سيرى در رساله حقوق امام سجاد عليه‌السلام

(جلد سوّم)

مولف: حضرت آيت الله ميرسيد محمد يثربى (دامت بركاته)

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# 30 - حقّ امام جماعت

و امّا حقّ امَامكَ فِى صَلاتكَ، فَاءَن تَعلَمَ اَنَّهُ قَد تَقَلَّدَ السّفارَة فيما بينك و بينَ الله، و الوفَادَةِ الى ربِّكَ، و تَكَلَّم عَنك و لَم تَتَكَلَّم عنه، و دَعا لك و لم تَدع له، و طَلب فيك و لَم تَطلب فيه، و كَفَاكَ هَمَّ المَقَام بَينَ يَدَىِ الله، والمُساءَلَة لَه فيك و لَم تَكفِه ذلك، فان كانَ فى شَى ء مِن ذلِكَ تَقصِير كانَ بِهِ دونَك، و ان كانَ آثِما لم تكن شَريكه فيه، و لم يكن لكَ عَلَيهِ فَضل، فَوَقَى نَفسكَ بِنَفسِهِ، و وَقَى صَلاتَكَ بِصَلاتِهِ، فَتَشكُرَ لَهُ على ذلكَ، و لا حَولَ و لا قُوَّةَ الا باللهِ.

«و اما حق امام جماعت اين است كه بدانى او سفارت و وساطت ميان تو و خداى تو را به عهده گرفته و نماينده تو در درگاه پروردگار است. او از جانب تو سخن مى گويد و تو از طرف او سخنى نمى گويى. او براى تو دعا مى كند و تو براى او دعا نمى كنى. او براى تو طلب مى كند و مى خواهد و تو چنين نمى كنى. او از جانب تو اهميت ايستادن در پيشگاه پروردگار و تقاضا و حاجت خواستن از درگاه ربوبى را كفايت مى كند و اگر در انجام اين كار نقصانى باشد، به عهده او است و نه تو. اگر گناه و عصيانى صورت بگيرد، تو در اين كار شريك نيستى و او هم خود و هم نمازش را وسيله صيانت از تو و نمازت قرار داده است. پس ضرورى است كه تو او را بر اين كار سپاس ‍ گويى و شكرگزار باشى».

اين حق نيز شبيه به حق قبلى - حق مؤذّن - است؛ يعنى حق كسانى كه به نوعى انسان را به سمت يك عمل مستحب هدايت و كمك مى كنند كه يادآور ذكر و ياد خدا است. همان گونه كه مؤذّن، انسان را در يادآورى و ذكر خدا يادآورى مى كند، امام جماعت هم انسان را در انجام واجبى مانند نماز، كه جماعت بودن آن مستحب مؤ كّد است، يارى مى كند؛ بنابراين، نسبت به انسان، حقوقى پيدا مى كند.

امام عليه‌السلام از باب اين شكرگزارى و حق شناسى كسى كه براى انسان خدمتى انجام مى دهد، يك وظيفه و فريضه عقلى است، مؤمنان را به اداى اين حقوق تنبه و توجه مى دهند.

## پاداش و فضيلت نماز جماعت

در تبيين فرمايش امام سجاد عليه‌السلام نكات قابل بحث متعددى مى توان يافت، اما در اين جا، به روايت هايى كه در فضيلت نماز جماعت وارد شده، اشاره مى كنيم.

در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند: جبرئيل بعد از نماز ظهر بر من نازل شد و هفتادهزار ملك او را همراهى مى كردند و فرمود:

يا محمَّد! انَّ ربّكَ يُقرِؤُكَ السَّلام، و اءَهدى اِلَيكَ هَديَّتَين، لَم يَهدِهِما الى نبىّ قَبلك، قلت: ما الهديَّتان؟ قال: الوَترُ ثَلاثُ رَكَعَات، و الصَّلاة الخمس فى جَمَاعَة، قُلتُ: يَا جبرَئِيل و مَا لاُمَّتى فى الجماعة؟ قال: يا محمّد! اذا كانا اثنَين، كَتَبَ الله لكُلّ واحد بِكُلِّ رَكعَة مِائَةَ و خَمسِينَ صَلاة (1).

«اى محمد! خداى سبحان به تو سلام رسانده و براى تو دو هديه فرستاده است كه به هيچ پيغمبرى قبل از تو نداده است. حضرت فرمودند: كه من از جبرئيل سئوال كردم آن دو هديه چيست؟ او گفت: يكى، سه ركعت نماز شب است - كه در پايان هشت ركعت نماز خوانده مى شود و در مجموع يازده ركعت است. توصيه ها و سفارشهايى كه براى به جا آوردن نماز شب به مؤمنان شده به خاطر آن است كه هديه الهى است - و ديگرى جماعت نمازهاى پنج گانه است. حضرت مى فرمايند من گفتم: چه حاصلى دارد كه امت من نماز را به جماعت بخوانند؟ جبرئيل فرمودند: اگر اين جماعت دو نفر باشند، خدا براى هر يك از اين امام و ماموم و براى هر ركعتى، اجر يكصد و پنجاه نماز قرار مى دهد».

و اذا كانوا ثلاثة، كَتَبَ الله لكُلّ مِنهم بكلِّ رَكعة سِتَّمِائَة صلاة، و اذا كانوا اَربعة، كَتَبَ الله لكُلِّ واحد بكلِّ رَكعة اَلفا و مِائَتى صَلاة، و اذا كانوا خَمسَة، كَتبَ الله لكلِّ واحد بكُلِّ ركعة اَلفين و اَربَعَمائة صَلاة، و اذا كانوا سِتَّة، كَتَبَ الله لكلِّ واحِد مِنهُم بكلِّ رَكعة اَربعة آلاف و ثَمَانَمائة صَلاة، و اذا كانوا سَبعة، كَتبَ الله لكلِّ واحد منهم بكلِّ ركعة تِسعَة آلاف و ستَّمائة صلاة، و اذا كانوا ثَمانية كَتَبَ الله لكلِّ واحد مِنهم تِسعَة عَشَر اَلفا و مِائَتى صَلاة، و اذا كانوا تسعة، كتبَ الله تعالى لكلِّ واحد منهم بكلِّ رَكعة ستة و ثلاثين الفا و اربعمائة صلاة، و اذا كانوا عشرة، كتبَ الله تعالى لكلِّ واحد بكلِّ ركعة سبعين الفا و الفين و ثمانمائة صلاة، فان زادوا على العشرة، فلو صارَت بحار السَّموات و الارض كلّها مِدادا و الاَشجار اَقلاما و الثقلان مع الملائكة كُتّابا، لم يقدروا ان يكتبوا ثَواب ركعة واحدة (2).

«و اگر سه نفر باشند، به ازاى هر ركعتى ثواب ششصد نماز براى آنها مى نويسد. اگر چهار نفر شدند، خدا به ازاى هر ركعتى ثواب يك هزار و دويست نماز براى آنها قرار ميدهد و اگر پنج نفر شدند، در قبال هر ركعت ثواب دو هزار و چهارصد نماز به آنها مى دهد و اگر شش نفر بودند، در ازاى هر ركعت ثواب چهار هزار و هشتصد نماز به آنها پاداش مى دهد و اگر هفت نفر باشند، هر ركعت را براى هر يك از آنها نه هزار و ششصد نماز به حساب مى آورد و براى جماعتى كه با هشت نفر برگزار شود براى هر يك، يك ركعت را نوزده هزار و دويست نماز حساب خواهد كرد و اگر اين جماعت به نه نفر برسد، ثواب هر ركعت نماز آنها ثواب سى و شش هزار و چهارصد نماز خواهد بود و اگر اين عده ده نفر باشند، ثواب هر ركعت نماز آنها، هفتاد و دو هزار و هشتصد نماز خواهد بود. و چنانچه اين عده از ده نفر تجاوز كند، اگر همه درياهاى زمين و آسمان مركب شوند و همه درختان قلم شوند و جن و انس و ملائكه نويسنده شوند، قدرت نخواهند داشت كه پاداش و اجر يك ركعت از اين نماز را بنويسند».

«يا محمد! تكبيرة يدركها المومن مع الامام، خير له من ستين الف حجّة و عُمرة، و خير من الدنيا و ما فيها سبعين الف مرّة، و ركعة يصليها المومن مع الامام، خير من مائة الف دينار يتصدّقُ بِهَا على المساكين، و سجدة يسجدها المؤمن مع الامام فى جماعة، خير من عتق مائة رقبة (3).

«اى محمد! هر تكبيرى كه مومن همراه با امام باشد، براى او بهتر از شصت هزار حج و عمره است و هفتادهزار بار از دنيا و آنچه در آن است براى او بهتر است و هر ركعتى كه مومن همراه با امام به جا آورد، براى او از صدهزار دينار كه به فقرا صدقه بدهد بهتر است و هر سجده اى كه مومن همراه با امام به جا آورد، از آزاد كردن صد بنده ارزشمندتر است».

در منابع روايى ما، درباره اهميت نماز جماعت روايت بسيارى يافت مى شود. حتى عبدالله بن مسعود مى گويد كه روزى دير به نماز جماعت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيدم؛ يعنى حضرت تكبيرة الاحرام را فرموده بودند كه من وارد مسجد شدم و چون اين فضيلت را درك نكردم يك بنده آزاد كردم، بعد خدمت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدم و عرض كردم:

يا رسول الله! فاتتنى تكبيرة الافتتاح يوما، فاءعتقت رقبة، هل كنت مدركا فضلها؟ فقال: لا، فقال ابن مسعود: ثم اءعتق اءخرى، هل كنت مدركا فضلها؟ فقال: لا يا بن مسعود، و لو اءنفقت ما فى الارض جميعا لم تكن مدركا فضلها (4).

«من تكبيرة الاحرام را درك نكردم و به همين دليل يك برده آزاد كردم. آيا با اين عمل اجر تكبيرة الاحرام را درك كرده ام؟ حضرت فرمودند: نه. ابن مسعود مى گويد: آيا اجر تكبيرة الاحرام را درك مى كنم يا نه؟ حضرت فرمودند: نه. بعد فرمودند: اگر هر چه روى زمين هست متعلق به تو باشد و همه را در راه خدا انفاق كنى، باز هم فضيلت يك تكبيرة الاحرام را به دست نخواهى آورد».

## پيامدهاى سوء ترك نماز جماعت

از مجموع روايت هايى كه درباره نماز جماعت آمده است استفاده مى شود كه نماز جماعت فوق العاده مورد اهتمام و توصيه شرع مقدس است؛ به صورتى كه در بعضى از روايت ها درباره كسانى كه نماز جماعت را ترك مى كنند، به خصوص اگر به مسجد نزديك باشند، چنين آمده است:

لا صلاة لجار المسجد الّا فى مسجده (5).

«نماز همسايه مسجد كامل نيست، مگر كه آن را در مسجد به جاى آورد».

در روايتى كه مرحوم حرّ عاملى در «وسايل الشيعه» آورده است، امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

اشتَرَطَ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على جِيرانَ المسجد شهود الصّلاة (6).

«حضرت شرط كردند بر همسايه مسجد كه براى نماز بايد در مسجد حاضر شوند».

در روايتى ديگر آمده است:

لَتَحضُرُنَّ المسجد اءو لاءُحرقَنَّ عليكم منازلكم (7).

«اگركسى از حضور نماز جماعت كوتاهى كند، خانه اش را بايد آتش ‍ زد».

اين دستور رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حكايت از شدت اهتمام به نماز جماعت دارد.

حتى روايتى را نقل مى كنند كه نابينايى خدمت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرض كرد:

يا رسول الله! انّى ضرير البصر و رُبَّما اءسمع النِّداء و لا اءجد مَن يَقُودُنى الى الجماعة و الصّلاة معك، فقال له النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: شُدَّ من منزلك الى المسجد حبلا واحضُر الجماعة (8).

«يا رسول الله! من نابينا هستم و چه بسا صداى اذان را مى شنوم، اما كسى نيست كه مرا كمك كند و براى نماز به مسجد بياورد حضرت فرمودند: ريسمانى يا طنابى را از منزلت به مسجد مى كشى و موقع نماز دستت را به اين ريسمان مى گيرى كه تو را هدايت كند و به مسجد برساند».

سرّ اهتمام به نماز جماعت همان طور كه قبلا نيز بدان اشاره كرديم اين است كه:

مَن خلع جماعة المسلمين قدر شبر، خلع ربق الايمان من عنقه (9).

«هر كسى به اندازه يك وجب از نماز جماعت مسلمانان دور شود پيوند خود را با ايمان بريده است».

يعنى شرط ايمان، حضور در جماعت مسلمانان و همراهى با جمع آنان است. حتى در روايت ديگرى آمده است كه:

من سمع النداء من جيران المسجد فلم يجب فلا صلاة له (10).

«از همسايگان مسجد، كسى كه صداى مؤذّن را بشنود و در مسجد شركت نكند، نمازش كمال ندارد و مقبول نيست».

## آيات قرآن و حضور در نماز جماعت

علاوه بر روايت ها، از بعضى آيه هاى قرآن نيز، تأکید بر حضور در جماعت استفاده مى شود: مثل اين آيه شريفه در سوره مباركه بقره كه مى فرمايد:

واركعوا مع الرَّاكعين (11).

«همراه با ركوع كنندگان ركوع كنيد».

توصيه خاصى است كه در سوره آل عمران به حضرت مريم عليه‌السلام شده است:

واركعى مع الرَّاكعين (12).

«با ركوع كنندگان ركوع كن».

يا در سوره مباركه اعراف مى فرمايند:

و اءَقيموا وجوهكم عندَ كلّ مسجد (13).

«توجه خويش را در هر مسجد - و به هنگام عبادت - به سوى او كنيد».

از اين آيه ها هم توصيه به اقامه نماز با جماعت استفاده شده است. اما سر اهتمام به نماز جماعت چيست و چرا اين همه مسئله جماعت در نمازهاى واجب، مورد تأکید و توصيه واقع شده است؟ كاملترين و جامع ترين دليل را مرحوم صدوق به نقل از امام هشتم حضرت اباالحسن الرضا عليه‌السلام در عيون اخبارالرضا بيان كرده كه حضرت فرموده اند:

فلم جُعل الجماعة؟ قيل لئلّا يكون الاخلاص و التوحيد و الاسلام و العبادة لله الا ظاهرا مكشوفا مشهورا، لاءنَّ فى اظهاره حجة على اءهل الشرق و الغرب لله وحده عزّوجلّ و ليكون المنافق و المستحفُّ مؤ دّيا لما اءقَرَّ به بظاهر الاسلام و المراقبة و ليكون شهادات الناس بالاسلام بعضهم لبض ‍ جائزة ممكنة مع ما فيه من المساعدة على البرِّ و التقوى و الزبد عن كثير من معاصى الله عزّوجلّ (14).

خداوند نماز جماعت را قرار داد تا اسلام، توحيد و عبادت خداوند متعال و اخلاص در تدين به دين و عبادت هاى دين، پنهان نماند و مطلوب شارع مقدس، كشف و ظهور دين و عبادت هاست.

## ثمره و دستاوردهاى برپايى نماز جماعت

همان طور كه در بحث اذان هم اشاره كرديم بعضى از عبادت ها در شرع مقدس براى دين شعارند و تحقق شعار، مستلزم تظاهر و آشكار نمودن آن است. از آن جا كه اراده الهى در تعميم، گسترش و توسعه دين و عبادات است، اختفا در ديندارى و انجام بعضى از فرايض به صورت پنهانى را مرجوح ندانسته و به آشكار انجام دادن اين عبادت ها توصيه مى فرمايند. در اين تظاهر و آشكار شدن، فوايد و ثمراتى است:

ثمره اول، تعميم و گسترش معنويت است؛ يعنى نوعى دعوت و تشويق ديگران به دين و احكام آن، البته اين هيچ منافاتى با مسئله قربى بودن عبادت ها ندارد؛ چرا كه قربى بودن عمل و تقرب الى الله، امرى است كه مربوط به نيت افراد است كه با تصحيح نيت، محقق مى شود؛ گرچه تظاهر به عمل كند. ولى اگر اين كار را بدون قصد قربت براى خداوند متعال انجام دهد و براى ريا و استطاله (15) بر مردم انجام دهد با اين كار، نماز و جماعتش را از بين برده است. آنچه كه با قصد تقرب و اخلاص منافات دارد، همان ريا در نيت است؛ يعنى اين كه بخواهد ديگران را با اين كار فريب دهد.

ثمره دوم، تظاهر به نماز جماعت نوعى دعوت از كسانى است كه از وجود دين و مقررات و آثار مثبت آن و دعوت هاى دينى بى اطلاع هستند؛ يعنى نوعى اخبار و اعلام عمومى است.

ثمره سوم، با برگزارى نماز جماعت انسان هايى كه از پذيرش دين و مقررات آن استنكاف مى كنند. در قيامت نمى توانند بگويند كه خدايا ما مطلع نبوديم و خبر نداشتيم. خداوند به وسيله تظاهر بندگان به عبادت، آنها را مطلع كرده است. چون اراده خدا به هدايت بشر تعلق گرفته، بايد از هر ابزارى براى تحقق اين اراده الهى استفاده شود. از جمله آن ابزار، تظاهر به عبادت هايى است كه در شرع مقدس به صورت جماعت توصيه شده است.

ثمره چهارم كه در جماعت نهفته است و امام رضا عليه‌السلام در ادامه سخن مى فرمايند اين است كه اين تظاهر براى دو دسته مفيد است: اول افرادى كه در واقع دين را نپذيرفته اند، ولى تظاهر به آن مى كنند؛ دوم كسانى كه نظر اعتقادى دين را پذيرفته اند، اما در انجام اعمال و فرايض عبادى، سستى مى كنند.

فايده اش اين است كه به صرف پذيرش اسلام اكتفا نمى كنند بلكه حضور در جماعت، آنها را به انجام دادن دستورات اسلام وادار مى كند و اين نوعى مراقبه است. اگر ما مراقبه در مراحل سلوك را منحصر در افعال قلبيه ندانيم، حضور در جماعت نيز نوعى مراقبه است. ممارست و مراقبه در اعمال و افعال بيرونى، به تدريج براى انسان انس ايجاد مى كند و به تدريج به صورت يك عادت موظف و غيرقابل ترك در مى آيد كه به طور طبيعى منافع مترتب بر آن عقيده و عمل، براى انسان حاصل مى شود.

ثمره پنجم كه در كلام امام هشتم عليه‌السلام بيان شده اين است كه حضور در جماعت، يعنى اعلام همراهى و همرنگى با عموم مسلمانان. مثلا اگر افرادى به اعتقاد او ترديد كنند، ساير مؤمنان كه معمولا حضور او را در جماعت شاهد بوده اند، اين ترديد و شبهه را برطرف مى كنند. اين فايده به طور قطع، در جامعه اسلامى بسيار ارزنده است و در همه ابواب عملى فقه كه انسان در زندگى روزمره با آن سر و كار دارد - از طهارت تا ميراث، حدود، ديات و قصاص - مثمر ثمر است.

مثلا اگر ما قائل شويم كه غيرمسلمان طاهر نيست و در عين حال در مسلمان بودن كسى ترديد شود و عده اى به حضور او در جماعت شهادت بدهند، حكم طهارت بر او بار مى شود. يا مثلا اگر رحمى داشته كه از دنيا رفته، شهادت به مسلمان بودن او باعث مى شود ميراث او با ساير وارثان كه غير مسلمانند، تفاوت كند. در اجراى حدود و همين طور در بسيارى از مسائل و امور جارى زندگى نيز تاثير مستقيم دارد.

روايتى را ابن ابى يعفور از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند كه حضرت فرمودند:

انّما جُعِلَتِ الجماعة و الاجتماع الى الصّلاة، لكى يُعرَفَ مَن يصلّى ممَّن لا يصلى و مَن يحفَظ مواقيت الصلاة ممَّن يُضيِّع، ولَو لا ذلك لم يكن اءَحدا اءَن يشهد على اءَحد بالصلاح، لاءَنَّ من لم يُصلِّ فى جماعة فلا صلاة له بين المسلين، لاءنَّ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال: فلا صلاة لمَن لم يصل فى المسجد مع المسلمين الا من علَّة (16).

«خداوند جماعت و اجتماع را در نماز قرار داد تا كسى كه نماز مى خواند، از آن كه نماز نمى خواند شناخته شود. كسانى كه به اوقات خاصه نماز توجه دارند، از كسانى كه به آن اهتمام نمى ورزند، شناخته شوند. اگر توصيه به جماعت در نمازهاى فريضه نبود، هيچ كس نمى توانست به صلاح و فساد حال ديگرى شهادت بدهد؛ چون كسى كه در جماعت حاضر نشود، نمازش كامل نيست؛ زيرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: كسى كه بدون علت در مسجد با مسلمان ها نماز نمى خواند، نمازش ناتمام است و كمال ندارد».

ثمره ششم كه در فرمايش امام هشتم عليه‌السلام به آن اشاره شده، اين است كه نماز جماعت روح اخوت را در انسان ها و مؤمنان احيا مى كند؛ چرا كه مؤمنان هر شبانه روز چند مرتبه در مكان معينى يكديگر را ملاقات مى كنند، از حال يكديگر مطلع مى شوند و در مواقع بروز مشكل به دستگيرى و مساعدت يكديگر اهتمام مى ورزند.

اين فرمايش امام هشتم عليه‌السلام در واقع نوعى توصيه به مؤمنان و حاضران در صفوف جماعت است كه نماز جماعت صرف حضور در مسجد، بدون شناسايى و معرفت يكديگر نيست. مؤمنان بايد از حال و احوال يكديگر مطلع و از مشكلات هم، باخبر شوند و براى رسيدگى به اين مشكلات اقدام كنند.

ثمره هفتمى كه در بيان امام هشتم عليه‌السلام ذكر شده، اين است كه اگر انسان در برهه اى از عمر خود به گناه رغبت داشته باشد، با حضور در جمع اهل ايمان از لحاظ باطنى و ظاهرى تربيت مى شود؛ از لحاظ درونى كه روشن است، اما در ظاهر نيز حداقل به خاطر حرمت اجتماعى خود؛ از ارتكاب بسيارى از معاصى خوددارى مى كند و به تدريج باعث ايجاد ملكه تورع و پرهيزگارى در او مى شود؛ اگر چه اين تورع به خاطر ترس از هتك حيثيت و حرمت اجتماعى يا طرد از سوى مؤمنان حاصل شود، اما نوعى مراقبه به شمار مى آيد؛ چرا كه در روايات آمده است:

مَن اءَحبَّ المكارم اجتنب المحارم (17).

«كسى كه كرامت (جايگاه اجتماعى) را دوست دارد، از گناه دورى مى كند».

دورى و تورع از گناه، به تدريج انسان را مى سازد و تربيت مى كند.

## فوايد نماز جماعت از ديدگاه روايات

علاوه بر آنچه ذكر شد، در روايات ديگر نيز، فوايد بسيارى براى نماز جماعت بيان شده است كه به چند مورد از آنها اشاره مى كنيم:

1 - حضور در جماعت

حضور در جماعت به انسان درس مدارا با طبقه هاى مختلف اجتماعى را مى آموزد. در روايت وارد شده است كه پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

مَن اءَمَّ الناس فليُخَفِّف، فانَّ فيهم الكبير و الصغير و المريض (18).

«كسى كه به امامت جماعت مى ايستد، نمازش را كوتاه به جاى آورد؛ چرا كه در بين مردم، بزرگ، كوچك و مريض هست - و همه توان نماز طولانى را ندارند -».

بنابراين، انسان بايد طورى يك كار جمعى را انجام دهد و به سامان برساند كه همگان از عهده انجام آن برآيند.

2 - رعايت حال ديگران

ابن فهد در «عدة الداعى» اين روايت را نقل مى كند كه:

صلّى بالناس يوما فخفف فى الركعتين الاخيرتين فلمّا انصرف قال له الناس: يا رسول الله! راءَيناك خفَّفت، حل حدث فى الصلاة اءمر؟ فقال: و ما ذاك؟ قالوا: خفَّفت فى الركعتين الاخيرتين، فقال: او ما سمعتم صراخ الصبىِّ؟ و فى حديث آخر خشيت ان يشتغل به خاطر ابيه (19).

«يكى از روزها كه پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم نماز مى خواندند، برخلاف معمول دو ركعت آخر نماز را خيلى كوتاه به جاى آوردند. وقتى نماز تمام شد عده اى گفتند: يا رسول الله! امروز ديديم نماز را خيلى كوتاه به جاى آورديد! - گاهى در حين نماز پيك وحى نازل مى شد و رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز را به سرعت تمام مى كردند، مردم خيال مى كردند كه باز جبرئيل نازل شده يا اتفاق جديد افتاده است - حضرت فرمودند: آيا صداى فرياد و گريه آن كودك را در حال نماز نشنيديد؟ من به خاطر آن كه اين كودك در نماز گريه مى كرد، نماز را كوتاه كردم».

حضرت در حديث ديگرى در همين باره فرمودند: من ترسيدم كه ذهن پدر اين كودك، با شنيدن صداى گريه فرزندش كه در صف جماعت است، از نماز و عبادت منحرف شود و با توجه كامل نمازش را به جاى نياورد. بنابراين نماز را سريع تر به جاى آوردم».

اين رفتار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود درس مدارا و سلوك صحيح با ديگران است.

انسان بايد توجه كند كه چگونه با ديگران معاشرت كند و چگونه كار جمعى انجام دهد تا موجب تحميل فشار بر ديگران نباشد.

3 - نظم و ترتيب

از آثار ديگرى كه با حضور در جماعت مترتب است، درس نظم و ترتيب در امور است. در روايات داريم:

سوُّوا بين صفوفكم و حاذوا بين مناكبكم (20).

«به صف جماعت كه مى ايستيد، صف را تسويه (مساوى) كنيد و شانه هايتان را محاذى يكديگر قرار دهيد».

حتى در روايت ديگرى آمده است كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آغاز براى اين كه مسلمان ها را تعليم بدهند هنگام نماز جماعت، ريسمانى را به دست مى گرفتند و سمت ديگر آن را سلمان به دست مى گرفت تا صف ها مرتب و داراى نظم باشند (21).

4 - وقت شناسى

از ديگر فايده هاى نماز جماعت، وقت شناسى است؛ زيرا نمازهاى جماعت در اول وقت نماز برپا مى شوند.

انسانى كه به نماز جماعت مقيد باشد، طبعا وقت شناس است و براى هر كار و برنامه اى، ساعت مقررى دارد كه هر كارى را در زمان خاص خود انجام مى دهد.

نماز جماعت به انسان كمك مى كند تا وقت شناس باشد و به او مى آموزد تا از لحظه ها و فرصت هاى عمر به خوبى بهره برد.

5 - ترويج روح برابرى و مساوات

نماز جماعت باعث مى شود بين مؤمنان روح مساوات و برابرى برقرار شود.

در مساجد و محافل عبادى كه متعلق به مسلمانان است، هيچ ممنوعيتى براى حضور طبقه اى از طبقات اجتماعى وجود ندارد، ممكن است در صف نماز جماعت ثروتمندترين و قدرتمندترين ماموم حضور داشته و فقيرترين و ناتوان ترين ماموم نيز در كنار او ايستاده باشد. در روايت معروفى از امام صادق عليه‌السلام كه در مباحث قبل هم به آن اشاره شد آمده است كه:

جاء رجل موسر الى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقى الثوب، فجلس الى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، فجاء رجل معسر درن الثوب فجلس الى جنب الموسر، فقبض الموسر ثيابه من تحت فخذيه، فقال له رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: اءخفت اءن يمسك من فقره شى ء، قال: لا، قال: فخفت اءَن يصيبه من غناك شى ء؟ قال: لا، قال: فخفت اءَن يوسخ ثيابك؟ قال: لا، قال: فما حملك على ما صنعت؟ فقال: يا رسول الله! ان لى قرينا يزيّن لى كلّ قبيح و يقبح لى كلّ حسن. و قد جعلت له نصف مالى، فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم للمعسر: اءَتقبل؟ قال: لا فقال له الرجل: و لِمَ؟ قال: اءَخاف اءَن يدخلنى ما دخلك (22).

«شخصى ثروتمند كه لباس پاكيزه اى بر تن داشت، نزد پيامبر صلى الله عليه وآله وسلم آمد و كنار ايشان نشست. سپس مرد فقيرى كه لباس ‍ مندرسى بر تن داشت وارد شد و كنار مرد ثروتمند نشست. ثروتمند - با حركتى كه حاكى از نارضايتى از نشستن فقير بود - لباس خود را جمع كرد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمودند: ترسيدى از فقر او چيزى به تو سرايت كند؟ گفت: نه، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: ترسيدى از دارايى ات چيزى به او برسد؟ گفت: خير، حضرت فرمودند: ترسيدى لباس تو را كثيف كند؟ گفت: نه، حضرت فرمودند: پس چه چيزى باعث اين كار تو شد؟ عرض كرد: اى پيامبر خدا! درونم كسى است كه زشتى ها را برايم زيبا خوبى ها را زشت جلوه مى دهد. من حاضرم نيمى از ثروتم را به اين مرد بدهم. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به فقير فرمودند: قبول مى كنى؟ گفت: نه، ثروتمند پرسيد: چرا؟ گفت: مى ترسم اين خصلت زشت در من نيز به وجود آيد».

6 - درك ضرورت وجود رهبر

از ديگر آثار نماز جماعت اين است كه مسلمانان درك مى كنند كه هيچ جامعه اى بدون حضور امام، پيشوا و رهبر قابل دوام نبوده و يك زندگى اجتماعى بدون حضور امام و پيشوا معنى ندارد.

ممكن است كسى بگويد كه زندگى اجتماعى چه ضرورتى دارد؟ ضرورت زندگى اجتماعى روشن تر از آن است كه نياز به توضيح و استدلال داشته باشد؛ چون هر عقل سليمى درك مى كند كه هيچ انسانى به تنهايى نمى تواند زندگى كند و دوران غارنشينى و زندگى فردى به سر آمده است و همه انسان ها براى ادامه حيات و بقاى خود نيازمند يكديگرند. در «غررالحكم» كلام لطيفى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه حضرت مى فرمايند:

ايّاكم والفُرقة، فان الشّاذَّ عن اهل الحق للشيطان كما ان الشاذ من الغنم للذِّئب (23).

«از تفرقه بپرهيزيد؛ چرا كه دورشونده از اهل حق به دامن شيطان مى افتد همان طور كه اگر يك گوسفند از گله جدا شود نصيب گرگ مى شود».

حضور در جمع، به فكر و انديشه انسان شادابى و طراوت مى بخشد. امروزه هيچ انسان عاقلى نمى پذيرد كه زندگى فردى يك زندگى مرفه و كاملى است.

ضرورت اجتناب ناپذير است كه زندگى از حالت فردى به صورت اجتماعى درآيد و زندگى اجتماعى هم بدون پيشوا و امام معنا ندارد. به تعبير حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام:

لابدّ للناس مِن امير بَرّ او فاجر (24).

«مردم به حاكم و زمامدار نيازمندند؛ خواه نيكوكار باشد خواه نابكار».

بايد ديد كسى كه مى خواهد ما را به سوى خدا و دين راهنمايى كند، آيا قابليت و لياقت آن را دارد يا نه؟ در سخنى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره نماز جماعت ذكر شده است كه فرموده اند:

اءن اءَئمَّتكم قادتكم الى الله، فانظروا بمن تقتدون فى دينكم و صلاتكم (25).

«پيشوايان و ائمه شما در نماز كسانى اند كه شما را به سوى خداوند متعال رهنمون مى شوند، پس توجه داشته باشيد كه در دين و نمازتان به چه كسى اقتدا مى كنيد».

## ويژگى هاى رهبر و پيشوا

در اين كه زندگى اجتماعى بدون محور ممكن نيست ترديد وجود ندارد گرچه اين محور در مكاتب مختلف، تعريفى خاص يافته است: سلطان، رهبر، امير، رئيس جمهور، امپراطور و يا...

در اين جا قصد داريم با توجه به شرايط امام جماعت، به شرايطى كه پيشوا، امام و رهبر يك جامعه داشته باشد، بپردازيم.

طبيعى است كه بحث در اين وادى، مى تواند بسيار طولانى باشد، اما چون درباره حاكم و رهبر در مباحث گذشته مفصل بحث كرده ايم، اين جا به مقدار ضرورت و شايد به نكاتى كه در آن مباحث فراموش شده، اشاره مى كنيم.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره اهميت وجود فردى افضل به عنوان امام و پيشوا مى فرمايند:

اءِمام القَومِ وافدُهم فقدِّموا اءَفضلكم (26).

«امام و پيشواى جماعت كسى است كه مى خواهد بين مخلوق و خالق وساطت كند، پس افضل مردم را مقدم بداريد».

طبيعى است كه انسان وقتى به نزد بزرگى مى رود، واسطه اى را انتخاب مى كند كه داراى فضايل و مكارمى باشد؛ بنابراين رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند: آن را كه افضل است مقدم بداريد. از طرف ديگر، كسى كه به عنوان افضل انتخاب مى شود، بايد توجه داشته باشد اگر در ميان جمع كسى افضل از او حضور دارد نبايد اين مقام را بپذيرد. در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

مَن اءَمَّ قوما و فيهم هو اءَعلم منهُ، لم يزَل اءَمرهم الى السَّفال الى يوم القيامة (27).

«اگر كسى پيشوايى قومى را بپذيرد، در حالى كه مى داند در ميان ايشان افرادى هستند كه بر او فضيلت و رجحان داردند امور آن قوم رو به پستى و انحطاط مى گذارد».

صرف نظر از آثار عقلانى، اثر وضعى آن اين است كه سرنوشت آن قوم به انحطاط مى انجامد. البته آثار قابل توجه ديگرى هم بر نماز جماعت مترتب است كه ما از آنها صرف نظر مى كنيم.

آنچه در تبيين كلام امام سجاد عليه‌السلام مشهود است، اين كه امام عليه‌السلام در ذكر حق امام جماعت به نكاتى اشاره مى فرمايند كه صرف نظر از جهات اجتماعى كه از آن استفاده كرديم، نكات دقيق فقهى نيز در آن وجود دارد.

بار ديگر اين حق را از زبان امام عليه‌السلام مرور مى كنيم:

و امّا حقّ اءِمامك فى صلاتك، فاءن تعلم انه قد تقلد السفارة فيما بينك و بين الله، و الوفادة الى ربك.

«امام جماعت، در حقيقت كسى است كه وساطت ميان ماموم و خدا را به عهده گرفته است و از جانب انسان سخن مى گويد».

در نماز جماعت حمد و سوره صرفا به عهده امام است و ديگران نبايد حمد و سوره را قرائت كنند، بنابراين او از جانب مامومين با خدا حرف مى زند و نه مامومين از جانب او.

امام جماعت در كلماتى براى نمازگزاران دعا مى كند؛ مثلا مى گويد اهدنا الصّراط المستقيم ولى آنها براى او دعايى نمى كنند. او در قرائت سوره حمد از خدا براى ايشان مطالباتى دارد و خير و سعادت را براى آنها درخواست مى كند، در حالى كه آنها چنين نمى كنند. مردم، به پشتوانه حضور او به درگاه ربوبى حاضر مى شوند و بنابراين چنين تعبير مى فرمايند:

و كفاك همَّ المُقام بين يدى الله.

«او ايستادن و سئوال كردن از خدا را به عهده مى گيرد».

نكته فقهى ديگرى كه در كلام امام عليه‌السلام آمده، اين است كه:

فان كان فى شى ء من ذلك تقصير كان به دونَكَ.

«هر اشكالى در نماز واقع شود به عهده امام جماعت است، نه ماموم».

بنابراين، اگر نماز امام جماعت اشكالى داشته باشد؛ مثلا بدون طهارت باشد و يا در نماز اشتباهى كند، نماز مامومين صحيح خواهد بود و گناه آن به عهده امام جماعت است.

امام جماعت خود و نمازش را حافظ ماموم و نماز او قرار مى دهد. بنابراين امام سجاد عليه‌السلام مى فرمايند: در قبال اين فداكارى فتشكر له على ذلك عقلا و شرعا لازم است از او سپاس گزارى شود؛ چرا كه او احسان كرده و ثواب زيادى را براى مامومين به ارمغان آورده است.

# 31 - حق همنشين

و امّا حقّ الجليسِ فاءَن تُلِينَ له كَنفَكَ و تُطِيبَ له جانِبَكَ و تُنصِفَهُ فى مُجَارَاةِ اللَّفظِ و لا تُغرِقَ فى نَزعِ اللَّحظِ اءِذَا لَحَظتَ و تَقصِدَ فى اللَّفظِ الى اءِفهَامِهِ اءِذَا لَفَظتَ و اءِن كُنتَ الجليسَ اءِليه كُنتَ فى القِيَامِ عنه بالخِيَارِ و اءِن كانَ الجَالسَ اءِلَيكَ كانَ بالخِيَارِ و لا تِقُومَ الّا بِاءِذنِهِ و لا قُوَّةَ الا باللَّه.

«اما حق همنشين تو اين است كه او را به خوبى بپذيرى و به او خوش آمد بگويى؛ و در گفتگو با وى انصاف پيشه كنى و به ناگاه ديده از او برنگردانى و در حد فهم او سخن بگويى؛ و هرگاه همنشين او شدى مى توانى هر وقت خواستى برخيزى و اگر او آمد و با تو نشست اختيار برخواستن با اوست و تو بدون اجازه او برنخيز».

از اين حق تا پايان رساله حقوق به استثناى يكى دو مورد، امام سجاد عليه‌السلام به آموزش نكته هاى دقيقى از آداب معاشرت با طبقات و اصناف مختلفى مى پردازد كه انسان در طول زندگى با آنها برخورد دارد. به عنوان مثال يكى همين حق همنشين در يك مكان و به طور موقت. بعد حق همسايه، دوست، مصاحب، شريك، طلبكار، بستانكار، طرف دعوا، مشير و مشار، ناصح و مستنصح و...

## علت ارسال رسل و انبيا

قبل از تبيين حق همنشين، بايد در مقدمه مطلبى را بيان كنيم تا در همه حقوق بيست گانه باقيمانده به عنوان محور مطالب مورد توجه باشد.

در خلال مباحث گذشته، همواره بر اين نكته تأکید داشتيم كه رسالت اديان الهى و وظيفه انبيا و پيشوايان دينى، تنبه و تذكار به مكنونات ضمير انسانى و مركوزات فراموش شده و مورد غفلت قرار گرفته بشرى است؛ كه اگر جز اين مى بود و تعاليم و آموزش هاى معارف دين با فطريات انسانى همخوانى نداشت، هرگز براى انبيا در جذب انسان ها توفيقى حاصل نمى شد؛ زيرا به هنگام بازگشت و مراجعت به فطرت، آثار حركت برخلاف فطرت از بين مى رود؛ چرا كه حركت در مسير فطرت، حركتى قهرى و جبرى است. همين مطلب را اميرالمؤمنين عليه‌السلام در خطبه اول نهج البلاغه به خوبى بيان فرموده اند:

فبعث فيهم رسله، و واتر اليهم اءَنبيائه، لستاءدُوهم ميثاق فطرته، و يذكروهم منسىَّ نعمته، و يحتجوا عليهم بالتبليغ، و يثيروا لهم دفائن العقول (28).

«خدا انبيا را براى اين فرستاده است كه از آنها همان پيمانى را مطالبه كند كه با فطرت انسانى بسته است و نعمت هاى فراموش شده را به آنها يادآورى كند و آن زمينه ها و گنجينه هاى عقلايى را برانگيزد و با تبليغ و وسيله انبيا به آنها احتجاج كند».

هشام بن حكم از امام موسى بن جعفر عليه‌السلام نقل مى كند به من فرمودند:

ان لله على الناس حجتين: حجَّة ظاهرة و حُجَّة باطنة (29).

«خداوند دو حجت و برهان بر انسان ها دارد: يكى حجت ظاهرى كه همان انبيا و سفراى الهى هستند و ديگرى حجت و برهان باطنى كه نيروى عقل و فطرت بشر است».

اعتبار و حجيت پيام فطرت انسانى و پيام وحى در كنار يكديگر قرار داده شده است و اين حكايت از وحدت و يگانگى در محتوا مى كند؛ يعنى آنچه را كه انبيا مى گويند، همان چيزى است كه فطرت بشرى مى گويد؛ و آنچه را كه فطرت به آن فرمان مى دهد، چيزى است كه فطرت سليم و غيرآلوده درك مى كند و اگر بين اين دو تعارض و تناقض باشد، حجيت و اعتبار هر دو معنى نخواهند داشت؛ يعنى هر دو نمى توانند حجت باشند. منتها پيام وحى، تبيين همان مجملات فطرت است، يعنى يادآورى منسيات و فراموش شده ها و توضيح مبهمات است؛ و يا به عبارت ديگر چراغ افروزى و نورافشانى در ذخاير و معادن تاريك نهفته مستتر در ضمير بشر است كه به دليل جدال و درگيرى با وسوسه هاى نفسانى در زاويه گمنامى و نسيان گرفتار آمده است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در اندرون من خسته دل ندانم كيست |  | كه من خموشم و اودرفغان ودر غوغاست |

در اين شعر نيز شاعر به همان فطريات و ادراكات معقول بشرى اشاره دارد.

بر اين اساس بايد گفت كه آنچه را در كلمات وحى و سخنان پيشوايان دينى به عنوان مسائل اخلاقى ملاحظه مى كنيم، تذكار، يادآورى و تنبه به قواعد و قوانينى است كه انسانست انسان و آدميت او را در گرو تقيد به آنها است وگرنه چنانچه اين قيدهاى اخلاقى از انسان ها به عنوان اخلاق فردى و از جوامع انسانى به عنوان اخلاق جمعى گرفته شود، هيچ امتياز و برترى ميان انسان و ساير مخلوقات نخواهد بود، پس سعادت براى فرد و جامعه نمى تواند جز در سايه رعايت اين قواعد اخلاقى و تقيد و التزام به آنها باشد.

حال بعضى از اين قواعد اخلاقى، معيارهاى اخلاق حسنه است و بعضى از آنها از لحاظ درجه و مرتبه اوج مى گيرد و به تبيين كرامت هاى اخلاقى و اخلاق كريمه مى پردازد. هر يك از اين دو، مقام و جايگاه ويژه اى دارد؛ يكى مقام محاسن اخلاقى است و ديگرى مقام مكارم اخلاقى.

آنچه را كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عنوان پيام انحصارى رسالت خود و علت نهايى بهثت خود ذكر مى فرمايند، وصول و صعود انسان ها به آن مرتبه عالى اخلاقى يعنى كرامت هاى اخلاقى است:

انما بُعِثتُ لاءُتمِّم مكارم الاءخلاق (30).

«به درستى كه من براى تكميل و تتميم مكارم اخلاقى مبعوث شدم».

در اين كه هميشه عقلاى عالم، الزامات الخاقى را يك ضرورت مى دانند، ترديدى نيست. به همين دليل مكاتب مختلف اخلاقى در شرق و غرب عالم و در طول تاريخ زندگى انسان ها، ظهور كرده، بشريت را به يادگيرى و التزام به تعاليم خود دعوت كرده و مى كند. مهم اين است كه چگونه مى توان اين آموزش هاى اخلاقى را در افراد به صورت يك سجيه و ملكه درآورد و به تعبير ديگر چگونه مى توان اين اصول اخلاقى را در روح بشر نهادينه كرد؟ يا چگونه اين اصول يا زندگى روزمره انسان ها عجين شود كه قابل تفكيك نباشد؟ و اساسا زندگى انسان ها چگونه مى تواند تنظيم شود كه هيچ فرد و يا هيچ اجتماعى از اين اصول پذيرفته شده اخلاقى تخلف نكند؟ آيا صرفا آموزش و تعليم اين اصول اخلاقى كافى است؟ آيا دعوت مكاتب اخلاقى كفايت مى كند؟ آيا درك عقل بشر كفايت مى كند؟

زمانى مى توانيم پاسخ اين سوالات را بيابيم كه سرّ اين نكته را دريابيم كه چرا توفيق مكاتب علمى و نظرى در مقايسه با توفيق اديان الهى ناچيز است؟

## علت موفقيت اديان الهى

سرّ موفقيت اديان الهى اين است كه قبل از اين كه اقدام به اصلاح اخلاق و رفتار عملى انسان ها كنند، به اصلاح اعتقاد انسان ها برخاسته اند و سر و كار آنها با عقايد و باورهاى عقيدتى انسان ها بوده است. مثلا نفس اين كه انسان ها در سايه تعاليم اديان الهى، به مبدا و معاد توجه پيدا كنند، پذيرش ‍ مبدا و معاد مى تواند اصول اخلاقى را براى آنها به صورت سجيه اخلاقى و امر پذيرفته شده و قطعى اخلاقى درآورد وگرنه صرف داشتن علم، عقل و تدبير راه گشا نخواهد بود؛ زيرا به تعبير اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه مى فرمايند:

رُبَّ عالِم قد قَتَلَه جَهلُه، و عِلمُه معه لم ينفَعهُ (31).

«بسا دانشمند كه نادانى وى او را از پا درآورد و دانش او با او بود و او را سودى نكرد».

تنها آموزش و تعليم اصول اخلاقى، نمى تواند راه گشا و مشكل گشا باشد.

صرف تطابق با اصول عقلانى و فطرت انسانى هم كفايت نمى كند. براى اين كه گاهى چنان عقل در اسارت نفس اماره قرار مى گيرد كه همه زواياى روشن سعادت به روى عقل بسته مى شود. در روايتى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

كَم مِن عقل اءَسير عند هَوَى اءَمير (32).

«چه بسيار عقل هايى كه در اسارت هواى مسلط نفسانى قرار مى گيرند».

در عين اين كه مى پذيريم بسيارى از انسان ها در سايه دعوت انبيا به مكارم اخلاقى، به اديان الهى گرايش پيدا كرده اند و اين دعوت براى آنها جاذبه ايجاد كرده و آنها را به سمت دين و معارف الهى سوق داده است، بايد به اين مهم نيز اذعان كنيم كه همه انسان ها در آغاز، نيازمند اصلاح اعتقادى هستند و تا اعتقادات آنها اصلاح نشود، التزام به اخلاق عملى معنا نخواهد داشت؛ بنابراين، انسان ملتزم و متعهدى كه مبدا و معاد را پذيرفته است، وقتى مى شنود كه امام صادق عليه‌السلام فرموده اند:

الخُلُقُ الحَسَن جمَال فى الدُّنيا (33).

«خُلق خوش باعث زيبايى انسان در دنيا است».

يا حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

انَّ الله عزّوجلّ جَعَل محَاسِنَ الاءَخلاق وُصلُ بينه و بين عبادِهِ (34).

«خداوند محاسن اخلاق را باعث پيوند ميان خود و بندگانش قرار داده است».

خود را ملتزم مى كند و يا وقتى درك كند كه تاثير التزام به موازين اخلاقى در سرنوشت آينده و آخرت او چقدر است و ببيند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است:

ما يوضَعُ فى ميزان امرِى، يوم القيامَةِ اءَفضلُ من حُسن الخلق (35).

«هيچ چيز در ترازوى سنجش اعمال انسان در قيامت، سنگين تر از حسن خلق نخواهد بود».

او را ملتزم و مقيد به رعايت حسن خلق مى كند. انسان وقتى كلام رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى شنود كه فرموده اند:

فاءِنَّ سوءَ الخُلُقِ ذَهَبَ بخير الدُّنيا والآخِرَةِ (36).

«بداخلاقى خير دنيا و آخرت انسان را از بين مى برد».

سعى مى كند به محاسن اخلاق، بلكه به كرامت هاى اخلاقى ملتزم شود. قبل از اين كه به اين سئوال مهم پاسخ دهيم كه چگونه مى توان به آن مراتب عالى صعود كرد، بايد ببينيم اخلاق حسنه و اخلاق كريمه چيست؟ اين مطلب تازه اى نيست كه ما، در مقام تبيين و توضيح آن برآمده باشيم؛ بلكه سخنى است كه اصحاب ائمه عليهم‌السلام از آن پيشوايان و مروجان اخلاق اسلامى سئوال كرده اند و پاسخش را براى ما به ميراث باقى گذاشته اند.

## نمونه هايى از حسن خلق

مرحوم صدوق در «معانى الاخبار» نقل مى كند كه راوى از امام صادق عليه‌السلام سئوال كرد كه:

ما حدُّ حُسنِ الخُلُق؟ قال: تلينُ جانبَكَ و تَطيبُ كلامَك و تلقى اءخاك ببِشر حَسَن (37).

«تعريف حسن خلق چيست؟ حضرت فرمودند: اول، نرم خويى و صميميت با مردم؛ دوم، پاكيزه سخن گفتن و رعايت آداب گفتگو با ديگران؛ سوم، برخورد با ديگران با چهره خندان و متبسم».

البته روشن است كه عبارات امام صادق عليه‌السلام در تعريف حسن خلق، مصاديق و نمونه هايى از حسن خلق است؛ وگرنه روايت هاى فراوانى داريم كه موارد ديگرى را هم به عنوان مصاديق حسن خلق ذكر فرموده اند.

از مصاديق حسن خلق كه در روايت هاى فراوان ذكر شده اين است كه انسان به وظايف ظاهرى خود نسبت به برادر مسلمانش ملتزم باشد: هنگام مشكل او را كمك كند، هنگام ديدن او، سلام كند، اگر صاحب فرزند مى شود به او تبريك بگويد، اگر كسى را از دست داده است به او تسليت بگويد و...، همه اينها از اصولى است كه جزء مصاديق حسن خلق و التزامات اخلاقى است.

اهميت محاسن اخلاقى وقتى روشن مى شود كه فرد و يا جامعه متخلق به اخلاق حسنه را با فرد و يا جامعه اى كه فاقد اين اصول است مقايسه كنيم؛ يعنى انسان مقيد به معيارهاى اخلاقى را مقايسه كنيم با كسى كه نه خوش برخورد است و نه به هنگام گفتگو از كلمات زيبا استفاده مى كند، بلكه سخن و كلمات او همواره زشت، ركيك و ناپسند است؛ يا هيچ گاه در مواجه با ديگران نرم خو و گرم و صميمى نيستند و انسان سردمزاج و بى تفاوتى است. يقينا اين دو قابل قياس نيستند و همين طور جامعه اى كه متخلق به اخلاق حسنه است و جامعه اى كه فاقد آن است، اما آيا براى اخلاق انسانى همين مقدار كافى است؟ و يك جامعه و يك فرد با دارا بودن اين معيارها و رعايت كردن اين خصوصيات، به عالى ترين درجات اخلاقى صعود كرده است؟ قطعا چنين نيست.

## كرامت هاى اخلاقى

اصول ديگرى هست كه در دعوت پيام وحى و پيشوايان دينى، از آنها به كرامت هاى اخلاقى تعبير شده است. امام صادق عليه‌السلام نيز به چند نمونه از آنها اشاره مى كنند:

صَل من قطعك، و اءعطِ مَن حرَمك، و اءحسِن الى مَن اءساءَ اليك، و سلِّم على مَن سبَّك، و اءنصف مَن خاصمك، واعفُ عمَّن ظَلَمك (38).

«با آن كه با تو قطع رابطه كرد، با او ارتباط برقرار كن؛ و به آن كه تو را - در موقع احتياج - محروم كرده - در زمان احتياجش - عطا كن؛ و به آن كه به تو جسارتى كرد، احسان كن؛ و به آن كه به تو دشنام داد، سلام كن و با آن كه با تو دشمنى كرده، انصاف روا دار؛ و آن را كه بر تو ظلم كرده، ببخش».

اين موارد، برخى از كرامت ها، بزرگوارى ها و ملكات نفسانى و اخلاقى است كه با حسن خلق فاصله بسيار زياد دارد. انسان براى وصول به اين مرتبه تا ملتزم به محاسن اخلاقى نشود، نمى تواند به كرامت هاى اخلاقى دست پيدا كند. در روايتى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه حضرت فرمودند:

ذَلِّلُوا اءَخلاقَكم بالمَحاسن و قُوُدوها الى المكارم (39).

«اول، نفس سركش و طاغى انسانى را با محاسن اخلاقى مهار كنيد، آن گاه آن را به سوى مكارم اخلاقى هدايت نماييد».

اكنون در بيان امام صادق عليه‌السلام مصاديقى را بررسى مى كنيم كه براى كرامت هاى اخلاقى بيان فرموده اند:

1 - پيشگامى در برقرارى دوستى ها؛ صِل مَن قطعك اگر رحمى يا دوستى، بدون دليل با تو قطع ارتباط كرد، تو با او ارتباط برقرار كن.

2 - عطا به كسى كه تو را يارى نكرده است؛ اعط مَن حرَمك اگر تو در روزگار نيازمندى، دست نياز به سوى كسى دراز كرده اى و او به تو پاسخ منفى داده است و الان او محتاج شده است، تو مى توانى مقابله به مثل كنى؛ اما كرامت اخلاقى اين است كه در عين حال كه او تو را محروم كرده است، تو در موقع نياز به او اعطا كن.

3 - احسان به كسى كه به تو جسارت كرده است؛ اءَحسِن الى مَن اءساءَ اليك اگر كسى همه عمر از هيچ نوع جسارتى فروگذار نكرده است، امروز كه قدرت يافته اى به او نيكى كن؛ زيرا اين كار كرامت اخلاقى است.

4 - سلام به كسى كه به تو دشنام مى دهد؛ سلِّم على مَن سبَّك كسى كه هرگاه تو را مى بيند، زبان به دشنام و بدگويى مى گشايد، به او سلام كن كه اين كار كرامت اخلاقى است.

5 - انصاف در حق دشمن؛ اءنصِف مَن خاصمك با كسى كه بيهوده با تو دشمنى مى كند، از مسير انصاف خارج مشو.

6 - بخشش كسى كه در حق تو ظلم كرده است؛ واعف عمَّن ظلمك كسى را كه به تو ستم كرده و از هيچ نوع ظلمى فروگذار نكرده است، مورد عفو و بخشش قرار بده.

آنچه ذكر شد همه از مصاديق كرامت ها و بزرگوارى هايى است كه نشات گرفته از يك روح بلند انسانى است. در آغاز اين كتاب ذكر شد كه اين سخنان از كسانى است كه خود، عامل به اين شيوه ها و روش ها بوده اند. لذا علت اين كه وقتى انسان اين كلمات را مى خواند و يا مى شنود تحت تاثير قرار مى گيرد اين است كه گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سوز دل مهجوران سوز دگرى دارد |  | حرفى كه زدل خيزد دردل اثرى دارد |

## عدم تاثير علم بدون عمل

در روايتى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرموده اند:

العَالِمَ اذا لَم يَعمَل بعِلمِه زَلَّت موعِظَتُهُ عن القلوب، كما يَزِلُّ المَطَرُ عن الصَّفا (40).

«عالمى كه به علم و دانش خود عمل نمى كند، هرگز علم و دانش او در دل ها و قلب ها جاى نمى گيرد و تاثير نمى كند».

علت اين كه انسان وقتى كلمات اين بزرگواران را مى شنود و يا مى خواند، تحت تاثير قرار مى گيرد، در همين نكته نهفته است كه برخاسته از زبان و صاحب سخنى است كه خود به اين سخنان عمل مى كند.

با اين كه همه موجودات و انسان ها در اساس خلقت و در ماده و مايه اوليه خلقت با يكديگر تفاوت چندانى ندارند، و مواد به كار رفته در خلقت انسان و ساير موجودات با اندكى اختلاف، مشابه و مساوى است؛ ولى آنچه او را از ساير موجودات متفاوت و ممتاز مى كند، صرفا داشتن سرمايه و گوهر گران بهاى عقل و درك و تدبير نيست كه داشتن سرمايه و استفاده نكردن از آن، نقصان بزرگتر و خسران بيشترى است. ثروتمندى كه در كنار ثروتش از گرسنگى مى ميرد، عالم و راه شناسى كه با داشتن و دانستن نقشه كامل، در كوير و شوره زار از سرگردانى تلف مى شود، هر دو شايسته ملامتند. اميرالمؤمنين عليه‌السلام در يكى از خطبه هاى نهج البلاغه مى فرمايند:

و اءِنَّ العالِمَ العامِلَ بغير علمه كالجاهل الحائِرِ الَّذى لا يَستَفيقُ مِن جهله (41).

«عالمى كه به علمش عمل نمى كند و يا برخلاف علمش عمل مى كند، مانند جاهل سرگردانى است كه از بيمارى جهل و نادانى بهبود نيافته است؛ يعنى علمش جهل او را درمان نكرده است».

آن علمى كه مولودش عمل باشد، ارزش دارد؛ بنابراين از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه حضرت فرمودند:

رجل عالم اءخَذَ بعلمه فهو ناج، و عالم تارك لعلمه فهذا هالك (42).

«عالمى كه توانسته به علم خود عمل كند، رستگار است و آن كه نتوانسته - با جاهل تفاوتى ندارد و - هلاك مى شود».

همچنين ثروتمند و انسان غنى كه از اندوخته و ثروت خود نتوانسته است براى نجات جان خود بهره ببرد بيشتر شايسته ملامت است.

در قرآن كريم مى خوانيم:

و لَقَد ذَرَاءنا لجهنَّم كثيرا مّن الجنِّ و الاءنس لهم قلوب لّا يفقَهون بها و لهم اءَعيُن لَّا يُبصرون بها و لهم آذَان لا يسمعون بها اءُولئك كالاءَنعام بل هم اءَضَلُّ اءَلئك هم الغافلون (43).

«به يقين، گروه بسيارى از جن و انس را براى دوزخ آفريديم؛ آنها دل دارند كه با آن نمى انديشند و نمى فهمند، و چشمانى كه با آن نمى بينند، و گوش هايى كه با آن نمى شنوند. آنها مانند چهارپايانند و بلكه گمراهتر. اينان همان غافلانند - زيرا با داشتن همه امكانات هدايت، باز هم گمراهند-».

كسى كه با وجود بهره مندى از همه سرمايه ها، دچار گمراهى است از چهارپا و حيوان پست تر است. اميرالمؤمنين عليه‌السلام در مورد چنين انسانى مى فرمايند:

فالصُّورةُ صُورَةُ اءَنسان، و القلبُ قلبُ حَيَوَان، لا يَعرفُ باب الهُدَى فيَتَّبِعَهُ، و لا باب العَمَى فيَصُدَّ عنه (44).

«صورت او صورت انسان است، و دل او دل حيوان. نه راه رستگارى را مى شناسد، تا در آن راه رود و نه راه گمراهى را تا از آن بازگردد».

صورت انسان دارد، اما دل و قلب او حيوانى است. به وسيله اين دل و قلب نتوانسته باب هدايت را بشناسد به سوى آن برود و با شناخت باب جهالت از آن دورى كند. اين انسان به صرف داشتن چنين سرمايه اى، از ديگر موجودات ممتاز و برتر نمى شود؛ اگر كسى كه اين سرمايه را در اختيار دارد و خدا براى او يك برترى ذاتى مقرر فرموده است، نتواند از آن بهره بردارى كند، بدتر از حيوان است.

## التزام عملى به كرامت هاى اخلاقى

پس آن چه كه به انسان امتياز و برترى مى دهد در التزام عملى و نهادينه كردن اين محاسن و كرامت هاى اخلاقى است كه پس از شناخت و دست يافتن به آنها، متوجه خواهد شد كه با روح و فطرت انسان سازگار است، اما چگونه مى توان به اين محاسن و مكارم اخلاقى مقيد بود؟

1 - اعتقاد به مبداء و معاد

همان طور كه اشاره كرديم يكى از راه هاى تقيد به محاسن و مكارم اخلاقى، اعتقاد به مبدا و معاد است كه انسان را نسبت به تخلق به اخلاق حسنه و كريمه تشويق مى كند؛ ديگر آن روح تعبدى است كه مقيدان به مبدا و معاد در خود احساس مى كنند. مرحوم كلينى روايتى را از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند كه فرموده اند:

اءِنَّ الله عزّوجلّ خَصَّ رُسُلَه بمَكارمِ الاءَخلاق، فامتَحِنوا اءَنفسكم، فاءِن كانت فيكم فاحمَدوا الله و اعلَموا اءَنَّ ذلكَ مِن خير، و اءِن لا تَكن فيكم فاساءَلوا الله وارغبوا اليه فيها (45).

«خداوند در ميان مردم، پيامبران و سفراى خود را به مكارم اخلاق اختصاص داد - آنها كسانى هستند كه در التزام به كرامت ها و بزرگوارى هاى روحى ممتازند - حال شما اى انسان ها، خود را بيازماييد اگر در خود مكارم اخلاق را يافتيد، خدا را سپاس گوييد و بدانيد كه در آفرينش شما با اين سجاياى اخلاقى خيرى است و اگر در وجود خود چنين چيزى را نمى يابيد - يعنى اين رغبت را احساس نمى كنيد - از خدا بخواهيد شما را يارى كند و در به دست آوردن آنها تلاش كنيد».

در روايت ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شده است كه فرموده اند:

عليكم بمكارم الاءَخلاقِ، فاءِنَّ الله بَعَثَنى بها (46).

«لازم است كه شما در دستيابى به مكارم اخلاق تلاش كنيد؛ چون خداوند مرا براى آن مبعوث كرده است».

در هر حال، انسان هاى مومن بايد در خود اين اشتياق را ايجاد كنند؛ زيرا كرامت هاى اخلاقى معيار ارزش انسان است؛ يعنى باعث برترى انسان از ساير موجودات و پاك شدن نفس انسانى از همه پستى ها و رذايل اخلاقى اند.

وقتى اين علاقه و اشتياق در انسان به وجود آمد، طبعا به دنبال شناخت آنها حركت خواهد كرد و بعد از اين كه محاسن و كرامت ها را شناخت، به تدريج به آنها ملتزم و پايبند خواهد شد.

2 - توجه به كرامت و عزت نفس

اميرالمؤمنين عليه‌السلام در يكى از توصيه خاى خود به فرزندشان امام مجتبى عليه‌السلام مى فرمايند:

اءَكرِم نفسَكَ عن كلِّ دَنيَّة، و اءِن ساقَتكَ الى الرَّغائِبِ (47).

«نفس خود را از هر پستى گرامى دار، هر چند تو را بدانچه خواهى رساند».

كرامت اخلاقى، يعنى برتر دانستن، بالا و والاتر دانستن نفس انسانى از همه پستى ها و آنچه كه مصداق امور دنيّه است؛ اگر چه انسان در سايه آن امور به مطلوب خود نايل شود. بعد استدلال امام عليه‌السلام عجيب است كه مى فرمايند:

فانَّكَ لَن تَعتَاضَ بما تَبذُلُ من نفسك عِوَضا، و لا تَكُن عبدَ غيركَ و قد جَعَلَكَ الله حُرّا (48).

«چون آنچه را از خود بر سر اين كار مى نهى، هرگز به تو برنگرداند. خود را برده غير خود - چه اميال نفسانى و چه ديگر انسان ها - قرار مده؛ زيرا خداوند تو را آزاد آفريده است».

نفس انسانى، اشرف مخلوقات الهى است، در قبال اشرف مخلوقات و اين گوهر گرانبها، چه چيزى را مى خواهى دريافت كنى تا ارزش برابرى با نفس ‍ را داشته باشد؟ در روايت ديگرى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است كه مى فرمايند:

عبدُ الشهوة اءذلُّ من عبد الرقِّ (49).

«كسى كه برده شهوت ها و تمايلات نفسانى خود است، ذليل تر و حقيرتر از بردگانى است كه با پول خريدارى مى شوند».

بردگان به حسب شرايط اجتماعى، گرفتار حقارت طبقاتى بودند، اما انسانى كه اسير تمايلات شهوانى و اميال نفسانى است، طبعا حقيرتر و پست تر از آن انسانى است كه با پول مورد معامله قرار مى گيرد؛ چون به هر حال او بهايى دارد، اما كسى كه اسير تمايلات نفسانى مى شود، چه چيز را بهاى نفس خود قرار داده است؟ آيا بهاى نفس انسانى خود را غضب و شهوت هاى جنسى قرار داده است؟ بنابراين اگر انسانى با تقويت كرامت نفس، به آن مرتبه كرامت نفسانى رسيد، ديگر گرد گناه نخواهد چرخيد. در تعبيرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام وارد شده است كه مى فرمايند:

ما زنى غيور قَطّ (50).

«انسان غيور هرگز زنا نمى كند».

غيرت، يكى از اوصاف مردانگى و كرامت نفسانى است و انسان كريم كه داراى كرامت نفسانى است هرگز دست طمع پيش اين و آن دراز نمى كند. كرامت نفس يعنى آزادگى از هر قيدى. وقتى انسان طماع شد، برده غريزه طمع خود خواهد شد. انسان هاى كريم مى گويند: والتَّقَلُّلُ و لا التَّوسُّلُ (51) با كم مى سازند ولى دست نياز پيش اين و آن دراز نمى كنن؛ به قول شاعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دست طمع چو پيش كسى میكنى دراز |  | پل بسته اى كه بگذرى از آبروى خويش |

اين بهاى نفس انسان نيست كه عزت انسانى را گرو قرار دهد و در مقابل، ثمن بخس و ناچيزى را دريافت كند. ثمن بخس كه مى گوييم، نه اين كه پول ناچيزى، پول كلانى هم كه باشد، ثروت عظيمى هم كه باشد، بهاى انسانيت، عزت و شرافت نفس انسانى نيست. در سخنى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است كه فرمودند:

مَن اءحبَّ المكارم اجتَنَبَ المحارم (52).

«كسى كه كرامت هاى نفسانى و اخلاقى را دوست دارد از آنچه كه براى انسان حرام است، پرهيز خواهد كرد».

انسان متخلق به كرامات نفسانى و اخلاقى، از آنچه كه بر انسان حرام است دورى مى كند؛ چه اين حرمت، حرمت تشريعى باشد يا از امورى باشد كه عقل عدم سازگارى آن را با كرامت اخلاقى تشخيص مى دهد. اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن كَرُمَت عليه نفسُه لم يُهِنها بالمعصيَةِ (53).

«كسى كه نفس خود را كريم مى دارد، آن را با معصيت و گناه، موهون و پست نمى كند».

نفس، گرامى، بزرگ و داراى كرامت است. معصيت، نشانه پستى و زبونى نفس است و انتخاب آن به خود انسان برمى گردد؛ يعنى كرامت، از انسان موجودى مى سازد كه به هيچ قيمتى نفس انسانى را تحقير، كوچك و ذليل نمى كند. امور ديگرى نيز هست كه نشانه نداشتن كرامت نفس است؛ حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در روايتى درباره غيبت مى فرمايند:

الغيبَةُ جُهدُ العاجزِ (54).

«غيبت و بدگويى، نهايت تلاش فرد عاجز و ناتوان است».

انسان كريم، هيچ گاه خود را ناتوان، ضعيف، سست و پست نمى بيند. وقتى انسانى آلوده به غيبت و بدگويى از ديگران شود، معلوم مى شود كه عاجز و سست عنصر و ناتوان است كه زبان و انديشه خود را به بدگويى از ديگران آلوده مى كند. اين كار، با كرامت اخلاق و نفس، مخالفت و مباينت دارد. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

لا يَكذِبُ الكاذِبُ الَّا مِن مَهانَةِ نفسِهِ (55).

«دروغگو، دروغ نمى گويد؛ مگر اين كه نفس خود را پست مى بيند».

انسان دروغگو، چون نفس خود را پست مى بيند دروغ مى گويد. اما كريم كيست؟

الكريمُ يرى مكارمَ اءفعالِهِ دَينا عليه يَقضيه (56).

«انسان كريم، كسى است كه بزرگوارى هاى اخلاقى را، دين و فريضه بر ذمه خود مى بيند و در مقام اداى دين برمى آيد».

انسانى كه داراى سرمايه كرامت است، هرگز حاضر نيست شبى را به صبح برساند در حالى كه ديگران از او طلبكار باشند. همان طور كه قبلا گفتيم انسان هاى كريم، اگر از نظر مالى هم افراد ناتوان و ضعيفى باشند، طمع را كم مى كنند و از ديگران، حتى چيزى قرض نمى گيرند. اگر مديون هم شدند سعى مى كنند در اولين فرصت اين دين را ادا كنند و هرگز بدهى خود را به ديگران فراموش نمى كنند.

كرامت هاى اخلاقى چنين وقارى را به روح و انديشه انسان كريم هديه مى كنند؛ يعنى هرگاه به صحنه هايى برخورد مى كند كه بايد در اين صحنه ها از روى غريزه عمل كند، چنين نمى كند؛ مثلا كسى با او دشمنى كرده يا از او بدگويى كرده است، اقتضاى طبيعت اوليه انسانى است كه او را مجازات و مكافات كند، اما انسان كريم، در مقابل ظالم به خود، عفو پيشه مى كند و عفو را فريضه اى مى داند كه بر ذمه او است. يا خدمت كردن به ديگران، دستگيرى از مستمندان و افراد ضعيف را به عنوان فريضه و وظيفه خود مى داند و اگر بدان اقدام نكند، خود را ملامت مى كند. افرادى كه اين طور نمى انديشند و عمل نمى كنند، فاقد كرامت اخلاقى و انسانى هستند.

صرف نظر از بزرگانى كه در تاريخ مذهبى و دينى مان داريم كه داراى كرامت هاى اخلاقى بسيارى بودند، گاهى انسان به افرادى برخورد مى كند كه انصافا در مقابل آنها احساس خضوع و احترام مى كند.

## روش هاى اخلاقى در برابر ديگران

در كلام امام عليه‌السلام همنشين، تنها به دوستى اطلاق نمى شود كه سابقه معاشرت طولانى با انسان داشته باشد و از گذشته با او دوست بوده و بخواهد در آينده نيز با او دوست بماند؛ بلكه همنشين، به دوست موقت انسان نيز اطلاق مى شود. به تعبير ديگر، هر كسى كه با انسان ارتباطى ابتدايى پيدا مى كند، همنشين او است و بر انسان حقوقى دارد و انسان نيز در مقابل او داراى تكاليفى است. آن طور كه از كلام امام عليه‌السلام استفاده مى شود انسان متخلق به اخلاق، مكلف است كه هشت حق را درباره همنشين خود مراعات كند:

1 - نرم خويى و برخورد نيكو

حضرت مى فرمايند:

فاءَن تُلِينَ له كَنَفَكَ و تُطِيبَ له جانبَكَ.

«او را به خوبى بپذيرى و به او خوش آمد بگويى».

اين نرم خويى و برخورد خوش، چيزى است كه خداوند متعال منت گذاشته و آن را به پيامبر خود عطا كرد. در قرآن آمده است:

فبِمَا رحمَة مِّنَ الله لِنتَ لهم و لو كُنتَ فَظّا غليظَ القلبِ لانفَضُّوا من حَولِك (57).

«به خاطر رحمت و دوستى كه نسبت به تو داشتيم - به تو منت گذاشتيم و - تو را نرم خو و خوش خلق قرار داديم كه با مردم با نرمى معاشرت كنى و اگر انسانى تندمزاج و عصبانى بودى، نمى توانستى كسى را جذب كنى».

بنابراين، حق اول نرم خويى است كه رعايت آن رمز موفقيت برخى انسان ها به شمار مى آيد. انسان هايى كه در ملاقات هاى اوليه داراى برخوردهاى لطيف و جذابى اند، انسان هاى موفقى هستند و خداوند نيز، رمز موفقيت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در نرم خويى بيان مى فرمايد. جالب اين است كه خداوند، وقتى موسى و هارون را مامور مى كند كه به سراغ فرعون بروند به ايشان مى فرمايد:

اذهَبَا الى فرعونَ اءِنَّه طَغى # فقولا له قولا لَّيِّنا لَّعلَّه يتذَكَّرُ اءَو يخشى (58).

«به سوى فرعون برويد؛ كه طغيان كرده است، اما به نرم خويى با او سخن بگوييد، شايد متذكر شود يا از خدا بترسد».

با اين بيان، رمز موفقيت انبياى الهى در برخورد با دشمنان خدا، نرمى در گفتار و طماءنينه، وقار و سنگينى در رفتار با طرف مقابل بود.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام در نامه هاى متعدد چه به امام مجتبى عليه‌السلام، چه به محمد بن ابى بكر و چه در نامه اى كه به يكى از فرمانداران خود مرقوم فرموده اند، در صدر همه توصيه هاى خود، به نرم خويى اشاره مى كنند؛ مثلا به امام مجتبى عليه‌السلام مى فرمايند:

لِن لِمَن غَالَظَكَ فاءِنَّه يُوشِكُ اءَن يَلِينَ لك (59).

«با كسى كه با تو درشتى مى كند، نرمى كن، باشد كه به زودى نرم شود».

حضرت توصيه مى كنند با كسى كه با تو به تندى و غلظت برخورد مى كند، نرم خو باش، چون اگر تو تندى كردى، اين خاطره سوء براى هر دوى شما باقى مى ماند و اگر روزى او پشيمان شد و به نرمى با تو برخورد كرد، شرمنده و خجلت زده خواهى ماند.

حضرت در جاى ديگر به كسى كه بخواهد خدمت يا ماموريتى را انجام بدهد، يا يك وظيفه سنگين اجتماعى را عهده دار شود، حكم مى كند كه در ارتباطهايش، نرم خو و خوش برخورد باشد؛ به خصوص اگر اين فرد بخواهد مسووليتى را عهده دار شود. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در نامه به محمد بن ابى بكر مى فرمايند:

فاخفِض لهم جناحَكَ، و اءَلِن لهم حانبَكَ (60).

«وقتى با مردم برخورد مى كنى، متواضع و نرم خو باش».

در نامه چهل و ششم به فرماندارشان مى فرمايند:

و اءَلِن لهم جانبَكَ (61).

«در برابر آنان - رعيت - نرم خو باش».

و يا در مجموعه كلمات قصار در اوصاف مومن چنين فرموده اند:

المؤمن بِشرُهُ فى وجهه، و حُزنُهُ فى قلبه... سَهلُ الخَليقَةِ، لَيِّنُ العريكةِ (62).

«شادمانى مومن در رخسار او است و اندوه وى در دلش، خوى آرام دارد، و راه نرمى پويد».

انسان مومن، همواره طراوت و بشاشيت چهره را حفظ مى كند و اگر اندوه و غمى دارد، آن را در دل نگه مى دارد و به ديگران منتقل نمى كند و ديگران را افسرده نمى سازد.

چنان كه ملاحظه مى شود، هم در آموزه هاى وحى و هم در سخنان اميرالمؤمنين عليه‌السلام به فرزندشان امام مجتبى عليه‌السلام به عنوان پدرى كه بهترين ها را براى فرزندش انتخاب كرده و در توصيه به والى شهرى كه از ناحيه حضرت ماموريت پيدا كرده، نرم خويى توصيه شده است. حضرت خطاب به مومن، به عنوان يك انسان كامل، جامع و نيز انسانى كه همه خصلت هاى لازم انسانى را توانسته در خود به وجود آورد، مى فرمايند:

عَوِّد لسانَك حُسنَ الكلامِ تاءمَنِ المَلامَ (63).

«زبانت را عادت بده كه هميشه در گفتار نرم و ملايم باشد تا از سرزنش ها در امان باشى».

در اوصاف و سيره رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه:

اءصدقُ الناسِ لهجة، و اءوفادهم ذمّة، و اءلينهم عريكة (64).

«پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از همه مردم راست گفتارتر، و در وعده باوفاتر، و در برخورد و اخلاق نرم خوتر بودند».

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن تَلِن حاشتُهُ يَستدم مِن قومه المَحَبَّةَ (65).

«كسى كه نرم خو باشد دوستى او با ديگران هميشگى است».

نرم خويى با همنشين علاوه بر اين كه يك تكليف است، ثمره اش دوام محبت و دوستى بين فرد و ديگران است؛ و اگر كسى در همان برخورد اول، خشونت و غلظت پيشه كند، نه تنها دوستى، محبت و صميميتى را به وجود نمى آورد، بلكه باعث نوعى عداوت و دشمنى مى شود.

بنابراين، نرم خويى اولين حقى است كه در فرمايش امام سجاد عليه‌السلام به عنوان حقى ضرورى براى همنشين ذكر شده است. به طور كلى مؤمنان بايد نرم خو باشند كه اين ازهمان روح رافت و رحمت ايمانى سرچشمه مى گيرد. قرآن اين صفت را در ميان اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ضرورى دانسته و درباره آنها مى فرمايد:

محمَّد رسول الله والَّذينَ معَهُ اءَشِدَّاءُ على الكُفَّار رُحَمَاء بينهم (66).

«محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستاده خدا است و كسانى كه با او هستند در برابر كفار سرسخت و شديد و در ميان خود مهربانند».

مؤمنان وقتى با همديگر برخورد مى كنند، مهربان و رحيم اند و اين نشات گرفته از همان روح لطافت و رحمت انسانى است. يا در آيه شريفه ديگرى مى فرمايد:

يا اءَيُّها الَّذين آمنوا مَن يَرتَدَّ منكم عن دِينِهِ فسَوفَ يَاءتِى الله بقوم يُحِبُّهم و يُحِبُّونَه اءَذِلّة على المؤمنين اءَعِزَّة على الكافرين (67).

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! هر كس از شما، از آيين خود بازگردد - به خدا زيانى نمى رساند - خداوند جمعيتى را مى آورد كه آنها را دوست دارد و آنها نيز او را دوست دارند و اينان در برابر مؤمنان متواضع و در برابر كافران سرسخت و نيرومندند».

در كتاب مكارم الاخلاق روايتى به نقل از امام مجتبى عليه‌السلام ذكر شده است كه مى فرمايند:

ساءلتُ خالى هندَ بنَ اءبى هالة التميمىِّ و كان وصّافا عن حليةِ النبىِّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اءنا اءشتهى اءن يَصِفَ لى منها شيئا اءتعلق به، ... قال: قلتُ: كيف كانت سيرته مع جُلَسائِهِ؟ قال: كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دائمَ البِشرِ، سَهلَ الخُلُق، لَيِّنَ الجانب، ليس بفظّ و لا غليظ (68).

«- برادر اُمّى حضرت زهرا عليها السلام، كه فرزند خديجه عليها السلام بود، همه خصوصيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درك كرده بود و در وصف زيبايى هاى ظاهرى و اخلاقى حضرت بيان خوبى داشت. امام مجتبى عليه‌السلام مى فرمايند: - من از او سئوال مى كردم؛ چون دوست داشتم اوصاف جدم را آن گونه كه بوده كاملا بيان كند. از جمله سوالاتى كه حضرت از هند مى فرمايند اين است كه: سيره و منش حضرت، كيفيت و سلوك حضرت با همنشينانشان چگونه بود؟ هند مى گويد: رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هميشه خندان، نرم خو و خوش برخورد بودند و تندمزاج و عصبانى نبودند».

اين نكته بسيار مهمى است كه حضرت هميشه نرم خو بودند. اين همان خصوصيتى است كه باعث جذب انسان ها مى شد و از قرآن شريف نيز نقل كرديم كه قرآن خطاب به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد:

فبِمَا رحمَة مِّنَ الله لِنتَ لهم و لو كُنت فظّا غليظ القلبِ لانفَضُّا من حولك (69).

«به خاطر رحمت و دوستى كه نسبت به تو داشتيم - به تو منت گذاشتيم - تو را نرم خو و خوش خلق قرار داديم كه با مردم با نرمى معاشرت كنى و اگر انسانى تندمزاج و عصبانى بودى - نمى توانستى كسى را جذب كنى و - از اطراف تو پراكنده مى شدند».

معلوم مى شود كه اين نرم خويى در مقابل تندمزاجى و درشت خويى است.

اين آيه كاملا تصريح دارد كه اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تندخو و درشت خو بود، از گرد او پراكنده مى شدند چون نرم خو بود، مردم به او گرويدند. و در «غررالحكم» از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

سوءُ الخُلقِ يوحِشُ القريبَ و يُنَفِّرُ البعيدَ (70).

«تندخويى و بداخلاقى موجب متفرق شدن دوستان و نزديكان، و متنفر شدن افراد دورتر مى شود».

بنابراين گفتار، افراد دور از انسان نيز وقتى مى بينند كسى بداخلاق است، حاضر نمى شوند به او نزديك شوند و دورتر مى شوند. تعبير اميرالمؤمنين عليه‌السلام تعبير شيوايى است. اين از جمله آثار اجتماعى خوش خلقى است و علت تشويق به حسن خلق در مرتبه بالاتر از كرامت هاى اخلاقى، همين آثار فردى و اجتماعى است.

در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است كه:

اءَكمل الُؤ منين اءِيمانا، اءَحسنهم خُلُقا (71).

«كاملترين مؤمنان از نظر ايمان، خوش خلقترين آنها است».

طبيعى است همه كسانى كه ايمان به خدا و رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دين و ديانت دارند، دوست دارند در مرتبه عالى كمال ايمان باشند. حضرت راه رسيدن به آن را نشان مى دهند و مى فرمايند اگر مى خواهيد به مرتبه كمال ايمانى برسيد، حسن خلق پيشه كنيد و يكى از مصاديق آن نرم خويى است.

2 - انصاف در گفتار

و تُنصِفَهُ فى مُجَارَاةِ اللَّفظِ.

«وقتى با او سخن مى گويى، انصاف را رعايت كن».

اين مى تواند معانى مختلفى داشته باشد: يكى از اين معانى همان سيره رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه مقصود ما را بيان مى كند. در همان روايتى كه از هند نقل كرديم يكى از خصوصياتى كه براى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كند اين است كه:

و لا صخّاب و لا فحّاش و لا عيّاب و لا مدّاح، يَتَغافل عمَّا لا يشتهى، فلا يُؤ يَسُ منه و لا يُخَيِّبُ فيه مُؤَمِّليه، قد ترك نفسه من ثلاث: المِراءِ و الاءكثارِ و ممّا لا يَعنيه (72).

در سخن گفتن، شديدالصوت نبود، فريادگونه سخن نمى گفت. به طورى سخن مى گفت كه موجب رنجش طرف مقابل نشود و گوش او را آزار ندهد. بدزبان هم نبود. در فرمايش هاى حضرت هرگز كلمات ركيك به كار گرفته نشد، هرگز از الفاظ زشت استفاده نمى كردند. وقتى با مردم همنشينى مى كردند دنبال عيب جويى از ديگران نبودند كه عيب طرف را پيدا كرده و به زبان جارى كنند. از سوى ديگر، اگر خوبى و خيرى هم در كسى وجود داشت در مقابل او، زبان به مدح و ثناى او نمى گشودند كه هر دو بسيار اشتباه است كه ما در حقوق زبان به تفصيل به آنها اشاره كرديم.

تعبيرات ديگرى هم در ادامه سخن از سيره حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است؛ از جمله اين كه حضرت سه چيز را در معاشرت و گفتار انجام نمى دادند: اهل مراء و مجادله نبودند. ممكن است كسى سخنى بگويد كه انسان آن را نپسندد و با او به مجادله برخيزد. حضرت زياد سخن نمى گفتند و اين نهايت انصاف در گفتار است.

بعضى كنترل زبانشان در اختيارشان نيست. وقتى لب به سخن بازمى كنند ديگر هيچ چيز نمى تواند مانع آنها شود. اصلا به طرف مقابل اجازه سخن گفتن نمى دهند و بر اثر كثرت كلام، طرف مقابل را آزار داده، خسته مى كنند. اين يكى از مسائلى است كه بايد در مجالست و همنشينى با ديگران رعايت شود. حرف هاى بيهوده از زبان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خارج نمى شد. سخنان حضرت هميشه سنجيده بود. در يك عبارت كلى، يكى از امورى كه ضرورت دارد در معاشرت با ديگران رعايت شود انصاف در گفتار است.

همان طور كه بيان شد رعايت حق همنشين مى تواند مصاديق متعددى داشته باشد: به همنشين خود اجازه سخن گفتن بدهد، در گفتار با او زياد سخن نگويد. حرف بيهوده نزند. حرف تند و زشت نگويد. عيب جويى نكند. عيوب او را به رخش نكشد. مدح و ثناى بى جا نگويد و بلند با او حرف نزند كه موجب آزردگى او بشود. اينها از مصاديق انصاف در گفتار است كه درباره آن تأکید فراوانى شده است.

بنابر روايتى از اهل سنت، شخصى خدمت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و گفت: يا رسول الله! مرا به عملى راهنمايى بفرماييد كه وارد بهشت شوم؛ يعنى كارى كنم كه بهشت براى من تضمين شود، حضرت فرمودند:

اءِنَّ مِن موجباتُ المغفرة بذل السلام و حُسنُ الكلام (73).

از چيزهايى كه موجب بخشيده شدن گناه و گذشته انسان مى شود يكى بلند سلام كردن در برخورد با ديگران است - گويا بعضى در برخورد با ديگران بخل در سلام كردن دارند - و ديگر سخن زيبا است؛ يعنى كلمات سنجيده بگويد، حرف هاى ارزشمند به زبان جارى كند.

يا در سخن ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرموده اند:

اءتَّقوا النّار و لو بشِقِّ تمرة! فاءن لم تجدوا فبكلمة طيّبة (74).

يكى از چيزهايى كه موجب دورى انسان از آتش و عذاب مى شود، ايثار به ديگران، به عهده گرفتن نفقه و رسيدگى به فقرا است، گرچه اين كار با نيمى از خرما باشد. بعد مى فرمايند: حتى اگر اين نيمه خرما را هم ندارى، مى توانى اين كار را با يك سخن زيبا انجام دهى كه اين موجب دورى تو از آتش مى شود. در روايت ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

اءنَّ فى الجَنَّةِ غُرَفا يُرَى ظُهُورُها مِن بُطونها و بطونها مِن ظُهُورِها قيلَ لِمَن هى قال لمَن اءَطابَ الكلامَ و اءَفشَى السَّلامَ و اءَطعَمَ الطَّعام و صلَّى باللَّيل و النَّاس نِيَام (75).

«در بهشت غرفه ها و بناهايى است كه از داخل آنها بيرون و از بيرون داخل آنها كاملا پيدا است. شخصى از حضرت پرسيد؛ اين بناها و غرفه ها براى چه كسانى است؟ حضرت فرمودند: براى كسانى است كه كلامشان زيبا و سلامشان بلند و آشكار است. به فقرا ايثار مى كنند و شب ها را به عبادت مى پردازند، در حالى كه مردم در خواب به سر مى برند».

شاهد بحث ما در اين روايت كسانى هستند كه هم سخن زيبا و هم زيبا سخن مى گويند، كه نتيجه كردار و گفتارشان ورود در چنين منازلى است. تعبير ديگرى از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه مى فرمايند:

مَن اءَكرَمَ اءَخاهُ المُسلمَ بكلمَة يُلطِفُه و فرَّجَ عنه كُربتَهُ، لم يَزَل فى ظلِّ الله الممدود عليه الرَّحمةُ ما كان فى ذلك (76).

«اگر كسى حتى با گفتن كلمه اى برادر مسلمان خود را مورد لطف و مهربانى قرار داده و غمى را از دل او بردارد، مادامى كه او در اين حالت است، در سايه لطف و رحمت الهى قرار مى گيرد».

به هر حال اين ظرايف اخلاقى است كه فقط در دستورات متعالى اسلام مى توان يافت؛ يعنى ما مكاتب اخلاقى زيادى در عالم سراغ داريم و آثار آنها هم موجود است، اما تصور نمى شود در هيچ مكتبى اين مقدار به ظرايف اخلاقى توجه شود كه مورد اهتمام رهبران و پيشوايان آن مكتب قرار بگيرد و از هر اهرم و عاملى براى تشويق و هدايت پيروان خود به سيره هاى ارزشمند استفاده كرده باشند.

3 - نگاه كردن به همنشين

و لا تُغرِقَ فى نَزغِ اللَّحظ اءِذا لَحَظتَ.

«به هنگام مجالست به ناگاه ديده از او برنگردانى».

از ديگر حقوق همنشين اين است كه به هنگام مجالست و همنشينى نظر و نگاهش را از او برنگيرد؛ چه بسا كه در يك مجلس خصوصى يا عمومى، كنار يكديگر نشسته اند، اما حاضر نيست نگاهى به همنشين بيندازد. اين نگاه نكردن و برگرفتن نظر، حكايت از بى اعتنايى و بى احترامى به همنشين مى كند كه بسيار مذموم و ناپسند است و اگر جنبه آزار و هتك مومن پيدا كند، به يقين حرمت شرعى دارد اگر چه نگاه كردنى كه باعث ايذا شود نيز حرمت شرعى دارد. از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

لا يَحِلُّ لمؤمن آن يُشيرَ الى اءخيه بنظرة تُؤ ذيه (77).

«جايز نيست كه انسان مومن با نگاهش ديگرى را بيازارد و طورى به برادرش نگاه كند كه او اذيت شود».

اين از مصاديق همان قاعده كلى است كه در كلمات رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عنوان شرط مسلمانى آمده است:

المسلمُ مَن سَلِمَ المسلمونَ مِن يده و لسانِهِ (78).

«مسلمان كسى است كه مسلمانان ديگر از دست و زبان او در امان باشند».

هر گفتار و عملى كه موجب آزار ديگران باشد جايز نيست؛ نگاه كردن، نگاه نكردن و يا هر عمل ديگرى كه مستلزم هتك حرمت برادر مسلمان مى شود.

4 - قابل درك و مفهوم بودن سخن

حضرت در عبارت ديگر مى فرمايند:

و تَقصِدَ فى اللَّفظِ الى اءِفهامه اءِذا لَفَظتَ.

«در حد فهم و درك او سخن بگويى».

شايد مراد اين باشد كه گفتار و سخنان تو چنان باشد كه براى همنشين تو قابل درك و فهم باشد تا اين مجلس و مجالست حاصل مفيدى داشته باشد؛ نه اين كه اوقات را با همنشين خود، به سخنان بيهوده بگذراند بايد در حد استعداد همنشين سخن بگويد و براى فخرفروشى از اصطلاحات ثقيلى استفاده نكند كه مخاطب او اصلا متوجه نمى شود. از بيان مطالبش، واقعا قصد فهماندن و آموزش داشته باشد. در روايتى از امام رضا عليه‌السلام چنين توصيه شده است كه:

مَن جَلَسَ مجلسا يُحيِى فيه اءَمرُنا لم يَمُت قلبُهُ يوم تَمُوتُ القلوبُ (79).

«اگر كسى در مجلسى بنشيند كه در آن امر ما - دين يا اهل بيت عليهم‌السلام - احيا مى شود، روزى كه در آن دلها مى ميرد، دل او نخواهد مرد».

در چنين مجلسى، سفارش بزرگان دين تحقق خواهد يافت وگرنه ثقيل سخن گفتن و استفاده كردن از اصطلاحات خاصى كه ديگران آن را نمى فهمند، ارزشى نخواهد داشت. انبياى الهى و اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام طورى با مردم سخن مى گفتند كه مستمع، سخنانشان را كاملا بفهمد. اين تعبير در سخنان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زياد نقل شده است كه مى فرمودند:

اءنّا معاشرَ الانبياء نُكلِّمُ النّاس على قدر عقولهم (80).

«ما پيامبران با مردم به اندازه درك و فهمشان سخن مى گوييم».

اگر فوق درك و فهم انسان ها سخن بگويند، گفتارشان خريدار نخواهد داشت، چون قابل فهم نخواهد بود. اين مهم نيز مى تواند يكى از مصاديق انصاف در گفتار باشد.

5 - با تمايل همنشين از او جدا شدن

حق ديگرى كه در بيان امام عليه‌السلام براى همنشين ذكر شده، اين است:

و اءِن كُنتَ الجَليسَ اءِليهِ كُنتَ فى القيامِ عنهُ بالخِيارِ و اءِن كانَ الجالِسَ اءِليكَ كانَ بالخِيَارِ و لا تَقُومَ اءِلَّا باءِذنِهِ.

«هرگاه همنشين او شدى مى توانى هر وقت خواستى برخيزى؛ و اگر او آمد و با تو نشست اختيار برخواستن با اوست و تو بدون اجازه او برنخيز كه اين رفتار و منشى كريمانه است».

روايتى را مرحوم فيض كاشانى در محجة البيضاء نقل مى كند كه امام صادق عليه‌السلام فرمودند:

اءَنَّ اءَميرَالمؤمنين عليه‌السلام صاحَبَ رجُلا ذِمِّيّا فقال له: الذِّمِّىُّ اءَينَ تُريدُ يا عبدالله؟ فقال: اءُريدُ الكوفَةَ، فلَمَّا عَدَلَ الطَّريقُ بالذِّمِّىُّ عدَلَ معه اءَميرالمؤمنين عليه‌السلام فقال له الذِّمِّىُّ: اءَلَستَ زَعَمتَ اءَنَّكَ تُريدُ الكوفَةَ؟ قال: فقال له: بلى، فقال له الذِّمِّىُّ: فقد تَرَكتَ الطَّريقَ؟ فقال له: قد علمتُ، قال: فلِمَ عَدَلتَ معى و قد علمتَ ذلك؟ فقال له اميرالمؤمنين عليه‌السلام: هذا مِن تَمامِ حُسنِ الصُّحبَةِ اءَن يُشَيِّعَ الرَّجلُ صاحِبَه هُنَيئَة اذا فَاَقَهُ، و كذلك اءَمَرَنا نبيُّنا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: فقال له الذِّمِّىُّ: هكذا قال؟ قال: نعم، قال الذِّمِّىُّ: لاجَرَمَ اءَنَّما تَبِعَه مَن تبعَه لاءَفعالِهِ الكريمَةِ، فَاءَنا اءُشهدُكَ اءَنِّى على دِينكَ، و رجَعَ الذِّمِّىُّ مع اءَميرالمؤمنين عليه‌السلام فلمَّا عرَفَه اءَسلَمَ (81).

«اميرمؤمنان على عليه‌السلام با يك مرد ذمّى همسفر شدند. آن شخص - بدون آن كه حضرت را بشناسد - از ايشان سئوال كرد: شما كجا تشريف مى بريد؟ حضرت فرمودند: مسير من كوفه است. به دو راهى رسيدند و بايد از حضرت جدا مى شد، ديد كه حضرت او را همراهى مى كنند و به سمت كوفه تشريف نبردند. خطاب به حضرت گفت: مگر شما قصد كوفه نداشتيد؟ - چطور شما به كوفه تشريف نبرديد؟ - حضرت فرمودند: مى دانم - ولى من تو را همراهى مى كنم. او سئوال كرد: چطور مى گويى راه را بلدم در حالى كه دارى دنبال من مى آيى؟ حضرت فرمودند: - اين دستور دين ما است كه انسان وقتى با ديگرى همراه مى شود، به هنگام جدا شدن، چند قدم او را همراهى كند. اين دستور رسول ما است. ذمى پرسيد: واقعا پيغمبر شما اين طور گفته است؟ حضرت فرمودند: بله، مرد ذمى گفت: علت همراهى و متابعت مردم از او، همين رفتار و منش كريمانه اش بود. همراه ايشان بازگشت و وقتى حضرت را شناخت اسلام آورد».

اين نكته بسيار مهمى است كه ما حتى در راه رفتن نيز بايد مراعات كنيم؛ چه رسد به مجالست و همنشينى.

اين نكته در باب رعايت حقوق همنشين قابل توجه است كه دعوت به حسن اخلاق و عمل به كرامت هاى اخلاقى موجب مى شود كسانى كه به يك مكتب پايبندند، به موازين و قواعد اخلاقى آن، التزام پيدا كنند.

سيره و سلوك اخلاقى و روش معاشرت انسان براى هر صاحب عقل و شعورى يك پيام دارد و آن اين كه رفتار و منش كريمانه و بزرگوارانه و حسن سيرت و روش و عمل انسان، بيانگر حسن سليقه و باطن نيكوى او است. روايتى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

حسنُ السّيرةِ عنوانُ حسنِ السريرةِ (82).

«خوبى و زيبايى رفتار، دليل بر زيبايى باطن و درون انسان است».

انسان خبيث و بدطينت هر چه تلاش كند، به طور موقت و مقطعى مى تواند خود را خوب، نيك و صالح جلوه دهد، اما به هر حال روزى، باطن و واقعيت ناپاك او تجلى خواهد كرد و در اعمال و رفتارش بروز خواهد نمود. در تعبير ديگر از امام صادق عليه‌السلام آمده است كه مى فرمايند:

فسادُ الظاهرِ مِن فسادِ الباطنِ، و مَن اءصلحَ سريرتَه اءصلح الله علانيته (83).

همانطور كه خوبى و زيبايى رفتار و اخلاق، حكايت از خوبى و زيبايى باطن مى كند، مفسده و زشتى در عمل و قبح در اخلاق هم حكايت از فساد درون و خبث طينت انسان مى كند و هر كه باطن خود را اصلاح كند، خداوند ظاهر او را اصلاح مى كند.

در آخر روايت آمده است كه اگر كسى اقدام به پاكيزه كردن باطن كند؛ يعنى سعى كند درون را به پاكيزگى و طهارت روح تربيت و اصلاح كند، خود به خود اثر نهايى و وضعى اين اقدام آن است كه در عمل نيز جلوه هاى پاكيزگى و زيبايى درون بروز و ظهور مى يابد.

مهم اين است كه وقتى انسان به يك مكتب، ملتزم مى شود سيره و روش ‍ آورنده و بنيان گذار آن مكتب و مبتكر آن انديشه و تفكر را نيز ارج مى نهد؛ چرا كه قرآن مى فرمايد:

لقد كان لكم فى رسولِ الله اءُسوَة حسَنَة (84).

«مسلما براى شما در زندگى، رسول خدا سرمشق نيكويى بود».

اگر واقعا ما پيرو پيغمبريم، بايد اسوه و الگوى ما و سمبل حركت عملى ما در زندگى دنيا، همان روش و منش رسول بزرگوار اسلام باشد.

6 - فراموش نمودن اشتباهات و لغزش ها

حق بعدى كه امام عليه‌السلام براى همنشين ذكر مى كنند اين عبارت است:

و تَنسَى زَلَّاتِهِ (85).

لغزش ها و اشتباهات همنشين خود را گرچه در يك همنشينى كوتاه باشد، فراموش كند، ممكن است انسان در مجلسى كوتاه، همنشين ديگرى شود و در همان مجلس كوتاه، بر يكى از لغزشها و خطاهاى او وقوف پيدا كند.

يكى از حقوقى كه همنشين بر انسان دارد، اين است كه خطاى او را به دست فراموشى بسپارد، چرا كه عدم فراموشى خطاى ديگران، آثار سوء فردى و اجتماعى دارد. از آثار سوء فردى آن، اين است كه وقتى انسان خطايى را از كسى ديد، نسبت به او تكدر و دل زدگى پيدا مى كند و اگر اين خطا و اشتباه را فراموش كند، به طور طبيعى آن تكدر و نگرانى هم فراموش ‍ مى شود و موجب مى شود كه انسان هم در دوست يابى و هم در نگهدارى دوست موفق باشد.

چه بسا كسى كه دچار خطا و اشتباه مى شود، در شرايط ويژه اى بوده و يا دچار مشكلى بوده كه ناخواسته لغزشى از او صادر شده است؛ اگر انسان اين لغزش را فراموش نكند، موجب مى شود به خاطر يك خطا، از دوستى با انسان مومنى صرف نظر كند و يا اگر دوست ديرينه او بوده اين دوستى از بين برود، در حالى كه ما براى صلاح معيشت و زندگى، دستور به تغافل داريم؛ يعنى انسان اگر خطايى را هم مى بيند، خود را به تغافل بزند، يعنى ابتدا چشم خود را بر خطاى ديگران ببندد و اگر ناخواسته چشمش به خطايى افتاد، تغافل و تجاهل كند. در روايتى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه حضرت مى فرمايند:

تغافَل يُحمَد اءمرُك (86).

«از لغزشهاى مردم، تغافل كن تا كار معيشت و زندگى تو سامان گيرد».

در سخن ديگرى از امام صادق عليه‌السلام وارد شده است كه حضرت مى فرمايند:

صلاح حالِ التعايشِ و التعاشرِ مِل ءُ مكيال ثلثاه فطنة و ثلثُه تغافل (87).

«صلاح زندگى و آميزش با مردم مانند يك پيمانه سرشارى است كه دو سوم اين پيمانه، فهم و زيركى و يك سوم آن تغافل و بى اعتنايى به بسيارى از مسائلى است كه در كنار انسان اتفاق مى افتد».

اگر انسان بخواهد هر خطا و لغزش ديگران را در ياد نگه دارد، ممكن است نتواند در عالم، دوستى براى خود بيابد و يا دوست خود را نگاه دارد؛ بنابراين، بهترين راه تغافل است. در سخن ديگرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

مِن اءشرفِ اءفعال الكريم تغافلُه عما يعلم (88).

«يكى از زيباترين و شريف ترين اعمال براى انسان هاى كريم، تغافل نسبت به چيزهايى است كه مى دانند».

يكى از مصاديق كرامات اخلاقى تغافل از خطاهاى ديگران و ناديده گرفتن آن است. اين صفت از ارزشهاى اخلاقى انسان ها است؛ چرا كه به خصوص ‍ در تربيت فرزندان آثار زيادى بر آن مترتب است. طبيعى است كه فرزندان دچار خطا مى شوند، اگر هر پدر و مادرى بخواهد نسبت به آنها سخت گير و ريزبين باشد و خطاهايشان را به رخ آنها بكشد، اين فرزندان هرگز رشد صحيح اخلاقى نخواهند كرد. از ارزشمندترين روشهاى تربيتى والدين، براى تعليم و رشد و تعالى فرزندانشان تغافل از خطاهاى آنها است. اميرالمؤمنين عليه‌السلام توصيه مى فرمايند:

عَظِّموا اءَقدارَكم بالتَّغافل عنِ الدَّنىِّ مِن الاُمورِ (89).

«با تغافل از امور پست، مرتبه و ارزش خود را بالا نگه داريد».

به طور طبيعى هر امر زشتى، حقير و پست است، وقتى انسان از اين امور پست تغافل كرد، طبعا قدر و منزلتش در انظار بالا مى رود. اما در اجتماع انسانهايى كه همواره به امور زشت و حقير و پست اجتماعى مى پردازند و ديگران را به اين امور ناپسند متهم مى كنند و يا امور ناپسندى را كه از ديگران صادر شده به رخ آنها مى كشند، به يقين از ارزش و اعتبار اجتماعى خود مى كاهد.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام در تعبير ديگرى مى فرمايند:

مَن لم يَتَغافل و لا يَغُضَّ عن كثير من الاءمور تَنَغَّصَت عيشته (90).

«اگر انسان از بسيارى از وقايع و امورى كه در زندگى رخ ميدهد تغافل و چشم پوشى نكند، عيشش ناقص مى شود».

بنابراين، بهترين راه براى معاشرت صحيح و سالم در جامعه اين است كه انسان خطاها و اشتباهات ديگران را فراموش كند. آنچه بيان شد در باب آثار فردى و اغماض نكردن از اشتباهات ديگران بود. اما اثر سوء اجتماعى پرداختن به بدى هاى ديگران و نقل آنها، آلوده كردن اجتماع است.

امام عليه‌السلام توصيه مى كنند كه هرگز در بيان عيوب ديگران برنياييد كه اين خود نوعى آلوده كردن اجتماع است. نقل عيوب ديگران، باعث اشاعه فحشا در اجتماع مى شود و زشتى آن بستگى به زشتى عملى دارد كه ديده است. هر مقدار كه آن عمل زشت تر باشد، نقل آن نيز زشت تر خواهد بود. قرآن توصيه اى دارد كه:

اءِنَّ الَّذينَ يحبُّون اءَن تشيعَ الفاحِشَةُ فى الَّذينَ آمنوا لهم عذاب اءَليم (91).

«كسانى كه دوست دارند زشتى ها در ميان مردم با ايمان شيوع يابد، عذاب دردناكى براى آنان است».

خداوند در اين آيه، كسانى را كه دوست دارند منكرات و فواحش در ميان مردم مومن شيوع پيدا كند، به عذاب اليم وعده مى دهد. كسانى كه دوست دارند فحشا شيوع پيدا كند، نه اين كه اقدام كنند؛ چرا كه اگر اقدام كنند، به يقين جرم و گناه سنگين ترى را مرتكب شده اند و وعده عذاب نيز قطعى تر است. پس از آثار سوء عدم اغماض از گناهان ديگران و نقل گناه انجام شده، اين است كه قبح و زشتى گناه را در جامعه توسعه مى دهد.

اثر سوء ديگرى كه عدم اغماض زشتى ها در اجتماع دارد، اين است كه باعث نقل زشتى ها و قبايح شده، سپس موجب مى شود كه قبح و زشتى گناه، در جامعه كم شود و ديگران به سمت و سوى گناه سوق داده شوند و عفت عمومى جامعه لكه دار شود. كسى كه در خفا و پنهان، مرتكب خطايى مى شود، اگر گناه او نقل شود و شيوع پيدا كند، علاوه بر لكه دار كردن عفت عمومى، پرده حياى او نيز دريده مى شود. وقتى انسان احساس كرد همه مردم او را به عنوان يك گناهكار و خطاكار مى شناسند، پرده عصمت و حياى او دريده مى شود و دست به هر نوع كار زشتى مى زند.

نتيجه اين عمل آن است كه مومنى را از پرده عفاف و حيا بيرون مى كشد و حرمت او را از بين مى برد كه آن نيز گناه بزرگ ديگرى است كه بايد در جاى خود بحث شود.

7 - حفظ نمودن ارزشها و خوبى ها

حق ديگرى كه امام سجاد عليه‌السلام براى همنشين ذكر مى فرمايند، اين تعبير است:

و تَحفَظَ خَيراتِهِ (92).

«خوبى هاى او را حفظ كند».

هرگز خوبى هاى او را فراموش نكند. اين نكته، درست نقطه مقابل مطلب قبل است كه فرمودند: زشتى هاى او را فراموش كند. انسان ها به طور طبيعى ممكن است دچار خطا، لغزش و اشتباه شوند، ولى آن جنبه غالب در انسان ها، افعال خير و خوبى ها، محاسن، زيبايى ها و كرامت هاى اخلاقى و عملى آنها است.

به صورت كلى بايد گفت آيا اگر مثلا ده سال با ديگرى ارتباط داشته، يا در مجلس كوتاهى با او همنشين شده است، آيا انصاف است همه خوبى ها او را فراموش كند و يك حرف يا عمل زشت را كه به طور تصادفى از او سرزده است در خاطرش ثبت كند و نگاه دارد؟! به يقين، اين عمل كريمانه نيست. عمل كريمانه آن است كه زشتى ها را فراموش و خوبى ها را در ياد نگه دارد. در مباحث قبل هم به اين سخن اميرالمؤمنين عليه‌السلام اشاره كرديم كه حضرت فرموده اند:

اذا صَنَعَ اليك معروفا فانشُره (93).

«اگر كسى نسبت به تو كار خيرى انجام داد، آن را نشر بده».

همان طور كه نشر بدى ها ممنوع است، به نشر خوبى ها توصيه شده است. درباره ذات ذوالجلال الهى در دعاها آمده است كه:

يا مَن اءظههر الجميل، و سَتَرَ القبيح (94).

«اى كسى كه خوبى هاى انسان را ظاهر مى كند و بدى هاى او را مى پوشانى».

يا در دعاى كميل مى خوانيم:

كم مِن قبيح سترتَه، و كم مِن ثناء لست اهلا نشَرتَه (95).

«چه بسيار از زشتى هاى ما را پوشاندى و چه بسيار از خوبى ها را براى ما نشر دادى كه ما واقعا اهليت و شايستگى آن را نداشتيم».

8 - سخن نيك و نيكو سخن گفتن

نكته ديگرى كه امام عليه‌السلام به عنوان حق آخر براى همنشين بيان مى فرمايند، اين است كه:

و لا تُسمِعَهُ الَّا خيرا (96).

«اگر با همنشينت سخنى مى گويى، جز سخن خير، به زبان جارى مكن».

اگرچه اين جا به عنوان يك مصداق و به عنوان يك دستور خاص ذكر شده است، اما اساسا ما ماموريم زبان را به هر سخن و حرفى بازنكنيم؛ مخصوصا درباره كسى كه با انسان همنشين شده است. با همين همنشينى براى ما نسبت به خود حقوقى ايجاد كرده است. روايتى را مرحوم فيض در محجة البيضاء از كافى نقل مى كند كه:

مَن كان يُؤ من بالله و اليوم الآخرِ فلا يُؤ ذِى جارَهُ، و مَن كان يُؤ منُ بالله و اليوم الآخرِ فليُكرِمُ ضَيفَه، و مَن كان يُؤ منُ بالله و اليوم الآخرُ فليَقُل خيرا اءَو لِيَسكُت (97).

«هر كه به خدا و قيامت ايمان دارد، به همسايه اش آزار نرساند؛ و هر كه به خدا و قيامت ايمان دارد، مهمانش را اكرام كند؛ و هر كه به خدا و قيامت ايمان دارد، سخن خير بگويد يا سكوت كند».

شرط ايمان اين است كه انسان، سخن خير بگويد، يا سكوت كند و راه سومى ندارد. اگر حرف خير ندارد بزند، توصيه به سكوت شده است.

# 32 - حق همسايه

و اءَمّا حق الجَارِ، فحِفظُه غائِبا، و كَرامَتُهُ شاهدا، و نُصرتُهُ و معونَتُهُ فى الحالَينِ جميعا، لا تَتَبَّع له عَورَة، و لا تبحَث له عن سَواءَة لتعرفَها منه من غير اءِرادَة منك و لا تَكَلُّف، كنت لما علِمتَ حِصنا حصينا، و سترا سَتيرا، لو بحَثَتِ الاءَسَنَّةُ عنه ضميرا لم تَصِل اليهِ لاِنطِوَائِهِ عليه، لا تَسَّمَّع عليه من حيثُ لا يَعلَمُ، لا تُسلِمهُ عند شديدَة، و لا تَحسُدهُ عند نعمَة، تُقيلُ عَثرَتَهُ و تغفِرُ زَلَّتَهُ، و لا تَدَّخِر حِلمَكَ عنه اذا جَهِلَ عليك، و لا تخرُج اءَن تكونَ سِلما له، تَرُدُّ عنه لسانَ الشَّتيمَةِ، و تُبطِلُ فيه كيدَ حاملِ النَّصيحةِ، و تُعاشِرُهُ مُعاشِرَة كريمة، و لا حول ولا قوَّةَ الَّا بالله.

«و اما حق همسايه، حفظ او است در غيبت و پنهان و تكريم و بزرگداشت او است در حضور و عيان و يارى و معاونت او در هر حال. بايد كه به دنبال عيب او نباشى و بدى هاى او را جستجو نكنى، تا به بدى در او دست يابى و اگر ناخواسته بر بدى و عيبى از او آگاه شدى، مانند دژى نفوذناپذير و پرده اى ضخيم آنها را در دل خود نگه دار؛ طورى كه اگر با نيزه، براى يافتن آن عيوب دلت شكافته شود، بدان نرسند. مبادا از جايى كه او بى خبر است، سخنان او را بشنوى؛ به هنگام سختى او را رها نكنى و در نعمتى بر او حسادت نورزى. از خطاى او درگذرى و گناهش را بر او ببخشايى و اگر نادانى از او سرزد، از حلم و بردبارى دريغ نفرمايى و از راه مسالمت خارج نگردى. بدگويى ديگران را از او دفع كنى و اگر كسى در لباس ناصح با او حيله مى كند، جلوگيرى كنى. يا او بزرگوارانه و از سر كرامت معاشرت نمايى».

در كلام امام سجاد عليه‌السلام حقوقى براى همسايه بيان شده است. تبيين حقوق همسايه و سفارش به رعايت آن، از مصاديق همان امر كلى است كه در آغاز حق همنشين بيان كرديم؛ يعنى عنايت معارف دينى ما به سالم سازى اجتماع و سعى در نگهبانى از اين سلامت و ايجاد يك مدينه فاضله كه در سايه رعايت همه حقوق گروه هاى مختلف؛ مثل همنشين، همسايه، دوست، شريك و ساير موارد پديد آيد، كمتر حادثه، تنش و التهابى در جامعه يافت مى شود و تحقيقا جامعه اى كه از تنش و التهاب مصون بماند، خيلى ساده و آسان به اصول و قواعدى كه او را به سمت تعالى اخلاقى دعوت مى كند، توجه مى كند و شرايط براى مدينه فاضله و جامعه ايده آل فراهم مى شود؛ به طورى كه مردم جامعه در كنار هم، نه تنها به دور از غوغا، التهاب، طمع و تجاوز به حقوق يكديگر زندگى مى كنند، بلكه در يارى، نصرت و كمك به همديگر سبقت خواهند گرفت.

## رعايت حقوق همسايه

از امورى كه اجتماع ما را از موانع وصول به سعادت و كمال، مى رهاند و انسان را در عمل كردن به اصول و قواعد همزيستى مسالمت آميز يارى مى دهد، رعايت حقوق همسايه به معناى عام آن است؛ يعنى مى توانيم دو خانه كنار يكديگر را همسايه بدانيم، دو دوستى كه در كلاس درس، كنار يكديگر مى نشينند يا دو انسانى را كه در يك محيط كارى در كنار هم كار مى كنند نيز همسايه بدانيم، حتى كشورهاى همجوار را در كنار يكديگر، با مرزى هاى قراردادى، همسايه بدانيم.

نكته مهمى كه در آغاز اين بحث بايد تذكر بدهيم، اين است كه تكليف به رعايت حقوق همسايه، منوط بر اشتراك در عقيده نيست و لازم نيست كه همسايه، حتما مسلمان و مومن و هم دين و هم كيش باشد. پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

الجيران ثلاثة: جار له حقّ واحد، و جار له ثلاثة حقوق، و جار له حقّانِ، فالجارُ الذى له ثلاثةُ حقوق؛ الجارُ المسلمُ ذوالرَّحمِ، فله حقُّ الجِوار و حقُ الاسلام و حقُّ الرَّحمِ، و امّا الذى له حقّانِ؛ فالجارُ المسلمُ له حقُّ الجوارِ و حقُّ الاسلام، و اءمّا الذى له حق واحد؛ فالجارُ المشركُ (98).

«همسايه ها سه دسته اند: يك دسته همسايگانى كه بر همسايه يك حق دارند؛ طايفه ديگر از همسايه كه بر همسايه سه حق دارند و عده اى كه دو حق بر همسايه دارند؛ آن همسايه كه سه حق دارد، كسى است كه حق همسايگى و حق قوم و خويشى و حق مسلمانى و هم كيشى دارد؛ اما آن كه دو حق دارد، آن است كه هم مسلمان است و هم همسايه؛ يعنى هم حق اسلام دارد و هم حق همسايگى؛ اما آن كه يك حق دارد همسايه مشرك و ملحد است؛ نه قوم و خويش است و نه مسلمان».

و در تعبير ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه حضرت مى فرمايند:

اءحسِن مُجاوَرَةَ مَن جاوَرَكَ تكن مُسلما (99).

«همسايه خوبى براى مجاورت باش تا مسلمان باشى».

در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

ما زالَ جبرَئيلُ عليه‌السلام يُوصينِى بالجَارِ حتَّى ظَنَنتُ اءَنَّهُ سَيُوَرِّثُهُ (100).

«جبرئيل عليه‌السلام آنقدر درباره همسايه سفارش و توصيه كرد كه من تصور كردم همسايه از انسان ارث مى برد».

حقوق همسايه فوق العاده مهم و اداى آن كارى مشكل است. بنابراين توصيه شده كه انسان قبل از فراهم كردن منزل، از همسايه آن مطمئن شود؛ كه چگونه آدمى است آيا خواهد توانست حق مجاورت او را به جاى آورد يا در مضيقه قرار خواهد گرفت و بر اين اساس در تعبيرات مختلف به روايت الجار ثم الدار تأکید شده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پس تو هم الجار ثم الدار گو |  | گر دلى دارى برو دلدار جو |

## رعايت حقوق همسايه از نظر قرآن

معمولا در قرآن و معارف دينى ما، بسيارى از مطالب به صورت كلى آمده است. اگر در جايى اين طور نبوده و به صورت خاص بدان اشاره شده است، بيانگر اهميت ويژه آن مطلب است؛ از جمله مواردى كه در قالب كلى بيان شده و به صورت خاص در آيات كريمه قرآن مورد توصيه و اهتمام قرار گرفته است، مسئله رعايت حقوق همسايه است. در سوره مباركه نساء وقتى قرآن دستورالعمل هاى اساسى را براى مؤمنان ذكر مى كند، مى فرمايد:

واعبُدُوالله و لا تُشرِكوا به شيئا و بالوالِدَينِ اءِحسَانا و بِذِى القُربى و اليَتَامَى و المَساكينِ و الجَارِ ذى القُربى و الجارِ الجُنُبِ والصَّاحِبِ بالجَنبِ وابنِ السَّبيلِ و ما مَلَكَت اءَيمانُكُم انَّ الله لا يُحبُّ مَن كان مُختالا فَخُورا (101).

«خدا را بپرستيد و چيزى را همتاى او قرار ندهيد و به پدر و مادر نيكى كنيد؛ همچنين به خويشاوندان و يتيمان و مسكينان، و همسايه نزديك و دور، و دوست و همنشين، و واماندگان در سفر، و بردگانى كه مالك آنها هستيد؛ زيرا خداوند، كسى را كه متكبر و فخرفروش است - و از اداى حقوق ديگران سرباز مى زند - دوست نمى دارد».

در اين آيه، اول مسئله توحجيد و بعد فرمان نيكى به پدر و مادر و ارحام و سپس يتيمان و افراد ناتوان و مسكين مطرح و بعد فرمان احسان به همسايگان دور و نزديك صادر شده است. تعبير اول مربوط به همسايگان نزديك و مجاور است و تعبير دوم براى همسايگانى است كه فاصله بيشترى دارند.

در اين آيه، امر به احسان شده است. امر به احسان و نيكى، مرتبه اى بالاتر از عدالت و قانونمندى است. همان طور كه در حقوق قبل نيز اشاره شد، جود و فضل و احسان در چهارچوب قانون و عدل نمى گنجد؛ چرا كه اگر قانونى شود، ديگر جود و احسان نخواهد بود. وقتى احسان محقق مى شود كه انسان هر آنچه كه مى تواند در حق ديگرى نيكى و خدمت كند؛ بنابراين گاه خداوند به انسان دستور مى دهد كه نسبت به گروهى با عدالت رفتار كنيد، عدالت امرى قانونى است، چهارچوبى دارد و قوانين آن كاملا مشخص ‍ است. اگر فرد در محدوده اين قوانين عمل كند، عدالت را محقق كرده است، ولى در اين جا، خداوند فرمان به احسان مى دهد. احسان، يعنى انسان هرچه در توان دارد به ديگران نيكى و خدمت كند.

اين احسان است و حد و مرزى ندارد. اما عدالت حد و مرز دارد، قانون، محدوده و چهارچوب معين دارد.

نكته مهم اين است كه خداوند درباره همسايه، امر به احسان كرده، نه به عدالت و از اين نكته مى توان فهميد كه رهايى جوامع از آن خصايص زشت گذشته و نجات جامعه از مهلكات اخلاقى فقط با عدالت ميسر نيست. بنابراين در روايات قبلى كه ضرورت حرمت به همسايه و ضرورت اكرام همسايه مطرح بود، به اين نكته هم تأکید كرديم كه ضرورت رعايت حقوق همسايه، هيچ قيد و شرطى ندارد؛ با صرف مجاورت، اين حقوق به وجود مى آيد؛ اگر چه دو همسايه اعتقادات مشترك نيز نداشته باشند.

## نيكى و احسان در حق همسايه

در روايات ديگرى حرمت اذيت و قبح آزار رساندن و زشتى تجاوز و تعرض ‍ به حريم همسايه را، كه موجب ناراحتى و تكدر او مى شود بيان مى كنند:

لا يؤ منگُ عبد حتَّى ياءمَنَ جارُه بَوائِقَه (102).

«ايمان براى بنده اى حاصل نمى شود؛ مگر آن كه همسايه او از شرش در امان باشد».

از علايمى كه ميتوان فهميد انسانى مومن است يا نه، بايد از همسايه او درباره نيكى و شر وى سئوال كرد؛ يعنى مومن حقيقى كسى است كه ديگران به طور كلى و همسايگان به طور خاص، از شر او در امان باشند. مسئله آزار رساندن هم خيلى ظريف است؛ يعنى هر چيزى كه موجب تكدر و نگرانى شود و روح او را برنجاند آزار است. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

اذا اءنتَ رَمَيتَ كلبَ جارِك فقد آذَيتَهُ (103).

«اگر سگ همسايه را سنگ بزنى، آزار او به حساب مى آيد».

سگ، حيوان غير مطلوبى است؛ ولى صرف اين كه يك نوع تعلق و وابستگى به اين همسايه دارد، اگر او را برنجانى، همسايه را رنجانده اى و آزار داده اى. اين نكته بسيار مهم است كه اگر كسى به همه موازين و قوانين شرع انور ملتزم باشد، اما به حقوق همسايه گردن ننهد مسلمان و مومن نيست. روايت شده است كه:

قيل لرسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: انَّ فلانةَ تَصوم النّهارَ، و تَقوم اللّيل، و تُؤ ذى جيرانَها، فقال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: هى فى النارِ (104).

«به رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفتند: زنى است كه همه روزها روزه دار است و شب ها را در حال نماز، ولى همسايه ها را آزار مى رساند. حضرت فرمودند: اين زن در آتش است».

يعنى اجر و پاداش همه اعمالى كه انجام مى دهد با ايذاى همسايگان نابود مى شود و از بين مى رود و زشتى و قبح آن باعث مى شود كه به آتش برود؛ يعنى خداوند از اين عمل زشت آن زن در مقابل كارهاى خيرى كه كرده است، نمى گذرد؛ چرا كه اين حق الناس است و امكان ندارد كه مورد مغفرت قرار بگيرد.

نكته قابل توجه درباره همسايه اين است كه علاوه بر اين كه انسان بايد از ايذا و آزار همسايگان بپرهيزد، بايد به ايشان نيكى كند.

در روايت ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

و يُمنُ المسكن سَعَتُهُ و حسنُ جِوار اءهلهِ (105).

«از علايم ميمون و مبارك بودن منزل، يكى وسعت منزل است و ديگرى خوب بودن همسايگان آن منزل»

## محدوده همسايه از نظر اسلام

نكته ديگر، محدوده همسايگان است. نمى توان گفت همسايه كسى است كه ديوار منزلش كنار منزل انسان واقع شده است، بلكه در روايتى از امام صادق عليه‌السلام وارد شده است كه فرمودند:

كلُّ اءربَعينَ دَارا جِيرَان من بينِ يدَيهِ، و مِن خَلفِهِ و عن يمينِهِ، و عن شِمالِهِ (106).

«چهل خانه از چهار طرف؛ روبرو، پشت سر، از راست و از چپ همسايه محسوب مى شوند».

چون خانه ها از چهار سمت، همسايه خوانده مى شوند، در نتيجه همسايگان به تناسب دورى و نزديكى، شايد از حقوق متفاوتى برخوردار باشند؛ ولى به هر حال نبايد محدوده مجاورت و همسايگى را يكى دو تا خانه در سمت چپ و راست تصور كرد. محدوده مجاورت و همسايگى تا چهل منزل از چهار سمت است. در گذشته، همسايگان حقوق يكديگر را ناديده گرفته و به ايذاى يكديگر مى پرداختند. پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى حل اين مشكل، ابتكارى به خرج دادند كه در مجازات هاى اسلامى كمتر چنين مواردى را مى توان پيدا كرد.

در روايتى آمده است كه كسى خدمت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و از همسايه اش شكايت كرد؛ حضرت راه زيبا و بديعى را به او نشان داد. روايت چنين است:

انَّ لى جارا يُؤ ذينى و يَشتِمُنى و يضِيقُ علَىَّ، فقال له: اذهب فان هو عَصَى الله فيك فاءطِعِ الله فيه (107).

«من همسايه اى دارم كه آزارم مى دهد و دشمنامم مى گويد و مرا در سختى قرار مى دهد. حضرت به او فرمودند: برو؛ اگر او به فرمان خدا در مورد تو عمل نكرد، تو خدا را در مورد او اطاعت كن. - با او خوشرفتارى كن -».

در روايت ديگرى از امام باقر عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

جاءَ رجل الى النَّبىِّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فَشَكا اليهِ اءَذى مِن جَارِهِ، فقال له رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: اصبِر، ثمَّ اءَتاهُ ثانيَة فقال له النَّبىُّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: اصبِر، ثمَّ عادَ اليه فَشَكاهُ ثالثَة، فقال النبىُّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم للرَّجلِ الذى شَكا: اذا كان عند رَوَاحِ النَّاس الى الجُمُعَةِ فاءَخرج متَاعَكَ الى الطَّريقِ حتَّى يَرَاهُ مَن يَروحُ الى الجُمُعةِ فاذا سَاءَلوكَ فَاءَخبِرهم، قال: فَفَعَل، فَاءَتاهُ جارُهُ المُؤ ذِى له فقال له: رُدَّ مَتاعَكَ فلَكَ الله علَىَّ اءَن لا اءَعودَ (108).

«شخصى خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و از همسايه اش شكايت كرد. حضرت فرمودند: صبر كن! مدتى گذشت، مرتبه دوم آمد، باز حضرت او را به صبر امر فرمودند. باز مدتى گذشت و براى مرتبه سوم آمد و شكوه كرد. حضرت فرمودند: وقتى نزديك ظهر جمعه مردم از هر سمت به سوى محل نماز جمعه حركت مى كنند، لوازم زندگى ات را در كوچه و در مسير نمازگزاران جمعه قرار ده تا كسانى كه به نماز جمعه مى روند، ببينند كه تو زندگى ات را از خانه بيرون ريخته اى؛ وقتى از تو سئوال كردند، به آنها بگو كه من به خاطر ايذاى همسايه اين كار را كرده ام. آن فرد طبق توصيه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين كار را كرد. همسايه شرور كه او را آزار مى داد چون ديد كه آبرو و حيثيتش در خطر است قسم خورد و تعهد كرد كه ديگر هرگز به او بدى نكند».

## حقوق همسايه

بعد از اين مقدمه به سخنان گوهر بار امام سجاد عليه‌السلام مى پردازيم و حقوقى كه براى همسايه برشمرده اند:

1 - حفظ همسايه در غياب او

اولين حقى كه امام عليه‌السلام براى همسايه ذكر كرده اند اين است كه مى فرمايند: فحفظُهُ غائبا وقتى كه غايب است، او را حفظ كنى؛ يعنى وقتى او در خانه نيست، خانه و مال او را از تعرض و تجاوز ديگران حفظ كنى.

امام صادق عليه‌السلام از پدرشان امام باقر عليه‌السلام نقل مى كنند كه مى فرمايند:

قَرَاءتُ فى كتابِ عَلِىّ عليه‌السلام: اءَنَّ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كَتَبَ بين المهاجرينَ والاءَنصارِ و مَن لَحِقَ بهم مِن اءَهلِ يثرِبَ اءَنَّ الجارَ كالنَّفسِ غيرُ مُضَارّ و لا آثِم، و حُرمَةُ الجارِ على الجارِ كَحُرمَةِ اءُمِّهِ (109).

«امام باقر عليه‌السلام فرمودند: كه من در آن كتاب (110) خواندم كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بين اهل مدينه؛ مهاجرين و انصار و ديگرانى كه وارد مى شدند، دستورالعملى را نوشته بودند كه بر اساس آن حرمت همسايه بر همسايه، مثل حرمت مادر است».

همان طور كه انسان براى مادر به عنوان يكى از محبوب ترين مخلوقات عالم احترام قائل است و او را به عنوان نفيس ترين ناموسش صيانت و حفاظت مى كند، بايد از همسايه نيز همان طور حفاظت كند.

فحفظه غائبا يعنى همان طور كه نسبت به حرمت مادر خود حساسيت دارد و مادر را از تعرض ديگران و حتى از نگاه هاى تعرض آميز مصون مى دارد و خود را سپر مى كند، بايد نسبت به همسايه نيز اين چنين باشد. اين نهايت احترام به همسايه است كه در هيچ مكتبى مانند آن يافت نمى شود.

2 - بزرگداشت همسايه در حضورش

دومين حق، حضرت مى فرمايند: كرامته شاهدا اكرام و بزرگداشت او در حضورش؛ يعنى وقتى با هم برخورد مى كنند، يا با هم در يك جمع دوستانه شركت دارند، او را اكرام كند و مقام او را پاس دارد. در همان كتاب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تعبير عجيبى آمده است كه:

اءَنَّ الجارَ كالنَّفس غيرُ مُضارّ و لا آثم (111).

«همسايه مثل خود انسان است كه نه به خود ضرر مى رساند و نه گناهى انجام مى دهد».

هر اهتمامى كه به خود دارد، به او نيز داشته باشد. يعنى همان طور كه دوست دارى با تو رفتار شود، با او رفتار كن؛ يعنى همان طور احترام و بزرگداشتى كه دوست دارى ديگران به تو داشته باشند تو براى او به جاى آور.

3 - يارى و كمك به همسايه در حضور و غياب

حضرت در اين باره مى فرمايند: و نُصرتُهُ و معونَتُهُ فى الحالَينِ جميعا.

او را يارى كنى و نصرت دهى؛ هم از كلمه نصرت استفاده شده است و هم اعانت. شايد اين دو لفظ از حيث معنوى و مادى مطرح باشد؛ اعانت در امور مادى و نصرت در امور معنوى. در فرمايش هاى ائمه هدى عليهم‌السلام و در توصيه هاى اخلاقى، اين نكته آمده است. مثلا در روايتى از امام صادق عليه‌السلام به نقل از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است:

ما آمَنَ بى مَن بَاتَ شَبعانَ و جارُهُ جائِع (112).

«اگر كسى شب بخوابد و همسايه اش گرسنه باشد، به من ايمان نياورده است».

در روايت ديگرى دارد كسى كه لباس داشته باشد و همسايه اش برهنه باشد، مومن نيست؛ و همين طور كسى كه خودش سيراب باشد و همسايه اش تشنه. در هر حال، اصل يارى كردن او است؛ چه در غياب و چه در حضورش؛ يعنى خانواده او را از خانواده خودش بداند و از هر نوع كمكى كه در توان او است دريغ نكند.

4 - مخفى نگه داشتن بدى ها و عيب ها

حق چهارمى كه امام سجاد عليه‌السلام براى همسايه ذكر مى فرمايند، اين است كه عيب هاى همسايه را جستجو نكند، حضرت مى فرمايند:

لا تَتَبَّع له عَورَة، و لا تبحَث له عن سَواءَة لتعرفَها منه من غير اءِرادَة منك و لا تَكَلُّف، كنت لما علِمتَ حِصنا حصينا، و سترا سَتيرا.

فرمايش امام سجاد عليه‌السلام بسيار دقيق است. به ظرايفى توجه فرموده اند كه خيلى از مربيان و معلمان اخلاق از آن غافلند. به طور طبيعى همسايگان بر احوال يكديگر واقف تر از ديگرانند، حضرت مى فرمايند كه اگر بر عيوب و منكرى از او علم پيدا كردى، چشم خود را ببند و عيب و منكر را چنان پنهان كن و پرده ضخيمى بر روى آن بكش، كه اگر با نيزه دل تو را بشكافند و بخواهند اين عيب را آشكار كنند، نتوانند.

با توجه به اين مطلب، حتى اگر همسايه، كافر باشد؛ صرف همسايگى، اين حق را بر ذمه همسايه خواهد داشت و همسايه را در مقابل او مكلف به رازدارى و چشم پوشى از عيوب او خواهد ساخت؛ چه رسد به اين كه به دنبال عيوب او باشد. نه تنها درباره همسايه، بلكه مطلق عيب جويى از ديگران، به خصوص انسان هاى مومن به شدت نهى شده است.

در تعبير امام سجاد عليه‌السلام آمده است:

لا تتَّبع له عورة.

«هرگز بدى هاى او را جستجو نكنيد».

در توضيح اين مطلب، روايتى بدين مضمون نقل شده است كه:

عن حذيفةِ بن منصور قال: قلتُ لاءبى عبدالله عليه‌السلام: شى ء يقوله الناس: عورةُ المؤمن على المومنِ حرام؟ قال: ليس حيث تَذهَبُ، انَّما عورةُ المومن اءن يراه يتكَلَّمُ بكلام يُعاب عليه، فيحفَظُه عليه ليُعَيِّرَه به يوما اذا غَضِب (113).

«حذيفة بن منصور مى گويد: كه من از امام صادق عليه‌السلام سئوال كردم كه منظور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين روايت كه فرمودند: عورت مومن بر مومن حرام است چيست؟ حضرت فرمودند: گمان نكن منظور از عورت معناى خاصش باشد، كه حرام است ديگران به آن نظر كنند، بلكه اين است كه مثلا اگر مومنى لغزشى در سخن و در اداى كلمات داشت، عيب او را حفظ كنى تا روزى آن را به رخش بكشى يا در جايى عليه او استفاده كنى».

عيب جويى از ديگران و همسايه

منظور حضرت اين است كه به هيچ وجه به دنبال عيب ديگر انسان ها نباشيد. يكى از زشت ترين و ناپسندترين خلقيات انسان اين است كه در پى عيوب ديگران نباشد؛ به ويژه همسايه كه در شرايط امروزى كه خانه ها بسيار به هم نزديك است از زشتى بيشترى برخوردار است. در سخنى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

اللهمَّ انّى اءعوذُ بك من خليل ماكر عيناه تَرَيانى و قلبُه يَرعانى، ان راءى حسنة دفنها و ان راءى سيئة اءذاعها (114).

«من از يك دوست به خدا پناه مى برم؛ دوستى كه چشمان او مرا مشاهده مى كند و دلش مراقب من است، اگر از من خوبى ببيند، آن را دفن و پنهان كند و اگر بدى ببيند در مقام اشاعه، افشا و نشر آن برآيد».

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند: خدايا! به تو پناه مى برم و معلوم مى شود امر خطرناكى است كه در كنار انسان چنين فردى زندگى كند كه كار و كسب و زندگى خود را تعطيل كند و مراقب ديگران باشد تا ببيند چه لغزش، خطا و اشتباهى از آنها صادر مى شود تا آن را در جامعه رواج دهد. در اين صورت انسان در خانه اش هيچ امنيتى ندارد و وقتى در چهارديوارى خانه خود امنيت نداشته باشد آسايش او از بين خواهد رفت.

سفارش آيه كريمه قرآن و دستور صريح شرع مقدس است كه و لا تجسّسوا (115) حتى دستگاه هاى حكومتى هم حق تجسس از خانه هى مردم را ندارند.

در تاريخ نوشته اند خليفه دوم، شب هنگام از كوچه هاى مدينه عبور مى كرد. صداى ضعيفى از داخل خانه اى شنيد؛ از ديوار خانه وارد شد و از احوال اهل خانه تجسس كرد و صاحب خانه را تهديد كرد. صاحب خانه مسلمان گنهكارى بود، اما مسلمانى بود كه احكام شرع و دين را خوب مى دانست. بنابراين گفت: جناب خليفه! اگر من در حال انجام يك گناهم، شما سه گناه مرتكب شده ايد: يكى اين كه از ديوار خانه من بالا آمده ايد و حال آن كه آيه شريفه قرآن مى فرمايد: و اءتوا البُيُوتَ مِن اءَبوابِها (116) از در خانه ها وارد شويد؛ ديگر اين كه آيه قرآن مى فرمايد: و لا تجسّسوا (117) تجسس نكنيد؛ و حال آن كه به تجسس و تفحص ز زندگى شخصى و خانه من برآمده اى و گناه سوم تو اين است كه ونظيفه دارى وقتى وارد خانه اى مى شوى، و با فردى برخورد مى كنى، سلام كرده، بعد سخن بگويى؛ حال آن كه بدون سلام لب به سخن گشوده اى. خليفه گفت: اين سه گناه را بر من ببخش تا من هم از گناه تو درگذرم (118).

در تعبيرات امام اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است كه مى فرمايند:

الاءشرارُ يَتَتَبّعون مساوى ءَ الناس، و يَتركون محاسنَهم؛ كما يَتَتَبَّع الذُّباب المواضع الفاسدةَ (119).

«كار اشرار اين است كه به دنبال بدى ها و عيوب ديگرانند و خوبى هاى آنها را رها مى كنند. مثل مگس كه همه زيبايى هاى انسان را رها مى كند و بر مواضع فاسد مى نشيند».

افراد شرور هم مگس صفتند؛ همه خيرات و خوبى هاى ديگران را رها كرده به دنبال عيوب مى گردند. پيشواى يازدهم امام عسكرى عليه‌السلام مى فرمايند:

مِن القَواصمِ الفَواقِرِ التى تَقصمُ الظَّهرَ جارُ السوء، ان راءى حسنة اءخافها و ان راءى سيّئة اءفشاها (120).

«از بدى ها و قبايحى كه كمر انسان را مى شكند، همسايه بد است كه خوبى هاى تو را پنهان مى كند و بروز نمى دهد و اگر از تو زشتى و بدى ديد، آن را افشا مى كند».

اميرالمؤمنين عليه‌السلام در توصيه خود به مالك اشتر مى فرمايند: سعى كن مامورانى كه انتخاب مى كنى، كسانى نباشند كه به دنبال عيب جويى از مردمند (121).

حضرت در تعبير ديگرى مى فرمايند:

لِيكُن اءبغَضُ الناس اليك و اءبعدُهم منك اءطلَبَهم لِمعايبِ الناس (122).

«دشمن ترين افراد نزد تو، كه بايد هميشه از تو دور باشند، كسانى اند كه بيشتر به دنبال عيب جويى از مردمند».

در روايت ديگرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

اءيّاك و معاشرةَ مُتتبِّعى عيوبَ الناسِ، فانَّه لم يسلَم مُصاحبهم منهم (123).

«مؤمنان از معاشرت با افرادى كه دنبال عيوب ديگرانند بپرهيزند؛ چون همنشين آنها از ايشان در امان نيست».

انسان ها بدون عيب نيستند و بالاخره انسان هاى عيب جو از انسان عيبى پيدا مى كنند و آن را افشا كرده و موجب هتك حرمت و حيثيت انسان مى شوند. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در روايت ديگرى مى فرمايند:

تَتبُّعُ العيوبِ مِن اءقبَحِ العيوب و شرِّ السَّيئاتِ (124).

«به دنبال عيب ديگران بودن يكى از قبيح ترين عيوب و بدترين گناهان است».

يعنى هم به عيب نفسانى بودن اين سيئه اشاره مى كند و هم به اثر آن كه يكى از گناهان تلقى مى شود. آن هم نه به عنوان يك گناه بسيط و كوچك، بلكه به عنوان بدترين بدى ها كه اساسا از صفات انسان هاى پست فطرت است. در روايتى از وجود مقدس رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه حضرت مى فرمايند:

مثَلُ الذى يَجلِس فيسمَع الحكمةَ مِن غيره، و لا يُحدِّث الا بشرِّ ما سمع، مثل رجل اءتى راعيا فقال له: اءعطِنى شاة مِن غنمِك، فقال: اذهَب فخُذ خيرها، فجاء فاخذ باُذُنِ الكلبِ الّذى مع الغنم (125).

«كسى كه با ديگران مى نشيند و حرف هاى خوب و كارهاى حكمت آميز آنها را مى بيند و مى شنود و از ميان همه آنچه شنيده و ديده، بدترين را انتخاب مى كند، مانند كسى است كه سراغ گله دارى مى رود و از او يك گوسفند طلب مى كند؛ چوپان هم او را آزاد مى گذارد كه در گله گوسفند، بهترين را انتخاب كند؛ مى رود و از جمع گوسفندان، سگ گله را انتخاب مى كند».

فردى كه دنبال زشتى هاى ديگران است، يا فاقد قدرت تشخيص مى باشد و يا كج سليقه است، از ميان همه خوبى هايى كه يك فرد مى تواند داشته باشد، بدترين را انتخاب مى كند. يا اين كه اصلا اين انتخاب علامت خسّت و دنائت طبع او است. به جاى اين كه چيزى را انتخاب كند كه از آن منفعت ببرد، چيزى را انتخاب مى كند كه به ديگران ضرر بخورد. از ميان اين همه گوسفند مطلوب، سگ را انتخاب مى كند كه براى او هيچ منفعتى ندارد؛ اما وقتى سگ را مى برد، به صاحبش ضرر مى خورد.

در كلام اميرالمؤمنين عليه‌السلام دليل اين رفتار چنين بيان شده است كه آنها با اين كار خود قصد عذرتراشى براى بدكارى هاى خويش دارند. كسانى كه دنبال عيوب ديگران هستند، نوعا افرادى اند كه داراى عيوب و نقاط ضعف متعددى هستند و مى خواهند براى خود شريك جرم بيابند. حضرت در كلام ديگرى مى فرمايند:

ذَوُو العيوبِ يُحبّون اشاعةَ معايبِ النّاسِ لِيَتَّسعَ لهم العُذرُ فى معايبهم (126).

«افرادى كه داراى عيبند، دوست دارند عيوب ديگران را اشاعه دهند تا بتوانند براى عيوب خود دليل تراشى كنند».

اينها با دليل تراشى چنين وانمود مى كنند كه در عيوب خود تنها نيستند؛ بلكه همسايه، دوست و اطرافيان او نيز چنين هستند و از طرفى مى خواهند حقارت اجتماعى خود را كه به خاطر داشتن اين عيب ايجاد شده است، جبران كنند.

پيامدهاى افشاى عيوب ديگران

اساسا عده اى تصور مى كنند با نقل عيوب ديگران و از بين بردن منزلت و پايگاه اجتماعى آنها، رشد مى كنند. به عبارت ديگر فكر مى كنند با تحقير ديگران، مى توانند نردبانى بسازند كه اسباب تعالى و ترقى خود را فراهم كنند. در روايتى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

مَن قال فى مؤمن ما رَاءَتهُ عينَاهُ و سَمِعَتهُ اءُذُناهُ فهو مِنَ الَّذينَ قال الله عزّوجلّ: «انَّ الَّذينَ يُحبّون اءَن تشيعَ الفاحشَةُ فى الَّذينَ آمنوا لهم عذاب اءَليم (127)» (128).

«اگر كسى، هرچه از ديگران مى بيند و مى شنود نقل كند، مشمول اين آيه است كه مى فرمايد: خداوند به كسانى كه دوست دارند فحشا در ميان مؤمنان رشد پيدا كند وعده عذاب دردناك داده است. ايشان هم در دنيا به عذاب مبتلا مى شوند و هم در آخرت».

در تعبير ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

و مَن سَمِعَ فاحِشَة فَاءَفشَاها كان كَمَن اءَتاهَا (129).

«اگر كسى منكرى را از ديگرى ببيند و آن را افشا كند، مثل اين است كه خود مرتكب آن منكر شده باشد».

بنابراين اگر انسان بخواهد با افشاى عيوب ديگران به رتبه و منزلت اجتماعى دست پيدا كند عيب بسيار بزرگى است و ديگران به عنوان يك انسان معيوب به چنين كسى نگاه خواهند كرد، نه به عنوان انسانى سالم. اصولا چنين خصايصى داراى آثار وضعى بسيارى است كه خداوند براى اين قبيل مقرر فرموده است. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

كان بالمدينةِ اءقوام لهم عيوب، فسكَتوا عن عيوبِ الناسِ، فاءسكَتِ الله عن عيوبهم الناس، فماتوا و لا عيوب لهم عند الناس، و كان فى المدينة اءقوام لا عيوبَ لهم فتكَلَّموا فى عيوبِ الناس، فاءظهَرَ اللهُ لهم عيوبا، لم يزالوا يُعرَفون بها الى اءن ماتوا (130).

«در مدينه، جماعتى بودند كه عيوبى داشتند؛ ولى - يك امتياز داشتند كه - اگر عيوبى در ديگران مى ديدند، دم فرو مى بستند - نتيجه اين شد كه - خداوند كارى كرد كه وقتى مردند، در اجتماع هرگز به عنوان خاطى و معيوب شناخته نشدند؛ نه در زمان حياتشان و نه بعد از آن. و در مدينه گروهى بودند كه هيچ عيبى نداشتند، مگر اين كه عيوب ديگران را نقل مى كردند و هميشه حرف ديگران را مى زدند. آنها دچار خطاهايى شدند كه تا زنده بودند به آن خطاها شناخته مى شدند - آن طايفه را كسى نمى شناخت مگر اين كه آن عيوب برايشان ذكر شود -».

عذاب آنها در دنيا اين بود كه به بدنامى شهرت پيدا كردند و عذاب آخرت آنها هم محفوظ است كه به حقوق ديگران تجاوز كرده اند.

گاهى افرادى كه مبتلا به اين مرض روانى - عيب جويى از ديگران - هستند پا را فراتر مى گذارند و در بى تقيدى و بى تعهدى به اصول اخلاقى و بى اعتنايى به ارزشهاى انسانى، آنقدر پيش مى روند كه اگر در كسى عيبى نيابند، به عيب تراشى مى پردازند. و دليل آن ترميم و جبران احساس ‍ حقارت و فراهم كردن منزلت هاى اجتماعى براى خود است؛ و گاهى هم تصور اين افراد چنين است كه با تحقير ديگران، با غيبت كردن از آنها و نقل عيوبشان مى توانند براى خود جايگاه و پايگاه اجتماعى درست كنند. يعنى مى بينند فردى داراى منزلتى است، مى انديشند اگر او در اين جايگاه نباشد، يقينا نوبت ايشان شده و يا راه براى رسيدن آنها به آن منزلت هموارتر خواهد شد؛ بنابراين عيب جويى، يا عيب سازى مى كنند. از اين افراد در روايات تعبير به شرار الناس يعنى بدترين مردم شده است. در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

اءلا اُخبركم بشِرارِكم؟ قالوا: بلى يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، قال: المَشّاونَ بالنميمةِ، المُفرِّقون بين الاءحبّةِ، الباغونَ للبَرَاءِ العيبِ (131).

«آيا بدترين هاى شما را معرفى كنم؟ گفتند: آرى يا رسول الله! حضرت فرمودند: سه طايفه جزء بدترين افراد بشرند: كسانى كه نمامى و سخن چينى مى كنند؛ كسانى كه بين دوستان تفريق و فاصله ايجاد مى كنند و كسانى كه به دنبال عيب تراشى براى افراد منزه و برى از عيب هستند».

گاهى خبائث به جايى مى رسد كه كه براى اطلاع از عيبى يا ساختن عيبى براى ديگران، با افراد طرح دوستى مى ريزند؛ به آنها نزديك مى شوند تا بتوانند عيبى را به او نسبت دهند. عيبى كه با شرايط و حال و احوال او تناسب بيشترى داشته باشد و زمينه پذيرش اجتماعى داشته باشد. از نظر معارف ما اين افراد، دورترين مردم از خدا هستند و در مرز كفر قرار گرفته اند. امام صادق عليه‌السلام فرمودند:

اءَبعَدُ ما يكونُ العَبدُ مِن الله اءَن يكونَ الرَّجلُ يُوَاخِىَ الرَّجلَ و هو يحفَظُ عليه زَلَّاتِه ليُعَيِّرَه بها يوما ما (132).

«شديدترين چيزى كه انسان را از خدا دور مى كند اين است كه وى با كسى رفيق شود تا عيب هاى او را پيدا كند و روزى عليه او استفاده كند».

تعبير ديگرى هم به همين مضمون از امام باقر عليه‌السلام آمده است كه:

اءَقرَبُ ما يكونُ العبدُ الى الكفرِ اءَن يُواخِىَ الرَّجلُ الرَّجلَ على الدِّينِ فيُحصَى عليه زَلَّاتِه ليُعَيِّرَه بها يوما ما (133).

«نزديك ترين چيزى كه انسان را به كفر مى رساند اين است كه با كسى دوست شود تا به عيوب او واقف شده و روزى عليه او استفاده كند».

در روايتى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه:

اذا رَاءَيتُم العبدَ مُتَفَقِّدا لذنوبِ النّاسِ ناسِيا لذنوبِهِ، فاعلَموا اءَنَّه قد مُكِرَ به (134).

«اگر كسى را ديديد كه دنبال يافتن عيوب ديگران است و عيب خود را فراموش كرده، بدانيد كه خود را فريب مى دهد».

يعنى هم آثار دنيوى آن دامنش را مى گيرد و هم اثار اخروى. چنين انسانى اساسا نمى تواند به هدف اصلى خود نائل شود. امام عليه‌السلام مى فرمايند او با اين كار، خود را فريب داده است؛ يعنى هيچ وقت به نتيجه دلخواه خويش كه ترقى و رشد در سايه افشاى عيوب ديگران است، دست پيدا نمى كند و مهم اين است كه اين رفتار براى طرف مقابل آثار خير دارد. امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

مَنِ اطَّلَعَ مِن مؤمن علَى ذَنب اءَو سيِّئة، فاءَفشَى ذلك عليه و لم يَكتُمهَا، و لم يستغفِرِ الله له، كان عندَ اللهِ كَعَامِلِها، و عليه وِزرُ ذلكَ الَّذى اءَفشاهُ عليه ب و كان مغفورا لِعَاملها، و كان عقابُهُ ما اءَفشَى عليه فى الدُّنيا مستورا عليه فى الآخرةِ، ثمَّ يَجِدُ الله اءَكرَمَ مِن اءَن يُثَنِّىَ عليه عقابا فى الآخرةِ (135).

«اگر كسى عيوب مومنى را بداند و آن را افشا كند و براى صاحب آن طلب مغفرت نكند، نزد خدا، كننده آن كار و صاحب آن عيب شناخته مى شود و علاوه بر آن، گناه افشا را هم خواهد داشت. صاحب آن عيب و گناه، با افشاى عيبش از طرف ديگران، مورد غفران قرار مى گيرد؛ چون عذاب گناهش را به شكل فاش شدن عمل ديده و اين گناه در آخرت پوشيده خواهد ماند و خواهد ديد كه خداوند، بزرگتر و كريم تر از آن است كه او را دوباره در آخرت عقاب كند».

چون در دنيا عقاب شده و آبرويش ريخته شده است، در آخرت خداوند آبروى او را نمى ريزد. پس مهم اين است كه خداوند متعال براى گناهان و سيئات اخلاقى، آثار وضعى دنيوى و اخروى قرار داده است.

هدف انسان عيب جو اين است كه با نقل عيب ديگران، آنها را حقير كند تا خود رشد كند؛ وى نه تنها به اين مقام و منزلت دست پيدا نمى كند، بلكه طرف مقابل را، تطهير مى كند و ثمره اش اين است كه در اخرت، آن فرد از عذاب اخروى نجات پيدا مى كند و عذاب او همان آبروى ريخته شده اش ‍ در دنيا است و در آخرت رسوا نخواهد شد. امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن رَوى علَى مؤمن رِوَاية يُريدُ بها شَينَهُ و هَدمَ مُروءَتِهِ لِيَسقُطَ مِن اءَعينِ النَّاس، اءَخرَجَهُ الله مِن ولايَتِهِ الى وَلايَةِ الشَّيطانِ، فلا يَقبِلُهُ الشَّيطانُ (136).

كسى كه عليه برادر مومنش مطلبى نقل مى كند كه او را بشكند، آبرويش را بريزد، شخصيت او را نابود كند، او را از منظر مردم ساقط كند و از اعتبار بيندازد، خداوند او را از ولايت و حصن حصين خود كه همه انسانها در آن قرار دارند، بيرون مى كند و او را به ولايت شيطان مى سپارد. عجيب اين است كه امام عليه‌السلام مى فرمايند حتى شيطان نيز از اين انسان تبرى مى جويد، از او گريزان است و او را نمى پذيرد.

آثار اجتماعى اين اخلاق سوء بر همگان روشن است كه چه آلودگى را در جامعه به وجود مى آورد و چه امراضى در سايه نقل اين زشتى هاى اخلاقى در جامعه ايجاد مى شود.

همه تلاش معارف اخلاقى اسلام، سالم نگاه داشتن محيط اجتماع است و كسى كه اقدام به آلوده كردن اين محيط مى كند، به منزله ميكروب و ويروس ‍ خطرناك و واگيرى است كه به همه سرايت كرده و جامعه را نابود مى كند.

شرع مقدس و معارف اخلاقى ما براى ايجاد مصونيت و واكسينه كردن جامعه و مقاوم كردن افراد در برابر اين بيماريهاى روحى، دستورالعملهايى دارد و از ان جمله، جلوگيرى از افشاى گناه و رفتار سوء ديگران است.

پرهيز از افشاى عيوب و گناهان ديگران

شخصى به نام محمد بن فضيل از امام هفتم عليه‌السلام نقل مى كند:

قُلتُ له: جُعِلتَ فِداكَ الرَّجلُ مِن اءِخوَانى يَبلُغُنى عنهُ الشَّى ءُ الَّذى اءَكرَهُهُ فَاءَساءَلُهُ عن ذلك فيُنكِرُ ذلك، و قد اءَخبَرَنى عنه قوم ثِقَات فقال لى: يا محمَّدُ كَذِّب سَمعَكَ و بَصَرَكَ عن اءَخيكَ فاءِن شَهِدَ عندَكَ خَمسونَ قَسَامَة، و قال لكَ قولا فَصَدِّقهُ و كَذِّبهُم لا تُذِيعَنَّ شيئا تَشِينُهُ به و تَهدِمُ به مُرُءَتَهُ فتكونَ مِن الَّذينَ قال الله فى كتابِهِ: «(انَّ الَّذين يُحبُّون اءَن تشيعَ الفاحِشَُُ فى الَّذينَ آمنوا لهم عذاب اءَليم (137). » (138)).

«من به محضر امام عليه‌السلام عرض كردم كه درباره بعضى از برادرانم چيزى نق مى كنند، كه آن را نمى پسندم؛ يعنى نمى خواهم آن برادر مومنم به آن كار مبتلا باشد، از خودش سئوال مى كنم و مى گويم: درباره تو چنين نقل كرده اند، انكار مى كند؛ در حالى كه اين مطلب را انسان هاى موثقى در مورد او نقل كرده اند. آيا من حرف افراد موثق را بپذيرم يا انكار او را؟ حضرت فرمودند: اى محمد! نه تنها قول افراد ثقه را نبايد بپذيرى، بلكه اگر خودت هم چيزى از او ديدى و او انكار كرد بايد چشم و گوش خودت را هم تكذيب كنى. بعد امام عليه‌السلام فرمودند: نه تنها يك يا دو نفر ثقه خبر بدهند نبايد بپذيرى، بلكه اگر پنجاه نفر هم نزد تو قسم بخورند كه او كارى را انجام داده است اما خودش آن را انكار مى كند، قول او را بپذير و قول ديگران را تكذيب كن و عليه او چيزى نقل نكن كه اعتبار او زير سئوال برود.

در غير اين صورت مشمول اين آيه شريفه مى شوى كه مى فرمايد: كسانى كه بدى هاى ديگران را نقل مى كنند و دوست دارند كه بدى ها در جامعه منتشر شود، هم در دنيا و هم در آخرت عقاب خواهند شد».

امام صادق عليه‌السلام از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى فرمايند كه فرمودند:

مَن اءَذاعَ فاحشَة كان كَمُبتَدِئِها، و مَن عَيَّرَ مومنا بشَى ء لم يَمُت حتَّى يركَبَهُ (139).

«اگر كسى اشاعه فحشا كند، مانند كسى است كه آن گناه را انجام داده است و كسى كه مومنى را بر گناهى كه كرده است، سرزنش كند، از دنيا نخواهد رفت، مگر اين كه خود، مرتكب همان گناه شود».

يعنى اثر وضعى نقل عيب ها و زشتى هاى ديگران اين است كه در دنيا عذاب شود و عذاب او در دنيا مبتلا شدن به همان بليّه است.

به هر حال، علت اشكالات نفسانى ما و عيب هايى كه جوامع به آن دچار شده اند، خلاء اخلاق است كه بايد درمان و اصلاح شود. راه درمان آنها نيز توجه به راهنمايى هاى عقل سليم بشرى و در مرحله بعد مراجعه به كلمات اهل بيت معصومين عليهم‌السلام است.

توجه معارف ما نيز به پيشگرى از ابتلاى جامعه به اين امراض است؛ يعنى اول ايجاد مصونيت مى كند و بعد راه درمان را معرفى مى كند. بعضى از بيمارى ها در درازمدت اثر مى گذارند؛ مثلا ممكن است كسى به مرضى مبتلا شود كه اين عادت تدريجا اثر بگذارد و در طول هفتاد سال، اواخر عمر فرد، اثر خود را بگذارد و منجر به مرگ شود. ولى بعضى از بيمارى ها، در كوتاه ترين زمان اثر مى گذارند؛ از جمله امراض روحى كه شديد و زود اثر مى كند و انسان را زود از پا درآورده و نابود مى كند عيب جويى از ديگران است.

روايتى را مرحوم مجلسى از امام صادق عليه‌السلام و آن حضرت از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

اءنَّ اءسرَعَ الخيرِ ثوابا البرُّ و انَّ اءسرعَ الشرِّ عقابا البغى، و كفى بالمرءِ عيبا اءن يَنظُرَ من الناسِ الى ما يَعمى عنه من نفسه اءو يُعَيِّرَ الناس بما لا يستطيع تركَه (140).

«سريع ترين خير از نظر ثواب و پاداش، خير رساندن به ديگران است و بدترين مرض ها از نظر عقاب دنيوى و اخروى، سركشى و تعدى به حقوق ديگران است. اين عيب براى انسان كافى است كه در مردم عيوبى را جستجو كند كه در خود او هست، اما از آن غفلت كرده، مردم را به چيزى ملامت مى كند كه خود نيز نمى تواند آن را ترك كند».

تجسس از عيوب ديگران، تجاوز به حريم و حقوق آنها است و تعدى به آبروى ديگران، از گناهانى است كه هرگز بخشيده نمى شود و اثرات آن سريعا در دنيا هويدا مى شود. به طور تجربى نيز در اين چند سال زندگى محدود ما انسان ها نيز تجربه شده است كه ناديده گرفتن آبرو و حرمت مومن از گناهانى است كه اثر آن سريعا در همين دنيا گريبانگير فرد مى شود.

بعضى از گناهان بين انسان و خداوند كريم است كه به لحاظ كرامت و لطف از آنها مى گذرد و اغماض مى كند؛ چون چنين وعده كرده است، اما برخى از گناهان است كه ربطى به حق الله ندارد، بلكه حقوق انسان ها است كه از آن به حق الناس، تعبير مى شود كه تجاوز به حريم آبروى مومن نيز از مصاديق آن است.

5 - عدم استراق سمع

امام سجاد عليه‌السلام در پنجمين حق براى همسايه مى فرمايند:

لا تَسَّمَّع عليه من حيثُ لا يَعلَمُ.

«از جايى كه او خبر ندارد سخنان او را استماع نكنيد».

گوش كردن پنهانى يكى از مصاديق عيب جويى از همسايه است. انسان حق ندارد به هيچ وجه در امور همسايه خود تحقيق و جستجو كند و نهى كلمه لا تجسسوا (141) نهى عام بوده و شامل هر نوع فحص و جستجو ر كار و زندگى خصوصى ديگران مى شود و حتى شامل استماع سخنان و يا نگاه كردن پنهانى به ديگران نيز مى شود؛ گرچه امروزه ابزار برقرارى ارتباطات شكل و صورت جديد و تنوع بيشترى پيدا كرده است، ولى اصل كلى كه عدم جستجو از زندگى همسايگان است، تفاوتى نخواهد كرد؛ مثلا ممكن است او در حريم خانه خود با همسر، فرزند خود مشاجره و يا صحبت مى كند و يا با مهمان خود سخن مى گويد، كسى حق ندارد آن را بشنود؛ حال، شنيدن يا به اين صورت است كه از فاصله نزديك بشنود، يا از پشت ديوار گوش بايستد و يا براى اين كار وسيله هاى مخابراتى و ابزار استراق سمع درست كند و تلفن او را شنود كند. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

اءِنَّ الله تبارك و تعالى كَرِهَ لكم اءَيَّتُها الاءُمَّةُ اءَربعا و عِشرينَ خَصلَة و نهاكُم عنها... و كَرِهَ التَّطَلُّعَ فى الدُّورِ (142).

«اى امت اسلام! خداوند متعال، بيست و چهار خصلت را در شما نمى پسندد: يكى از آنها، اشراف پيدا كردن به خانه ديگران است كه مى تواند با نگاه كردن يا با گوش دادن به سخنان باشد».

در تعبير ديگرى امام صادق عليه‌السلام با اشاره به حديث مناهى، به اين معنى اشاره فرموده اند كه:

اءَن يَطَّلَّعَ الرَّجلُ فى بيتِ جارِهِ (143).

يكى از امورى كه پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آن نهى فرموده اند، سعى در اطلاع يافتن از خانه همسايه است.

در بخش ديگرى از حديث مناهى اين تعبير آمده است كه جدا قابل تامّل و توجه است:

اءَلا و اءِنَّ الله حَرِّمَ الحرَامَ و حَدَّ الحُدودَ فَما اءَحَد اءَغَيرُ مِنَ الله و مِن غَيرَتِهِ حَرَّمَ الفَواحِشَ (144).

«خداوند محرمات و حدودى دارد و هيچ موجودى غيرتمندتر از خداوند عالم نيست و كارهاى زشت را به واسطه غيرت خود حرام فرموده است».

امام صادق عليه‌السلام با استناد به حديث مناهى مى فرمايند:

اءَنِّه نَهَى اءَن يَطَّلَّعَ الرَّجل فى بَيتِ جارِهِ، و قال: مَن نَظَرَ الى عَورَةِ اءَخيهِ المُسلمِ اءَو عَورَةِ غيرِ اءَهلِهِ مُتَعَمِّدا اءَدخَلَه الله مَعَ المنافقينَ الَّذينَ كانوا يَبحَثونَ عن عَوراتِ النَّاسِ، و لم يخرُج من الدُّنيا حتَّى يَفضَحَهُ الله، اءِلّا اءَن يتوبَ (145).

«خداوند نهى فرموده است كه انسان بر خانه همسايه اش اشراف و اطلاع پيدا كند، اگر كسى به دنبال يافتن اسرار برادر مسلمانش يا ديگران باشد، خداوند او را همراه با منافقان وارد جهنم مى كند. آنها كسانى اند كه دنبال يافتن بدى هاى مردمند. از دنيا خارج نمى شوند تا اين كه خداوند آنان را مفتضح و رسوا مى كند، مگر اين كه توبه كنند».

يعنى چون دنبال آبروريزى و بردن حيثيت برادر مسلمان و يا همسايه خود بوده اند، اثر وضعى اش اين است كه در اين دنيا، قبل از اين كه مرگ آنها را در كام خود كشد، مكافات عمل خود را خواهند ديد و آبرويشان در معرض ‍ خطر قرار خواهد گرفت، مگر اين كه توبه كنند، كه فقط در اين صورت، از عقاب دنيوى و افتضاح و رسوايى دنيايى در امان خواهد ماند.

6 - يارى و كمك هنگام گرفتارى

يكى ديگر از عبارت هاى امام عليه‌السلام در حقوق همسايه اين است كه مى فرمايند:

لا تُسلِمهُ عندَ شَديدَة.

«به هنگام مصائب و شدايد او را رها نكند».

حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

خيرُ الناسِ مَن ينفَعُ الناسَ، فكُن نافعا لهم (146).

«بهترين مردم كسانى اند كه نفعشان به مردم بيشتر مى رسد؛ پس براى مردم نافع باش».

اين نفع رسانى به طور طبيعى در حق همسايه، اولويت خاصى دارد. اگر كسى از كنار گرفتارى و مصائب و مشكلات همسايه اى كه گرفتار و درمانده است، به سادگى بگذرد، اگر نگوييم حقوق انسانى را پايمال كرده است، به يقين حقوق همسايه را پايمال كرده است. در برخى از معارف ما، خير رساندن به ديگران مقيد به مومن مسلمان است؛ اما در خيلى از روايات نيز هيچ قيدى براى آن ذكر نشده است و صرف اين كه انسان صاحب روح و موجودى از مخلوقات ذات ذوالجلال ربوبى است، دستگيرى از او و كمك كردن به او توصيه شده است.

در سخنى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شده است كه فرمودند:

اءِنَّ الله يحبُّ اءغاثَةَ اللَّهفانِ (147).

«خداوند كمك به درماندگان را دوست دارد».

در اين كلام نورانى قيد نشده است كه اين انسان درمانده، مومن باشد يا غيرمومن؛ مسلمان باشد يا غير مسلمان و مجاور انسان، غير از حقوق انسانى، حق همسايگى بر وى دارد. به يقين كسى محبوب خدا است كه به درماندگان كمك كند. خدا در قبال اين كار به او پاداش مى دهد كه اين جزا هم مى تواند جزا و پاداش دنيوى باشد و هم مى تواند اخروى باشد و همچنين مى تواند هر دو پاداش را نصيب فرد كند.

از مواردى كه در معارف ما به هر دو جزا وعده داده شده است، خير رساندن، كمك كردن و دستگيرى از انسان هاى گرفتار است. در سخنى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

اءلا و مَن فرَّج عن مؤمن كُربة مِن كُرَبِ الدنيا، فرَّج الله عنه اءثنين و سبعين كُربَة مِن كُرَبِ الآخرةِ واثنين و سبعين كُربَة مِن كُرَبِ الدّنيا، اءهوَنُها المَغصُ (148).

«اگر كسى مشكلى از مشكلات دنيوى انسان مومنى را برطرف كند، خداوند هفتاد و دو مشكل از مشكلات آخرت و هفتاد و دو مشكل از مشكلات دنيوى او را برطرف مى كند؛ كه كمترين آنها درد جسمانى قولنج است».

شبيه اين روايت از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرموده اند:

مَن اءغاثَ اءخاهُ المؤمن اللَّهفانِ عندَ جَهدِهِ، فَنَفَّسَ كُربتَهُ و اءعانَهُ على نَجاحِ حاجتِهِ، كانت له بذلك عندَ اللهِ اءثنانِ و سبعونَ رحمة من اللهِ، يُعَجِّلُ له واحدة يُصلَحُ بها معيشتُه، و يَدَّخِرُ له اءحدى و سبعينَ رحمة لِاءفزاعِ يوم القيامةِ و اءهواله (149).

«اگر كسى، مومن گرفتارى را در حد توانش يارى دهد و گره از كار او بگشايد و او را در رسيدن به حاجتش يارى دهد، خداوند هفتاد و دو رحمت از رحمت هاى واسعه خود را شامل حال او مى كند كه يكى از آنها سامان دادن امر معيشت او است و هفتاد و يك رحمت ديگر را براى گرفتارى ها و هول و هراس هاى روز قيامت او ذخيره مى كند كه در آن منزل به فرياد او برسد».

براى معتقدان روز قيامت و عالم آخرت، مشكلى بالاتر از مشكلات آخرت نيست كه خداوند هفتاد و يك باب از ابواب رحمتش را براى كسانى كه در مقام گشايش كار گرفتاران برآمده اند ذخيره مى كند.

در روايت ديگرى از امام صادق عليه‌السلام آمده است كه مى فرمايند:

مَن نفَّسَ عن مؤمن كُربَة نفَّس الله عنه كُرَبَ الآخرة، و خرج مِن قبره و هو ثَلجُ الفؤ ادِ (150).

«كسى كه گره از كار مومنى بگشايد، خداوند گره مشكلات او را در آخرت و قيامت باز خواهد كرد و در حالى كه از قبر بيرون خواهد آمد كه دلش آرام و با طماءنينه است».

اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مِن كفّارةِ الذّنوبِ العظامِ اءغاثةُ الملهوفِ، و التَّنَفُّسُ عن المكروب (151).

«يكى از آثار دستگيرى از افراد گرفتار و گره گشايى از كار افراد مصيبت دار اين است كه كفاره گناهان بزرگ مى شود».

انسان ها دو گونه اند: برخى در مسائل جسمانى ضعيف و ناتوانند و برخى ديگر در مسائل فكرى، روحى و روانى. پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

مَن اءعانَ ضعيفا فى بدنِه على اءمره، اءعانه الله على اءمره، و نصَب له فى القيامةِ ملائكة يُعينونَه على قطعِ تلك الاءهوالِ، و عبورِ تلك الخنادِقِ من النّارِ، حتى لا يُصيبَه مِن دُخانها، و على سمومها، و على عبور الصراط الى الجنة سالما آمنا، و مَن اءعانَ ضعيفا فى فهمِه و معرفتِه فَلَقَّنَه حجَّتَه على خصم الدّين طلّابِ الباطلِ، اءعانَه الله عندَ سكراتِ الموتِ على شهادةِ اءن لا اله الّا الله وحده لا شريك له، و اءنَّ محمّد عبدُه و رسولُه، و الاءقرارِ بما يَتَّصل بهما، و الاءعتقادِ له حتى يكونَ خروجُه من الدنيا و رجوعُه الى الله عزّوجلّ على اءفضلِ اءعمالِه، و اءجلِّ اءحوالِه، فيُحيّى عند ذلك برَوح و ريحان، و يُبشَّرُ باءنَّ ربّه عنه راض، و عليه غيرُ غضبان، و مَن اءعانَ مشغولا بمصالِحِ دنياه اءو دينِه على اءمره حتى لا يَتَعَسَّرَ عليه اءعانَه الله تَزاحُمَ الاءشغالِ، و انتشارَ الاءحوالِ يومَ قيامه بين يدى الملكِ الجبّارِ، فمَيَّزَه من الاءشرارِ، و جعله مِن الاءخيارِ (152).

اگر كسى، انسانى را در ضعف جسمانى وى يارى دهد خداوند او را در كارهايش يارى مى دهد؛ و در آخرت ملائكى را مامور مى كند كه او را در منازل هول انگير قيامت كمك كنند و او را از صراط و خندق عظيمى كه بر روى آتش باز شده است، عبور دهند؛ به طورى كه حتى آثار سوزنده آتش و دود هم او را نيازارد و او را به سلامت به بهشت و منزل خلود مى رسانند.

اگر كس ديگرى را در معرفت و فهمش يارى كرد و او را برابر كسانى كه مسير انحراف آموختند، يارى داد، خداوند در لحظات آخر عمر از او دستگيرى مى كند و شهادتين را به او تلقين مى كند و اعتقادات او را از دستبرد شيطان در امان نگه مى دارد؛ و با بهترين اعتقاد و عمل رحلت مى كند؛ هنگامى كه وارد اولين منزل آخرت مى شود، به او تهنيت و خوشآمد مى گويند و از او استقبال مى كنند و به او بشارت مى دهند كه خدا از او راضى است و بر وى غضب ندارد».

مطلوب معارف و اديان الهى همزيستى مسالمت آميز انسان ها در كنار يكديگر است تا با صفا و صميميت زندگى را ادامه دهند حال اگر كسى قدرت و توان يارى برادر يا همسايه گرفتارش را در مشكلات و مصائب داشته باشد ولى كوتاهى كند، خداوند نيز او را به حال خود رها خواهد كرد. امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

ما مِن مؤمن يَخذُلُ اءَخاهُ و هو يَقدِرُ على نصرَتِهِ اءِلّا خَذَلَهُ اللهُ فى الدُّنيا والآخِرَةِ (153).

«اگر مومنى برادر محتاج خود را واگذارد، در حالى كه توانايى يارى او را دارد، خداوند هم، در دنيا و آخرت يارى اش را از او دريغ خواهد كرد».

7 - حسادت نكردن بر نعمت و دارايى همسايه

از ديگر حقوقى كه امام سجاد عليه‌السلام براى همسايه ذكر مى فرمايند اين است كه:

و لا تَحسُدهُ عند نعمَة.

«اگر خداوند متعال به او نعمتى عنايت كرده است بر آن نعمت حسد نورزى».

همسايه، همواره در منظر و مشهد انسان قرار دارد و هر روز احوال و شرايط او را مى بيند؛ بنابراين حقوقى است كه بايد به دقت رعايت كند تا زندگى در جوار ساير انسانها شيرين و لذت بخش باشد؛ از جمله اين كه اگر همسايه اش از نعمت هاى فراوان برخوردار باشد مكدر نشود و بر او حسد نورزد.

حسد به معناى آرزوى شدن نعمت هاى او است كه اين يك صفت بسيار ناپسند است. در معارف اسلامى ما، يكى از شديدترين موارد نهى متوجه صفت رذيله حسد است؛ امام صادق عليه‌السلام خطاب به انسان هاى ديندار مى فرمايند:

اگر واقعا دين داريد، بدانيد كه دين خدا آفت دارد و همان طور كه آفت، گياه و حيوان را از بين مى برد، انسان ها را نيز از پا در مى آورد، امور معنوى هم آفات خاص خود را دارند. امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

آفَةُ الدِّينِ الحَسَدُ والعُجبُ والفخرُ (154).

«آفت دين سه چيز است: حسد، عجب و فخرفروشى».

از جمله آفات امور معنوى كه در كلام امام عليه‌السلام بدان اشاره شده است سه چيز است كه اولين آنها حسد است. حسد ميكروبى است كه به جان دين مى افتد و تدريجا دين انسان را نابود مى كند؛ رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

فاءنَّ الحسدَ يَاءكُلُ الحسَنات كمَا تاءكُلُ النَّارُ الحَطَبَ (155).

«حسد، همه حسنات و نيكى ها را از بين مى برد همچنان كه آتش، هيزم را مى سوزاند».

انسان هاى مومن و متدينى كه به دنبال تامين سعادت اخروى خود هستند، حسناتى را براى آخرت خويش ذخيره مى كنند؛ حسد همه آن حسنات ذخيره شده را مى بلعد همان طور كه وقتى آتش به انبار هيزمى سرايت كند، همه آن را نابود مى كند؛ يعنى همه اندوخته هاى معنوى انسان را نابود مى كند، درست مثل تاجر يا كاسبى كه عمرى تلاش كرده و سرمايه كلانى اندوخته، اما در اثر بى تدبيرى و خطا، همه اين سرمايه را به نابودى مى كشاند و از بين مى برد. بر اين اساس معناى فرمايش امام صادق عليه‌السلام روشن مى شود كه مى فرمايند:

الحاسدُ مُضرُّ بنفسِه قبلَ اءن يَضُرَّ بالمحسودِ كاءبليسَ اءورَثَ بحسدهِ لنفسه اللعنةَ (156).

«انسانى كه مبتلا به رذيله زشت اخلاقى حسد است، قبل از اين كه به محسود (157) زيان برساند، به خود ضرر رسانده است؛ مانند شيطان كه با حسد خود، لعنت ابدى را براى خود فراهم كرد».

قرآن درباره ابليس مى فرمايد:

كانَ مِنَ الجِنِّ فَفَسَقَ عن اءَمرِ ربِّهِ (158).

«ابليس كه از جن بود، از فرمان پروردگارش بيرون شد».

هنگامى كه خداوند آدم را آفريد، همه را امر كرد تا به آدم سجده كنند، اما ابليس به اين مخلوق جديد الهى، حسد ورزيد و نافرمانى كرد. به نقل قرآن، ابليس به خدا گفت:

خَلَقتَنى من نَّار و خَلَقتَهُ من طِين (159).

«مرا از آتش آفريده اى و او را از گِل».

من از آتشم و او از خاك؛ چرا او را سجده كنم؟ ماده اوليه خلقت من از او ارزشمندتر است.

امام صادق عليه‌السلام نيز به همين معنا اشاره كرده، مى فرمايند:

الحاسدُ مضرّ بنفسه اءن يَضرَّ بالمحسود كاءبليسَ اءورثَ بحسده لنفسه العنةَ و لادم عليه‌السلام الاجتِباءُ والهُدى والرَّفعُ الى محلّ حقائقِ العهد والاصطفاء، فكُن محسودا، ولا تكن حاسدا، فاءنَّ ميزانَ الحاسدِ اءبدا خفيف بثِقلِ ميزانِ المحسودِ، والرزقُ مقسوم فماذا يَنفَعُ حسدُ الحاسدِ، فما يَضُرُّ المحسودَ الحسدُ (160).

«حسود قبل از اين كه به ديگرى ضرر برساند، به خود زيان رسانده است؛ مانند ابليس كه با حسادت لعنت را براى خود به ارمغان آورد. خداوند آدم عليه‌السلام را برگزيد، هدايت كرد و به مقام و منزلتى كه بايد مى رسيد، رسانيد و همه خسارت متوجه شيطان شد. محسود ديگران باش و نه حسود ديگران. نعمت هاى الهى را براى خود طلب كن؛ نه اين كه بر نعمت هاى ديگران حسد بورزى! وقتى انسان به كسى حسادت مى ورزد، اعمال خوب او حبط مى شود و در پرونده اعمال محسود ثبت مى شود. روزى بندگان تقسيم شده است و حسد حاسد براى او فايده اى نداشته و محسود نيز ضررى نخواهد كرد».

در عالم آفرينش حقايقى است كه هرگز نابود نمى شود. حقايق از پرونده حاسد به پرونده محسود منتقل مى شود و در صحنه قيامت و در ترازوى توزين اعمال نيك و بد، مشاهده خواهد كرد كه ترازوى عمل نيك انسان محسود با اعمال حاسد سنگين مى شود. حسادت حسود هيچ ضررى براى محسود نخواهد داشت؛ چون رزق و روزى الهى مقدر و تقسيم شده است و با حسادت وى رزق محسود كم نمى شود و تقدير الهى تفاوتى نمى كند و حسود است كه ضرر مى كند.

لعنت يعنى دورى از رحمت خدا، وقتى ابليس به خاطر حسادت به آدم نافرمانى كرد، نتيجه اين شد كه خداوند فرمود:

فاخرُج منهَا فاءِنَّكَ رَجِيم # و اءِنَّ عليكَ اللَّعنةَ الى يومِ الدِّينِ (161).

«از صف آنها (فرشتگان) بيرون رو، كه از درگاه ما رانده شده اى و لعنت و دورى از رحمت حق تا روز قيامت بر تو باد».

مرحوم مجلسى روايتى را از امام حسن عليه‌السلام نقل شده است كه حضرت مى فرمايند:

ما راءيتُ ظالما اءشبَهَ بمظلوم من حاسد (162).

«ظالمى را شبيه تر به مظلوم از انسان حسود، نمى شناسم».

حسود بر ديگرى ستم مى كند، اما اين ستم متوجه خود او است.

اءنّه يرى النعمَةَ عليك نَقمَة عليه (163).

«حسود نعمت در دست ديگران را براى خود نكبت و نقمت مى بيند - و به دليل همين تصور غلط به خود زيان مى رساند -».

بنابر آنچه بيان شد، يكى از زشت ترين، قبيح ترين و ناپسندترين گناهان و انحرافات اخلاقى، ابتلا به بيمارى خطرناك حسادت است.

اما چگونه حسد به دين لطمه مى زند و حسنات را از بين مى برد؟

حسود به خود زيان مى رساند؛ زيرا وقتى گرفتار اين رذيله اخلاقى شد، نگرانى هاى روحى و روانى بر او چيره مى شود و همواره مى خواهد به صورتى خود را التيام بخشد، و همين باعث مى شود كه دست به اقداماتى بزند كه گاه اين اقدامات، منجر به هتك حرمت و آبروى محسود مى شود و گاه به تجاوز به مال و نفس و حتى قتل محسود مى انجامد كه خطرات جدى براى حاسد در پى دارد؛ اگر چه ممكن است محسود نيز در اين ميان ضرر كند و خسارتى متوجه او شود.

در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

كادَ الحسَدُ اءَن يَغلِبَ القَدَرَ (164).

«گاهى حسادت بر تقدير انسان غلبه مى كند».

اين روايت را شايد بتوان به چند طريق معنا كرد: يكى از آن معانى در قرآن آمده است كه:

و مِن شرِّ حاسد اءِذا حسَدَ (165).

«به خدا پناه مى برم از شر هر حسودى هنگامى كه حسد مى ورزد».

در روايتى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

العينُ حقّ، ولو كان شى ء سابَقَ القَدَرَ سَبِقَهُ العينُ (166).

«اگر قرار است چيزى بر تقدير الهى مقدم شود، چشم زخم است».

حسود آنقدر در اين رذيله اخلاقى قدرت پيدا مى كند، كه در مقام نابود كردن نعمتى برمى آيد كه در دست محسود است؛ گرچه تقدير الهى است كه چنين شخص صاحب اين نعمت الهى باشد، اما حسود در صدد نابود كردن آن است.

بعضى از تعبيرات در مذمت حسود عجيب است؛ مثلا در يكى از احاديث قدسى آمده است:

الحاسدُ عدوُّ نعمتى، غير راض بقسمتى التى قَسَمتُ بين عبادى (167).

«حسود، دشمن نعمت من است و به قضاى الهى خشمگين است؛ و به تقسيمى كه من ميان بندگانم كرده ام، راضى نيست».

وقتى كسى در چنين وضعيتى قرار بگيرد، در زندگى دنيوى و اخروى، اعتبار و جايگاهى نخواهد داشت.

حسود، همواره عذاب روحى دارد و همه دنيا را به وسعتش تنگ و تاريك و كوچك مى پندارد و گاه راه نجات خود را تنها در اقدامات خطرناكى عليه محسود و حتى عليه خود مى داند. در تاريخ نسبت به اين مشكل اخلاقى مصاديق زيادى مى توان يافت؛ چرا كه اين خصوصيت زشت اخلاقى همواره گريبانگير بسيارى از انسان ها بوده و هست.

داستان معروفى است كه فردى در جوار خود، همسايه صاحب نعمت و شوكتى داشت، چون از دسترسى به مال و نعمت او مايوس شد و نتوانست آنها را از دست همسايه در بياورد، غلام خود را اجير كرد كه بر بام خانه همسايه پولدارش، سر از بدنش جدا كند تا اين قتل به همسايه متمول او نسبت داده شود و او را مجازات كنند. بعد از اين كه كشته شد، رازش به وسيله غلام افشا شد و هرگز به خواسته خود نرسيد و بيمارى حسد او را كشت (168).

حسادت از سخت ترين بيماريها و كسالتهاى روحى است. بيمارى هاى جسمى و روحى فراوان است؛ گاهى انسان به يك بيمارى خفيف مبتلا مى شود كه همه پزشكان علت آن راتشخيص مى دهند؛ گاهى نيز افراد به بيمارى هايى مبتلا مى شوند كه حاد و مزمن است و شايد هيچ درمانى نداشته باشد. در چنين شرايطى بهتر است ريشه روانى بيمارى شناخته شود كه چگونه انسانى در گردابى از اين رذايل اخلاقى غرق مى شود.

حسدورزى از ديدگاه قرآن

آن طور كه از آيات كريمه قرآن استفاده مى شود، در چند آيه از سوره هاى مباركه بقره، آل عمران، نساء و... خداوند از اين صفت زشت اخلاقى ياد كرده، كه با توجه به اين موارد، مى توان ريشه هاى روحى و روانى اين بيمارى را دريافت؛ در سوره مباركه نساء مى فرمايد:

اءَم يَحسُدونَ النَّاسَ على ما آتاهمُ اللهُ مِن فضلِهِ فقَد آتَينا آلَ اءِبراهيمَ الكتابَ والحكمَةَ و آتَيناهُم مُّلكا عظيما (169).

«آيا مردم نسبت به (پيامبر و خاندانش) بر آنچه خدا از فضلش به آنان بخشيده، حسد مى ورزند؟! ما به آل ابراهيم نيز كتاب و حكمت داديم و حكومت عظيمى در اختيار آنها (پيامبران بنى اسرائيل) قرار داديم».

قرآن از عده اى ياد مى كنند كه وقتى فضل الهى را در انتخاب افرادى به عنوان پيامبر و رسول خدا مشاهده مى كردند، به امكاناتى كه خداوند در اختيار آنها قرار مى داد، حسد مى ورزيدند. در سوره مباركه بقره از گروه ديگرى ياد مى كند و مى فرمايد:

وَدَّ كثير مِّن اءَهلِ الكتابِ لو يَرُدُّونكم مِّن بعد اءِيمانِكُم كُفَّارا حسَدا مِّن عندِ اءَنفسِهِم مِّن بعدِ ما تَبَيَّنَ لهمُ الحقُّ (170).

«بسيارى از اهل كتاب، از روى حسد آرزو مى كردند شما را بعد از اسلام و ايمان، به حال كفر بازگردانند؛ با اين كه حق براى آنها كاملا روشن شده بود».

قرآن خطاب به مسلمانها مى گويد كه بسيارى از اهل كتاب دوست دارند بعد از اين كه شما ايمان آورديد - مسلمان هايى كه سابقه شركت و بت پرستى دارند - دوباره كافر شويد و از دين خود برگرديد؛ چرا؟ چون وقتى فهميدند حق را تشخيص داده ايد و ايمان شما بر حق است، بر ايمان شما بخل ورزيدند و حسادت كردند.

علت اصلى اين حسادت، آن است كه كفار در قبال اهل كتاب افراد حقيرى بودند. اهل كتاب خود را داراى فرهنگ برتر مى دانستند و بت پرستان را به بى فرهنگى ملامت مى كردند؛ وقتى ديدند همين بت پرستان از آنان پيشى گرفتند و به فرهنگى عالى از اديان الهى دست پيدا كردند، نمى توانستند آن را تحمل كنند. از طرف ديگر حاضر نبودند از اشتباه خود نيز دست بردارند. در سوره مباركه آل عمران مى فرمايد:

اءِن تَمسَسكُم حسَنَة تَسُؤ هُم و اءَن تُصِبكُم سيِّئَة يفرَحوا بها (171).

«اگر شما به كرامتى دست پيدا كنيد و به خوبى و خيرى واصل شويد، آنها ناراحت مى شوند و رنج مى برند و اگر گناهى مرتكب شويد يا بدى و شرى به شما اصابت كند شادمان مى شوند».

قرآن خصوصيت جالبى را براى اين افراد نقل مى كند:

و اءِذا لَقُوكُم قالوا آمَنَّا و اءِذا خَلَوا عَضُّوا عليكُمُ الاءَنامِلَ من الغَيظِ قل مُوتوا بغَيظِكم (172).

«هنگامى كه شما را ملاقات مى كنند، (به دروغ) مى گويند: ايمان آورده ايم، اما هنگامى كه تنها مى شوند، از شدت خشم بر شما سرانگشتان خود را به دندان مى گزند! بگو: با همين خشمى كه داريد بميريد!».

در اين آيه، به بعضى زذايل اخلاقى كه از حسد سرچشمه مى گيرد، اشاره مى كند و مى فرمايد: گاه حسد باعث مى شود كه انسان حسود به نفاق روى آورد؛ در ظاهر، اظهار همراهى مى كنند، ولى در باطن از شدت ناراحتى انگشت به دندان مى گيرند. اين بيمارى روحى حسد مى تواند علت بسيارى از زشتى هاى اخلاقى شود؛ از جمله، نفاق، كينه توزى، چاپلوسى و... كه رابطه نزديكى ميان آنها وجود دارد.

آن طور كه از اين آيات استفاده مى شود، عدم تربيت روح و غلبه بعضى از زشتى هاى اخلاقى مى تواند منشاء روانى رذيله اخلاقى حسد باشد. روح بايد با مهربانى، انس و نوع دوستى، الفت گيرد كه اگر گرفتار دشمنى و عداوت با ديگران شود، كينه آنان را به دل گرفته و در آن دل بذر كينه مى رويد.

بالطبع انسان حسود از ديدن نعمتى نزد دشمن خيالى خود، رنج مى برد و از ريشه هاى اصلى بروز و ظهور حسد، همين نكته است. ديگر آن كه اگر دل و روحى دچار حب نفس افراطى شد و خود را يگانه دوران و برتر از ديگران ديد، به كسالت روحى خود برتربينى و اعجاب نفس دچار مى شود و حاضر نيست نعمتى را كه خود فاقد آن است، نزد ديگران تحمل كند.

اگر فردى دچار خصيصه عجب شود، ديگران را حقير و كوچك مى بيند و به هيچ وجه، رفعت و بزرگى آنان را نمى پذيرد و حسد مى ورزد.

همان طور كه پيش از اين نيز اشاره كرديم، قرآن يكى از سرچشمه هاى حسد كه شيطان را به وادى شقاوت ابدى كشانيد؛ اعجاب، خودبزرگ بينى و خودباورى بيش از حد مى داند؛ شيطان كه در سايه عبادت توانسته بود مراتبى از درجات قرب را طى كند، هنگام خلقت آدم، وقتى خداوند امر كرد كه همه موجودات، به انسان سجده كنند، شيطان به زبان اعتراض ‍ گفت:

اءَنا خَير منهُ خَلَقتَنِى مِن نَّار و خَلَقتَهُ من طين (173).

«من از او بهترم؛ مرا از آتش آفريده اى و او را از گل».

شيطان خود را خيلى بزرگ تر و ارزشمندتر از اين موجود مى دانست؛ بنابراين حاضر نشد فرمان الهى را اجابت كند و بر او سجده كند.

قرآن كسان ديگرى را نيز مثال مى زند كه در آنها اين صفت زشت وجود داشته است؛ مثلا وقتى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكه مبعوث شدند، عده اى از كفار كه او را فردى عادى و معمولى مى دانستند، نمى توانستند بپذيرند كه او رسول و فرستاده خدا باشد، قرآن از زبان آنها نقل مى كند كه:

و قالوا لو لا نُزِّلَ هذا القرآنُ على رَجل مِّنَ القَريَتَينِ عظيم (174).

«گفتند: چرا اين قرآن بر اين مرد بزرگ (و ثروتمندى) از اين دو شهر (مكه و طائف) نازل نشده است؟!».

پيغمبر را كوچك مى ديدند؛ مى گفتند چرا خدا قرآنش را بر يكى از آن دو مرد - يك شخصيت بزرگ از مكه و يا شخصيت بزرگ از طائف - نازل نكرد؟ چون قرآن بر اين انسان معمولى نازل شده است، ما ايمان نمى آوريم. اين حسادت كه فردى عادى، مورد عنايت خدا قرار گرفته و نعمت نبوت به او تعلق گرفته است، باعث شد كه آنها كافر بمانند.

همچنين در قرآن كريم مى بينيم كه خداوند متعال در اديان گذشته نيز به اين نكته اشاره كرده است. قرآن درباره گروهى كه دعوت انبيا را نمى پذيرفتند، مى گويد دليل آنها اين بود كه:

ما اءَنتم اءِلَّا بشَر مِّثلُنا (175).

«شما پيغمبران هم مثل ما هستيد».

ما چگونه قبول كنيم شما داراى نعمتى باشيد كه ما از آن محروميم؛ نتوانستند تحمل كنند. همين طور قرآن درباره قوم بنى اسرائيل نقل مى كند كه گفتند:

اءَنُؤ مِنُ لِبَشَرَينِ مثلِنَا (176).

«ما چگونه به اين دو نفر - موسى و هارون - كه مثل ما هستند، ايمان بياوريم؟».

اين حس كه فرد نمى تواند ديگرى را برتر از خود ببيند، اعجاب به نفس يا حب نفس افراطى است كه باعث ظهور و بروز حسادت مى شود.

روش درمان حسد

درمان اين رذيله اخلاقى، در گام اول اصلاح نفس و سالم سازى و تلقى صحيح انسان از خود است. اگر انسان به واقعيت ها و حقايق شخصى خود توجه داشته باشد، مى تواند راه حل بسيار مهم و مفيدى براى درمان اين كسالت بيابد و به جاى آزردن روح و روان خود، به اصلاح آن بپردازد؛ نه اين كه روح و روان را بيشتر در مضيقه و تنگنا قرار دهد. مثلا در تحصيل نعمت موردنظر، از طريق معقول و سنجيده تلاش كند؛ نه اين كه بر كسى كه آن نعمت را دارد، حسادت بورزد و نتواند برخوردارى او را تحمل كند.

البته در اين راه بايد به توانايى هاى انسانى و نيروهاى بالقوه و بالفعلى كه خداوند در وجود هر انسانى قرار داده، تكيه كند و در سايه استمداد از اين قوا و نيروها به آن نعمت دسترسى پيدا كند و در اين رهگذر توجه به بعضى از اصول ارزشمند ديگر، مثل تسليم و رضا به تقدير الهى، مى تواند بسيار موثر باشد. در قرآن آمده است:

عَسَى اءَن تُحبُّوا شَيئا و هو شرّ لَّكم (177).

«چه بسا چيزى را دوست داشته باشيد؛ حال آن كه شر شما در آن است».

ممكن است شما به چيزهايى علاقه مند باشيد و تلاش كنيد كه آن را به دست آوريد، اما موفق نشويد. نبايد اين عدم موفقيت و وجود اين نعمت نزد ديگرى شما را در رنج روحى قرار دهد؛ چرا كه به همه حقايق عالم وقوف ندارد و چه بسا داشتن آن چيز براى شما شر باشد نه خير.

بنابراين، يكى از راههايى كه مى تواند براى درمان حسد، موثر باشد، تسليم در برابر قضاى خداوند است. البته اين تسليم به معناى تشويق تنبلى و تن پرورى نيست. انسان موظف است به اميال سنجيده و آرزوهاى معقول خود دست پيدا كند و در مسير وصول به آنها تلاش و فعاليت كند؛ اما اگر موفق نشد نبايد از نظر روحى خود را موجودى شكست خورده بداند و خويش را از همه زيبايى هاى عالم محروم كند.

از سوى ديگر، انسان براى دسترسى به نعمت هايى كه نزد ديگران مى بيند و ميل دارد آنها را در اختيار داشته باشد، بايد توكل كند و پيوندش را با منشا همه قدرتها و صاحب همه نعمت ها محكم كند؛ علاوه بر اين توجه داشته باشد، درمان هايى كه براى رذايل اخلاقى كه در معارف دينى ما ذكر شده، براى انسان هاى مومن است؛ يعنى بيمار و مريضى كه مبانى اعتقادى او سالم باشد.

در بسيارى از مباحث گذشته نيز به اين نكته اشاره شد كه يكى از موفق ترين راه ها براى تكميل مكارم اخلاقى و تخلق به حسنات آن، دور شدن از زشتى هاى اخلاقى و تصحيح مبانى اعتقادى است. امروزه در عالم، كسانى كه دچار امراض و ناراحتى هاى روحى مى شوند از طريق تقويت مبانى اعتقادى به مبدا و معاد درمان مى شوند. ما نيز براى درمان كسالت هاى روحى، مؤمنان را به قرآن هدايت مى كنيم:

قُل اءِنَّما حَرَّمَ رَبِّىَ الفَوَاحِشَ ما ظَهَرَ منها و ما بَطَنَ (178).

«بگو خداوند تنها اعمال زشت را، چه آشكار باشد چه پنهان، حرام است».

در آيات كريمه قرآن و لسان اهل بيت عليهم‌السلام از حسد به فحشاى درونى تعبير شده است.

8 - بخشش و ناديده گرفتن خطاهاى همسايه

در ادامه سخنان گهربار امام سجاد عليه‌السلام به تعداد ديگرى از حقوق همسايه اشاره مى شود، حضرت مى فرمايند:

تُقيلُ عَثرَتَهُ و تَغفِرُ زَلَّتَهُ.

يعنى اگر همسايه لغزشى كرد و در دل انسان رنجشى به وجود آمد، آن را بزدايد و بر او ببخشان و آن لغزش را ناديده بگيرد.

از اين جملات برمى آيد كه همه سعى امام عليه‌السلام آن است كه قلب و دل مومن نسبت به همسايه اى كه در جوار او زندگى مى كند، مكدر نباشد و آيينه دل او نسبت به همسايه اش غبارآلود نباشد؛ بلكه پاك، منزه و مصفا باشد. اگر چنين نباشد و گناه و خطاى او را نبخشايد، كينه اى كه در دل انسان نسبت به آن خطا ايجاد مى شود او را وادار به عكس العملى مى كند كه در نهايت موجب غضب است.

9 - حلم و بردبارى نسبت به همسايه

امام سجاد عليه‌السلام مى فرمايد:

و لا تَدَّخِر حِلمَكَ عنه اذا جَهِلَ عليك.

«اگر نادانى از او سر زد، از حلم و بردبارى دريغ نفرمايى».

انسان موظف است نسبت به همسايه حليم و بردبار، باشد نه اين كه در مقابل خطاى او عكس العمل نشان دهد. عكس العمل در برابر خطاى همسايه و نبخشيدن او به قوه غضبيه انسان بازمى گردد كه يكى از زشت ترين و ناپسندترين رذايل اخلاقى است كه در معارف ما بدان اشاره شده است. ضمن اين كه وجود اين غريزه در انسان ضرورى است؛ ولى در علم اخلاق به مهار كردن آن توصيه شده است در روايات متعددى مشاهده مى شود كه از غضب به عنوان يك مرض مهلك تعبير شده است. در تعبيرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است كه:

الحِدَّةُ ضرب من الجنون لِاءَنَّ صاحبها يَندمُ فاءن لم يَندَم فجنونُه مستحكم (179).

«غضب، نوعى ديوانگى است و انسان را از حال اعتدال خارج مى كند؛ چون كسى كه دارنده اين سوء خلق است پشيمان مى شود و اگر پشيمان نشود جنون او هميشگى است».

در روايتى به نقل از امام صادق عليه‌السلام آمده است:

الغَضَبُ يُفسِدُ الاءِيمانَ كما يُفسِدُ الخَلُّ العَسَلَ (180).

«غضب، ايمان را از بين مى برد، همان طور كه سركه، عسل را نابود مى كند».

يعنى انسان عصبانى و غضبناك، هرگز نمى تواند حلاوت و شيرينى ايمان خود را احساس كند. در بعضى از تعبيرات ديگر از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

مَن لم يَملِك غضبه لم يَملِك عقلَه (181).

«كسى كه نتواند غضب خود را مهار كند، نمى تواند مالك عقل خود باشد».

امام صادق عليه‌السلام فرمودند:

كانَ اءَبِى يَقُولُن اءَىُّ شى ء اءَشَدُّ مِنَ الغَضَب، اءِنَّ الرَّجلَ لَيَغضَبُ فَيَقتُلُ النَّفس الَّتى حرَّمَ الله (182).

«پدرم مى فرمودند: چه چيزى از غضب بدتر است؟ وقتى انسان عصبانى شد، اين غضب گاهى او را به كشتن نفس محترمى وامى دارد».

گاهى غضب چنان بر انسان مستولى مى شود كه عذاب ابدى را براى او فراهم مى كند. امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

اءِنَّ الرَّجلَ لَيَغضِبُ فَمَا يَرضَى اءَبدا حَتَّى يَدخُلَ النَّارَ (183).

«انسان غضبناك مى شود و هرگز راضى نمى شود تا - كارى كند كه باعث شود - داخل آتش گردد».

انسانى كه گرفتار اين خصيصه مى شود، هرگز نمى تواند آن را مهار كند و هنگامى كه غضب طغيان كرد، مانند سيلاب، آثار حيات را نابود مى كند. در رودخانه هميشه بايد آب جارى باشد تا حيات تداوم يابد، اما اگر اين رودخانه طغيان كند و سيلاب در بستر آن نگنجد، همه آثار و علايم حيات را نابود مى كند؛ يعنى نه از درخت و كشت و زرع خبرى مى ماند و نه از بنا و عمران و خانه؛ و انسان هايى را كه در آن غافلگير شده اند غرق مى كند. اين خصيصه در غضب نيز نهفته است؛ در يكى از رواياتى كه از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كنند، آمده است:

اءَوحَى الله عزّوجلّ الى بَعضِ اءَنبِيائِهِ: يا بنَ آدَمَ اذكُرنى فى غضَبِكَ اءَذكركَ فى غضَبى (184).

«خداوند به بعضى از انبيا وحى كرد كه اى فرزند آدم! به هنگام عصبانيت خود مرا ياد كن؛ تا من نيز هنگام غضبم تو را - به رحمت - ياد كنم».

شخصى خدمت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرض كرد مرا موعظه اى كنيد. حضرت فرمودند: برو و هيچ گاه عصبانى مشو! دوباره سئوال كرد؛ حضرت همين جواب را داد. براى بار سوم پرسيد؛ باز هم حضرت همان جواب را تكرار فرمودند (185).

اين روايت، حاكى از اهميت مسئله در معارف ما و آثار زيان بارى است كه بى توجهى نسبت به آن به بار مى آورد. در روايت ديگرى از امام صادق عليه‌السلام وارد شده است كه:

مَن كفَّ عَضَبَهُ سَتَرَ الله عَورَتَهُ (186).

«كسى كه بتواند غضب خود را مهار كند، خداوند عيوب او را مى پوشاند».

اثر وضعى مهار كردن طغيان غريزه غضب، ستر عيوب است. از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در سيره رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه:

كان النَّبىُّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لا يَغضِبُ للدنيا (187).

«پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هرگز براى امور دنيا غضبناك نمى شد».

معلوم مى شود كه وجود اين غريزه خاص در انسان ها جهت خاصى دارد كه آن جهت خاص، امور دنيوى نيست؛ چرا كه ارزش آن را ندارد.

10 - نرم خويى و پرهيز از بدگويى

حضرت در ادامه مى فرمايند:

و لا تخرُج اءَن تكونَ سِلما له، تَرُدُّ عنه لسانَ الشَّتيمَةِ.

«از راه مسالمت آميز خارج نگردى و بدگويى ديگران را از او دفع كنى».

پنج توصيه اخير حضرت نسبت به همسايه، براى نفس حسادت است. عدم گذشت و نرم خويى و داشتن زبانى تند و خشن، ريشه در يك بيمارى پنهانى به نام تندخويى و عصبانيت دارد كه مظاهرش همان است كه در كلام امام سجاد عليه‌السلام بدان ها اشاره شده است. وقتى انسان دچار بيمارى تندخويى و عصبانيت مى شود؛ به طور طبيعى اگر كسى نسبت به او عمل خلافى را مرتكب شود؛ حاضر به گذشت و اغماض نخواهد بود و سريعا عكس العمل نشان خواهد داد.

ساده ترين عكس العمل، عكس العمل زبانى و باز كردن زبان به بدگويى و فحش است كه حضرت به صورتى خاص به اين عكس العمل تصريح مى فرمايند.

در بحث حسادت گفتيم كه اين بيمارى روحى مادامى كه فقط روح و روان انسان حسود را مى آزارد و ظهور و بروز در اعمال و رفتار او نسبت به محسود ندارد، ضرر و زيانش متوجه حسود است و عوارض اجتماعى ندارد. به همين ترتيب انسان گاهى با ناملايماتى مواجه مى شود كه نشات گرفته از عوامل طبيعى يا مسائل اجتماعى است.

در اين اتفاقات گاه انسان موفق مى شود كه عصبانيت و خشم خود را مهار كند و هيچ عكس العملى از او صادر نشود، كه در اين صورت، فقط خود را مى آزارد و نفس او هميشه در عذاب است. اكثر مبتلايان به اين بيمارى قادر به مهار عصبانيت خود نيستند كه بالطبع عوارضى بر آن مترتب مى شود. به همين دليل است كه امام عليه‌السلام نيز اين دو بيمارى و توجه به عوارض ‍ آنها را در كنار هم ذكر فرموده اند.

همان طور كه اشاره كرديم بدزبانى و سوء رفتار، كمترين يا ابتدايى ترين اثر اين دو بيمارى است. غضب و خشم اگر مهار نشود، براى انسان چنان تلخ ‌كامى به بار مى آورد كه هرگز نمى تواند از شيرينى و حلاوت ايمانش ‍ لذت ببرد.

راه هاى مقابله با خشم و عصبانيت

اكنون در صدد آن هستيم كه به اين سوالات پاسخ دهيم كه چگونه مى توان اين غريزه و نيروى خدادادى را كه خداوند بر اساس مصلحت آفرينش در انسان ها قرار داده، مهار كرده و از تهييج نابجاى آن و استفاده نادرست و غيرصحيح آن جلوگيرى كرد! چگونه مى توان از طغيان سيل آساى اين غريزه كه به ويرانى آبادى هاى وجود انسان منتهى مى شود، جلوگيرى كرد.

از آن جا كه علت پيدايش اين بيمارى نيز مانند حسد، در خودبزرگ بينى، كبر، خودباورى افراطى و حب نفس است، پس بهترين راه درمان، پرداختن به ريشه ها و علل ايجاد اين كسالت روحى و درمان آنها است.

راه دوم، توجه به زشتى اين عمل و عوارض سوء آن است كه ببينيم چگونه انسانى كه قادر به مهار غريزه خشم نيست خود را در اجتماع سبك و خوار مى كند؟ اين فرد هيچ وقت حسن شهرت پيدا نمى كند. تعبيرى است از اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه مى فرمايند:

لا تفضَحوا اءنفسكم، لِتَشَفُّوا غيظَكم (188).

«براى درمان غيظ و تسلى اين غريزه، خود را مفتضح نكنيد - چرا كه اگر بخواهيد اين غريزه را با خشونت ارضا كنيد منتهى به آبروريزى و افتضاح مى شود -».

انسان ها دو دسته اند: افرادى كه سريع التاثيرند و زود خشمگين مى شوند و در برابر حوادث و برخوردها زود موضع گيرى مى كنند؛ دسته ديگر كسانى كه بردبارند و بر غريزه غضب خود مسلط هستند.

در اجتماع و از ديد مردم انسان هاى گروه اول به عنوان انسان هاى توانمند و مسلط بر نفس، شناخته نمى شوند و طبعا آبروى اين افراد نيز به اندازه انسان هاى گروه دوم نيست. اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

اءن جهِل عليكم جاهل فليَسَعهُ حِلمُكم (189).

«اگر فردى از روى جهالت كارى كرد - كه موجب خشم شما شد - صبر پيشه كنيد».

روح انسان نبايد آنقدر كم ظرفيت باشد كه در مقابل حوادث و اتفاقات كوچك عكس العمل هاى تند و خشنى نشان دهد.

پس يكى از راه هاى درمان اين بيمارى روحى، توجه به عواقب سوء تندروى و افراط در غريزه خشم است. وقتى انسان بداند كه خشم افراطى مانند پرتاب كردن خود از بالاى بام به زمين است كه عاقبت آن متلاشى شدن مغز و شكسته شدن همه استخوانهاى او است، هرگز دست به چنين كارى نمى زند.

وقتى انسان بداند او چه نتيجه اى در پى دارد، در صورتى به انجام آن تشويق مى شود كه بداند ثمره اى نيكو دارد و اگر بداند براى او جز خسران در برندارد، طبعا در انجام آن تامل و صبر خواهد كرد.

انسان عاقل وقتى ببيند كه خشم افراطى، حكايت از ضعف يا زوال عقل يا جنون مى كند و در اجتماع به بى خردى و نداشتن بينش و روش صحيح مشهور مى شود، در برخوردهاى خود تامل كرده و صبر پيشه مى كند و به عاقبت كار مى انديشد.

گاهى افراد در سايه غضب و جنون دست به كارهاى بسيار خطرناكى مثل قتل نفس مى زنند. بعد از خاموش شدن آتش خشم، تنبه پيدا مى كنند كه چه فاجعه بزرگى به بار آورده اند و مثلا عزيزترين كس خود را كشته اند و يا در اثر خشم، ثروت و مال ارزشمندى را كه براى تحصيل آن سالها مشقت و رنج كشيده اند، از دست مى دهند. اين آثار و پيامدها در نهايت، پشيمانى به بار مى آورد. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن غَلَب عليه غضبه و شهوته، فهو فى حِيّزِ البهائِمِ (190).

«كسى كه غضب و شهوتش بر او غلبه دارد، در زمره چهارپايان است».

يعنى اوصاف او مانند حيوانى است كه قادر به مهار غريزه خشم و شهوت خود نيست. حيوانات داراى چنين صفتى اند كه به محض طغيان غريزه شهوت، هيچ توجهى به اطراف ندارند كه در ملا و منظر ديگران است، بلكه بى مهابا به ارضاى غريزه شهوت و خشم مى پردازند. تفاوت انسان با حيوانات در عقل و توجه به جايگاه، مكان، زمان و طرف مقابل و توجه به آثار حركتى است كه مى خواهد انجام دهد.

انسانى كه غريزه خشمش طغيان مى كند و بر او غلبه دارد، از محدوده انسانيت خارج مى شود. در نتيجه هر بدى و شرى را مرتكب مى شود.

امام صادق عليه‌السلام فرمودند:

الغَضَبُ مفتاحُ كلِّ شرّ (191).

«غضب، كليد همه بدى ها است».

وقتى كه خشمگين مى شويد به خدا پناه بريد؛ چون وقتى خشم طغيان كند و انسان بر آن تسلط نداشته باشد، به هر عمل زشتى روى مى آورد. خشم، چنان پرده و حجابى مقابل عقل و چشم بصيرت انسان مى كشد كه ديگر هيچ چيزى جز خشم بر وجودش مستولى نمى شود و براى عقل جايى نمى ماند.

راه سوم مهار خشم، توجه به آثار و فوايد حلم و بردبارى است؛ زيرا باعث مى شود انسان، آرامش و سكون خود را در خشم و عصبانيت نبيند و دست به انتقام جويى نزند. امام سجاد عليه‌السلام مى فرمايند:

ما تَجَرَّعتُ جُرعة اءَحبَّ الىَّ مُن جُرعة غَيظ لا اءُكافى بها صاحبها (192).

«من نوشيدنى اى ننوشيده ام كه گواراتر از آن خشم و غضبى باشد كه فروخورده ام».

امام عليه‌السلام در اين روايت فرو بردن خشم را به فرو بردن يك جرعه آب گوارا تشبيه كرده، مى فرمايند: من هرگز كسى را كه بر او خشم گرفتم، مجازات نكردم و اين شيرين ترين لحظات زندگى من بوده است.

اگر انسان تشنه باشد، نوشيدنى گوارا براى او بسيار محبوب خواهد بود. انسانى كه خشمگين مى شود مانند تشنه اى است كه دوست دارد عطش ‍ خشم را به طريقى خاموش كند. خشم، مثل احساس تشنگى است. چگونه وقتى انسان احساس تشنگى مى كند، هيجان درونى وى تحريك مى شود، هنگام عصبانيت نيز شبيه آن هيجان بر درون انسان حاكم مى شود و اين هيجان درونى را زمانى مى تواند آرام كند كه انتقام بگيرد و يا كارى انجام دهد، فحشى بدهد، دستى دراز كند و حركتى انجام دهد.

آنچه ذكر شد در مدح فرو خوردن خشم بود. مسئله مورد نظر ما حلم و بردبارى است. اما چرا به كظم غيظ اشاره شد؛ چون حلم و بردبارى بالاتر از كظم غيظ است. كظم غيظ يعنى كسى كه به هيجان در مى آيد و آثار عصبانيت و تندخويى در او مشاهده مى شود، خود را مهار كند، اما حليم و بردبار كسى است كه نفس خود را طورى تربيت كرده است كه هرگز در مقابل پيش آمدها و حوادث، غريزه خشمش بى جهت طغيان نمى كند. به يقين چنين فردى، برتر از كسى است كه فقط خشم خود را فرو مى خورد. در روايتى به نقل از امام صادق عليه‌السلام درباره كظم غيظ آمده است كه مى فرمايند:

مَن كَظَمَ غيظا و هو يَقدِرُ على اءِمضائِهِ حَشَا الله قلبَهُ اءَمنا و اءِيمانا يوم القيامَةِ (193).

«اگر كسى خشم خود را فرو ببرد در حالى كه قادر به بروز و اعمال آن است، خداوند متعال روز قيامت او را از آرامش و طمانينه بهره مند خواهد ساخت».

آن جا كه همه، گرفتار عوارض سوء و وحشت و هول و هراس قيامت هستند، خداوند به او سكون و آرامش خواهد داد. امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

ما مِن عبد كَظَمَ اءِلَّا زادَهُ الله عزّوجلّ عزّا فى الدُّنيا و الآخرَةِ (194).

«نتيجه كظم غيظ و مهار اين غريزه، آن است كه خداوند در دنيا و آخرت به فروخورنده خشم عزت و سرافرازى مى دهد».

در قرآن كريم مى خوانيم:

والكاظمينَ الغَيظَ والعافينَ عن النَّاس والله يحبُّ المحسنينَ (195).

«انسان هايى كه به هنگام طغيان غريزه خشم، آن را فرو مى برند و از جرم مجرم و بدى مردم اغماض كرده، آنها را مى بخشايند و علاوه بر اين، احسان هم مى كنند؛ و خداوند دوستدار نيكوكاران است».

همان طور كه در مقدمه كتاب نيز آمد، كظم غيظ، يكى از بارزترين صفات پسنديده امام سجاد عليه‌السلام بوده است. در تواريخ معتبر نقل شده است كه امام سجاد عليه‌السلام كنيزى در منزل داشتند. روزى هنگامى كه آب مى ريختند تا حضرت دستشان را بشويند، ظرف آب افتاد و دست امام عليه‌السلام مجروح شد. با توجه به اين كه او در خانه امام عليه‌السلام تربيت شده بود، تا اين اتفاق افتاد آيه الكاظمينَ الغَيظَ را تلاوت كرد. امام عليه‌السلام فرمودند: من خشم خود را فرو بردم. گفت: والعافين عن الناس حضرت فرمودند: تو را بخشيدم. گفت: والله يحب المحسنين فرمودند: تو را در راه خدا آزاد كردم (196).

اين نمونه عملى توجه به دستورات اخلاقى شرع مقدس است كه درمان همه بيمارى ها و كسالت هاى روحى و روانى است.

در دعاهاى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمودند:

اللهمَّ اءغننى بالعلمِ و زَيِّنى بالحلمِ (197).

«خدايا! مرا با علم، بى نياز كن و با حلم، زينت بده».

از اين كلام حضرت معلوم مى شود كه حلم به انسان شخصيتى زيبا و شاداب مى بخشد. زيبايى آن است كه در چشم ديگران خوب به نظر آيد و ديگران از او لذت ببرند.

خداوند، خلقت انسان را اين گونه قرار داده كه از هر نوع زيبايى و بى نظمى، لذت مى برد. زيبايى به معناى «موزون بودن» است. چهره زيبا، چهره اى است كه چشم و بينى و دهان و كيفيت ترسيم خطوط آن، موزون تر از ساير چهره ها است. طبعا حلم و بردبارى هم صفتى است براى سيرت انسان.

همان طور كه صورت زيبا مطلوب است، سيرت زيبا نيز مطلوب است. زيبايى سيرت در گرو بردبارى و حلم است. اگر كسى متصف به صفت حلم شد سيرت او مزين شده است؛ همان طور كه اگر چهره زيبايى مزين شود، دوست داشتنى تر مى شود، طبعا اگر سيرتى، به حلم و بردبارى تزئين شود، مقبوليتش بيشتر مى شود. از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است:

خمس مِن سننِ المرسلين: الحياءُ و الحلمُ و الحجامةُ والسِّواكُ والتعظُّرُ (198).

«پنج چيز از سيره و سنت انبياى الهى است؛ حيا و خويشتن دارى و حجامت و مسواك كردن و خود را خوشبو كردن».

اصولا اگر انبياى الهى واجد صفت حلم نبودند، هرگز توفيقى در نشر و اشاعه پيام وحى نمى داشتند.

درباره موسى بن عمران عليه‌السلام نقل كرده اند: او چوپانى مى كرد، بزغاله اى از گله جدا شد و موسى عليه‌السلام را به دنبال خود كشيد. طبيعى است كه در مقابل اين تخلف و نافرمانى غريزى، حيوان كه به طور طبيعى بايد همراه گله باشد، اگر از گله جدا شود، چوپان عكس العمل نشان مى دهد؛ مخصوصا اگر در گرما چوپان را بيازارد. وقتى كه موسى عليه‌السلام به حيوان رسيد او را در آغوش گرفت و دست ملاطفت و نوازش به سر حيوان كشيد و فرمود: كه چرا هم خود را آزردى و هم مرا؟ (199).

در تعبيرى از امام رضا عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

لا يكونُ الرَّجلُ عابدا حتَّى يكونَ حليما (200).

«كسى عابد نخواهد بود، جز اين كه حليم و بردبار باشد».

در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

اِبتَغوا الرَّفعةُ عندَ اللهِ تَحلُمُ عمَّن جَهِلَ عليك و تُعطِى مَن حَرَمَك (201).

«به دنبال بالا بردن مقام خود نزد خدا باشيد در مقابل كسى كه از روى جهل، عمل ناپسندى انجام مى دهد صبر پيشه كن و آن را كه تو را محروم مى كند از عطاى خود بهره مند ساز».

در تعبير ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

اءِنَّ الرَّجلَ لَيُدرِكُ بالحِلمِ درَجَةَ الصَّائمِ (202).

«گاه انسان در سايه حلم به مرتبه اى مى رسد كه خداوند بزرگ، آن را براى روزه داران و شب زنده داران شب ها فراهم كرده است».

يعنى بدون اين كه رنج عبادت را متحمل شود و مشقت گرسنگى و بيدارى شب را تحمل كند، خداوند در سايه حلم او همان مرتبه و مقام را به او مى دهد.

ره آورد حلم و بردبارى

روايات و سخنان اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام در باب حلم و بردبارى و تخلق به اين خلق ارزشمند، فراوان است كه در آنها، انسان ها را به روش هاى گوناگون به اين صفت برتر توصيه فرموده اند؛ چون نبود اين صفت، به بسيارى از بلواهاى اجتماعى دوران هاى مختلف دامن زده است؛ از آن جمله روايتى كه در صفحات قبل نقل كرديم:

شخص اعرابى آمد و از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تقاضاى موعظه كرد. حضرت به او فرمودند: غضب نكن. مرد اعرابى مى گويد: به قبيله ام بازگشتم و ديدم ميان دو قبيله جنگ و نزاعى در گرفته است - در آن شرايط وقتى قبايل به جان هم مى افتند، ديگر افراد سئوال نمى كردند كه اين جداى براى چيست؟ هر كسى در هر قبيله اى كه بود، به عنوان دفاع از قبيله خود، به ميدان مى آمد و گاهى خون هاى زيادى ريخته مى شد - وقتى منازعه بين قبيله خود و قبيله ديگر را ديدم، به ياد سخن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افتادم كه فرمودند: غضب نكن! رفتم و از ماجرا سئوال كردم و مطلع شدم و توانستم در سايه همين كلام پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو قبيله را صلح دهم (203).

متاسفانه بسيارى از نابسامانى هاى اجتماعى امروز و حوادثى كه حتى در كانون كوچك، مانند خانواده و يا ميان همسران، برادران، فرزندان و... اتفاق مى افتد، به اين دليل است كه افراد از آغاز سعى نكرده اند اين صفت زيبا و ارزشمند را كه مايه زينت و جلال و شوكت انسانى بشر است، در خود ايجاد كنند.

در حق همسايه، امام سجاد عليه‌السلام، مى فرمايند:

تَرُدُّ عنهُ لسَانَ الشَّتيمَةِ.

منشا بدگويى، عصبانيت و فقدان حلم و بردبارى است. طبيعى است كه اولين عكس العمل تهييج غريزه خشم در زبان انسان ظاهر مى شود؛ يعنى وقتى انسان خشمش طغيان كرد، اولين راهى كه براى تسلى دل خود مى آزمايد، بدگويى و دشنام است.

11 - دفع بدگويان و دشنام دهندگان همسايه

حضرت مى فرمايند:

تَرُدُّ عنه لسانَ الشَّتيمَةِ، و تُبطِلُ فيه كيدَ حاملِ النَّصيحةِ، و تُعاشِرُهُ مُعاشِرَة كريمة.

از حقوقى كه همسايه به انسان دارد اين است كه اگر در غياب او به زشتى از وى ياد كردند و يا بدگويى كردند، از او دفاع كند كه اين سيره و سنت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است.

مرحوم محدث قمى در سفينة البحار روايتى را درباره عكرمة بن ابى جهل نقل مى كند كه در حالتش نوشته اند:

كان شديدَ العداوةِ لرسولِ الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، و هو اءحدُ الاربعةِ الذين اءباح النبىُّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دمائَهم، و اءمَر بقتلهم اءينما وجَدوهم، و ان كانوا مُتَلِّقينَ باءستارَ الكعبةِ (204).

«با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسيار دشمنى مى كرد و يكى از چهار نفرى بود كه حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خون آنها را هدر اعلام كرده بودند و دستور داده بودند كه مردم هرجا اين چهار نفر را يافتند بكشند هر چند به پرده كعبه آويخته باشند».

وقتى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مكه را فتح كردند، يكى از چهار نفرى كه خونش را مباح كردند عكرمة بن ابى جهل بود. او فرار كرد و سوار بر كشتى شد، بادى وزيد و كشتى در اثر توفان و امواج در خطر غرق شدن قرار گرفت. با خدا پيمان بست كه اگر نجات پيدا كند، به سراغ پيامبر رفته و با او بيعت كند و مسلمان شود. عكرمه نجات پيدا كرد و خدمت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد. حضرت از او استقبال كردند و با او معانقه نمودند. بعد از اين ماجرا گاهى مسلمانان در غيابش از او چنين تعبير مى كردند:

هذا ابنُ عدوِّ اللهِ اءبى جهل اين فرزند دشمن خدا ابى جهل است. عكرمه رفت خدمت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و شكوه كرد. حضرت فرمودند: كه شما به عنوان مسلمان حق نداريد از مسلمان ديگرى بدگويى كنيد؛ گرچه آن شخص عكرمة بن ابى جهل باشد كه روزى مهدورالدم شناخته شده بود.

12 - آگاه نمودن همسايه به خيانت ديگران

امام سجاد عليه‌السلام مى فرمايند:

و تُبطِلُ فيه كيدَ حاملِ النَّصيحةِ.

يعنى اگر مى بيند كسى با عنوان دوستى، در صدد خيانت به همسايه است، بايد تا آنجا كه مى تواند ابتدا، همسايه را به اين خيانت آگاه كند و آن كيد و مكر را به هر ترتيب ممكن بى اثر كند.

قبلا نصح را معنى كرديم و گفتيم نصح به معناى خلوص است و كسى را دوست ناصح مى گويند كه در دوستى او غش و حيله نباشد.

همه آنچه كه ذكر شد، براى ايجاد يك اجتماع سالم و به دور از زشتى است؛ چرا كه اين زشتى هاى اخلاقى سلامت جامعه را تهديد مى كند و در سايه اين قوانين و حقوق است كه يك اعتماد و اطمينان متقابل بين طبقات و اصناف مختلف اجتماعى ايجاد مى شود تا رسيدن به غرض نهايى آفرينش ‍ ممكن شود. از آنچه كه به اين اعتماد عمومى ضربه مى زند و بناى مستحكم سلامت و عدالت را ويران مى كند، نهى شده است و به آنچه كه در بنيان اين ساختمان و استحكام آن موثر مى افتد، امر و سفارش شده است. از جمله مواردى كه بدان امر شده خلوص و نصح در ايجاد اين روابط است.

روابط بين انسان ها به ويژه همسايگان بايد رابطه اى خالصانه و به دور از هر مكر و حيله و نيرنگ باشد. غش، خيانت و سوء استفاده از اعتماد افراد منشا بسيارى از واماندگى هاى معنوى و انحطاطهاى اخلاقى جوامع ما است.

سقوط جوامع در مهالك اخلاقى، از تخلفات فردى آغاز مى شود، آنگاه به افراد ديگر سرايت مى كند و به تدريج همه جامعه را به تخلف از مسير صحيح انسانى مى كشاند. در روايتى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

شرُّ الناس مَن لا يَعتَقِدُ الاءمانةَ و لا يَجتَنبُ الخيانةَ (205).

«بدترين مردم كسانى اند كه به رعايت امانت مردم، اعتقاد ندارند و از خيانت پروا ندارند».

در سخن ديگرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

غايةُ الخيانةِ خيانةُ الخِلِّ الودودِ العهودِ (206).

«اوج خيانت، خيانت به دوست مهربان و شكستن عهد و پيمان ها است».

خائن ترين انسان ها كسى است كه از دوستى و اعتماد ديگران سوءاستفاده كند. از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

لا تَنظروا الى كَثرة صلاتِهم و صومهم و كثرةِ الحجِّ و المعروفِ و طَنطَنَتِهم بالليلِ، و لكنِ انظُروا الى صدقِ الحديثِ و اءداء الامانةِ (207).

«به نماز و روزه فراوان و حج و حتى معروفى كه ظاهر انسان ها را مى سازد يا در دل شب بلند مى شوند و صداى ناله و گريه شبانه آنها برمى خيزد، توجه نكنيد - هيچ كدام نشانه ايمان آنها نيست - بلكه به راست گفتارى و امانتدارى آنها نگاه كنيد».

اگر مى خواهيد ايمان افراد را بسنجيد كه تا چه اندازه به راستى و موازين ايمانى پايبند هستند، جز با نظر كردن در سلوك و رفتار آنها ميسر نخواهد بود كه اين رفتار و منش، مخل سلامت اجتماع نباشد؛ برخلاف بسيارى از ادعاها كه بايد با امور مثبت ثابت شود، اين جا تورع از خيانت و پروا از تجاوز به حقوق ديگران، شرط پذيرش ايمان است.

مرحوم صدوق از امام سجاد عليه‌السلام نقل مى كند كه حضرت فرمودند:

عليكُم بِاءَداءِ الاءَمانةِ فَوَ الَّذى بَعَثَ محمَّدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بالحَقِّ نبيّا، لَو اءَنَّ قاتِلَ اءَبىَ الحسينِ بن علىّ عليهما السلام ائتَمَنَنِى على السَّيفِ الَّذى قَتلَهُ به لَاءَدَّيتَهُ اليهِ (208).

«قسم به آن خدايى كه جدم را به پيامبرى برگزيد، اگر قاتل پدر من، شمشيرى كه پدرم را با آن به شهادت رسانيد، به امانت نزد من بگذارد، من آن را به عنوان امانت برمى گردانم».

در روايتى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نيز آمده است كه فرمودند:

الخيانةُ دليل على قِلَّةِ الورعِ و عدمِ الديانَةِ (209).

«خيانت، نشانه بى پروايى و بى دينى است».

يعنى اگر كسى خائن شد، جاى هيچ شبهه اى نيست كه نمى توان او را متدين دانست. نكته قابل توجه در بحث خيانت اين است كه خيانت براى انسان هايى امكان پذير است كه به نحوى به آنها اعتماد مى شود؛ اگر افراد، انسان ها را بشناسند راه براى خيانت بسته خواهد بود. خيانت به معناى سوءاستفاده از اعتماد و اطمينان متقابل است.

امام عليه‌السلام همسايه را موظف مى كند كه اگر متوجه شد كسى در لباس ‍ دوستى مى خواهد به همسايه او خيانت كند، خلوص اقتضا مى كند او را معرفى كرده، اين كيد و حيله را باطل كند.

آخرين سخن امام عليه‌السلام اين است كه:

تُعاشِرُهُ مُعاشِرَة كريمة.

در معاشرت و مراوده با يكديگر، اخلاق كريمانه بايد رعايت شود، با او با بزرگوارى معاشرت كند.

# 33 - حق دوست

وَ اءَمّا حقُّ الصَّاحبِ فاءَن تَصحَبَهُ بالفَضلِ ما وَجَدتَ اليهِ سبيلا وَ اءِلَّا فلا اءَقَلَّ مِنَ الاءِنصافِ و اءَن تُكرِمَ كما يُكرِمُكَ و تَحفَظَهُ كما يَحفَظُكَ و لا يَسبِقَكَ فيما بينَكَ و بينَهُ الى مَكرَمَةُ فاءِن سَبَقَكَ كافَاءتَهُ و لا تَقصِدَ به عمَّا يَستَحِقُّ مِنَ المَوَدَّةِ تُلزِمُ نفسَكَ نصيحتهُ و حياطتَهُ و معاضدَتَهُ على طاعةِ ربِّهِ و معونتَهُ على نفسِهِ فيما لا يَهُمُّ به مِن معصِيَةِ ربِّهِ ثمَّ تكونُ عليهِ رحمَة و لا تكونُ عليهِ عذابا و لا قوَّةَ الَّا بالله.

«اما حق رفيق و دوست تو اين است كه تا مى توانى او را با فضل و بزرگوارى همراهى كنى و گرنه حداقل درباره او جانب انصاف را نگه دارى و آن طور كه او تو را اكرام مى كند، وى را اكرام كنى و همان طور كه او تو را حفظ مى كند، تو هم او را نگهدارى كنى.

مراقب باش كه همواره در مكارم اخلاق از او پيش قدم باشى و اگر او بر تو سبقت گرفت، در دوستى با او آن را عوض دهى. تا آن جا كه شايسته است خود در خير خواهى و نگهدارى و يارى او، كوتاهى مكن و تا آن جا كه به نافرمانى خدا اقدام نكرده، خود را موظف بدان و بر او رحمت باش؛ نه رنج و عذاب».

اين مجموع حقوق هشتگانه اى است كه امام سجاد عليه‌السلام براى دوست ذكر كرده اند. بسيارى از اين حقوق را همراه با اضافاتى در حق برادر - به معناى وسيعش - مطرح كرديم در اين جا براى روشن شدن زواياى سخن امام عليه‌السلام به موضوع دوستى و رفاقت و ضرورت هاى آن و ميزان تاثير دوستان از نظر امام عليه‌السلام مى پردازيم تا به تدريج وظايف دوست نسبت به دوست روشن شود و حقوق متقابل آن دو قابل درك و استفاده شود.

## ضرورت انتخاب دوست

قبل از هر چيز بايد اين نكته را يادآورى كنيم كه مفهوم دوستى در زبان و ادبيات عرب با تعابير مختلفى ذكر شده است؛ مثل «اخوت»، «رفاقت» و از دوست با عناوينى مثل «خليل»، «صاحب»، «مصاحب»، «صديق»، «حبيب» و «قرين» ياد شده كه البته ممكن است در اين تعبيرها ميزان رابطه و دوستى ها و يا سابقه آن ملاك قرار گرفته باشد، ولى مسلم است كه در بيان امام سجاد عليه‌السلام منظور همان دوستى اصطلاحى و روابط عاطفى ميان دو انسان است كه از آن به دوستى، رفاقت و صميميت تعبير مى شود و اين رابطه با توجه به سرشت و فطرت انسان كه اجتماعى آفريده شده است، ضرورى و اجتناب ناپذير است و انسان ناچار و نيازمند به انتخاب دوست و مصاحب است. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

عليكُم بالاءِخوانِ فاءِنَّهم عُدَّة فى الدُّنيا والآخرةِ اءَ لا تسمعونَ الى قولِهِ تعالى «(فما لَنا من شافعينَ و لا صَديق حَميم (210)») (211).

«حتما براى خود دوستانى بيابيد؛ چرا كه دوستان ذخاير و پشتوانه هاى شما در دنيا و آخرتند. آيا نمى شنويد سخن خداوند را كه مى فرمايد: در اين روز سخت نه شفيعى داريم و نه دوستى كه از ما حمايت كند».

ضرورت داشتن پشتوانه اى همچون دوست در دنيا روشن است. استشهاد به اين آيه براى تبيين ضرورت وجود دوست براى آخرت است. افرادى كه در دنيا دوستان خوبى نداشته اند، روز قيامت حسرت مى خورند كه دوست و همراهى ندارند تا از آنها شفاعت كند. از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

مَن فَقَدَ اءخا فى اللهِ فكاءنّما فَقَدَ اءَشرفَ اءَعضائِهِ (212).

«اگر كسى دوستى را كه در راه خدا با او دوستى مى كرده، از دست بدهد، مثل اين است كه شريفترين اعضاى بدن خود را از دست داده است».

همان طور كه انسان وقتى يكى از اعضاى خود را از دست بدهد، احساس ‍ كمبود و خلاء مى كند، اگر دوستى از دوستان خوب و واقعى خود را نيز از دست بدهد همان احساس به او دست خواهد داد؛ يعنى ضرورت آن براى همه انسان ها قابل درك و لمس است. در روايتى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه حضرت مى فرمايند:

المؤمن اءَخو المؤمن كالجَسَدِ الواحِدِ اءِنِ اشتَكَى شيئا مِنهُ وَجَدَ اءَلَمَ ذلكَ فى سائِرِ جسَدِهِ (213).

«مومن برادر مومن است؛ مانند يك بدن كه اگر عضوى از آن به درد آيد، رنج آن را همه اعضاى بدن احساس مى كنند».

شعر سعدى نيز برگرفته از همين روايت است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بنى آدم اعضاى يكديگرند |  | كه در آفرينش ز يك گوهرند |
| چو عضوى به درد آورد روزگار |  | دگر عضوها را نماند قرار |

سخن لطيف ديگرى نيز از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه حضرت مى فرمايند:

لكلِّ شى ء يَستريح اليه، و اءنَّ المومنَ لَستريحُ الى اءخيه المومنِ كما يَستريحُ الطيرُ الى شكلِهِ (214).

«هركس با چيزى به آرامش مى رسد و موجبات راحتى اش فراهم مى شود؛ مومن با هم سخنى و همنشينى با مومن ديگر، آرامش پيدا مى كند؛ درست مثل پرندگان كه وقتى كنار يكديگرند، احساس آرامش مى كنند».

بنابراين، احساس نياز به دوست، يك احساس طبيعى است كه در همه فطرت هاى سالم نهفته است و معارف ما به اين احساس نهفته اشاره كرده و راه هاى شكوفايى آن را نمايانده است. قرآن به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خطاب مى فرمايد:

لَو اءَنفَقتَ ما فى الاءَرضِ جميعا مَّا اءَلَّفَت بين قُلُبِهِم و لكِنَّ الله اءَلَّفَ بينهم (215).

«اگر آنچه را كه روى زمين است، مى بخشيدى نمى توانستى بين قلوب ايشان الفت ايجاد كنى، ولى خدا ميان آنها الفت ايجاد كرد».

در جاى ديگر مى فرمايد:

فَاءَلَّفَ بين قُلُبكُم فَاءَصبَحتُم بِنِعمَتِهِ اءِخوانا (216).

«او در ميان دل هاى شما، الفت ايجاد كرد و به بركت نعمت او، برادر شديد».

در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است كه حضرت مى فرمايند:

المومنُ آلِف ماءلوف، و لا خيرَ فيمَن لا يَاءلفُ و لا يُؤ لَفُ (217).

«مومن هم انس مى گيرد و هم ديگران با او انس مى گيرند و در كسى كه نه خود با ديگران مانوس است و نه ديگران با او مانوسند خيرى نيست».

## داشتن تناسب روحى با دوست

شرط الفت انسان ها با يكديگر، تناسب روحى و روانى است؛ يعنى اين ارواح انسانى اند كه ديگران را به سوى خود جلب مى كنند. امام صادق عليه‌السلام فرموده اند:

الاءَرواحُ جنود مَجَنَّدَة فما تَعَارَفَ منها ائتَلَفَ و ما تَنَاكَرَ منها اختَلَفَ (218).

«ارواح با يكديگر تناسب دارند و همديگر را مى شناسند - يعنى به واسطه اين تناسب ها است كه يكديگر را جذب مى كنند - آنها كه نمى توانند با هم مانوس شوند، خود به خود از يكديگر دفع مى شوند».

نكته مهم اين است كه انسان ببيند كه به چه روح هايى جذب مى شود و يا چه افرادى را به خود جذب مى كند؟ به جوانان عزيز توصيه مى شود كه در انتخاب دوست، نهايت دقت را بكنند، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

المَرءُ على دِينِ خَليلِهِ و قَرينِهِ (219).

«انسان به راه و روش دوست و همنشين خود مى رود».

از حضرت سليمان عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

اءنَّما يُعرَفُ الرجلُ باءشكالِهِ و اءقرانِهِ، و يُنسَبُ الى اءصحابِهِ (220).

«انسان را معمولا با نزديكان و دوستانش مى شناسند و به آنها نسبت مى دهند».

وقتى انسان مى خواهد با فردى ارتباط دوستانه برقرار مى كند و او را نمى شناسد براى قضاوت درباره او، دوستانش را ملاك قرار مى دهد و دليل آن تاثير و تاثر متقابل است كه وجدان عمومى همه انسان ها آن را درك مى كند؛ اگر از كسى بپرسند كه چرا فلانى را به صفت دوستش متصف مى كنى، مى گويد: اگر با هم تناسب نداشته باشند، با هم رفاقت نمى كنند. در سوره مباركه فرقان به نكته قابل توجهى اشاره شده، خداوند مى فرمايد:

و يَومَ يَعَضُّ الظَّالمُ على يَديهِ يَقُولُ يا لَيتَنى اتَّخَذتُ معَ الرَّسولِ سبيلا # يا وَيلَتى لَيتَنِى لم اءَتَّخذ فلانا خليلا # لَقد اءَضَلَّنى عن الذِّكرِ بعدَ اءِذ جاءَنى و كانَ الشَّيطانُ للاءِنسانِ خَذُولا (221).

«و به خاطر آور روزى را كه ستمكار دست خود را از شدت حسرت به دندان مى گزد و مى گويد: اى كاش با رسول خدا راهى بودم! اى واى بر من، كاش فلان شخص گمراه را به دوستى برنگزيده بودم! او مرا از يادآورى حق گمراه ساخت بعد از آن كه ياد حق به سراغ من آمده بود و شيطان هميشه خواركننده انسان بوده است».

بر اساس اين آيات و روايات، انتخاب دوست يك مسئله بسيار مهم و در مبانى معرفتى ما مورد اهتمام است. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

مَن اءرادَ اللهُ به خيرا رزَقه خليلا صالحا (222).

«اگر اراده الهى به خير - دنيا و آخرت - كسى تعلق گرفته باشد - و واقعا در سرشت اوليه اش خير و خوبى يافت شود، - خدا دوست خوبى را نصيب او مى كند».

خداوند وعده كرده است كه اگر انسانى مورد عنايت ويژه او قرار گيرد، كارى مى كند كه انسان صالحى در سر راه او قرار گيرد، و براى او دوست خوبى شود، پس دوستان خوب، نعمت هاى الهى اند.

در نامه اميرالمؤمنين عليه‌السلام به حارث همدانى توصيه هاى فراوانى شده است؛ جمله اى از آن مربوط به بحث ما است:

و احذَر صَحابَةَ مَن يَفيلُ رَاءيُهُ و يُنكَرُ عَمَلُهُ فاءِنَّ الصَّاحبَ مُعتَبَر بصاحبِهِ (223).

«اى حارث! از يارانى كه در فكر و نظر ضعيفند و عمل آنها ناشايست است برحذر باش! زيرا مقياس سنجش شخصيت هر كس ياران او هستند».

صرف نظر از ضرورت انتخاب دوست، يكى از نكات بسيار مهم درباره دوستى ها و ارتباطات، توجه به انتخاب دوست است.

دوستانى كه انسان پيدا مى كند، نسبت به انسان حقوقى پيدا مى كنند كه اين حقوق را از كلام امام سجاد عليه‌السلام بيان خواهيم كرد، ولى نكته ظريفى را بايد در اين دوستى ها رعايت كرد و آن اين كه ارتباط دو مومن با يكديگر در همان قدم هاى آغازين مهم و مورد توجه است. در روايت معتبرى از امام صادق عليه‌السلام آمده است:

دَخَلتُ على اءَبى عبدالله عليه‌السلام فقالَ لى مَن صَحِبَكَ فقُلتُ له رجل مِن اءِخوانى قال فما فَعَلَ قُلتُ مُنذُ دَخَلتُ لم اءَعرِف مكانَهُ فقالَ لى اءَ ما عَلِمتَ اءَنَّ مَن صَحِبَ مؤمنا اءَربَعينَ خُطوَة سَاءَلَهُ الله عنه يومَ القيامَةِ (224).

«كسى خدمت امام عليه‌السلام رسيده و عرض كرد كه من از راه رسيده ام، حضرت فرمودند: چه كسى با تو بود؟ گفت: يكى از برادران مسلمان و شيعه همراه من بود، حضرت فرمودند: وقتى از سفر آمدى آن دوستت كه همراه تو بود، كجا رفت؟ و چه كرد؟ او گفت: از وقتى كه وارد مدينه شدم، نمى دانم كجا رفته و كجا ساكن شده است، حضرت فرمودند: آيا نمى دانى كه اگر چهل گام با كسى برداشتى - او حق دوستى و رفاقت بر گردن تو دارد - روز قيامت از اين مقدار دوستى سئوال خواهد شد».

منظور حضرت اين است كه چگونه تو چند روز است وارد مدينه شده اى و از مسكن و مأوای او بى خبرى؟

قرآن نيز موازينى را براى انتخاب دوست بيان فرموده و به انسان هاى مومن هشدار مى دهد كه از انتخاب دوستانى كه موجب انحراف در عقيده مى شوند پرهيز كنند.

در سوره مباركه انعام آمده است:

و اءِذا رَاءَيتَ الَّذينَ يَخوضونَ فى آياتِنا فاَعرض عنهم حتَّى يَخُوضونَ حديث غيرِهِ و اءِمَّا يُنسِيَنَّكَ الشَّيطانُ فلا تقعُد بعدَ الذِّكرى مع القوم الظالمين (225).

«هرگاه كسانى را ديدى كه آيات ما را استهزا مى كنند، از آنها روى بگردان تا به سخن ديگرى بپردازند. و اگر شيطان از ياد تو ببرد، هرگز پس از ياد آمدن با اين جمعيت ستمگر منشين».

آنان كه حقايق آفرينش را درك كرده اند و نشانه هاى وجود خداى خالق را به بازى گرفته اند، شايسته معاشرت و دوستى نيستند. بر اساس نص آيه بعد كه مى فرمايد:

و ما على الَّذين يَتَّقونَ مِن حسابِهِم مِّن شى ء و لكن ذكرَى لَعَلَّهم يَتَّقونَ (226).

«و اگر افراد با تقوا براى ارشاد و اندرز با آنها بنشينند، چيزى از حساب و گناه آنها بر ايشان نيست؛ ولى اين كار، بايد تنها براى يادآورى آنها باشد، شايد بشنوند و تقوا پيشه كنند».

اگر كسى قلب و دلش به تقواى الهى استوار گشته و احتمال تاثيرپذيرى او منتفى باشد، مى تواند براى نصيحت و تنبه با چنين افرادى معاشرت كند. همچنين در آيه ديگر مى فرمايند:

و ذَرِ الَّذينَ اتَّخَذوا دِينَهم لَعِبا و لهوا و غَرَّتهُمُ الحياة الدُّنيا (227).

«رها كن كسانى را كه آيين فطرى خود را به بازى و سرگرمى گرفتند، و زندگى دنيا، آنها را مغرور ساخته است».

بر اين اساس، گروهى را كه خلاف دعوت عقل و دين فطرى، فريب دنيا را خورده اند و دين را بازيچه قرار مى دهند و زندگى دنيا، آنها را مغرور ساخته است رها كن چون آنها لياقت و شايستگى دوستى ندارند.

## اهميت دقت در انتخاب دوست

آيات كريمه قرآن مؤمنان را از ايجاد ارتباط با گروه هايى كه دچار انحراف عقيدتى و فطرى هستند، بازمى دارد. در سوره مباركه فرقان صريحا اعتراف انسان را در ندامت و پشيمانى از انتخاب دوست بيان مى كند و مى فرمايد:

و يومَ يَعَضُّ الظَّالمُ على يديهِ يقولُ يا لَيتَنى اتَّخَذتُ معَ الرَّسولِ سبيلا # يا وَيلَتى لَيتَنِى لم اءَتَّخذ فلانا خليلا # لَقد اءَضَلَّنى عن الذِّكرِ بعدَ اءِذ جاءَنى (228).

«و به خاطر آور روزى را كه ستمكار دست خود را از شدت حسرت به دندان مى گزد و مى گويد: اى كاش با رسول خدا راهى بودم! اى واى بر من، كاش فلان شخص گمراه را به دوستى برنگزيده بودم! او مرا از يادآورى حق گمراه ساخت بعد از آن كه ياد حق به سراغ من آمده بود و شيطان هميشه خواركننده انسان بوده است».

آيه شريفه، ضمن يادآورى فطرى بودن دين و قوت آيات الهى، ناظر به اين جهت است كه: اولا، دين فطرى است و آيات الهى دلالت بر وحدانيت خدا دارد و همواره خطر تاثيرپذيرى انسان از همنشينى با افراد سست عقيده و فاسد وجود دارد و مؤمنان بايد از اين خطر برحذر باشند؛ ثانيا، اگر انسانها با افراد ديگر همنشينى كنند؛ خواه ناخواه به صفات آنها متصف خواهند شد.

الف - خطر تاثيرپذيرى

سليمان جعفرى مى گويد:

سَمعتُ اءباالحسن عليه‌السلام يقول لاءبى: ما لى راءيتُك عند عبدِالرحمان بن يعقوب؟ قال: انَّهُ يقول فى الله قولا عظيما: يَصِفُ الله تعالى و يَحُدُه، و الله لا يوصَفُ، فاءمّا جَلَستَ معه و تَرَكتَنا و اءما جَلَستَ معنا و تَرَكتَهُ، فقال: اءن هو يقول ما شاء اءىُّ شى ء علىَّ منه اءذا لم اءقل ما يقول؟ فقال له ابوالحسن عليه‌السلام: اءما تخا فُ اءن يَنزِلَ به نقمَة فَتُصيبُكم جميعا؟ اءما علمتَ بالذى كان منه اصحاب موسى و كان اءبوه من اصحاب فرعون فلما لحِقَت خيلُ فرعون موسى عليه‌السلام تَخَلَفَ عنه لِيَعِظَهُ و اءدركهُ موسى و ابوه يُراغِمُه حتى بلغا طرف البحر فغرِقا جميعا فاءتى موسى الخبرُ فساءل جبرئيل عن حالهِ فقال له: غرق رَحِمَهُ الله و لم يكن على راءى اءبيه لكنَ النقمةَ اذا نزلت لم يكن لها عمن قارَبَ المُذنِبَ دفاع (229).

« شنيدم امم هفتم موسى بن جعفر عليه‌السلام به پدرم فرمود: ابوهاشم! چرا تو با اين فرد - عبدالرحمن بن يعقوب - همنشينى مى كنى؟ پدرم گفت: او دايى من است. حضرت فرمودند: در عقيده او خدا طورى است كه اين تلقى انحرافى در عقيده است، قائل به تجسم الهى بوده است - يا بايد دوستى او را انتخاب كنى و يا همنشينى ما را، پدرم گفت: من به گفته او اعتقاد ندارم پس همنشينى با او چه اشكالى دارد؟ حضرت فرمودند: آيا از خدا نمى ترسى كه عذابى نازل شود و همه شما را از بين ببرد؟ داستان كسى را كه از اصحاب حضرت موسى عليه‌السلام بود و پدرش از اصحاب فرعون، نشنيده اى. او براى نحصيحت كردن پدرش و شناساندن حضرت موسى عليه‌السلام از او جدا شد ولى پدرش نمى پذيرفت. او همراه لشكر فرعون بود تا آنها در دريا غرق شدند و او هم همراه آنان غرق شد. جريان را به حضرت موسى عليه‌السلام خبر دادند ايشان در مورد او از جبرئيل عليه‌السلام سئوال كردند. جبرئيل عليه‌السلام گفت: خدايش رحمت كند غرق شد ولى بر اعتقاد پدرش نبود اما وقتى عذاب نازل شود، كسى كه همنشين گناهكار است را هم در خود مى گيرد».

اين نتيجه همراهى با كسانى است كه صلاحيت اعتقادى ندارند و وعده الهى هم تخلف ناپذير است. شعيب عقرقوفى مى گويد:

ساءَلتُ اءَبَاعبدالله عليه‌السلام عن قولِ الله عزّوجلّ و قد نزَل عليكم فى الكتاب اءَن اذا سمعتُم آيات الله يُكفَرُ بهاو يُستهزَاءُ بها... (230) فقال انَا عنَى بهذا اذا سمعتم الرجل الذى يجحدُ الحق و يكذب به و يَقَعُ فى الائمّة فَقُم من عندِه و لا تُقاعِدهُ كائِنا مَن كانَ (231).

« از امام صادق عليه‌السلام درباره اين آيه سئوال كردم كه: خداوند اين حكم را در قرآن بر شما نازل كرده كه هرگاه بشنويد افرادى آيات خدا را انكار و استهزا مى كنند، با آنها ننشينيد تا به سخن ديگرى بپردازند. حضرت فرمودند: وقتى مى شنويد كه انسانى حق را مى شنود و نمى پذيرد و يا اعتقاداتش درباره ائمه عليهم‌السلام انحرافى است. هرگز با او همنشينى نكنيد و از نزد او برخيزيد، حتى در نزد او، درنگ كردن هم جايز نيست». در ادامه اين مطلب علاوه بر نهى از معاشرت با منحرفان اعتقادى، همچنين معاشرت با كسانى كه در التزامات عملى به احكام دين و شرع ضعيف هستند و از معصيبت و گناه پروا ندارند نهى شده است. از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه مى فرمايند:

لا يَنبَغى للمومِنِ اءَن يَجلسَ مجلسا يُعصِى الله فيه و لا يَقدرُ على تغييرِهِ (232).

«سزاوار نيست انسان مومن با كسانى هم مجلس شود كه آنها در آن مجلس ‍ معصيت خدا مى كنند و او قادر بر تغيير و هدايت آن جماعت نيست».

همچنين امام صادق عليه‌السلام در سخن ديگرى مى فرمايند:

لا تَصحَب الفاجرَ فيُعَلِمَكَ مِن فُجوره (233).

«با افراد گناهكار و اهل فجور مصاحبت و همنشينى نكن؛ چرا كه گناه را به تو مى آموزند».

به نظر مى رسد كه در اين ارشادات، هم به خطر تاثيرپذيرى انسان توجه شده است و هم به حفظ حيثيت اجتماعى انسان.

ب - متصف شدن به صفات دوست

از امام باقر عليه‌السلام روايت شده است كه مى فرمايند:

مُجالسَةُ الاءَشرارِ تورِثُ سوءَ الظَّنِّ بالاءَخيارِ و مُجالسَةِ الاءَخيارِ تُلحِقُ الاءَشرارَ بالاءَخيارِ و مُجالسةُ الفُجَّارِ للاءَبرارِ تُلحِقُ الفجَّارَ بالاءَبرارِ فَمَنِ اشتَبَهَ عليكم اءَمرُهُ و لم تعرفوا دِينَهُ فانظُروا الى خُلَطائِهِ فان كانوا اءَهلَ دين الله فهو علَى دِين الله و ان لم يكونوا على دِينِ الله فلا حَظَّ له فى دِينِ الله انَّ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كان يقولُ مَن كانَ يؤ مِنُ بالله و باليوم الآخرِ فلا يُؤَاخِيَنَّ كافرا و لا يُخالِطَنَّ فاجرا و مَن آخَى كافرا اءَو خالَطَ فاجرا كانَ فاجرا كافرا (234).

نتيجه همنشينى با افراد شرور و منحرف - به دليل شرارت آنها در اعتقاد و عمل - از بين رفتن سلامت بينش است كه موجب سوءظن به نيكان مى شود؛ كه دليل آن، خصيصه تاثيرپذيرى انسان است. همين طور اگر افراد شريرى با خوبان همنشين شوند از خوبان اثر مى پذيرند و باعث مى شود كه آنها نيز به ابرار بپيوندند.

اگر كسى را نمى شناسيد، نمى دانيد از اشرار است يا از ابرار، ببينيد با چه كسانى ارتباط دارد. اگر دوستان و معاشران او كسانى اند كه به دين خدايند، او هم انسان مومنى است و اگر همنشينان او در زمره مؤمنان نيستند، درباره او هم حكم به غير مومن بودن كنيد. بعد حضرت به فرمايش پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم استشهاد مى كنند كه فرمودند:

كسى كه به خدا و معاد اعتقاد دارد، با كافر پيمان اخوت و برادرى نمى بندد و با انسان هاى فاجر و بدعمل معاشرت نمى كند. كسى كه با كافر يا فاجر آميزش كند، مثل او است.

روايتى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

لا تَصحَب الشِّرِّيرَ فانَّ طَبعكَ يَسرقُ مِن طبعه شرا و انت لا تعلمُ (235).

«با افراد شرور و فاجر همنشينى نكن كه طبع تو بدون آن كه متوجه باشى، از آنها اثر مى پذيرد».

امام صادق عليه‌السلام در سخن ديگرى مى فرمايند:

مَن لم يَجتَنِب مُصاحبَةَ الاءَحمَقِ يوشِك اءَن يَتَخَلَّقَ باءَخلاقهِ (236).

«كسى كه از ارتباط و دوستى با احمق - كسى كه در فهم و ادراك ناتوان است - پروا ندارد، احتمال متخلق شدنش به اخلاق او زياد است».

اين ارشادات و توصيه ها، از يك سو باريك بينى و اهتمام دقيق معارف اسلامى را شنان مى دهد و از سوى ديگر ظرافت و نازك طبعى بشر و سرعت تاثير او را قبل از وصول به مرحله كمال انسانى مى نماياند كه وقتى مبانى ايمانى و اخلاقى او نيرومند نشده و انعطافش نسبت به حوادث بيرون زياد است چقدر تاثيرپذير است. به همين لحاظ امام باقر عليه‌السلام فرمودند:

لا تُجالسِ الاءَغنِياءَ فانَّ العبدَ يُجالسُهُم و هو يرَى اءَنَّ لله عليه نعمة فما يقومُ حتى يرى اءَن ليس لله عليه نعمة (237).

«با انسان هاى ثروتمند نشست و برخاست نكن؛ چون تو طبع ظريفى دارى، و قبل از اين كه با آنها نشست و برخاست كنى تصور مى كنى خدا به تو نعمت فراوان داده است، اما وقتى سراغ آنها رفتى، منكر نعمت هاى الهى مى شوى».

اين تاثيرپذيرى و نازك طبعى بشر است و سرعت تاثر او را نشان مى دهد. در روايت ديگرى امام جواد عليه‌السلام مى فرمايند:

اءَيَّاكَ و مُصاحِبَةَ الشَّريرِ فانَّهُ كالسَّيفِ المسلولِ يَحسُنُ منظَرُهُ و يقبُحُ اءَثرُهُ (238).

«از همنشينى و دوستى با انسان هاى شرور پرهيز كنيد؛ چون مانند شمشير از نيام بركشيده اى هستند كه منظر زيبايى دارند، اما آثار بسيارى خطرناك و ناپسندى از خود برجاى مى گذارند».

شمشيرى كه در غلاف باشد، نمى تواند اثر كند، اما شمشيرى كه از نيام كشيده شده است آثارش بسيار خطرناك است؛ گرچه جلوه خاصى دارد. ارتباط با انسان هاى شرور نيز اين چنين است.

ممكن است انسان درباره خودش بينديشد كه تاثيرپذير نيست و از اين ارتباطها و معاشرتها خسارت و زيانى نخواهد ديد و تصور مى كند كه اگر با افرادى كه عقيده فاسد دارند همنشين شود آنها نمى توانند عقيده او را به انحراف بكشانند يا اگر با افراد فاسد و فاجر نشست و برخاست كرد، آنها نمى توانند در او انحراف رفتارى ايجاد كنند، اما حقيقت امر چيز ديگرى است.

به لحاظ خطر فوق العاده اى كه اين معاشرت و ارتباطها در بردارند، در روايات و معارف ما به زبانهاى گوناگونى آثار منفى و متعدد اين معاشرت ها ترسيم شده است و تنها به تاثير اخلاقى و رفتارى آن بسنده نكرده اند و در بعضى روايات انسان را به آثار اجتماعى اين ارتباطها و پيوندها توجه داده اند و اين نيست مگر به دليل اهميت حيثيت اجتماعى مؤمنان، كه شرع مقدس براى آن ارزش قائل است، و اين هم طبيعى است كه انسان فطرتا، عزت و سربلندى خود را دوست دارد و در راه حفظ آن مى كوشد.

جوانان و نوجوانان عزيز عنايت كنند كه وقتى دوران زودگذر جوانى پايان پذيرفت و انسان قدم به ميان سالى گذاشت، وجدان عمومى جامعه بر اساس فطرت و طبيعت انسانى درباره او قضاوت مى كند. اگر جوان در ايجاد روابط دوستانه و معاشرت ها به اين نكته توجه نكرده و با افراد غيرصالح معاشرت كرد - گرچه تاثير هم نپذيرفته باشد - درباره خود با دارويى مواجه خواهد شد كه برايش غيرقابل باور است؛ يعنى خواهد ديد كه مردم در اجتماع او را مانند دوستان ناصالحش باور كرده اند و به همان صورتى كه درباره آنها قضاوت مى كردند درباره او قضاوت مى كنند.

معارف ما، چه آيات كريمه قرآن و چه روايات وارده از اهل بيت عليهم‌السلام براى عزت نفس مومن، حساب فوق العاده اى باز كرده اند. قرآن مى فرمايد:

لله العزَّةِ و لرسولهِ و للمؤمنين (239).

«عزت مخصوص خدا و رسول او و مؤمنان است».

مومن بايد از نظر اجتماعى عزيز باشد و حيثيت و آبروى خود را حفظ كند.

و حق ندارد كارى كند كه عزت نفس خود را در معرض مخاطره قرار دهد. گرچه جوان به خود مطمئن باشد كه از افراد غيرصالح تاثير نخواهد پذيرفت، اما به خاطر حفظ حيثيت اجتماعى خود بايد از ايجاد ارتباط و مراوده و همنشينى با طبقات ناصالح پرهيز كند. اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

اءِيَّاك و مُصاحِبَةَ الفُسَّاقِ فاءِنَّ الشَّرَّ بالشَّرِّ مُلحَق (240).

«با افراد فاسق مصاحبت و دوستى نكن؛ چون به همان طبقه ملحق مى شوى».

در روايتى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

لا تَصحَبوا اءَهلَ البِدَعِ و لا تُجالسوهُم فَتَصيروا عندَ النَّاسِ كواحد منهم (241).

«با كسانى كه اهل بدعت و نوآورى در دين هستند، - و دين خدا را به امور ديگرى كه ربطى به دين و وحى ندارد مى آميزند - همنشينى نكن؛ چون در نزد مردم، يكى از آنها به حساب مى آيى».

اين توصيه اى است به سياسيون، كه توجه كنند، كسانى به اسم تحول و اصلاحات سياسى يا فرهنگى و اجتماعى باعث بدعت نشوند و ديگران نيز با همراهى و يا سكوت در قبال گفتار و كردار بدعت گذاران باعث نشوند كه هم فكر آنان شناخته شوند. به فرمايش امام صادق عليه‌السلام كه به روايت پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز استشهاد كرده اند:

المَرءُ على دينِ مَن يُخَالِلُ فليَتَّقِ الله المَرءُ وليَنظُر مَن يُخالِلُ (242).

«وجدان عمومى، انسان را به راه و روش دوستان و نزديكانش مى شناسد، بايد مراقب باشى كه با جه كسى پيمان دوستى مى بندى».

علاوه بر اين دو زيان آشكار كه بر روابط دوستانه ناسالم مترتب است - انحراف در عقيده و بدنامى و سوء شهرت - معاشرت با طبقات ناصالح و گروه هاى خاص اجتماعى، عوارض ديگرى را نيز در بردارد كه هيچ ربطى به تاثيرپذيرى و اطمينان به سلامت عقيده و سلامت رفتار ندارند؛ نفس اين ارتباط خواه ناخواه خسران و زيانهايى را متوجه انسان مى كند.

## پنج گروهى كه از دوستى با آنان نهى شده است

در روايات ما نيز اين طبقات مورد توجه قرار گرفته اند كه آنها را بررسى مى كنيم: محمد بن مسلم از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند كه آن حضرت از پدرش امام محمد باقر عليه‌السلام و ايشان از امام سجاد عليه‌السلام نقل كرده اند كه حضرت فرموده اند:

يا بُنىَّ انظُر خَمسَة فلا تُصاحِبهُم و لا تُحادثهُم و لا تُرافقهُم فى طَريق فقلتُ يا اءَبَه مَن هم قال اءِيَّاك و مُصاحبَةَ الكَذَّابِ فاءِنَّه بمنزِلَةِ السَّرابِ يُقرِّبُ لك العَبيدَ و يُباعِدُ لك القريبَ و اءِيَّاكَ مُصاحِبَةَ الفاسِقِ فاءِنَّهُ بائِعُكَ بِاءُكلَة اءَو اءَقَلَّ مِن ذلك و اءِيَّاكَ مُصاحِبَةَ البخيلِ فاءِنَّه يخذُلُكَ فى مالِهِ اءَحوَجَ ما تكونُ اليه و اءِيَّاكَ و مُصاحبَة الاءَحمقِ فاءِنَّه يُريدُ اءَن يَنفعَكَ فَيَضُرُّك و اءِيَّاك و مُصاحبَةَ القاطعِ لِرَحِمِهِ فاءِنِّى وَجَدتُهُ ملعونا فى كتابِ الله عزّوجلّ فى ثلاثَةِ مواضِعَ قال الله عزّوجلّ: «(فهل عَسَيتُم اءِن تَوَلَّيتم اءَن تُفسدوا فى الاءَرض و تُقَطِّعوا اءَرحامكم # اءُولئكَ الَّذين لَعَنَهُمُ الله فاءَصَمَّهُم و اءَعمى اءَبصارهم») (243) و قال: «(والَّذينَ يَنقُضونَ عهدَ الله مِن بعدِ ميثاقِهِ و يقطَعونَ ما اءَمرَ الله به اءَن يوصَلَ و يُفسدون فى الاءَرض اءُلئكَ لهمُ اللَّعنةُ و لهم سوءُ الدَّار») (244) و قال فى سورة البقرة: «(الذينَ ينقُضونَ عهدَ الله مَن بعدِ ميثاقِهِ و يقطَعونَ ما اءَمرَ الله به اءَن يوصَلَ و يُفسدون فى الاءَرض اءُلئكَ همُ الخاسرونَ») (245) (246).

پنج گروه اند كه نبايد با آنها دوستى و گفتگو نمايى و حتى در يك راه و مسير، با آنها همراه شوى! امام باقر عليه‌السلام مى فرمايند: به محضر پدرم عرض كردم: پدر! اين پنج گروه چه كسانى هستند؟ آنها را به من معرفى كنيد. فرمودند: اولين آنها، افرادى اند كه دروغگويى، عادت آنها است، با آنها دوستى و گفتگو مكن و رفيق راه ايشان مشو! براى اين كه كذاب مانند سراب است؛ يعنى وقتى انسان از دور نگاه مى كند، آب مى بيند، ولى وقتى نزديك مى شود، جز سراب نمى بيند. گاهى در دروغگويى چنان مهارت دارند كه راه دور، آرزوى بزرگ و يك راه دراز را طورى نزديك جلوه مى دهند كه انسان باور مى كند كه مقصد در همين نزديكى است.

بنابراين، زاد و توشه اش را مصرف مى كند، اما ناگهان در پيش روى خود راهى دراز و دستى تهى مى بيند. و گاهى نيز كذاب، امر خيلى نزديك را چنان دور و غير قابل دسترس نشان مى دهد كه فرد از انجام آن كار مايوس و نااميد مى شود. اين اثر ارتباط با كذاب است.

حضرت در ادامه مى فرمايند يكى ديگر از آن افراد، فاسق است. فاسق كسى است كه اعتقادش سست و دچار ضعف اعتقادى است. او هم انسان را با اندك چيزى معامله مى كند، انسان هاى ضعيفى اند كه اگر لقمه نانى از كسى بگيرند، دوست خود را مى فروشند؛ يعنى براى دوستى ها ارزش و قيمتى قائل نيستند.

و بعد مى فرمايند: از مصاحبت با بخيل نيز بپرهيز؛ چرا كه در مواقعى كه تو به او احتياج دارى، تو را رها كرده و از كمك به تو مضايقه خواهد كرد.

گروه چهارم، احمقان هستند؛ انسان هايى كه داراى ضعف عقل و تدبيرند. انسان احمق در صدد خير رساندن است، اما به دليل ضعف عقل به انسان ضرر مى رساند.

و گروه پنجم كسانى اند كه پيوند محبت را با پدر، مادر، فرزند و بستگان نزديك قطع كرده اند. خداوند در سه آيه قرآن، آنها را از رحمت خود دور كرده است و صلاحيت و شايستگى ايجاد رابطه و رفاقت و مصاحبت را ندارند. خداوند مى فرمايد: «اگر از اين دستورها روى گردان شويد، جز اين انتظار نمى رود كه در زمين فساد و قطع رحم كنيد؟!» و مى فرمايد: «آنها كه عهد الهى را پس از محكم كردن مى شكنند، و پيوندهايى را كه خدا دستور به برقرارى آن داده قطع و در روى زمين فساد مى كنند، لعنت و بدى و مجازات سراى آخرت، براى آنها است» و در سوره بقره مى فرمايد: «كسانى كه عهد خدا را پس از بستن، مى شكنند و رشته آن را كه امر به پيوند آن كرده، مى گسلند و در زمين و ميان اهل آن، فساد مى كنند، به حقيقت آنان زيانكاران عالم هستند».

امام عليه‌السلام درباره كسانى كه به دروغگويى عادت كرده اند، فرمودند كه ارتباط با آنها موجب مى شود كه حقايق براى انسان وارونه جلوه كند. اگر انسان با اين افراد دوستى و مصاحبت كند، زيان مى بيند؛ چون طبيعى است كه در دوستى اعتماد و اطمينان بين دو طرف شرط است، اگر كسى هميشه حقايق را وارونه جلوه دهد، طبيعى است كه خسران و زيان زيادى از اين ارتباط حاصل مى شود.

اما افرادى كه به موازين شرعى و اخلاق انسانى پايبند نيستند؛ انسان را در قبال يك وعده ناچيز مى فروشند و دوستى، رفاقت و صميميت براى آنها هيچ معنا و مفهومى ندارد. نتيجه ارتباط با آنها اين است كه ممكن است يك دوستى بيست ساله را به لقمه نانى بفروشند كه در صورت اعتماد انسان به اين افراد، زيان هاى جبران ناپذيرى را متحمل مى شود.

گروه ديگر بخيلان هستند؛ كسانى كه حاضر نيستند ثروت خود را حتى براى رفاه خود خرج كنند. اين افراد چگونه حاضر خواهند بود كه در هنگام تنگدستى و مضيقه دوستانشان، از مال و ثروت خود بگذرند.

بنابراين، امام عليه‌السلام فرمودند:

هنگامى كه تو به او نياز فراوان دارى او تو را رها خواهد كرد. در روايت ديگرى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

لا خَير لكَ فى صحبَةِ مَن لا يرى لك مثل الَّذى يرى لنفسِهِ (247).

«دوستى تو با كسى كه به اندازه خودش براى تو اهميت قائل نيست هيچ فايده اى ندارد».

مهم اين است كه بخيل براى خود هم خير ندارد، چگونه خواهد توانست براى دوستش مفيد باشد.

گروه ديگرى كه امام عليه‌السلام ذكر مى فرمايند، كسانى اند كه از ادراك و فهم چندانى برخوردار نيستند و توانايى تشخيص حقايق آفرينش را ندارند كه در اصطلاح به آنها احمق مى گويند. استدلال امام عليه‌السلام براى پرهيز از دوستى با اين افراد قابل توجه است. حضرت مى فرمايند اين افراد مقصر نيستند، مى خواهند نفع برسانند، اما به خاطر كودنى، نقص و ناتوانى در درك مصالح و مفاسد، ضرر مى رسانند.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام در تعبير ديگرى مى فرمايند:

قطيعةُ الجاهلِ تَعدلُ صلةَ العاقلِ (248).

«قطع ارتباط با انسان جاهل، به اندازه برقرارى ارتباط با انسان عاقل نافع است».

همان قدر كه ارتباط با عاقل به انسان نفع مى رساند، ارتباط با كودن و جاهل ضرر مى رساند. يعنى همان مقدارى كه كه واجب است انسان با افراد عاقل دوستى و رفاقت كند، واجب است كه از دوستى با افراد كودن بپرهيزد و با آنها پيوند برقرار نكند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جاهل ار با تو نمايد همدلى |  | عاقبت زخمت زند از جاهلى |

جاهل، بالاخره لطمه اى به انسان وارد مى كند و اين از روى جهل او است و تقصيرى هم ندارد و حتى در ضرب المثل هاى فارسى كه بعضا نشات گرفته از سخنان ائمه معصومين عليهم‌السلام است، مى شنويم كه «دشمن دانا به از دوست نادان».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفت پيغمبر عداوت از خرد |  | بهتر از مهرى كه جاهل پرورد |

بنابر آنچه بيان شد، صرف نظر از آثار زيان بار ارتباط با افراد غير صالح - اعم از اين كه صلاحيت هاى اعتقادى آنها محرز نيست و يا صلاحيت رفتارى و عملى ندارند - ارتباط با ايشان اثر طبيعى دارد كه موجب انحراف انسان در اعتقاد و رفتار مى شود.

در اين جا به جوانان عزيزى كه در آغاز راه زندگى قرار دارند، توصيه مى شود كه اين راه، بسيار سخت و پرمخاطره است و پيمودن آن بدون همراه و همسفر ممكن نيست، كار سنجيده و معقول آن است كه رفيق راه آنها امين و مفيد باشد تا در برخورد با خطرات اين سفر زندگى انسان را همراهى كند؛ نه اين كه خداى ناخواسته سارقى در لباس مسافر و همراه باشد.

بنابراين، توصيه مى شود در انتخاب همراه و پيمودن راه با كسانى مشورت كنند كه اين راه را با موفقيت طى كرده اند و سختى ها و مشقات فراوان را از سر گذرانيده اند.

اولين نكته اى كه بايد بدان توجه شود آن است كه از نيت و انگيزه دوستى و همراهى اشخاص به خوبى مطلع گردند. مبادا انگيزه دوست و همراه انسان، آلوده به انگيزه هاى كاذب و پرخطر اين دوران باشد! نيت اگر چنين شد، يا به انحرافات اخلاقى انسان مى انجامد و يا به سوء شهرت اجتماعى و يا اين كه در ميانه راه رشته اين دوستى بريده مى شود و عوارض سوء و ضربه هاى عاطفى و روحى فراوانى به بار مى آورد و كسى كه در دوستى دوران نوجوانى و جوانى ضربه عاطفى مى خورد، معمولا به انزوا كشيده مى شود و از ايجاد هر رابطه اى خوددارى مى كند و همه دست هايى كه براى صميميت به سمت او دراز مى شود و همه پيشنهادهايى كه براى رفاقت و دوستى به او مى شود، رد مى كند.

و گاهى منجر به سوءظن نسبت به همه مى شود و سلامت و اعتدال روحى را از جوانى كه در آغاز راه است، مى گيرد و گاهى انسان را به عكس العمل هاى ديگر از قبيل بدگويى، غيبت، افترا، لجاجت و... كه شايسته كرامات انسانى نيست، وامى دارد و اين هم عارضه خطرناك ديگرى است كه بريدن دوستى و ارتباطها را در پى دارد.

چه بسا دوستى بدون مطالعه و بعد قطع آن، منجر به اين مى شود كه اسرار دوستى را در مقام انتقام جويى هويدا و بيان كند و يا از ترس انتقام جويى، رابطه خود را با او حفظ كرده و عوارض آن را تحمل كند. در روايتى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

مَنِ اتَّخَذَ اءخا مِن غير اختبار اءلجاءه الاضطرار الى مُرافقةِ الاءشرارِ (249)

«اگر كسى بدون سنجش و محاسبه دقيق، دوستى را انتخاب كند، اضطرار و بى چارگى او را وادار خواهد كرد كه ارتباطش را با اشرار قطع نكند».

يعنى در تنگنايى قرار مى گيرد كه به خاطر حفظ آبرو، دوستى اش را با افراد شرور ادامه مى دهد و اين استمرار دوستى علاوه بر آثار منفى روحى، سوء شهرت اجتماعى را نيز در پى خواهد داشت.

در نقطه مقابل حديث قبل، حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَنِ اتَّخَذَ اءخا بعدَ حُسنِ الاختبارِ دامَت صُحبتُهُ و تَاءَكَّدَت موَدَّتهُ (250)

«كسى كه با انديشه، امتحان و دقت كافى دوستى را انتخاب كند، اين دوستى و مودت تداوم خواهد داشت».

حضرت در كلام ديگرى مى فرمايند:

الدُّنيا دارُ مَمرّ لا دارُ مَقَرّ (251)

«دنيا گذرگاه و معبر است نه محل اقامت».

انسان در سفرى است كه آغاز آن تولد از رحم مادر است و پايان آن، وقتى است كه انسان را در خانه قبر مى گذارند. طول اين سفر، بستگى به ميزان عمرى دارد كه خداوند براى انسان ها مقدر فرموده است.

بر اساس نياز فطرى بشر كه اجتماعى آفريده شده است، انسان نمى تواند در سفر زندگى به تنهايى زندگى كند، بنابراين افرادى را براى همسفرى انتخاب مى كند اما بايد توجه داشته باشد كه اين انتخاب با مشاوره پدران، مادران و افراد دلسوز و شناخته شده باشد تا دوستى ها بر پايه منافع صحيح دنيوى و اخروى استوار باشد و از ايجاد رابطه با افرادى كه جز ضرر براى او ارمغانى ندارند بپرهيزد و از مواردى كه مورد شك و شبهه نيز هست، پروا داشته باشد. اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرموده اند:

مَن كانَ يُؤ مِنُ باللهِ واليومِ الآخِرِ فلا يَقومُ مكانَ ريبَة (252)

«كسى كه خدا و قيامت را پذيرفته است، هرگز در جاى شبهه ناك و جايى كه اطمينان از حصول فايده ندارد، قدم نمى گذارد و در آن جا درنگ نمى كند».

## حدود و قواعد دوستى

در دوستى بايد اندازه نگه داشت؛ يعنى نه افراط و زياده روى درست است و نه كوتاهى در انجام وظايف. امام صادق عليه‌السلام به بعضى از اصحابشان توصيه فرمودند:

لا تُطلِع صديقَكَ مِن سرِّك الا على ما لو اطَّلَعَ عليه عدوُّك لم يضرَّك، فانَّ الصديقَ قد يكون عدوّا يوما ما (253)

«دوستت را به اسرارت آگاه نساز؛ مگر آنچه را كه اگر دشمنت هم از آن آگاه شود، هيچ ضررى متوجه تو نمى شود؛ چون ممكن است روزى همين دوستت، دشمن تو شود».

واقعا حوادث زندگى قابل پيش بينى نيست و بسيارى از افراد در فراز و نشيب هاى زندگى دچار تفاوت ها و تغييراتى در منش و رفتار مى شوند و چه بسيار دوستى هاى عميق و طولانى، دستخوش دگرگونى و تحول شخصيت افراد شود، بر اين اساس، همواره به اندازه نگه داشتن در دوستى سفارش شده است.

سخنى را مرحوم طبرسى در «احتجاج» با اسنادى از امام عسكرى عليه‌السلام نقل مى كند كه ايشان از آبائشان و از امام باقر عليه‌السلام نقل كرده اند كه حضرت فرمودند:

دخل محمّدُ بن مسلمِ بن شهاب الزهرىِّ على علىِّ بن الحسين عليهماالسلام و هو كَئيبُ حزين فقال له زين العابدين عليه‌السلام: ما بالُكَ مغموما؟ قال: ياابن رسول الله غموم و هموم تَتوالى علىَّ لما امتُحِنتُ به مِن جهةِ حُسَّادِ نِعَمى، والطامعينَ فىَّ، و ممَّن اءَرجو و ممَّن احسنتُ اليه فيُخلِفُ ظنّى. فقال له علىُّ بن الحسين عليه‌السلام: احفَظ عليك لسانَك تملك به اخوانَك، قال الزهرىُّ: ياابن رسول الله! انّى اُحسنُ اليهم بما يَبدُرُ من كلامى، قال علىّ بن الحسن عليه‌السلام: هيهات هيهات! ايّاك اءن تُعجبَ مِن نفسك بذلك و ايّاك تتكلَّم بما يسبق الى القلوب انكارُه. و ان كان عندك اعتذاره، فليس كلُّ مَن تُسمعُه شرا يُمكنُك اءن تُوسِّعَه عُذرا... فانَّك اذا فعلتَ ذلك سهَّل الله عليك عيشَك، و كثَّرَ اءصدقاءَكَ و فرحتَ بما يكون من بِرَّهم و لم تَاءسَف على ما يكون مِن جفائهم (254)

زُهرى - از علماى زمان امام سجاد عليه‌السلام - در حالى كه محزون و غمناك بود، بر پدرم على بن الحسين عليهماالسلام وارد شد. امام عليه‌السلام به او فرمودند: چرا غمناكى؟ گفت: يابن رسول الله! اين غم و نگرانى از سوى افرادى به من تحميل شده است كه اگر نعمتى را براى من مى بينند، نسبت به من حسادت مى كنند و طمع دارند. از كسانى است كه من به آنها اميدوار بودم، از كسانى است كه از من انتظارات عجيبى دارند و از كسانى كه من به آنها خوبى كرده ام و بعد معلوم شد كه من اشتباه كرده ام. امام عليه‌السلام فرمودند: در دوستى ها، زبانت را حفظ كن كه در اين صورت، مى توانى دوستانت را نگه دارى وگرنه، چنانچه زبانت آنچه را كه در ضمير تو است و نعمت هاى پنهانى كه خدا به تو داده افشا كرد، موجب حسادت و انتظارات زياد ديگران مى شود و حتى افرادى عليه تو اقدام مى كنند، بنابراين در دوستى ها اندازه نگه دار؛ يعنى هر چيزى كه مى دانى و از اسرار تو است براى آنها بازگو نكن.

سخن امام عليه‌السلام طولانى است، اما نكته اى كه در بحث ما قابل توجه است، توصيه امام عليه‌السلام است كه فرمودند: زهرى! گمان نكن تو با زبان خوش و خدمت مى توانى همه دوستانت را نگه دارى! مراقب باش كه گاهى مطالبى بر زبان انسان جارى مى شود كه بعضى از دل ها و روحيه ها آن را نمى پسندد؛ گرچه بعد از آن عذرخواهى كنى.

گاهى سخنى را در قالب طنز و شوخى، به دوستت مى گويى كه او مكدر مى شود و بعد هم تو عذرخواهى مى كنى؛ بايد بدانى كه اگر سخن شرى از زبان تو صادر شد، نمى توان با عذرخواهى آثار منفى آن را از بين برد، بنابراين مراقب باش دوستانت را درجه بندى كن، آنها كه از تو بزرگ ترند را به منزله پدر، آنها كه از تو كوچك ترند را به منزله فرزند و آنها كه با تو در يك طبقه سنى قرار دارند را به منزله قرار قرار بده. حال تو حاضرى به كدام يك از اين سه طايفه ظلم كنى؟ حاضرى آبرو و حيثيت كدام يك از آنها را ببرى؟ اين يك توصيه مهم در رعايت حد و حدود دوستى ها است.

توصيه مهم ديگر امام عليه‌السلام اين است كه فرمودند: حالا اگر احساس ‍ كردى كه بر هر يك از اينها برترى دارى، بدان كه آن كسى كه از تو بزرگتر است، او در ايمان و در عمل صالح بر تو مقدم است. درباره آن كسى كه از تو كوچك تر است، خود را چنين حديث نفس كن كه من زودتر از او به معصيت و گناه اقدام كرده ام. با خود درباره آن كسى كه با تو هم سن و هم رديف است بگو من به خطاكارى خودم مطمئنم، اما در خطاكارى او يقين ندارم. اگر با افراد اين طور برخورد كردى و بعدا ديدى كه ديگران تو را احترام و اكرام مى كنند، بگو اين فضلى است از ناحيه آنها و اگر ديدى بر تو ستم مى كنند، بگو شايد من در گذشته گناه و خطايى كرده ام كه استحقاق اين عكس العمل و برخوردها را دارم.

اگر چنين شدى؛ يعنى اولا، هر چيزى را هر جا نگفتى؛ ثانيا، دوستانت را طبقه بندى كردى و ثالثا، حرمت هر طبقه اى را نگه داشتى و اگر ديگران خوبى كردند، نگفتى حق من بوده است و اگر بدى كردند، نگران نشدى و گفتى شايد من شايسته اين عكس العمل هستم، خداوند زندگى را بر تو آسان مى كند و دوستان تو زياد و دشمنان تو كم مى شوند و از محبت و خوبى آنها مسرور مى شوى و از جفا و بدكارى آنها هم غمناك نخواهى شد.

نكته اى كه درباره سفارش امام صادق عليه‌السلام به اصحابشان بايد ذكر كرد اين است كه دوستى ها همواره دستخوش تغييرات است؛ به ويژه درباره جوانان و نوجوانان دگرگونى و تحول شخصيت چندان نياز به محرك هاى عميق ندارد تا در شخصيت و دوستى آنها تحول ايجاد كند؛ چون اساسا خون گرمى و وجود احساسات نيرومند و جاذبه هاى متفاوت براى برقرارى پيوند دوستى از يك سو و از سوى ديگر، نبودن تجربه كافى و لازم در انتخاب و تداوم دوستى از يك سو و از سوى ديگر، نبودن تجربه كافى و لازم در انتخاب و تداوم دوستى ها، باعث مى شود با اندك نارضايتى و رعايت نشدن شرايط، اين پيوندها گسسته شود.

نوجوانان و جوانان در ايجاد رفاقت معيارهايى را كه بزرگسالان براى روابط دوستانه در نظر مى گيرند، مراعات نمى كنند. بنابراين به عموم مؤمنين و به خصوص جوانان عزيز توصيه مى كنيم كه علاوه بر تعمق در مبانى انتخاب دوست در گشودن باب دوستى حدود اخوت و رفاقت و اندازه آن را هنگام دوستى مراعات كنند. در حديثى حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام ضمن توصيه به فرزندشان مى فرمايند:

و لا تُضيعَنَّ حقَّ اءَخيكَ اتِّكالا على ما بينَكَ و بينهُ فانَّه ليسَ لك باءَخ مَن اءَضَعتَ حقَّه (255).

«مراقب باش هرگز به اعتماد اين كه دوستى و مودت بين تو و برادر دينى ات گرم و صميمى است حق او را ضايع نكنى؛ چرا كه در اين صورت ديگر آن برادرى و صميميت باقى نخواهد ماند».

حضرت در اين روايت مى فرمايند كه هميشه سعى كن حدود دوستى را مراعات كنى. كسى كه حقى در دوستى بر تو دارد، آن حق را رعايت كن و اگر چنين نكردى، آن برادرى و صداقت باقى نخواهد ماند.

از جمله حدود و حقوقى كه بسيار مهم است و نقش اساسى در سلامت دوستى ها و تداوم آنها دارد، باور توانايى هاى دوست است؛ يعنى انسان اول بفهمد، كسى كه به عنوان دوست انتخاب كرده است، چقدر توانايى و قدرت دارد و بر اساس توانايى و قدرت او، از او انتظار داشته باشد، انتظار بيش از حد و برخاسته از تمايلات و خواهش هاى نفسانى خلاف حقوق يك دوستى سالم است؛ چرا كه ممكن است دوست او قادر به انجام آنها نبوده و يا بر انجام آن به سختى و مشقتى بيفتد، در هر يك از اين دو صورت، وقتى اين خواهش و ميل انسان عمل نشود موجب رنجش او مى شود و دوست خود را به حق نشناسى و يا بى معرفتى متهم مى كند و عاقبت با خشم و ناراحتى، اين پيوند قطع مى شود. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در روايت ديگرى مى فرمايند:

مَن لم يَرضَ مِن صديقِهِ الا باءيثاره على نفسه دامَ سَخَطُه (256).

«كسى كه از دوست خود خشنود نمى شود مگر اين كه هميشه تمنيات و خواهش ها و اميال او را بر منافع خود مقدم بدارد، همواره از دوستانش ‍ خشمگين خواهد بود».

در نهايت، چنين شخصى هميشه از دوستانش رنجيده خواهد بود، علت آن هم روشن است؛ چرا كه دوستانش هميشه حاضر نخواهند بود تمنيات او را برآورده كنند. هر روزى با كسى باب دوستى مى گشايد و روز ديگر آن پيوند را مى گسلد.

گاهى در جوانان طغيان غرائز و احساس خشم و غضب ناشى از گسستن دوستى ها به جايى مى رسد كه كمترين عكس العمل آنها، بدزبانى و زشت گويى است. پشت سر دوست سابق خود، زبان به حرف هاى نامناسب مى گشايد كه معارف ما دستور مى دهد كه انسان بايد در اين شرايط نيز حدود را رعايت كند. در سخنى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

«اگر ارتباط خود را با دوستت بريدى در غياب او به دنبال زشت گويى نباش؛ تا باب برگشت و رجوع او بسته نشود؛ چه بسا ممكن است تجارب روزگار او را وادار كند كه دوباره به سوى تو بيايد. اگر در غياب دوستى كه از تو بريده است بدگويى كنى، او ديگر باز نخواهد گشت».

نتيجه اين كه مراعات حد و حدود در دوستى ها، شرط عقل و تدبير است. به هيچ وجه خود را بر ديگران تحميل نكنيد كه اين نشانه خودپرستى و حب نفس است. كسانى كه چنينند، در همه زمينه ها با شكست مواجه مى شوند؛ نه اين كه فقط در ارتباطها و دوستى ها شكست بخورند.

ديگر اين كه در اثر عدم توانايى و يا اجابت نكردن خواسته و خواهش هايتان دوستى خود را با ديگران قطع نكنيد، و بپذيريد كه زياده خواهى كرده ايد و دوستتان قادر بر اجابت آن نبوده است، و در اين موارد خشم نگيريد و بد نگوييد كه راه بازگشت باز بماند.

گاه پيش مى آيد كه رشته دوستى ها بريده مى شود و به جدايى مى انجامد، اما در همين شرايط هم بايد اندازه نگه داشت، و پا را از محدوده مقرر اخلاق و شرع بيرون نگذاشت. اگر واقعا كسى در رفاقت چنين بود، او شايسته دوستى و رفاقت صميمانه است. امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن غضِب عليك مِن اخوانك ثلاثَ مرّات؛ فلم يَقُل فيك شرّا فاتَّخذهُ لنفسك صديقا (257).

«اگر كسى سه مرتبه بر تو خشم گرفت - يعنى تو موجبات عصبانيت و ناراحتى او را فراهم كردى و او خشمگين شد - اما سخن زشتى نگفت، او شايسته رفاقت است».

در روايتى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه حضرت مى فرمايند:

اءَحبُّ حبيبَكَ هَونا ما عَسَى اءَن يكون بِغَيضَكَ يوما ما و اءَبغِض بغيضَكَ هَونا ما عسى اءَن يكون حبيبَكَ يوما ما (258).

«دوستانت را طورى دوست داشته باش كه اگر روزگارى دشمن تو شدند، از آن دوستى گذشته ضرر نبينى و از اين دشمنى نيز خسارتى متوجه تو نشود؛ و با دشمنانت طورى مدارا كن كه اگر روزى خواستند با تو باب دوستى بگشايند، ميسور باشد».

يعنى در دوستى و دشمنى افراط نشود به خصوص، حد و اندازه نگه داشتن در دوستى ها و عداوت ها و دشمنى ها، براى عزيزان جوان ما نقطه قابل تاملى است؛ چرا كه ايجاد ارتباط و يا قطع آن نوعا برخاسته از عواطف و احساسات پاك، اما زودگذر دوران نوجوانى و جوانى است كه بايد به عوارض آينده آن توجه داشته باشند. روايتى را صاحب مستدرك الوسايل از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرده اند كه حضرت مى فرمايند:

اءَِبعة مُفسدة للقُلوبِ الى اءَن قال و مُجالسَةُ الموتَى فقيلَ له يا رسول الله و ما مُجالسَةُ المَوتى قال مُجالسَةُ كُلِّ ضالّ عنِ الايمانِ و جائِر فى الاحكامِ (259).

«چهار چيز دل و قلب را فاسد مى كند، يكى همنشينى با مردگان است؛ سئوال شد همنشينى با اموات يعنى چه؟ - آيا به اين معنى است كه به قبرستان ها نرويم! - حضرت فرمودند: مردگان كسانى اند كه اولا دين ندارند. ثانيا، به احكام و قوانين انسانى پايبند نيستند».

از نظر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افراد بى دين مثل انسان مرده اند؛ يعنى دين موجب روح و حيات انسانى است.

بنابراين، از نظر موازين دينى و روايات ما التزام به رعايت حقوق ديگران، نشانه حيات انسانى و علامت يك زندگى روح دار و پرطراوت و بانشاط است كه اگر اين الزامات و رعايت حقوق نباشد، انسان از آن زى انسانى و حقيقت خود فاصله مى گيرد و گرچه يك موجود متحرك و داراى حيات است، اما آن حيات، ديگر حيات انسانى نخواهد بود.

## حقوق دوست

اما حقوقى كه امام سجاد عليه‌السلام براى دوست برشمرده اند عبارتند از:

1 - احسان و فضل

از جمله حقوقى كه امام عليه‌السلام ذكر مى فرمايند اين است كه:

اءن تَصحَبَهُ بالفضلِ

«با او در مصاحبت و رفاقت فضل پيشه كند».

فضل در حق دوست، اوج تعاليم اخلاقى اسلام و حقوق انسانى است. فضل در لغت به معناى زيادتر از حد اعتدال است و به اصطلاح، تفضل در جايى است كه اين فيض و فعل ابتدائا و بدون اين كه در مقابل اقدام شايسته اى از طرف مقابل واقع شود، از انسان صادر شود. يعنى تو بايد همواره به دوستت احسان كنى و به او خير برسانى، بدون اين كه منتظر پاداش باشى.

2 - انصاف و اكرام

امام عليه‌السلام در ادامه مى فرمايند:

وَ اءِلَّا فلا اءَقَلَّ مِنَ الاءِنصافِ

«اگر نخواستى و يا نتوانستى كه با دوستت با فضل رفتار كنى، درباره او انصاف داشته باش».

انصاف معادل عدل است؛ يعنى اگر قادر به تفضل نيستى، لااقل با عدل و انصاف رفتار كن. انصاف يعنى اگر او به تو اكرام كرد، تو نيز او را اكرام كن. اگر او از تو حفاظت مى كند، تو نيز از او نگهدارى كن، اگر او به تو خيرى رساند و بزرگوارى كرد، تو نيز در مقابل، در حق او بزرگوارى كن و در يك كلام، خوبى او را جبران كن.

امام سجاد عليه‌السلام مى فرمايند: اگر با كسى، باب دوستى گشودى و خواستى حق اين دوستى ادا شود و استحكام و تدوام پيدا كند، بايد در اولين قدم با دوست خود از در فضل وارد شوى و اگر قادر بر آن نيستى، يك درجه پايين تر، با او به عدالت رفتار كن كه در غير اينصورت انصاف نكرده اى و خروج از انصاف مساوى با ظلم است. حدفاصلى بين عدل و ظلم نداريم؛ اگر عدل نبود، ظالم خواهد بود و ظالم شايسته دوستى نيست.

شرط لازم براى دوام دوستى و اساس آن انصاف است؛ يعنى اگر انصاف نباشد، دوستى معنا نخواهد داشت، بنابراين ظلم كردن در دوستى ضايع كردن همه حقوق دوستى، بلكه خروج از منش انسانى است.

3 - سبقت گرفتن در نيكى

حضرت در ادامه مى فرمايند:

و لا يَسبِقَكَ فيما بينَكَ و بينَهُ الى مَكرَمَةُ

«او در خير رساندن، از تو سبقت نگيرد».

يعنى تو هميشه در خير رساندن پيشى بگيرى و مقدم باشى وگرنه پاداش ‍ دادن و جبران خدمت ديگران، يك وظيفه انسانى است و اين براى تو فضيلتى نخواهد بود كه اگر او به تو خدمتى كرد تو هم در قبال خدمت او، احسان كنى. اين وظيفه است، اما آنچه كه براى تو امتياز است و از تو يك انسان كريم و متعالى سازد اين است كه هميشه تو در خوبى كردن به او مقدم باشى، بدون اين كه او هنوز خدمتى به تو كرده باشد. در اين صورت، مصاحبت تو، با فضل و كرامت خواهد بود. اگر كسى به انسان خوبى كند، آيا جزايش جز اين است كه در مقابل، به او خوبى كند.

هَل جزاءَ الاحسانِ الا الاءِحسانُ (260).

«آيا پاداش خوبى، جز خوبى است؟».

طبيعى است كسى كه داراى روح سليم انسانى است و روحش آلوده نيست، در مقابل احسان ديگران خود را موظف و مديون مى داند و هر لحظه منتظر است تا دينش را ادا كند، ولى اين كرامت انسانى نيست و نمى تواند موجب افتخار و امتياز باشد. آنچه به انسان فضيلت و برترى مى بخشد و انسان را به اوج مراتب انسانى مى رساند، فضل و كرامت است؛ يعنى پيشى گرفتن در خير رساندن به ديگران.

احسان و فضل شايد از جهاتى با هم مشترك باشند، اما فضل بر احسان ترجيح دارد. احسان، پاداش احسان است، اما فضل به معناى اين است كه كسى بدون مقدمه به كسى خير برساند و بدون علت و چشم داشت براى كسى خيرخواهى كند، بنابراين، فضل امتياز و مايه افتخار است.

4 - ناصح و خيرخواه بودن

حضرت در ادامه مى فرمايند:

تُلزِمُ نفسَكَ نصيحتهُ و حياطتَهُ

«بايد بر خود فرض بدانى كه ناصح و خيرخواه و نگهدار دوست باشى».

اين تعبير، به ظاهر بسيط و ساده است، اما دربردارنده يك مفاهيم عميق و قابل توجهى است. نصح و خيرخواهى يعنى اين كه هم دل براى او آرزوى خير كند و هم در عمل اسباب رسيدن او به سعادت و منافع دنيوى را فراهم كند.

حياطت، يعنى او را نگهدارى كند، او را در امور دنيوى كه به معصيت خدا منتهى نمى شود كمك كند. هر كس در دنيا احتياجات زيادى دارد بايد افراد را برآورده كردن حاجاتشان تا آن جا كه واقعا با فرامين الهى منافات ندارد يارى كرد. اين شرط درستى است.

اكنون بايد ببينيم اين خصلت، از چه دلى نشات مى گيرد كه انسان براى ديگران خير بخواهد و سعى كند كه ديگران را در رسيدن به خير و آرزوهاى خوبى كه دارند، يارى كند؟ اين صفت پسنديده از چه انديشه اى برمى خيزد؟

مسلما قلبى كه منزه و مصفا باشد، آلوده به بغض، خشم، حسد، عداوت، برترى طلبى، كبر و خودپسندى نباشد، مى تواند دوستدار ديگران باشد وگرنه اگر انسانى آلوده به خصيصه زشت حسد باشد، هرگز نخواهد توانست براى ديگران خيرخواه باشد.

كسى كه برترى طلبى را در خود تقويت مى كند، هرگز نخواهد توانست خيرخواه ديگران باشد، پس قلبى كه ديگران را دوست دارد، مى تواند خيرخواه ديگران باشد و دوست داشتن ديگران با اتصاف به اين سيئات اخلاقى ممكن نخواهد بود و بر اين اساس تعبيرى داريم كه مى گويد: نوع دوستى و دگردوستى، مابه الامتياز انسان و ساير موجودات است.

همه آنچه كه در انسان است، در حيوانات هم هست؛ حيوانات حب نفس ‍ دارند، انسان نيز خودش را دوست دارد، انسان به فرزندش علاقه مند است، حيوان هم به فرزندش علاقه مند است، آنچه كه انسان را از حيوانات ممتاز مى كند، اين است كه حيوانات براى بقاى خود، حتى هم نوع خود را مى درند، اما انسان، ممتاز به وصف نوع دوستى و دگردوستى است و اگر انسان اين امتياز را نداشته باشد، با حيوان هيچ تفاوتى نخواهد داشت.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در نامه پرمحتواى خود به مالك اشتر، مى فرمايند:

و لا تكوننَّ عليهم سَبُعا ضارِيا تَغتَنِمُ اءَكلَهم فانَّهم صنفَانِ امَّا اءَخ لك فى الدِّينِ و امَّا نظير لكَ فى الخَلقِ (261).

«مبادا اين حكومت را طعمه، و مردم را لقمه هاى شيرين و گوارايى براى خود بدانى، و مانند حيوان درنده اى به دريدن و خوردن آنها مشغول شوى. مردم دو گونه اند: يا برادران ايمانى تواند يا همنوع تو، و در هر حال تو موظفى آنها را دوست بدارى و به آنها خدمت كنى».

ما بايد از اين منظر و زاويه به دنيا و ديگران بنگريم كه اگر چنين كرديم و همان طور كه خود، فرزندان و والدينمان را دوست داريم و سعى مى كنيم براى آنها خيرخواه باشيم و حتى حاضر نيستيم در ذهن خود، حادثه سوئى را براى آنها تصور كنيم؛ همه انسان ها مخصوصا دوستانمان را نيز دوست بداريم، امتياز ما بر حيوانات حفظ خواهد شد.

در روايتى كه به تناسب، در بعضى از مباحث گذشته هم به آن اشاره كرده ايم، امام موسى بن جعفر عليهماالسلام مى فرمايند:

انَّ اءَهلَ الارضِ لَمَرحومونَ ما تَحابُّوا (262).

«مردم روى زمين، تا زمانى كه يكديگر را دوست بدارند مورد رحمت الهى هستند».

مادامى كه انسان ها همديگر را دوست داشته باشند خدا آنها را عذاب نمى كند و همواره آنها را بر سفره كرامت خود ميهمان مى كند.

گاهى مؤمنان سئوال مى كنند كه چرا با آن كه همه افراد مسلمان و يا مومن نيستند، خدا وسايل رفاه و تنعمات دنيوى همه آنهارا فراهم مى كند.

جواب اين است كه خداوند شرط نكرده كه نعمت هايش را فقط به مسلمانان و يا مؤمنان عطا كند، شرط خدا براى عطاى نعمت ها به ديگران اين است كه همديگر را دوست داشته باشند و سعى نكنند نعمت هاى خدادادى را از چنگ همديگر دربياورند، اگر انسان ها به اين مرحله برسند، خدا هم نعمت هايش را بر آنها تمام مى كند، اما اگر در مقام درنده خويى برآمدند و حيثيت انسانى خود را از دست دادند، رحمت خدا هم از آنها سلب مى شود.

به هر حال انسان بايد براى دوست خود خيرخواه باشد، خيرخواهى هم يك معناى وسيعى دارد، يعنى حتى اگر كسى در غياب او بد مى گويد، بايد از او دفاع كند، اين معناى خيرخواهى است. وقتى به اين مرحله رسيد، براى دوست خود كه مومن است حتى خير ماوراى دنيا و آخرت را نيز مى خواهد.

ما در معارف دينى خود دستور داريم كه وقتى براى برادر مومن خود دعا مى كنيد، براى سعادت و غفران او دعا كنيد. اين كلمه اى كه ورد زبانهاى ما است كه مى گوييم: اللهمَّ اغفِر للمؤمنين و المومنات خدايا همه مؤمنين را بيامرز. اين عبارت ناظر به همين خيرخواهى مؤمنان حتى در آخرت است.

5 - يارى كردن در عبادت خدا

توصيه ديگر امام عليه‌السلام اين بود كه:

معاضدَتَهُ على طاعةِ ربِّه.

«او را در عبادت خدايش يارى كند».

معاضدت بر طاعت رب يعنى چه؟ يعنى آنطور او را در پرستش و عبادت خدا يارى كند و براى او خيرخواهى كند كه در آخرت هم سعادتمند شود.

نكته اى كه در اين بخش از فرمايش امام عليه‌السلام مورد توجه است اين كه دوست بايد براى دوستش، رحمت باشد و نه عذاب. رحمت آن است كه انسان از نزول و شمول آن احساس شادمانى و شعف كند و موجبات آرامش ‍ و آسايش انسان را فراهم آورد و دوستان بايد چنين باشند كه هر يك از حضور و ديدار ديگرى مسرور و مشعوف شوند. در كتاب «مفردات راغب» رحمت را چنين معنى مى كند كه:

رقَّة تقتضى الاحسانَ الى المرحوم (263).

«حالتى كه جز خير و نيكى از آن متوقع نيست».

رحيم كسى است كه در اثر داشتن اين صفت، انواع خوبى ها از او سر مى زند. در قرآن هم معمولا هر جا اين وصف را ذكر مى كنند، اعم از اين كه براى خدا ذكر كند يا براى رسول خدا، همراه با يكى ديگر از اوصاف كمال آمده است. در قرآن ملاحظه مى شود كه هر جا كلمه رحيم ذكر شده است همراه با رحمان است و يا همراه با اوصافى مانند: تواب، رئوف، غفور، ودود، ربّ، برّ و عزيز آمده است.

معمولا كلمه رحيم جداى از اين اوصاف كمتر ذكر شده است؛ يعنى همه اين اوصاف كمال كه در جوار رحيم قرار گرفته است، نشات گرفته از آن وصف رحيميت است. اگر خدا رحمت واسعه دارد، اگر توبه پذير است، اگر رافت و مهربانى دارد؛ اگر آمرزنده و بخشاينده خطاها است، اگر بندگان را دوست دارد، اگر به تربيت بندگان اهتمام دارد و وصف ربوبيت دارد، اگر خير و نيكى او به بندگانش مى رساند، همه به خاطر اين است كه او رحيم است. يعنى او اهل انعام و تفضل به بندگان خود است و رحمت او همان فضل او است، يعنى خدا چيزهايى را كه به عنوان رحيميت و تحت اين عنوان به بندگان خود داده است، از آنها سئوال نمى كند و پس نمى گيرد؛ وصف رحيميت غير از عنوان منعميت است؛ چرا كه خداوند از نعمت سئوال مى كند، اما از رحمت نمى پرسد و بر همين اساس پيامبرش را نيز به اين صفت مى ستايد:

لقد جاءَكم رسول مِّن اءَنفسكم عزيز عليهِ ما عَنِتُّم حريص علَيكم بالمؤمنين رؤ وف رَّحيم (264).

«همانا رسولى از جنس شما براى هدايت خلق آمد كه از فرط محبت و نوع پرورى، فقر و پريشانى و جهل و فلاكت شما بر او سخت مى آيد، و بر آسايش و نجات شما حريص و به مؤمنان رئوف و مهربان است».

چون رحيم و مهربان است، بر او سخت گران است كه انسان ها در مشقت قرار گيرند. هر چيزى كه موجب تعب و رنج انسان هاى ديگر است، پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى آزارد و بر همين اساس است كه «رحمة للعالمين» نام مى گيرد؛ يعنى فقط نسبت به مؤمنان يا اصحاب و يا فقط نسبت به دوستان و نزديكانش رحيم نيست بلكه براى همه عالميان و براى همه موجودات رحمت است، چون او اشرف و اكمل افراد انسان و نمونه كامل انسانيت است.

لكم فى رسول الله اءُسوة حسنَة لِّمَن كانَ يرجو اللهَ واليومَ الاخرَ (265).

«مسلما براى شما در زندگى رسول خدا سرمشق نيكويى است، براى آنها كه اميد به رحمت خدا و روز رستاخيز دارند».

بر همين اساس، خدا بندگان را امر كرده است كه او را اسوه و الگوى عملى خود قرار دهند. به اين ترتيب، اين انسان واجد اين خصوصيت، بايد براى همه رحمت باشد كه هست، وقتى رحمت بود، عطوفت و مهربانى خواهد بود، مهر و عاطفه كه بود، بد و بدخواهى نخواهد بود، حسد و بددلى نخواهد بود، غيبت و بدزبانى نخواهد بود، دشنام و بدگويى نخواهد بودى رنج و آزار ديگرى معنى نخواهد داشت. حتى اگر بى مهرى ببيند و دشنام بشنود و ضرب و جرح را تحمل كند، مهر و عاطفه اش به او فرمان ديگرى مى دهد.

## كمال انسانيت و ايثار

در واقعه طائف كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى هدايت مردم به آن جا رفته بودند، به تحريك بدخواهان، مورد اذيت و آزار قرار گرفتند و آن حضرت را سنگ باران كردند. طورى كه مورخان مى نويسند: وقتى حضرت از دروازه شهر خارج مى شدند، با اين كه خون از پاهاى مباركشان جارى بود، نگفت كه خدايا! آنها را بر خلافكاريشان، بر زشتكاريشان، بر بى ادبيشان عذاب كن، بلكه گفت: خدايا آنها را هدايت كن (266).

در تعبير و تبيين اين كلام، مولوى مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز آتش اين ظالمانت دل كباب |  | از تو جمله «اهد قومى» بُد خطاب |

در سخنى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

ما اءُوذىَ نبىّ مثل ما اءُذيتُ (267).

«هيچ پيامبرى به اندازه من اذيت نشد».

اما هر چه آنها بيشتر پيامبر را مى آزردند، دل سرشار از رافت، رحمت، مهربانى، عاطفه و نوع دوستى حضرت، حاضر نشد كمترين شكوه اى كند و از خدا تقاضاى تاديب اين امت را بنمايد.

او سرمايه اى دارد به نام رحمت و مهر كه جلوات اين مهر و محبت در دست، زبان و همه اعضاى او آشكار مى شود؛ چون خيرانديش، فاعل خير و خيرخواه است، هيچ چيز ديگرى نزد او ارج و منزلت ندارد و مانع فعل خير او نمى شود، از مال و جان در راه وصول به نيت پاك دريغ نمى كند و اساسا كسى مى تواند به مرتبه ايثار برسد كه در ضمير و نيت خود جز خير براى ديگران نپروراند.

و يؤ ثرونَ على اءَنفسهم و لو كانَ بهم خَصَاصة (268).

«ديگران را بر خود ترجيح مى دهند، اگر چه خود به آن چيزى كه به ديگرى مى دهند نيازمند باشند».

مصداق بارز ايثار و از خودگذشتگى در ماجراى يكى از غزوات و جنگ ها بود كه قبلا هم به مناسبتى ذكر كرديم: آن مرد صحابى گفت به ميدان جنگ رفتم، در ميان كشته ها و مجروحان كسى را ديدم كه لب هايش حركت مى كند، نزديك رفتم و ديدم آب طلب مى كند. ظرف آبى آوردم كه او را سيراب كنم، با دست اشاره به فرد مجاورش كرد، به سوى او رفتم، او نيز سومى را نشان داد، سراغ سومى كه رفتم، ديدم او از دنيا رفته است، برگشتم سراغ دومى و اولى ديدم هر دو به مقام شهادت رسيده اند (269).

اين كمال انسانيت و ايثار است. آن دلى كه جايگاه كينه و عداوت باشد، هرگز به اين مقام وسايل الشيعه، مرتبه دسترسى پيدا نمى كند. امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

انّى لا تسارَع الى قضاءِ حوائجِ اءعدائى مخافةَ اءن اءردَّهم فيستغنوا عنّى (270).

«اگر دشمنانم از من حاجتى طلب كنند، به سرعت حاجت آنها برآورده مى كنم و آنها را از خود نمى رانم تا از من بى نياز شوند».

اين چه منطق و دلى است كه به دشمن مهر و محبت مى كند. به عقل محاسبه گر ما، اين از محالات است و مى پنداريم كه تمهيد فريب كارى باشد، اما آن دستى كه به قصد نيكى به سمت دشمن دراز مى شود، آن دستى كه كه در دل شب تاريك، مالى را به خانه دشمن مى فرستد آن دل و دست، دل و دست كسى نيست كه در قلب او بذر كينه، حقه و دشمنى كشت شده باشد و بر اين اساس آنها كه دشمنى امام را در سر دارند، امام عليه‌السلام به آنها عنايت مى كند؛ نه اين كه حضرت در دل بغض و عداوتى بپرورد؛ چون اگر او هم كينه و عداوت داشته باشد، همين كينه و عدات مانع از خدمت گزارى او به ديگران خواهد شد.

نتيجه اين كه، كمال انسان در تقويت روح رافت و رحمت است كه دستيابى به اين رافت و رحمت، منشا همه فضايل و كرامات انسانى است و مهم تر اين كه رسيدن به اين مرحله، براى انسان قابل وصول و دسترسى است.

شايد بتوانيم بگوييم كه اين حقوق، علاوه بر جهات اخلاقى گاهى در قالب حقوق شرعيه نيز بيان مى شود؛ يعنى حكم شرعى وجوب يا حرمت هم به خود مى گيرد، شايد يك نوع تمرين و تربيت و رياضت نفس نيز هست كه نفس انسانى بتواند خود را به وصف رحمت متصف كند و واقعا در اين گونه موارد مشكل است كه انسان به اين ظرافت هاى اخلاقى مقيد باشد؛ مثلا كسى از انسان بدگويى كرده و يا به او جسارت كرده، يا غيبت و نمامى كرده است، انسان بخواهد به ديده اغماض به او بنگرد و او را عفو كند، كار بسيار مشكلى است، اما توصيه معارف ما اين است كه بايد از لغزش ها و خطاهاى انسان ها درگذشت. در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

مَنِ اعتَذَرَ الى اءَخيهِ المسلمِ فلَم يَقبَل منهُ جعلَ الله عليهِ اصرَ صاحبِ مَكس (271).

«اگر برادر ايمانى نزد انسان بيايد و از خطايى كه كرده عذرخواهى كند و انسان نپذيرد، گناه كسى كه پول ناحق مى خورد به عهده او است».

در لغت، «صاحب مكس» به كسانى گفته مى شد كه ماليات هاى غيرمشروع مى گرفتند. حال اگر دلى واجد صفت رحمت نيست، ولى تعبد دارد، و به حكم شرع، خود را به رنج و تعب انداخت و رنج و اغماض از بدى را بر خود هموار كرد، اين روح به تدريج تربيت مى شود.

## شيعه واقعى از ديدگاه اسلام

داستان مالك اشتر را مى دانيد كه در بازار كوفه حركت مى كرد. فردى از كوفيان كه مودب به آداب انسانى و ايمانى نبود، جسارتى به مالك كرد و مالك بدون اين كه اظهار اطلاع كند و عكس العملى نشان دهد، به راه خود ادامه داد، همسايگان شخص جسور به او گفتند كه فهميدى او چه كسى بود؟ او مالك اشتر سالار سپاه اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود، مرد وحشت زده به دنبال مالك راه افتاد كه از او طلب عفو و بخشش كند، به دنبال مالك رفت، ديد او وارد مسجدى شد و به نماز ايستاد، بعد از نماز آن شخص به حضور مالك رفت و گفت من همان كسى هستم كه به شما اسائه ادب كردم، آمده ام كه مرا ببخشيد. مالك گفت: من به اين مسجد نيامدم مگر اين كه از خدا براى تو طلب عفو و بخشش كنم (272). اين توصيه هاى اخلاقى دين است كه روح را تربيت مى كند. شخصى است به نام ابواسماعيل، مى گويد به امام باقر عليه‌السلام عرض كردم:

جُعلتَ فداكَ انَّ الشِّيعةَ عندنا كثير فقالَ فهل يَعطفُ الغنىُّ على الفقيرِ و هل يَتَجاوزُ المحسنُ عن المُسى ءِ و يَتَتواسونَ فقلتُ لا فقالَ ليسَ هؤُلاءِ شيعة الشِّيعةُ مَن يفعلُ هذا (273).

«فدايت شوم در بلاد ما، شيعيان شما زيادند. حضرت فرمودند كه: آيا انسان هاى ثروتمند نسبت به افراد نيازمند عطوفت و مهربانى دارند؟ آيا انسان هاى نيكوكار از انسان هاى بدكار عفو و اغماض مى كنند؟ آيا اهل نصيحت نسبت به يكديگر هستند؟ عرض كردم: نه، حضرت فرمودند: آنها شيعه نيستند؛ شيعه كسى است كه قلب و دل او سرشار از مهر و عاطفه باشد، اگر محسن و نيكوكار است، بايد از انسان هاى خطاكار بگذرد، اگر ثروتمند و توانمند است، بايد نسبت به افراد ناتوان كمك كند و اگر همه با يكديگر مساوى هستند، بايد اهل كمك و يارى يكديگر باشند».

اگر دلى سرشار از مهر و عاطفه شد، از مال مى گذرد، از خطاهاى ديگران چشم مى پوشد و چنين شخصى شايسته انطباق عنوان شيعه و پيروى از اهل بيت عليهم‌السلام است وگرنه چنين شايستگى ندارد و اگر به اين مرتبه رسيد، اين جا است كه باران رحمت الهى بر او سيل آسا مى بارد. در روايتى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه حضرت فرمودند:

اءَبلغ ما تُستَدَرُّ به الرَّحمةُ اءن تُضمَرَ لجميعِ النّاس الرّحمةُ (274).

«رساترين و بليغ ‌ترين وسيله اى كه مى شود با آن رحمت الهى را جلب كرد اين است كه دل و قلبت سرشار از رحمت به مردم و مالامال از خيرخواهى براى ديگران باشد».

خدا را بر آن بنده بخشايش است كه نه تنها خلق از وجودش در آسايش ‍ است، بلكه او در مقام نفع رسانى و خيررسانى به ديگران است، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

الخَلقُ عيالُ الله فااءحبُّ الخلقِ الى الله مَن نَفعَ عيالَ الله (275).

«بندگان، عائله خدا هستند و محبوب ترين بندگان خدا نزد كسى است كه به عائله خدا خير برساند».

در صدر روايت آمده است كه الخلق عيال الله؛ هرچه خدا خلق كرده عائله اويند. و خدا عائله اش را دوست دارد و كسى كه به عائله او خير برساند، خدا نيز او را دوست دارد و از آن جا كه خيرى كه به وسيله دست، زبان، پا و اعضا و جوارح انسان صادر مى شود ممكن نيست جز به اضمار خير و جز به اين كه از نيت خير و از دل پاكيزه و خيرخواه ريشه بگيرد، لذا دلى ارزش دارد كه سرشار از عاطفه و رحمت باشد. دوست آن است كه به محض استماع خبر آمدن او، به محض احساس ديدار او، به محض اين كه زمان وصال او نزديك مى شود، ابتهاجش براى لقاى دوست بيشتر شود. در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه حضرت مى فرمايند:

انَّ شرَّ النَّاس عندَ الله الَّذينَ يُكرمونَ اتِّقاءَ شرِّهم (276).

«بدترين مردم نزد خداوند كسانى هستند كه ديگران براى دور ماندن از شرشان به آنها احترام مى گذارند».

# 34 - حق شريك

و اءَمَّا حقُّ الشَّريكِ فان غابَ كَفَيتَهُ و ان حَضَرَ ساوَيتَهُ و لا تَعزِم على حُكمِكَ دونَ حكمِهِ و لا تَعمَل بِرَاءيِكَ دونَ مُناظَرَتِهِ و تحفَظُ عليه مالَهُ و تنفِى عنهُ خيانَتَهُ فيَما عزَّ اءَو هانَ فانَّهُ اءَنَّ يَدَ الله على الشَّريكينِ ما لم يَتَخاوَنا و لا قوَّةَ الا باللهِ.

«و اما حق شريك اين است كه اگر غايب است، او را كفايت كنى و اگر حاضر است رعايتش نمايى و مخالف حكم و راى او حكم نكنى و بدون مشورت با او كارى انجام ندهى؛ مال او را نگهبان باشى و در كم و بسيار او خيانت نورزى؛ مادامى كه دو شريك به يكديگر خيانت ننمايند، دست خدا با ايشان است».

يكى از حقوق بيست گانه طبقات مختلف اجتماعى كه با يكديگر رابطه دارند، حق شريك است. شركت، يكى از عقود جايز در معاملات عرفى و بازار است كه از مجموع اقسام متصور آن، فقط شركت در مال، مورد تاييد شرع قرار گرفته است. كه حداقل با حضور دو نفر محقق مى شود.

صحت و تماميت عقد و نفوذ تصرفات شركا و آثار وضعى معاملات آن منوط به رعايت قواعد و موازينى است كه در باب معاملات فقه مورد بحث واقع مى شود و از حوصله مبحث ما كه رويكردى اخلاقى و انسانى دارد، خارج است.

ولى به عنوان مقدمه، يادآورى اين نكته ضرورى است كه روش شرع در وضع قوانين معاملات، با احكام عبادات متفاوت است؛ زيرا در عبادات، شرع در مقام تاسيس و بنيان گذارى و جعل است، ولى در معاملات و داد و ستدها در مقام نفى و تاييد است. بدون شك، شركت و عقد مشاركت يكى از شيوه هاى پسنديده و مورد عمل در جوامع مختلف انسانى است كه از ديرزمان، انسان براساس دريافت هاى فطرى، براى حل مشكلات به اين روش روى آورده است.

## هدف از مشاركت

آن جا كه فرد احساس كند به تنهايى قادر به تامين منافع و يا دفع مضار خود نيست، از فرد يا از جماعتى ديگر استمداد مى جويد، شرع مقدس هم يه اين ادراك فطرى صحه مى گذارد؛ به خصوص در امور مادى و دنيوى كه حيات بشر به آن بستگى دارد. به اين بيان كه هيچ گاه از ديدگاه شارع، صعوبت و سختى و مشكلات كسب حلال و درآمد مال، براى معيشت و زندگى، نمى تواند بهانه بيكارى و تن پرورى باشد و شارع با شيوه هاى مختلف به نفى تن پرورى مى پردازد تا انسان خود را سربار جامعه قرار ندهد. در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است كه:

ملعون مَن اءَلقى كَلَّه على النَّاس (277).

«ملعون است كسى كه سنگينى زندگى خود را بر ديگران تحميل كند».

در روايتى نقل شده است كه در حضور رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از كسى تعريف مى كردند كه: كسى هست كه روزها را روزه مى گيرد و شب ها، شب زنده دارى مى كند و نماز مى خواند و مرتب مشغول ذكر است. حضرت فرمودند: كدام يك از شما امر معاش او را عهده دار هستيد؟ آنها گفتند كه همه ما متكفل معيشت او هستيم. حضرت فرمودند: شما كه نه روزهايتان را روزه مى گيريد و نه شب هايتان را بيدارى مى كشيد از او بهتريد (278).

معلوم مى شود كه مسئله تحصيل مال براى معيشت و زندگى يك امر ضرورى است، يعنى حيات بشرى اقتضا مى كند كه انسان در تلاش و تكاپوى تامين معيشت باشد و عدم توانايى فردى براى تحصيل درآمد مانع از اين وجوب و ضرورت نخواهد بود، اين وجوب و ضرورت، انسان را به طور فطرى به سمت همكارى و مشاركت با ديگران هدايت مى كند. همان طور كه فطرت سليم بشرى، ضرورت و ارزش همكارى و مشاركت با ديگران را درك مى كند، همان فطرت مى تواند بسيارى از قواعد و آداب اين روابط را دريابد.

كلمات امام سجاد عليه‌السلام در اين حق، ناظر به تبيين همان مركوزات فطرى است كه به زيور بيان اين امام معصوم عليه‌السلام آراسته شده است، كلام كسى كه در واقع مى توان گفت داراى منزه ترين و سالم ترين فطرت انسانى و دور از هرگونه آلودگى نفسانى و لغزش و تاثرات درونى و بيرونى است و مى تواند آن قواعد فطرى را دريابد و بيان كند. به همين دليل است كه ما نيز در اين امور، سيره و گفتار معصومين عليهم‌السلام را دليل راه و تنها راه رسيدن به تكامل مى دانيم.

## حقوق شركا بر يكديگر

امام عليه‌السلام در مورد حق شريك و حقوق شركا مى فرمايند: شما دو نفر و يا چند نفر كه با يكديگر پيمان مشاركت و همكارى مالى منعقد كرده ايد بر يكديگر حقوقى داريد كه صحت و كمال پيمانتان در گرو رعايت اين حقوق است. اين حقوق شرط صحت و كمال است كه در صورت رعايت نكردن اين آداب و حقوق، اين پيمان شكسته مى شود. هر چند به ظاهر يكى از افراد هم بى خبر باشد. اما اين حقوق چيست؟

اول اين كه اگر يكى از شركا غايب بود، او را كفايت كنى؛ به صورتى كه به دليل غيبت او منافعش از بين نرود. در بعضى از نسخه هاى اين رساله به جاى ان حضرَ ساوَيتهُ جمله ان حضرَ رَعيتَهُ آمده است؛ يعنى در حضورش، مساوات را رعايت كنى؛ و يا در حضورش او را مراعات كنى. به اين بيان كه بار سنگين امور را به عهده او نگذارى و از حضور او سوءاستفاده نكنى؛ همان طور كه نبايد غيبت او را بهانه سودجويى شخصى قرار دهى.

دوم اين كه چون شما پيمان بسته ايد در سود و زيان شريك باشيد، نبايد كارى را بدون مشورت با يكديگر انجام دهيد و اگر مشورت كرديد، حق نداريد مخالفت كنيد.

و لا تَعزِم على حُكمِك دونَ حكمِهِ و لا تعمَل براءيِكَ دونَ مُناظَرَتِهِ.

درباره ضرورت مشورت و فوايد و آثارى كه از آن عايد مى شود بايد بگوييم كه در روايات داريم:

مَن شاورَ الرِّجالَ شارَكها فى عُقولها (279).

«اگر كسى با ديگران مشورت كند، با عقل آنها شريك مى شود».

و نقطه مقابلش آن است كه مى فرمايند:

مَن استبَدَّ بِرَاءيِهِ هَلَكَ (280).

«كسى كه استبداد راءى به خرج دهد، موجبات هلاك خود را فراهم كرده است».

سوم اين كه مال او را حفظ كرده و در حق او خيانت نكند.

و تحفَظُ عليه مالَهُ و تنفِى عنهُ خيانَتَهُ فيَما عزَّ اءَو هانَ

مراد امام عليه‌السلام از اين دو عبارت اين است كه شركا به گردن يكديگر حق دارند كه نسبت به اصل سرمايه و منافع يكديگر امين باشند و در حق ديگر خيانت نكنند؛ اعم از اين كه آن مال زياد باشد يا كم. خيانت، خيانت است. وقتى انسانى دستش به گناه آلوده شد، كوچك و بزرگ ندارد. در بعضى از تعبيرات داريم:

اتَّقوا الكَذِبَ الصَّغيرَ منه و الكبيرَ فى كُلِّ جِدّ و هَزل (281).

«از دروغ پروا كنيد؛ چه اين دروغ در امور كوچك و غيرمهم باشد، چه در امور بزرگ و مهم، چه به صورت جد باشد و چه به صورت شوخى».

علت آن هم اين است كه وقتى انسان به گناه كوچك عادت كرد، كم كم به گناه بزرگ آلوده مى شود. امام عليه‌السلام به اين نكته توجه مى دهند كه خيانت، در اصل خطا، گناه و انحراف از مسير صحيح و اعتدال انسانى است، فرق نمى كند كه در مال كم، رخ دهد يا در مال زياد. علاوه بر اين ماموريم طبق آيه شريفه قرآن امانات را به اهلش بازگردانيم:

انَّ الله ياءمرُكم اءَن تُؤَدُّوا الاماناتِ الى اءَهلها (282).

«خداوند به شما فرمان مى دهد كه امانت ها را به صاحبانش ‍ بازگردانيد».

و در آيه ديگرى صريحا از خيانت نهى شده ايم:

يا اءَيُّها الَّذينَ آمنوا لا تَخونوا الله والرَّسولَ و تَخُونوا اءَماناتكم و اءَنتم تعلمون (283).

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! به خدا و پيامبر خيانت نكنيد؛ و نيز در امانت هاى خود خيانت روا مداريد، در حالى كه مى دانيد اين كار، گناه بزرگى است».

## آثار خيانت در امانت

رذيله زشت و ناپسند خيانت، عوامل مختلفى دارد ولى علت قريب و نزديك آن، منفعت طلبى و زياده خواهى است، آنچه كه انسان را وادار به خيانت مى كند، تحصيل منفعت است كه معمولا بذر فكرى و ذهنى آن به هنگام فقر و نادارى، يا به هنگام احساس كاذب كمبود، كاشته مى شود و چون دسترسى به امانتى دارد در ذهن و انديشه خود امكان برآورده كردن كمبود و يا احساس كاذب آن را بررسى مى كند و بدان اقدام مى كند؛ به خصوص اگر وديعه و سپرده طورى باشد كه امانت گذار، متوجه تصرف او نشود كه در اين صورت بيشتر وسوسه شده، ذهن او سريع تر به سمت خيانت و تصرف در امانت تمايل پيدا مى كند. اگر تربيت و تاديب شرع مقدس نباشد و نيازمندى ها و فشارها نيز خيانت و خلاف را توجيه كند، خود را به خيانت آلوده مى كند.

به همين دليل است كه معارف ما قبل از هر چيز و قبل از اهتمام به اصلاح رفتارى و عملى انسان ها، در مقام اصلاح انديشه و فكر برمى آيد و تصور و خيال گناه و خيانت را مذموم مى شمارد. در روايتى به مناسبتى كه در مباحث گذشته هم بيان شد، عيسى بن مريم عليه‌السلام به حواريون فرمود:

انَّ موسى عليه‌السلام اءَمرَكم اءَن لا تَزِنوا و اءَنا آمُرُكم اءَن لا تُحدِّثوا اءَنفسكم بالزِّنا (284)

«موسى عليه‌السلام به شما فرمان داد: گرد گناه زنا نگرديد، اما من به شما امر مى كنم كه حتى در فكر و انديشه خود خيال زنا كردن و تخلف نداشته باشيد».

چون اين ذهن با تصوير و ترسيم و بررسى امكان گناه، آلوده مى شود. در ادامه مطلب، مثالى دارد كه مى گويد: ذهن مانند اتاق سفيدى است كه در ميان آن آتشى با انديشه گناه برافروخته مى شود، هرچند اين آتش زود خاموش شود و اتاق را ويران نكند، اما سپيدى اتاق به سياهى تبديل مى شود؛ يعنى ذهن تيره و تار مى شود. در كلمات اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است كه:

صيامُ القلب عن الفكر فى الآثام اءَفضلُ من صيام البطن عن الطّعام (285).

«فضيلت پاك نگه داشتن دل از گناه و روزه دادن فكر و ذهن نسبت به آن، برتر از گرسنه نگه داشتن شكم است».

براى همين است كه بسيارى از روايت ها در مقام اصلاح انديشه فكرى و خيال بافى است؛ زيرا اين امور، خيانت را تقويت و توجيه مى كند.

مى توان منفعت طلبى، زياده خواهى و رسيدن به پول و ثروت را منشا خيانت دانست. بنابراين بسيارى از روايت ها اين علت را هدف گرفته، تخطئه مى كند. امام صادق عليه‌السلام از پدرشان و ايشان از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كنند كه فرمودند:

اءَربع لا تَدخلُ بيتا واحدة منهنَّ الا خَرِبَ و لم يُعمَر بالبَرَكَةِ الخيانَةُ و السِّرقَةُ و شُربُ الخمرِ والزِّنا (286).

«چهار چيز است كه اگر يكى از آنها وارد خانه اى شود آن را ويران مى كند و ديگر هيچ بركتى موجب عمران آن خانه ويران نمى شود: خيانت، دزدى، شراب خوارى و زنا».

پس اگر كسى با نيت به دست آوردن ثروت، به مال ديگرى خيانت كند، نه تنها آن را به دست نمى آورد، بلكه ثروت موجود را هم از دست مى دهد. از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

ليس منَّا مَن يُحقِّرُ الامانَةَ (287).

«از ما نيست كسى كه امانت را كوچك بشمارد».

در روايت ديگرى وارد شده است كه حضرت مى فرمايند:

ليس منَّا مَن خانَ مسلما فى اءَهلهِ و مالهِ (288).

«كسى كه به مال و ناموس مسلمان هاى ديگر خيانت كند از ما نيست».

در سخن ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صريح تر بيان شده كه مى فرمايند:

ليس منَّا مَن خانَ بالامانَة (289).

«كسى كه در امانت خيانت كند از ما نيست».

آنچه گفته شد جنبه هاى شخصى و فردى خيانت است، اما از نظر عمومى هم عوارضى در بردارد.

از منظر عمومى، وجود اعتماد و اطمينان ميان افراد و اصناف و طبقات است كه به روابط اجتماعى استحكام مى بخشد كه اگر به هر دليلى اين اعتماد عمومى متزلزل شود، روابط اجتماعى آسيب ديده، مختل مى گردد. امام صادق عليه‌السلام به نقل از پدرشان عليهم‌السلام از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كنند كه مى فرمايند:

لا تزَالُ اءُمَّتى بخير ما لم يَتَخاونوا و اءَدُّوا الامانةَ و آتوا الزَّكاةَ و اذا لم يفعلوا ذلك ابتُلوا بالقحط و السِّنينَ (290).

«خير و سعادت امت من تا زمانى كه خيانت نكنند، امانت را ادا كنند و زكات را بپردازند تضمين شده است و اگر اين كارها را انجام ندهند و قحطى و پريشانى مبتلا مى شوند».

خداوند متعال مى فرمايد:

و فى اءَموالهم حقّ للسَّائلِ وسايل الشيعه، المحرومِ (291).

«در اموال آنها حقى براى سائل و محروم است».

اين قانون الهى است و قانون شكنى خود نوعى خيانت است. حالا وعده رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چيست كه اين سعادت و خير دنيوى در معرض تهديد قرار مى گيرد و تبديل به قحطى و گرسنگى مى شود؟ سالم بودن اجتماع انسانى بستگى به رعايت اين اصول انسانى دارد. اگر كسى با رعايت نكردن اين اصول در گردش امور اجتماعى، خللى ايجاد كند، عوامل حركت از تحرك باز مى ايستد و آن كسى كه در ايستايى و ركود تاثير دارد خائن است و عوارضى كه اين ركود به بار مى آورد؛ قحطى و گرسنگى و فقر است كه همه آثار خير را از بين مى برد. در كلام حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بدترين مردم، چنين معرفى شده اند:

شرُّ النَّاس مَن لا يعتقدُ الامانةَ و لا يجتنب الخيانةَ (292).

«بدترين مردم كسى است كه به امانت اعتقاد ندارد و از خيانت اجتناب و پروا نمى كند».

در تعبير ديگرى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است:

الخيانةُ دليل على قِلَّةِ الورَعِ و عدَمِ الدِّيانَةِ (293).

«خيانت شخص، نشانه بى پروايى و بى دينى او است».

اين انسان، علاوه بر اين كه بدترين مردم است، انسانى بى دين و بدون ورع و پرهيز است و بر اين اساس بدترين مجازات براى مصاديق خيانت تعيين شده است، مثلا در سرقت، قطع انگشتان معين شده است و اگر اين مجازات براى او موجب تنبه او نشود، بعد از چند مرحله، دستور قتل او صادر مى شود. يعنى عضو و عنصر فاسدى كه آلودگى فكرى ايجاد مى كند و حضور او موجب سلب اعتماد عمومى جامعه، اصناف و طبقات اجتماعى نسبت به يكديگر مى شود مانند عضو فاسد بدن، بايد قطع شود.

## ثمرات امانتدارى

روايتى را امام محمد باقر عليه‌السلام از جد بزرگوارشان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كنند كه حضرت فرمودند:

الامانَةُ تَجلبُ الرِّزقَ و الخيانَةُ تَجلبُ الفقرِ (294).

«امانتدارى فراهم كننده رزق و روزى است و خيانت، جلب كننده فقر».

از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام وارد شده است كه فرمودند:

استعمالُ الامانةِ يَزيدُ فى الرِّزقِ (295).

«اگر كسى اهل امانتدارى باشد، رزق و روزيش زياد مى شود».

اين آثار وضعى است كه وعده اهل بيت عصمت عليهم‌السلام است و آنها صرف نظر از مقام عصمت، داراى يك فطرت سليم انسانى هستند كه راه و روش درست و تحصيل منافع به آنها الهام مى شود. چند حديث است كه مى گويد اگر كسى اهل خيانت شود، از حيطه اسلام خارج شده، يا از حيطه تشيع خارج مى شود.

حضرت در عبارت بعد علاوه بر حفظ مال مى فرمايند:

و تنفى عنهُ خيانَتَهُ فيما عزَّ اءَو هانَ.

در اين عبارت حضرت به يكى از قبيح ترين و زشت ترين رذايل اشاره مى فرمايند و آن خيانت به شريكى است كه به وى اعتماد كرده است. در واقع كسانى كه با هم شريك مى شوند مشاركتشان مسبوق به يك سابقه دوستى و رفاقت است، يك صداقت ريشه دار كه به اين مشاركت مى انجامد؛ حال اگر كسى در اين مشاركت، دست به خيانت آلوده كند، به پست ترين مراحل خيانت رسيده است.

در روايتى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام وارد شده است كه مى فرمايند:

غايَةُ الخيانةِ خيانةُ الخلِّ الودود و نقضُ العهودِ (296).

«اوج خيانت اين است كه انسان به شريكش كه از سر مهربانى با وى شريك شده و با او پيمان بسته؛ خيانت كند و پيمان را بشكند».

ما از نظر فقهى تصرف بدون اذن شريك را هم جايز نمى دانيم چنان كه از منظر اخلاقى نيز امر قبيحى شمرده شده است. روايتى است كه بسيار قابل توجه و آموزنده است و از آن جهت كه امام عليه‌السلام در ضمن آن، فطرت سليم انسانى و مسائل نهفته در اين فطرت را مى شكافد، هر انسان مومنى را مشعوف و مسرور مى كند كه بزرگان ما چقدر به هدايت انسان ها اهتمام داشته اند! حسين بن مختار مى گويد:

قُلتُ لابى عبدالله عليه‌السلام الرَّجلُ يكونُ له الشَّريكُ فَيَظهَرُ عليه قد اختانَ شيئا اءَ له اءَن ياءخُذ منه مثلَ الَّذى اءَخذَ مِن غير اءَن يُبيِّن له فقال شَوه انَّما اشترَكا باءمانَةِ الله تعالى و انِّى لاُحبُّ له ان رَاءَى شيئا مِن ذلك اءَن يَستُرَ عليه و ما اءُحبُّ اءَن ياءخُذَ منه شيئا بغير علمِهِ (297).

«به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم: انسان شريكى دارد و بعد مى فهمد كه او در مال مشاركتى خيانت كرده است. آيا شريك ديگر هم مى تواند بدون اطلاع او به همان اندازه در مال تصرف كند؟ حضرت با يك تعبير ابتدايى كه حاكى از نهايت انزجار است به دو نكته اشاره مى فرمايند: اول آن كه من دوست ندارم كسى چنين كند يعنى دستش را به خيانت آلوده كند؛ ديگر اين كه اصلا اين عمل به معناى افشاى سر است. او خطايى كرده است و تو موظف به پوشاندن عيب او هستى. عيب پوشى و چشم پوشى از عيوب ديگران يك كرامت اخلاقى و انسانى است كه بايد انسان متخلق به اين اخلاق كريمه شود».

بنابراين، موضوع امانتدارى يكى از موضوعات مورد اهتمام شرع مقدس ‍ است و از منظر معارف اخلاقى ما مامور به اداى امانتيم:

اءَداءَ الامانَةُ الى البَرِّ و الفاجرِ (298).

«ما موظف به اداى امانت نسبت به نيكوكار و بدكار هستيم».

يعنى چنانچه انسان فاجر و تبهكارى، مالى را نزد انسان به امانت بگذارد، نمى توان به صرف اين كه او انسان تبهكارى است، در مالش تصرف كرد.

در مباحث گذشته، در حق رفيق و مصاحب گفتيم كه امام سجاد عليه‌السلام قسم ياد كرده اند كه اگر آن شمشيرى كه پدرم را با آن به شهادت رسانده اند نزد من به امانت بگذارند، من آن امانت را بازمى گردانم (299).

مسئله اداى امانت يكى از وظايف دينى، شرعى و اختلافى و اصلا شرط مسلمانى است. در بسيارى از روايت ها صريحا گفته شده است كه مسلمان بودن نه به نماز است، نه به روزه؛ اينها امورى است كه مسلمان ها به آن عادت كرده اند.

آنچه مهم است دو محور اساسى است كه مسلمانى را اثبات مى كند:

صدقِ الحديثِ و اءَداءَ الامانَةِ (300).

«راستگويى در گفتار و اداى امانت در رفتار».

# 35 - حق ثروت

اءَمَّا حق المالِ فاءَن لا تاءخُذَه الا مِن حِلِّه و لا تنفِقَه الا فى حِلِّه و لا تُحرِّفَه عن مواضعهِ و لا تَصرفَه عن حقائقِهِ و لا تجعلَه اذا كانَ مِنَ الله الا اليهِ و سببا الى الله و لا تؤ ثِرَ به على نفسكَ مَن لعلَّه لا يحمَدُكَ و بالحرىِّ اءَن لا يُحسِنَ خلافَتَه فى تَرِكَتِكَ و لا يعملَ فيه بطاعةِ ربِّكَ فتكونَ معينا له على ذلك و بما اءَحدثَ فى مالكَ اءَحسنَ نظرا لنفسه فيعملَ بطاعةِ ربِّه فيذهبَ بالغَنيمةِ و تبُوءَ بالاثمِ والحسرةِ والنَّدامةِ مع التَّبِعَةِ ولا قوَّةَ الا باللهِ.

«و اما حق مال تو اين است كه جز از راه حلال به دست نياورى و جز در راه حلال خرج نكنى و از جاى لازم دريغ نورزى و در جاى غير لازم خرج نكنى و چون از آن خداست جز در راه او قرارش ندهى و حق ناشناس را بر خود ترجيح ندهى كه پس از تو نيز در اموالت جانشين خوبى نخواهد بود و آنها را در راه اطاعت الهى مصرف نخواهد كرد، پس تو او را بر اين استفاده غلط كمك كرده اى و يا اين كه او انديشمندانه در مسير اطاعت الهى مصرف خواهد كرد پس استفاده خواهد برد و گناه و افسوس و پشيمانى و عقاب براى تو خواهد ماند».

درباره حق مال، به عنوان مقدمه بايد گفت كه مال و ثروت بخشى از موضوع مكاتب دنيا است كه براى تشخيص خوبى، بدى، زيبايى و زشتى آن بايد ديدگاه اسلام را نسبت به مال و ثروت شناخت؛ و به عبارت ديگر، تعريف دين را از دنيا و متعلقاتش دانست. در سوره مباركه سجده، وقتى خداوند از خلقت آسمان و زمين و ساير مخلوقات عالم سخن مى گويد، مى فرمايد:

الَّذى اءَحسَنَ كلَّ شى ء خَلَقَه و بداءَ خلقَ الانسانِ مِن طين (301).

«او كسى است كه هر چه آفريد نيكو آفريد؛ و آفرينش انسان را از گل آغاز كرد».

اين آيه، به ما يك تصوير زيبا از آفرينش و هستى نشان مى دهد كه هر چه را خدا لباس وجود پوشانيده، زيبا است و آنچه را كه او خلق كرده، نيكو است. اين درست برخلاف بعضى از مكاتب ديگر است كه براى آفرينش دوگانگى و جنبه اهورايى و اهريمنى قائل شده اند.

## خلقت و آفرينش از منظر قرآن

از منظر قرآن، همه چيز زيباست و آنچه اين خلقت و آفرينش زيبا و دوست داشتنى را زشت و بدمنظر مى كند، نوع نگاه به جهان هستى و عالم وجود است؛ بدون اين كه اين نگاه، هيچ تغييرى در حقايق موجودات ايجاد كند.

ماترى فى خلقِ الرَّحمن مِن تفاوت (302).

«در آفرينش خداوند رحمان هيچ تضاد و عيبى نمى بينى».

وقتى كه آيات كريمه الهى را كنار يكديگر قرار بدهيم، معنى و مفهوم دقيقى به دست مى آوريم كه خداوند متعال مى فرمايد: در خلقت موجودات هيچ تفاوتى نيست كه خدا بعضى را زيبا آفريده و بعضى ديگر را بد و زشت خلق كرده باشد؛ بدون استثنا همه هستى نيكو و برازنده است و اين قانون عمومى حتى غرائز و علايم حيوانى انسان، از قبيل خشم و شهوت را نيز شامل مى شود؛ يعنى غريزه خشم هم زيبا است و كشش و ميل عاطفى و شهوت هم زيبا است؛ زيرا اگر غريزه شهوت نباشد پيمودن مسير كمال، براى انسان ممكن نخواهد بود و از همين منظر است كه علاقه هاى عاطفى و تمايلات شهوانى به آيات الهى تعبير مى شود.

و مِن آياته اءَن خَلَقَ لكم مِن اءَنفسكم اءَزواجا لِتَسكنوا اليها و جعلَ بينكم مَوَدَّة و رحمَة (303).

«از نشانه هاى ذات اقدس ربوبى اين است كه براى شما انسان ها اعم از زن و مرد، از جنس خودتان زوج آفريد تا در كنار يكديگر آرامش يابيد و مودت و رحمت را بين شما قرار داد».

پس اين كشش و ميل طبيعى انسان و غريزه شهوت هم، يكى از مصاديق مخلوقات زيباى آفرينش و هستى است. حتى خشم و خشونت نيز زيبا تلقى شده است:

يا اءَيُّها النَّبى جاهِدِ الكفَّار و المنافقينَ وغلُظ عليهم (304).

«اى پيامبر! با كافران و منافقان جهاد كن و بر آنها سخت بگير».

وقتى كه خشم واجب شد و متعلق امر الهى قرار گرفت، به يقين زيبا خواهد بود؛ چرا كه امر و اراده خدا، جز به زيبايى و خير، تعلق نمى گيرد. جالب اين است كه در سوره مباركه فتح در مقام مدح دارندگان اين وصف مى فرمايد:

محمَّد رسول الله والَّذين معه اءَشداءُ على الكفَّار رُحَماءُ بينهم (305).

«محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستاده خدا است و كسانى كه با او هستند در برابر كافران سرسخت و شديد و در ميان خود مهربانند».

پس از نظر معارف ما آنچه كه لباس هستى پوشيده، زيبا و دوست داشتنى است و آنچه زيبايى و جمال اين موجودات را به زشتى و ابتذال تبديل مى كند، بهره بردارى نابجا و اصالت دادن به يك ضرورت از مجموعه ضرورت هاى عالم آفرينش است. آن جا كه همه زندگى در كنترل غرائز قرار بگيرد، اين منظره زيبا تبديل به يك منظره زشت و ناپسند مى شود. اگر خوبى هاى آفرينش و خلقت، به جاى خشم و غلظت در برابر دشمنان بشريت، صورت زيباى طفل يتيمى را آماج سيلى قرار دهد، اين جا است كه زشتى ها، جاى زيبايى ها را مى گيرد.

## ثروت و فرزند؛ زينت زندگى

از اين مقدمه كوتاه به اين نتيجه مى رسيم كه دنيا و متعلقات آن فى نفسه مذموم نيست و حتى در بعضى از آيات كريمه قرآن، تعبيرات بسيار قابل توجهى درباره مال و دارايى مى بينيم. در سوره مباركه بقره وقتى كه به انسان ها توصيه مى كند تا قبل از مرگ خود، درباره اموالشان وصيت كنند، از مال به خير تعبير مى كند:

كُتِبَ عليكم اذا حَضَرَ اءَحدكم الموتُ ان تَرَكَ خيرا الوصيّةُ للوالدين والاقربينَ بالمعروفِ حقّا على المتَّقينَ (306).

«بر شما نوشته شده: وقتى كه مرگ شما نزديك مى شود، موظفيد كه اگر مالى داريد آن مال را براى پدر و مادر و نزديكان و بستگان خود وصيت كنيد و اين حقى است بر پرهيزگاران».

در سوره مباركه نوح بعد از اين كه نوح عليه‌السلام مردم را به استغفار از گناهان و بازگشت به مسير صحيح فطرت توصيه مى كند، به آنها وعده مى دهد كه اگر شما صلاح خود را درست تشخيص داديد و عمل كرديد، خدا باران نعمتش را از آسمان براى شما فرو مى فرستد و بعد مى فرمايد:

و يُمددكم باءَموال و بَنينَ و يجعل لكم جنّات و يجعل لكم اءَنهارا (307).

«خداوند در زندگى دنيا شما را با مال و فرزند، مدد و يارى مى كند و براى شما باغ هاى سرسبز و نهرهاى جارى قرار مى دهد».

در اين جا هم چيزى كه موجب مدد و يارى انسان ها معرفى مى شود، مال و مكنت و ثروت است. در سوره مباركه كهف، وقتى سخن از مال و مكنت دنيا به ميان مى آيد، تعبير به زينت مى شود:

المالُ والبنونَ زينَةُ الحياةِ الدُّنيا (308).

«مال و فرزند، زينت زندگى دنيا است».

بنابراين، از منظر آيات كريمه قرآن، مال به عنوان يكى از امور خير، يارى كننده انسان و زينت و زيبايى زندگى او است. از مصاديق مكنت و مال، لباس زيبا و قيمتى و مسكن وسيع مى باشد.

در مجموعه روايت ها و معارف ما، به پوشيدن لباس زيبا؛ گرچه با قيمت هاى سنگين؛ توصيه شده است. حتى در سيره بعضى از ائمه عليهم‌السلام مى بينيم كه همواره لباس زيبا بر تن مى كردند. به عنوان مثال - چون سخن درباره كلمات امام سجاد عليه‌السلام است اين روايت را كه از سيره آن حضرت عليه‌السلام نقل شده، بيان مى كنيم - ابى نصر بزنطى از امام هشتم ابى الحسن الرضا عليه‌السلام روايت مى كند كه حضرت به من فرمودند كه درباره لباس زيبا و نيكو چه مى گويى؟ به محضر امام عليه‌السلام عرض كردم:

بَلَغنى اءَنَّ الحسَنَ عليه‌السلام كانَ يَلبَسُ و اءَنَّ جعفَرَ بن محمَّد عليه‌السلام كانَ ياخُذُ الثَّوبَ الجديد فيَاءمُرُ به فَيُمسُ فى الماءِ فقال لى البَس و تَجَمَّل فانَّ علىَّ بن الحسين عليه‌السلام كان يلبَسُ الجُبَّةَ الخَزَّ بخَمسِمِائَةِ درهَم والمِطرَفَ الخَزَّ بخمسينَ دينارا فَيَشتُو فيه فاذا خَرَجَ الشِّتاءُ باعهُ فتصدَّقَ بثَمَنه و تلا هذهِ الآيَةَ «قل مَن حرَّمَ زينَةَ اللهِ الَّتى اءَخرجَ لعبادِهِ والطَّيِّبات مِن الرِّزق (309)»( (310).

«براى ما نقل شده است كه امام مجتبى عليه‌السلام لباس زيبا مى پوشيده اند و امام صادق عليه‌السلام همواره لباس نو تهيه مى كرده اند و پس از آن كه لباس به دستور ايشان شسته مى شد به تن مى كرده اند. حضرت رضا عليه‌السلام به من فرمودند: لباس زيبا بپوش كه امام سجاد عليه‌السلام لباس خز مى پوشيد كه قيمت آن پانصد درهم بود و شال خزى به قيمت پنجاه دينار پوشش زمستانى ايشان بود كه بعد از گذر زمستان آن را مى فروختند و پول آن را صدقه مى دادند سپس اين آيه شريفه را تلاوت فرمودند كه: (بگو چه كسى زينت هاى الهى و روزهاى پاكيزه را كه براى بندگان خود آفريده، حرام كرده است؟!».

از اين نمونه روايت ها در مجموعه روايات احكام لباس بسيار فراوان است. مثلا فرموده اند:

انَّ الله جميل يُحبُّ الجمال و يُحبُّ اءَن يرى اءَثرَ نعمتهِ على عبدهِ (311).

«خدا زيبا است و زيبايى را دوست دارد و دوست دارد كه وقتى بنده اى را به نعمت مال و ثروت متنعم كرده، آثار آن نعمت را در او ببيند».

در تعبيرهاى ديگرى نقل شده است كه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام به پوشيدن لباس و اظهار نعمت سفارش فرموده اند (312).

روايتى آمده كه امام صادق عليه‌السلام به عبيد بن زياد فرمودند:

اظهارُ النِّعمةِ اءَحبُّ الى اللهِ مِن صيانَتِها (313).

«خدا وقتى به تو نعمتى مى دهد، بيشتر دوست دارد كه تو اين نعمت را اظهار كنى تا پنهان نگه دارى».

پس از اين فرمايش امام عليه‌السلام نقل شده است:

فما رُئِىَ عُبيد الا فى اءَحسنِ زِىّ قومِهِ (314).

«عبيد هرگز ديده نمى شد مگر در بهترين و زيباترين لباس قوم خود».

## سفارش به اظهار و بيان نعمت

حتى در بعضى از موارد مى بينيم كسى كه خدا به او مكنت و ثروت عنايت كرده است، اگر كتمان كرده و تظاهر به نادارى كند، به عنوان مكذب نعمت هاى الهى، شناخته شده است. در روايتى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

اذا اءَنعَمَ الله على عبدِهِ بنعمَة فظَهَرَت عليه سُمِّىَ حبيبَ الله مُحدِّث بنعمَة الله واذا اءَنعمَ الله على عبد بنعمَة فَلم تظهَر عليه سُمِّىَ بَغِيضَ الله مُكَذِّب بنعمَةِ اللهِ (315).

«هنگامى كه خدا به بنده اش نعمتى را عطا كرد، اگر او، نعمت الهى را اظهار كند دوست خدا ناميده مى شود؛ زيرا نعمت هاى الهى را تحديث كرده است؛ و كسى كه نعمت الهى را اظهار نكند، دشمن خدا ناميده مى شود؛ چرا كه نعمت هاى الهى را تكذيب كرده است».

دستور آيه كريمه است كه:

و اءَمّا بِنعمَةِ ربِّكَ فَحدِّث (316).

«و نعمت هاى پروردگارت را بازگو كن».

سرّ گفتار امام صادق عليه‌السلام كه فرمودند: من دوست ندارم كه خدا نعمتى به انسان بدهد و اظهار نكند، همين است. حتى در بعضى از روايت ها مى بينيم كه در عين نادارى، اظهار به غنا توصيه شده است.

مرحوم كلينى از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند كه حضرت فرمودند:

انَّ اءُناسا بالمدينَةِ قالوا ليسَ للحسَنِ عليه‌السلام مال فَبَعثَ الحسنُ عليه‌السلام الى رَجل بالمَدينَةِ فاستَقرَضَ منهُ اءَلف درهم و اءَرسَل بها الى المُصدِّقِ و قال هذهِ صدَقَةُ مالِنا فقالوا ما بَعَثَ الحسنُ عليه‌السلام بهذهِ مِن تلقَاءِ نفسِهِ الا و له مال (317).

«عده اى از مردم مدينه مى گفتند: امام مجتبى عليه‌السلام مال و ثروتى ندارد. امام عليه‌السلام كسى را هزار درهم از جايى قرض كرد و بعد آن مبلغ را نزد عامل تقسيم صدقات فرستادند كه او به عنوان صدقه امام عليه‌السلام، بين افراد نيازمند تقسيم كند. آن وقت اين تصور كه حضرت مال ندارد، برعكس شد. گفتند نمى شود كسى مال نداشته باشد و هزار درهم به عنوان صدقه تقسيم كند».

حتى در حالات اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است:

بَلَغَ اءميرالمؤمنين عليه‌السلام اءَنَّ طلحَةَ والزُّبَير يقولانِ لعلىّ قالَ فَشَقَّ ذلكَ عليه فَاءَمر وُكلاءَهُ اءَن يجمعوا غَلَّتَه حتَّى اذا حالَ الحَولُ اءَتَوهُ و قد جَمَعوا مِن ثَمَن الغَلَّةِ مائَةَ اءَلف درهم فَنُشِرَت بينَ يديه فَاءَرسل الى طلحَةَ والزُّبير فَاءَتياهُ فقال لهما هذا المالُ والله لى ليسَ لاءَحد فيه شى ء و كان عندهما مصدِّقا قال فخرجا مِن عندِهِ و هما يقولان انَّ له لمالا (318).

«به اميرالمؤمنين عليه‌السلام خبر رسيد كه طلحه و زبير مى گويند: اميرالمؤمنين عليه‌السلام مالى ندارد و اين بر حضرت گران آمد. دستور دادند در آخر سال از پول غلات صدهزار درهم براى ايشان بياورند. حضرت آن پول ها را در مقابل خود گستردند سپس به دنبال طلحه و زبير فرستادند و وقتى آن دو آمدند، حضرت فرمودند: اين اموال فقط ملك من است و هيچ كس هم با من شريك نيست. طلحه و زبير مطلب را پذيرفتند و از نزد حضرت خارج شدند در حالى كه مى گفتند: او اموال بسيارى دارد».

بنابراين، در روايات نفس اظهار به داشتن مال توصيه شده است. از طرف ديگر، در معاشرت هاى اجتماعى توصيه شده كه مستحب است وقتى انسان مومنى به ديدار برادر مومن خود مى رود و يا در مجامع عمومى حاضر مى شود، با لباس زيبا و قيمتى حضور پيدا كند (319). نكته اى را مرحوم كلينى از امام صادق عليه‌السلام و آن حضرت از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل مى كنند كه حضرت فرمودند:

لِيَتَزَيَّنَ اءَحَدكم لاءَخيهِ المسلم كما يَتَزَيَّنُ للغريبِ الَّذى يُحبُّ اءَن يراه فى اءَحسنِ الهَيئَةِ (320).

«چگونه دوست داريد كه اگر افراد غريبى با شما برخورد مى كنند شما را در هيات زيبا ببينند، وقتى هم كه مى خواهيد در حضور برادر مومنتان حضور پيدا كنيد همان طور باشيد».

همچنين در نماز نيز مستحب است كه انسان بهترين، فاخرترين و نظيف ترين لباسش را بپوشد. در بعضى از روايت هاى ديگر داريم كه پوشيدن لباس پست و لباس هايى كه حتى در شاءن انسان هاى متوسط نيست، كراهت دارد. روايت عجيبى است كه راوى مى گويد:

رَآنى اءَبو عبدِالله عليه‌السلام و اءَنا اءَحمِلُ بَقلا فقالَ يُكرَهُ للرَّجل السَّرىِّ اءَن يَحمِلَ الشَّى ءَ الدَّنىَّ فيُجتَرَاءَ عليهِ (321).

«امام صادق عليه‌السلام مرا ديدند كه در بازار قدم برمى داشتم در حالى كه لباس مندرس و سبزى را به دوش مى كشيدم. امام عليه‌السلام فرمودند: براى انسانى كه اعتبار اجتماعى دارد، اين حركت ها كه او را در جامعه و در ميان مردم كوچك مى كند، جايز نيست ».

يا در بعضى تعبيرات دارد كه حضرت به شيعيان خطاب كردند كه:

انَّكم قوم اءَعداؤُكم كثيرَة عاداكمُ الخَلقُ يا معشرِ الشِّيعةِ انَّكم قد عاداكمُ الخَلقُ فَتَزَيَّنوا لهم بما قَدَرتم عليهِ (322).

«شما دشمن زياد داريد، آنچه كه مى توانيد خود را تزيين كنيد و از خانه بيرون بياوريد و در محافل عمومى حضور پيدا كنيد».

از مجموع اين روايت ها و روايت هاى ديگرى كه در همين مورد آمده، استفاده مى شود كه نه تنها داشتن مال مذموم نيست، بلكه تظاهر به مال دارى امرى مورد توصيه است. و در روايت جالبى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است:

انَّ عبدالله بنَ عباس لمَّا بَعَثَه اءميرالمؤمنين عليه‌السلام الى الخَوارجِ فَواقَفَهم لَبِسَ اءَفضَلَ ثيابِهِ و تَطَيَّبَ باءَفضلِ طيبِهِ و رَكِبَ اءَفضل مراكبِهِ فخرَجَ فواقَفَهم فقالوا يا ابنَ عباس بينَا اءَنتَ اءَفضلُ الناسِ اذا اءَتَينا فى لباسِ الجَبابِرَةِ و مراكبِهم فَتَلا عليهم هذهِ الآيَةَ قل مَن حرَّمَ الله الَّتى اءَخرجَ لعبادِهِ والطَّيبات مِنَ الرِّزق (323) فالبَس و تَجَمَّل فانَّ الله جميل يُحبُّ الجماَ وليَكن مِن حلال (324).

«وقتى اميرالمؤمنين عليه‌السلام ابن عباس را مامور كردند كه با خوارج گفتگو كند، ابن عباس زيباترين و بهترين لباس خود را پوشيد، بهترين عطر را استفاده كرد، بهترين مركب را انتخاب نمود. به محض اين كه مقابل خوارج رسيد، آنها گفتند: ابن عباس ما تو را بهترين مردم مى شناختيم؛ حالا تو با لباس و مركب ستمگران با ما روبرو مى شوى؟ ابن عباس به اين آيه شريفه استناد كرد كه: بگو چه كسى زينت هاى الهى و روزى هاى پاكيزه اى را كه براى بندگان خود آفريده، حرام كرده است؟ پس لباس زيبا بپوش كه خداوند زيبا است و زيبايى را دوست دارد اما از مال حلال استفاده كن».

بنابراين، نه تنها استفاده از نعمت هاى الهى مذموم نيست بلكه بدان توصيه نيز شده است و تظاهر به آنها هم لازم است. نكته قابل توجهى در بعضى از روايت ها است كه با بيان يك روايت آن را بيان مى كنيم. روايتى را مرحوم صاحب وسايل الشيعه نقل كرده است:

دَخَلَ سُفيانُ الثَّورىُّ على اءَبى عبدالله عليه‌السلام فَرَاءَى عليه ثيابَ بيَاض كاءَنَّها غِرقىُ البَيض فقال له انَّ هذا اللِّباس ليسَ مِن لباسِكَ فقال له اسمع منِّى وَعِ ما اءَقولُ لك فانَّه خير لك عاجلا و آجلا ان اءَنتَ متَّ على السُّنةِ و لم تَمُت على بدعَة اءُخبِرُكَ اءَنَّ رسولَ الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كان فى زمان مُقفر جَدب فاءَمّا اذا اءَقبلَت الدُّنيا فاءَحقَّ اءَهلَها بها اءَبرارُها لا فُجَّارُها (325).

«سفيان ثورى در حالى به حضور امام صادق عليه‌السلام رسيد كه امام عليه‌السلام لباس خوب و قيمتى پوشيده بودند. او زبان به انتقاد گشود و گفت: پدران تو اين گونه لباس نمى پوشيدند. حضرت فرمودند: اين كلام را بشنو و حفظ كن كه براى دنيا و آخريت تو مفيد است اگر بر سنت و دين بميرى نه بر بدعت. زمانى پدران من لباس هاى آنچنانى مى پوشيدند كه مردم فقير بودند. الان روزگارى است كه دنيا بر ما سهل شده و رفاه براى ما فراهم شده است. چرا ما از نعمت هاى دنيا استفاده نكنيم؟ شايسته ترين كسانى كه مى توانند از نعمت هاى دنيا استفاده كنند خوبان هستند».

## سفارش به وسعت منزل

از اين گونه روايت ها مى توان دريافت كه به هر حال از منظر قرآن و اهل بيت عليهم‌السلام نفس مال و ثروت و مكنت امرى مذموم و ناپسند نيست.

دقيقا همين نگاه و تلقى را ما درباره مسكن و مكان زندگى هم ملاحظه مى كنيم. در روايتى از امام صادق عليه‌السلام آمده است كه:

مِن السَّعادةِ سَعَةُ المَنزلِ (326).

«يكى از علايم سعادتمندى انسان اين است كه، منزل وسيع داشته باشد».

طبيعى است فراهم كردن منزل وسيع هم جز براى كسى كه مال فراوان دارد، ممكن نخواهد بود. در تعبيرى از امام موسى بن جعفر عليهماالسلام آمده است كه:

العَيشُ السَّعةُ فى المنزل (327).

«يكى از خوشى هاى زندگانى، منزل وسيع است».

در روايت ديگرى از حضرت آمده است كه مى فرمايند:

سُئلَ عن فضلِ عيشِ الدُّنيا قال سَعَةُ المنزلِ و كثرَةُ المحبِّينَ (328).

«از حضرت درباره فضيلت زندگى دنيا سئوال شد، حضرت فرمودند: وسعت منزل و دوستان بسيار».

در روايت ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شده است كه حضرت فرمودند:

مِن سعادةِ المرءِ المسلمِ المسكَنُ الواسِعُ (329).

«از سعادت هاى هر مسلمان، داشتن مسكن وسيع است».

كسى خدمت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و از نادارى و كوچكى خانه شكوه كرد، حضرت فرمودند:

ارفَع صوتَكَ ما استَطَعتَ و سَلِ اللهَ اءَن يوَسِّعَ عليكَ (330).

«وقتى با خدا حرف مى زنى، فرياد بكش و تا آن جا كه مى توانى داد بزن و از خدا بخواه كه خدا بر تو توسعه بدهد».

اگر توسعه و مكنت دنيا بد بود، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن فرد را بدان راهنمايى نمى كردند و همين طور درباره مركب راهوار و قيمتى نيز مواردى را در روايت ها مى توانيم بيابيم. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

مِن سعادَةِ المسلمِ سَعَةُ المسكنِ و الجارُ الصَّالح والمركَبُ الهَنى ءُ (331).

«از سعادت مسلمان خانه وسيع، همسايه خوب و مركب راهوار است».

در تعبير ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

مِن سعادَةِ المرءِ اءَن يَتَّسع منزلُه (332).

«از سعادت مرد، داشتن منزل وسيع و بزرگ است».

و نيز در روايت ديگرى از امام صادق عليه‌السلام آمده است كه:

مِن سعادَةِ الرَّجل سعَةُ منزلهِ (333).

«از سعادت مرد، داشتن منزل وسيع است».

در روايت ها اين تعابير خيلى زياد است. حتى روايت خيلى جالبى را مرحوم صاحب وسايل الشيعه به نقل از كلينى رحمة الله در احكام مسكن آورده است و سند آن هم سند بسيار خوبى است:

عن مُعمَّرِ بن خَلّاد قال انَّ اءَباالحسن عليه‌السلام اشترَى دارا و اءَمَر مَولى له اءَن يَتَحَوَّل اليها و قال انَّ منزلَكَ ضَيِّق فقال قد اءَحدثَ هذه الدَّار اءَبى فقال اءَبوالحسن عليه‌السلام ان كان اءَبوكَ اءَحمقَ يَنبَغى اءَن تكونَ مثلَه (334).

«معمر بن خلاد مى گويد كه موسى بن جعفر عليهماالسلام خانه اى خريدارى كردند و به يكى از دوستانشان فرمودند: تو به اين خانه نقل مكان كن؛ چون خانه تو كوچك است و تو در مضيقه خواهى بود، من اين خانه را براى تو خريدم. مرد در جواب اين محبت امام مى گويد: اين خانه را پدرم ساخته است و من دوست داردم در خانه پدرم زندگى كنم. موسى بن جعفر عليهماالسلام فرمودند: اگر پدرت احمق بود و خير و سعادت خود را نمى توانست درك كند، تو هم بايد مثل او بينديشى؟».

از اين روايت ها معلوم مى شود كه نه تنها فراهم كردن منزل وسيع، مورد توصيه است، بلكه زندگى در منزل كوچك و سختى اهل خانه، يك نقص ‍ است. در صورتى كه انسان توانايى فراهم كردن آن را داشته باشد و اقدام نكند، علامت نادانى و حماقت او است.

در روايت اخير، كسى آمده است و منزل مجانى و وسيعى در اختيار انسان مى گذارد، اگر انسان بگويد من زندگى در خانه كوچك پدرى را ترجيح مى دهم و خود را از نعمت خدا محروم مى كند، سزاوار اين تعبير تند امام عليه‌السلام خواهد بود. از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمودند:

الشُّومُ فى ثلاثَةِ اءَشياء فى المراءَةِ والدَّابَّةِ والدَّار فاءَمّا المراءَةُ فشُؤ مها غَلاءُ مَهرِها و عُسرُ ولادَتها و اءَمَّا الدَّابَّةُ فشُؤ مُها كَثرَةُ علَلِها و سوءُ خُلُقها و اءَمَّا الدَّار فشُؤ مُها ضيقُها و خُبثُ جيرانِها (335).

«شومى و بديمنى در سه چيز نهفته است: مركب، زن و خانه، اما شومى زن در مهر بسيار و زايمان سخت و دشوار است، شومى مركب در مرتب مريض ‍ شدن و راهوار نبودن آن است، و شومى خانه در كوچك بودن آن و همسايه بد است».

## استفاده و بهره ورى از دنيا

بنابر آنچه بيان شد، در شرع مقدس به همه مظاهر نعمت هاى الهى، زيبايى ها و خوبى ها توصيه شده است. روايتى از اميرالمؤمنين على عليه‌السلام نقل شده است كه فرموده اند:

انَّ الدُّنيا دارُ صدق لِمَن صَدَقَها و دارُ عافيَة لِمَن فَهِمَ عنها و دارُ غِنى لِمَن تَزَوَّدَ منهَا و دارُ مَوعِظَة لِمَن اتَّعَظَ بها (336).

«به راستى دنيا براى كسى كه آن را تصديق كند، سراى صدق و راستى است - تصديق به معناى باور و شناخت كافى و كامل است - و سراى عافيت و آرامش است، براى كسى كه آن را خوب درك كند و فريب آن را نخورد، سراى غنا و بى نيازى است، براى كسى كه از اين سرا توشه برگيرد و خانه پند و اندرز است، براى كسى كه در اين خانه پند مى گيرد».

تعبيرهاى اميرالمؤمنين عليه‌السلام ترسيمى زيبا و تصويرى دوست داشتنى از دنيا است. در تعبير اول اميرالمؤمنين عليه‌السلام دنيا سراى صدق و راستى، در تعبير دوم سراى عافيت و آرامش، در تعبير سوم، خانه ثروت و بى نيازى و در تعبير چهارم، كلاس آموزش و پند و اندرز است. تعبيرهاى ديگرى هم در سخنان حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام يافت مى شود؛ مثلا در كلمات قصار «نهج البلاغه» آمده است:

الدُّنيا مَتجَرُ اءَولياءِ اللهِ (337).

«دنيا بازار تجارت اولياى خدا است».

الدُّنيا مسجدُ اءَحِبَّاءِ اللهِ (338).

«دنيا محل عبادت دوستان خدا است».

تعبير ديگرى را هم اهل سنت از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرده اند كه حضرت مى فرمايند:

الدُّنيا مزرعةُ الاخرة (339).

«دنيا كشتزار آخرت است».

مجموع اين تعبيرهاى هفت گانه، در واقع نه تنها مذمت و بدگويى از دنيا نيست، بلكه زيبايى و دعوت به فراهم كردن امكانات مادى براى سعادت دنيوى و اخروى است. برخلاف آنچه انسان در بعضى از مكتب هاى ديگر مى يابد، در مكتب اسلام، خدا دنيا را بيهوده نيافريده است.

بعضى گفته اند كه اصلا ما به خطا و اشتباه به اين دنيا آمده ايم و اين جا منزل ما نيست. ما به خاطر اشتباه آدم به اين دنيا آورده شديم و چوب اشتباه آدم را مى خوريم. اين نگاه مكتب ما به دنيا نيست. مهم اين است كه انسان دنيا را همان طور كه هست باور كند؛ اگر دنيا را آن گونه كه هست، بشناسد و باور كند، به انسان راست مى گويد. اما اگر در شناخت دنيا خطا كرد، فريب خواهد خورد. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام تعبير عجيبى دارد كه:

مثلُ الدُّنيا كمَثَل الحَيَّةِ لَيِّن مسُّها والسَّمُّ النَّافعُ فى جوفها يَهوى اليها الغِرُّ الجاهلُ و يَحذَرُها ذواللُّبِّ العاقِلُ (340).

«دنيا مثل مارى است كه اگر دست به روى پوست او كشيده شود، نرم و لطيف است ولى درون آن سم كشنده اى است، نادان بى خبر به آن علاقه مند مى شود و هوشمند عاقل از آن حذر و دورى مى كند».

اگر انسان هر موجودى را آن طور كه هست، بشناسد و در شناسايى آن خطا و اشتباه نكند، از هر نعمتى به جاى خود و صحيح استفاده خواهد كرد. در بعضى از تعبيرهاى حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است كه دنيا فريب دهنده است:

الدُّنيا غَرور حائِل و سَراب زائل و سِناد مائِل (341).

«دنيا فريب دهنده است، سراب است و تكيه گاه ناتوانى. مثل درختى است كه قدرت ندارد درخت ضعيفى به آن تكيه كند».

يا در تعبير ديگرى است كه مى فرمايند:

اُهرُبوا مِن الدُّنيا واءصرفوا قُلوبكم عنها فانَّها سِجنُ المومنِ، حظُّهُ منها قليل و عقلُه بها عَليل و ناظرُه فيها كَليل (342).

«از دنيا بگريزيد، و دل هايتان را از آن بگردانيد؛ زيرا كه آن زندان مومن است، بهره اش از آن اندك، و عقلش به سبب آن بيمار بوده، و نظركننده در آن (يعنى عقل و شعور او در آن) كُند است».

تعبير ديگر اميرالمؤمنين عليه‌السلام چنين است:

الدُّنيا دارُ مَمَرّ لا دارُ مَقَر (343).

«دنيا جايگاه گذر است؛ نه جايگاه اقامت».

دنيا گذرگاه و معبر است. آن كسى كه در گذرگاه و معبر، خانه اقامت بنا مى كند، خطا كرده است. معبر و مسير مذموم نيست؛ كسى كه منزلگاه بين راه را هدف و مقصد مى داند و همه هم و غمش را در آبادى و عمران منزل بين راه مصرف مى كند، اشتباه كرده است.

## پرهيز از وابستگى به دنيا

اگر درباره دنيا مذمتى شده، نه از جهت مذموم بودن آن است، بلكه در نحوه تلقى از دنيا است. پس مذمت ها متوجه تلقى و خطا در درك و فهم دنيا است؛ لذا حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى گويد:

الدُّنيا ظِلُّ الغَمام و حُلُمُ المَنام (344).

«به راستى دنيا سايه ابر، و مجرد خواب و خيال است».

دنيا مانند خواب است. مانند روياهايى است كه انسان در خواب مى بيند و براى او خوشايند است. حال اگر كسى به رويا دل ببندد، مذموم و ناپسند و قبيح نيست. يا سايه ابر چيز قبيحى نيست در گرماى طاقت فرساى كوير سايه ابر بسيار ارزشمند است، اما اگر كسى خيال كند كه اين سايه هميشگى است و تداوم دارد، خطا كرده است؛ ولى سايه ابر فى نفسه مذموم نيست. بنابراين:

الرُّكونُ الى الدُّنيا مع ما يُعاينُ مِن غيرِها جَهل (345).

«آرام گرفتن به دنيا و ميل به آن با آنچه از تغييرات و تبدلات آن ديده مى شود جهل و نادانى است».

اين كه انسان بر دنيا تكيه كند و دنيا را هدف اصلى و نهايى قرار دهد، چيزى است كه در معارف ما مذموم شمرده شده است؛ مثلا:

احذَرِ الدُّنيا فانَّها شَبَكَةُ الشَّيطانِ و مَفسَدَةُ الايمانِ (346).

«از دنيا پرهيز كنيد؛ زيرا كه دنيا دام شيطان و خانه فساد ايمان است».

اگر كسى دام را بشناسد فريب نمى خورد. در خانه اى كه دام گسترده مى شود، انسان بايد دام را بشناسد؛ نه اين كه از آن خانه بدگويى كند، انسان بايد همواره به اين نكته توجه كند كه:

احذَرِ الزّائلَ الشَّهىَّ و الفانىَ المحبوبَ (347).

«از زائل شونده دلكش و فانى شونده محبوب دورى نماييد».

به تعبير حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام دنيا زائل شدنى و گذرگاه است؛ آن هم نه گذرگاه اختيارى، گذرگاهى است كه به اجبار بايد از آن بگذرد. همه تعبيرها با اين بيان اميرالمؤمنين عليه‌السلام خوب روشن مى شود كه:

ايَّاكَ والوَلَهَ بالدُّنيا (348).

«بر تو باد دورى از حيران شدن به دنيا».

اين كه انسان واله و شيداى دنيا شود، خطا است؛ نه اين كه اصل دنيا مذموم و ناپسند است، خداوند متعال همه عالم آفرينش را براى انسان آفريده است نه اين كه انسان را براى اسارت در قيد و بند زرق و برق ماديات آفريده باشد. كسى كه بايد همه چيز را در اختيار بگيرد و از آن ابزار راه سعادت بسازد، اگر خود اسير اين ابزار و عوامل شود، شايسته مذمت است. در سخنى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بيان شده است:

ما الدُّنيا غَرَّتكَ و لكن بها اغتَرَرتَ (349).

«دنيا تو را فريب نداده است، بلكه تو از آن فريب خورده اى».

يعنى حقيقت دنيا را آن گونه كه هست نيافته اى، بنابراين فريب خورده اى. يا در عبارت ديگرى مى فرمايند:

ما العاجلَةُ خَدَعَتكَ و لكن بها انخَدَعتَ (350).

«دنيا عاجل و گذرا است و باقى نمى ماند. دنيا با تو مكر نكرده است تا بگويى من اسير مكر دنيا شده ام، تو خود پذيراى مكر شده اى».

در معارف ما بر كوتاهى و تقصير خود انسان تأکید شده است. در سخن جامع ديگرى كه از اميرالمؤمنين عليه‌السلام به اسناد صحيح روايت شده است، حضرت مى فرمايند:

حبُّ الدُّنيا راءسُ كلِّ خطيئة (351).

«علت همه خطاها و اشتباهات، دوست داشتن دنيا است».

اين جا خيلى آشكار بيان مى كند كه هيچ نقص و مذمتى متوجه دنيا نيست؛ بلكه حب دنيا و دوست داشتن آن مذمت شده است. حضرت در اين كلام گهربارشان منشا همه لغزش ها و گناهان و انحرافات بشر را، دوست داشتن دنيا مى دانند. انسان، براى تعلق و دلبستگى به مبدا كمالات خلق شده است، اما به اشتباه وابستگى به دنيا جايگزين آن شده كه علت اين اشتباه نيز خود او است، در همه تعبيرات مشاهده مى شود كه همه اشكال به خود انسان بازمى گردد؛ چون انسان موجودى مختار است و هنگامى كه در انتخاب و اختيار اشتباه مى كند اين مصيبت ها براى او به بار مى آيد.

همان طور كه بعضى از آيات قرآن، بعضى ديگر را تفسير و تبيين مى كنند، برخى روايت ها نيز برخى ديگر را تفسير مى كنند. اگر اين بيان حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه: حبُّ الدُّنيا راءس كلِّ خطيئَة اجمال داشته باشد با كلام ديگرى از آن حضرت توضيح داده مى شود كه مى فرمايند:

لحُبِّ الدُّنيا صَمَّتِ الاءسماعُ عن سماعِ الحكمةِ و عُميَتِ القلوبُ عن نورِ البصيرة (352).

«حب دنيا است كه گوش ها را در مقابل مطالب حكمت آميز و دلالت كننده، ناشنوا مى كند و قلب را از درك حقايق كور و از ديدن نور، ناتوان مى نمايد».

تعبير ديگرى هم در كلام رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داريم كه مى فرمايد:

حبُّك للشى ءِ يُعمى و يُصمُّ (353).

«دوستى ات نسبت به چيزى، تو را كور و كر مى كند».

اگر انسان به چيزى علاقه مند شد و نسبت به آن دوستى فوق العاده اى پيدا كرد، آن چنان او را از خود بى خود مى كند كه چشم او جز آن را نمى بيند و گوش او جز صداى آن را نمى شنود و ذهن او جز به آن نمى انديشد. حال اگر اين محبوب، محبوبى خيالى و غيرحقيقى بود كه صلاحيت محبت و لياقت دلبستگى و وابستگى ندارد؛ يعنى اگر به جاى اين كه به حقيقت دل ببندد، به دنياى گذرا دل بست؛ اين حب و دوستى، باعث مى شود كه در مقابل همه حقايق ناشنوا و نابينا شود و جز يك چيز نبيند و آن دنيا و محبت دنيا است. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

زَخارفُ الدُّنيا تُفسدُ العقولَ الضَّعيفةَ (354).

«زيورهاى دنيا عقل هاى ضعيف را فاسد مى كند».

در اين جا نيز اشكال متوجه خود انسان است اگر زخرف را به معناى طلا بگيريم و زيبايى ها و اشياى قيمتى دنيا را نيز به اين معنى بدانيم و يا به معناى پليدى، اين اشكال متوجه دنيا نيست؛ چرا كه به هر حال از ضروريات خلقت بوده، اما آنچه موجب فساد و تباهى مى شود، ضعف عقل انسان است. اين معنا با كلام ديگرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام بهتر تبيين مى شود، حضرت مى فرمايند:

غايَةُ الدُّنيا الفَناءُ (355).

«انتهاى دنيا نابودى است».

عاقلانه نيست به چيزى كه زائل شدنى است و دوام ندارد، دل بست. انسان بايد به محبوبى دل ببندد، كه ارزش داشته باشد كه انسان همه توانش را صرف آن محبوب كند؛ چون وقتى محبوب شد به طور طبيعى همه قواى انسان را به سمت خود جذب مى كند. اگر انسان همه سرمايه و هستى اش را به پاى كسى بريزد كه زائل شدنى است، همه عقلا او را مذمت مى كنند؛ ولى ملاحظه مى شود كه بسيارى از انسان هايى كه دل بستن به امر فانى را محكوم مى كنند به دنياى فانى دل مى بندند؛ اين دليل ضعيف بودن عقل است. وقتى انسان دچار ضعف عقل شد، به امر فانى دل مى بندد. اما اگر عقل او قوت داشت و ادراك او به مرحله كمال رسيد، هرگز به چيز زائل شدنى و فانى كه قابل نگهدارى نيست، دل نمى بندد.

انسان دوست دارد محبوبش را نگه دارد، ولى نبايد به چيزى كه نگهدارى اش از قدرت انسان خارج است، دل ببندد؛ همان طور كه هيچ انسان عاقلى در منزل بين راه، در اقامت گاه موقت، خانه نمى سازد و آن جا را وطن خود قرار نمى دهد.

همه سخن ائمه عليهم‌السلام به اين بازمى گردد كه ارزش دنيا را پايين بياورند و ارزش واقعى و حقيقى دنيا را بنمايانند. آنچه از اين كلمات استفاده مى شود، تعالى نفس انسانى و ارزش دادن واقعى و بيان ارزش ‍ حقيقى خود انسان و بشر است. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن كرُمَت نفسُه صُغرت الدنيا فى عينه (356).

«كسى كه نفس خود را - آن گونه كه هست - بزرگ مى دارد، دنيا - و متعلقات دنيا - در چشم او ناچيز و كوچك جلوه مى كند».

شبيه اين فرمايش را در كلمات قصار آن حضرت در «نهج البلاغه» مى يابيم كه:

عَظُم الخالِقُ فى اءَنفسهم فصَغُر ما دونَه فى اءَعينهم (357).

«نزد مومن فقط خالق و ذات اقدس ربوبى بزرگ است و به او مى توان دل ببندد و نفس خود را بهاى او قرار دهد، و مادون خالق هيچ چيز ديگر بهاى نفس انسانى نيست».

اين نكته قابل توجه در سخنان اميرالمؤمنين عليه‌السلام نسبت به مطلق دنيا است.

## مال و ثروت از ديدگاه اسلام

بعد از بحث درباره ديدگاه اسلام در مورد دنيا و متعلقات آن، مناسب است درباره مال هم مقدارى توضيح دهيم.

صرف نظر از آنچه درباره مال و ثروت و دارايى استفاده مى شود آياتى نيز در قرآن كريم به اين مسئله اشاره كرده است:

يا ايُّها الَّذين آمنوا لا تُلهكم اءَموالكم و لا اءَولادكم عن ذكر الله (358).

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! اموال و فرزندانتان شما را از ياد خدا غافل نكنند».

و يا در آيه ديگر مى خوانيم:

اءَنَّما اءَموالكم و اءَولادكم فتنَة (359).

«همانا اموال و فرزندان شما، وسيله آزمايش هستند».

به نحوى از كلمات وى استفاده كرديم كه دلبستگى به مال مورد طعن و ذم واقع شده است. درباره متعلقات دنيا، كه مال و ثروت هم از آنها است، مثل خود دنيا، همان تعلق و وابستگى به آنها است. سخنى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

حبُّ المال والجاه يُنبتانِ النِّفاق فى القلب كما يُنبتُ الماء البَقل (360).

«دوست داشتن مال و جاه در قلب نفاق مى روياند، همان گونه كه اگر زمين مساعدى آبيارى شود، سبزه مى روياند».

اگر دوستى مال و ثروت به دلى راه پيدا كند، موجب روييدن و رشد نفاق در آن مى شود. اين تعلق و محبت، عامل و موجب يك بيمارى مادر مى شود كه اسم آن نفاق است، كه آن را ريشه همه زشتى هاى اخلاقى، ناميده اند. اميرالمؤمنين عليه‌السلام تعبيرى دارند كه مى فرمايند:

النّفاق شَينُ الاخلاق (361).

«نفاق، اخلاق را معيوب مى كند».

يعنى اگر نفاق به دل كسى راه يابد، ديگر از حالت اعتدال اخلاق انسانى خارج مى شود. تعبيرات بسيار زيبايى در كلمات اهل بيت عليهم‌السلام پيدا مى كنيم؛ مثلا در كلامى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است كه مى فرمايند:

عادةُ المنافقينَ تهزيعُ الاخلاقِ (362).

«عادت منافقان تغيير اخلاق است».

عادت منافق اين است كه هر لحظه به رنگى در مى آيد، يعنى هيچ ثبات اخلاقى ندارد. با هر شرايطى كه برخورد كند، خود را با آن تطبيق مى دهد. منافقان كسانى اند كه در زندگى فاقد مبنا و اصولند و طبعا هيچ گاه در هيچ امرى نمى توان به آنها اعتماد كرد.

خلاصه اين كه وابستگى به دنيا، مولد بيمارى نفاق است و براى افرادى كه به اين بيمارى مبتلا هستند، دسترسى به محبوب اصل است و تلاش ‍ مى كنند، به هر قدر و قيمت ممكن بدان دست يابند. بنابراين اولين توصيه امام سجاد عليه‌السلام درباره مال اين است كه مى فرمايند:

«چنان شيفته و واله مال و ثروت مشو كه بخواهى از هر راه و به هر قيمتى، آن را تحصيل كنى».

تحصيل مال نبايد از چهارچوب قوانين مقرر در كسب و تجارت خارج شود.

تعبير امام عليه‌السلام اين است كه:

فاءَن لا تاءخذَه الا مِن حلِّه.

«جز از راه حلال، مال را به دست نياور».

يعنى معاملاتى كه شكل صحيح شرعى ندارد و نوعى تجاوز به حقوق عمومى و اشخاص به حساب مى آيد حرام است. انسان مجاز نيست كه مال، ثورت و دارايى خود را از هر طريقى كه مى تواند و دلش مى خواهد به دست آورد؛ چرا كه حد و حدودى دارد و به عنوان حق مال معين شده است. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

اءزكى المال ما اءكتسب مِن حلِّه (363).

«پاكيزه ترين مال، آن است كه از طريق حلال به دست آيد».

## مفاسد به دست آوردن مال و ثروت حرام

اگر انسان از راه غيرمشروع براى رسيدن به مال و ثروت، تلاش كند، آثار مختلفى به دنبال دارد كه به برخى از آنها در معارف دينى ما اشاره شده است. يكى از آثار اين است كه مى فرمايند:

مَن اكتسَبَ مالا مِن غير حلِّه اءَضرَّ بآخرتهِ (364).

«كسى كه مالى را از راه حرام به دست مى آورد، در واقع دنيا را با آخرتش ‍ معامله كرده است».

اولين خطر و ضررى كه براى انسان به ارمغان مى آورد اين است كه دنيا را با آخرت معامله كرده است؛ يعنى آخرت را به دنيا فروخته است.

انَّ اليومَ عمل و لا حسابَ و غَدا حساب و لا عمَلَ (365).

«امروز روز عمل است نه روز حساب؛ و فردا روز حساب است نه روز عمل».

امروز روزى است كه شما آزاديد و مى توانيد كارتان را انجام دهيد و كسى اين جا به حساب شما نمى رسد، اما فردا يعنى روز قيامت روز حسابرسى است نه عمل. يكى از اسامى قيامت «يوم القيامة» است و حساب هم، باريك و دقيق. ميزان و موازين از تعبيراتى است كه هم در آيات كريمه قرآن و هم در روايت هاى فراوان يافت مى شود. يكى از معيارهاى موازنه اعمال، وجود مقدس معصومين عليهم‌السلام است. در زيارت نامه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى خوانيم:

السلام على ميزان الاعمالِ (366).

«سلام بر كسى كه ميزان اعمال هستى».

يعنى اعمال افراد با اعمال اميرالمؤمنين عليه‌السلام سنجيده مى شود.

اثر اول مربوط به عالم آخرت است و به تعبير قرآن:

انَّهم يَرَونَه بعيدا#و نراهُ قريبا (367).

«آنها، عالم آخرت را دور مى بينند و ما آن را نزديك مى دانيم».

در تعبير حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام به اثر دوم كه دنيوى است چنين اشاره شده است:

مَن يكتَسِب مالا مِن غير حلِّه يَصرفهُ فى غيرِ حقِّه (368).

«كسى كه مالى را از طريق غيرمشروع به دست آورد، در راه غيرحلال نيز صرف خواهد كرد».

به تجربه ثابت شده است، كسانى كه با تضييع حقوق ديگران، به مال و ثروت كلان مى رسند، ممكن است ظاهرشان براى ديگران فريبنده و از طرفى آزاردهنده باشد، اما به يقين، از درون دچار مشكلات و مصائبى هستند كه اگر بازگو كنند، شايد كسى باور نكند. اثر وضعى درآمد غيرمشروع اين است كه مصيبت ها، سوءرفتارها و ابتلاهاى دنيوى زيادى براى صاحب آن به وجود مى آورد كه مجبور مى شود مقدار زيادى از آن مال و ثروت را در مسير غير واقع و نابجا هزينه كند.

اين مطلب را مكرر در اين مباحث تذكر داده ايم كه وقتى عمل يا منش و روشى از نظر شرع مقدس مذموم شمرده شد، تلاش شارع مقدس و اهل بيت عصمت عليهم‌السلام اين است كه اين زشتى را به هر صورت ممكن براى انسان ها تبيين كنند: براى كسانى كه به عالم آخرت اعتقاد استوار دارند، خطرات اخرويش را بيان مى كنند و براى كسانى كه ضعف اعتقاد دارند، به آثار سوء دنيوى آن اشاره مى كنند كه اين جا هم از همان موارد است.

حق ديگرى كه امام سجاد عليه‌السلام در سخنان خود بيان مى فرمايند اين است كه:

و لا تُنفِقَه الا فى حلِّه.

«حق خرج كردن مال را جز در موارد حلال آن ندارد».

نكته مهم اين توصيه آن است كه انسان به تصور اين كه مالكيت مالى را به دست آورده است، خود را آزاد مطلق ببيند؛ در حالى كه معناى مالكيت، اطلاق در آن نيست و اگر در مصرف مال به حقوق ديگران تعدى شود، مجاز به مصرف نيست. نمونه آن اسراف است. حتى در مالى كه به خود انسان تعلق دارد، جايز نيست و نمى تواند اين مال را هدر داده يا در مصرف آن افراط كند. در چنين شرايطى اگر كسى به او اعتراض كند و او در پاسخ بگويد مال من است و من در مصرف آن آزادم، پاسخ پذيرفته است.

روايت خيلى جامعى از زبان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است. گرچه طولانى است و معمولا در خلال مباحث سعى كرده ايم از نقل روايت هاى طولانى پرهيز كنيم، اما چون داراى گويايى و بلاغت بسيار است و مى تواند همه مقصود ما را روشن كند، آن را به صورت كامل نقل مى كنيم. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

يُؤ تى برجل يوم القيامةِ و قد جَمَعَ مالا مِن حرام فاءنفَقَه فى حرام فيقال: اذهبوا به الى النارِ، و يؤ تى برجل قد جَمَعَ مالا مِن حلال و اءنفَقَه فى حرام فيقال: اذهبوا به الى النارِ، و يؤ تى برجل قد جَمَعَ مالا مِن حرام و اءنفَقَه فى حلال فيقال: اذهبوا به الى النارِ، و يؤ تى برجل قد جَمَعَ مالا مِن حلال فاءنفَقَه فى حلال فيقال له: قف لعلَّك اءَضررتَ فى طلبِ هذا بشى ء ممَّا فَرَضتُ عليك مِن صلاة لم تُصلِّها لِوقتها اءو فَرَّطت فى شى ء من ركوعها و سجودها و وضوئها، فقال: لا يا ربِّ كسبتُ مِن حلال و اءنفقتُ منه فى حلال و لم اءضيِّع شيئا ممّا فرَضتَ علىَّ، فيقال: لعلَّك اختلتَ فى هذا المال فى شى ء من مركب اءو ثوب باهَيتَ به فيقول: لا يا ربِّ لم اءختلَّ و لم اُباه فى شى ء فيقال: لعلَّك منَعتَ حقَّ اءحد اءمَرتُكَ اءن تُعطيَهُ من ذوى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل؟ فيقول: لا يا ربِّ كسبتُ فى حلال و اءنفقتُ فى حلال و لم اُضيِّع شيئا ممَّا افترضتَه علىَّ و لم اءختلَّ و لم اُباه و لم اُضيِّع حقَّ اءحد اءمَرتَنى اءن اُعطيَهُ، قال: فيجى ءُ اءولئك فيُخاصمونَهُ (369).

روز قيامت فردى را مى آورند كه مالى از راه حرام تحصيل كرده و در راه حرام هم صرف كرده است. دستور صادر مى شود كه وى را به آتش ببريد. فرد ديگرى را مى آورند كه مال را از راه حلال به دست آورده، اما در راه حرام مصرف كرده است. دستور صادر مى شود كه او را هم به آتش ببريد، فرد سومى را مى آورند كه مال خود را از طريق حرام و نامشروع به دست آورده است، اما در مسير حلال و رضاى خدا خرج كرده است. مى گويند او را هم به آتش ببريد. فرقى نمى كند اين سه نفر بالاخره يك جا قانون شكنى كرده اند. يا در تحصيل، يا در هزينه و يا در هر دو، جزا و پاداش قانون شكنى، آتش است.

فرد چهارم را مى آورند كه درآمد او از راه حلال بوده و مصرف آن نيز در مسير حلال بوده است. به او مى گويند بايست، مى ايستد؛ يعنى براى درآمد حرام و مصرف حرام، عقاب است، اما براى درآمد حلال و مصرف حلال سئوال و حساب و كتاب هست. سوالاتى از او مى كنند. از جمله مى پرسند: تو مال را از طريق حلال به دست آوردى، اما آيا در تحصيل آن، امور ديگرت را فراموش كردى؟ از عبادت هايت غفلت كردى؟ نمازت را كه بايد در اول وقت مى خواندى، به تاخير انداختى؟ ركوع و سجودت را به خاطر درآمد حلال، كوتاه كردى؟ و يا وضوى كامل را نتوانستى تحصيل كنى؟ مى گويد: خداى من! من هم از طريق حلال مالم را به دست آورده ام، هم در مسير حلال صرف كردم و هيچ يك از آنچه را كه تو واجب كرده بودى ضايع نكردم. در هيچ يك از آن واجبات كوتاهى نكردم.

دوباره سئوال مى شود كه شايد به اين مالت فخر و مباهاتى كرده اى. با اين مال مركبى خريدى. لباسى خريدى و بر ديگران فخر فروختى؟ مى گويد: خدايا! نه فخرى فروختم و نه مباهاتى كردم و نه دل كسى را شكستم. گفته مى شود كه شايد به وضع افراد مسكين و مستمند - كه موظف به رسيدگى بودى - رسيدگى نكردى؟ مى گويد: خدايا! من همه حقوق واجبم را ادا كردم. آنها هم مى آيند با او مخاصمه مى كنند، معلوم مى شود او همه اين امور را رسيدگى كرده. نه واجباتش را رها كرده است، نه به كسى فخر فروخته. همه اين كارها روى محاسبه و دقت انجام گرفته است، ولى در عين حال باز به او مى گويند: بايست، همه اين كارها درست، حالا نه از طريق حرام، مال به دست آوردى و نه در مسير حرام مصرف كردى و نه در واجبات كوتاهى كردى و نه كسى فخر فروختى و نه دلى را از خود رنجاندى.

حتى به مستحبات هم رسيدگى كردى. اينها حقوق ديگران. خدا كه اين همه مال و نعمت به تو داد، آيا قدرت دارى شكر يك نعمت از نعمت هاى بى شمار الهى را به جاى آورى؟ از اين كه سالمى و توانستى غذا بخورى، آب بياشامى، از منافع دنيا و از نعمت هاى آن لذت ببرى، آيا شكر يكى از اين نعمت ها را به جاى آوردى؟

ما مكرر اين مطلب را تذكر داده ايم كه نعمت هاى الهى مورد سئوال واقع مى شود. حتى انفاق هم بايد در مسير حلال باشد و تازه انفاق در مسير حلال هم مورد محاسبه واقع مى شود.

## موارد مصرف مال و ثروت

حق ديگرى كه در كلام امام عليه‌السلام ذكر شده است اين است كه:

و لا تُحرِّفَه عن مواضِعِه و لا تَصرِفَه عن حقائِقِه

«مجاز نيستى كه اين مال را از جايگاه خود، آن جا كه قاعده و قانون مقرر كرده منحرف كرده، بى جا صرف كنى».

اين سخن تأکید همان سفارش قبل است كه فرمود حق ندارد مال را در غير مسير حلال صرف كند. بى جا صرف كردن از مصاديق مصرف حرام است. روايت بسيار جالبى را از امام عسكرى عليه‌السلام نقل مى كنند كه حضرت فرمودند:

لا يَشغَلك رزق مضمون عن عمل مفروض (370).

«نبايد روزى تو كه مورد ضمانت است تو را از اعمال واجب بازدارد».

انسان هاى مومن بايد اين اطمينان را به خداى خود داشته باشند كه رزق و روزى انسان ها تقسيم و تضمين شده است.

انَّ المالَ مقسوم مضمُون لكُم قَد قَسَمهُ عادل بينكم و ضَمِنَه و سَيَفى لكُم (371).

«خداوند عادل رزق را تقسيم كرده و سهميه انسان را هم تضمين فرموده است و به دست انسان مى رسد».

البته اين بدان معنا نيست كه انسان در تحصيل مال تنبلى كند و كوششى را كه وظيفه انسانى است، تعطيل كند و بگويد خدا رزق ما را تقسيم كرده، بايد برساند.

تحصيل رزق نبايد به صورتى باشد كه همه اوقات و ساعت هاى زندگى انسان را اشغال كند؛ يعنى شبانه روز انسان به تحصيل مال و به دست آوردن ثروت بگذرد و استدلالش اين باشد كه من براى تحصيل مال و روزى زحمت مى كشم انسان فرايض، واجبات و وظايف ديگرى هم در زندگى دارد؛ حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در سخن گهربارى مى فرمايند:

للمؤمن ثلاثُ ساعات فسَاعَة يُناجى فيها رَبَّه و ساعَة يَرُمُّ فيها مَعايِشَه و ساعة يُخَلِّى فيها بينَ نفسِه و بينَ لَذَّتِها فيما يَحِلُّ و يَجمُلُ (372).

«مومن ساعت هاى زندگى خود را به سه بخش تقسيم مى كند: قسمتى را صرف مناجات با پروردگارش مى نمايد، قسمت ديگرى را در طريق اصلاح معاش و زندگى اش به كار مى گيرد و قسمت سوم، را به بهره گيرى از لذت هاى حلال و دلپسند مى پردازد».

انسان موجودى مركب از جسم و روح است؛ اگر همه تلاش خود را فقط براى جسم بگذارد، روح او دچجار كمبود و نارسايى مى شود. نيازهاى روحى را هم بايد مانند نيازهاى جسمى برآورده كرد. بنابراين، حق مال اين است كه انسان نبايد همه هم خود را صرف تحصيل آن كند.

نكته ديگرى كه در فرمايش امام عليه‌السلام آمده، اين است كه:

و لا تَجعلَهُ اذا كانَ مِن الله الا اليهِ و سَبَبا الى الله

مطلبى كه امام عليه‌السلام در اين جمله بيان مى فرمايند اين است كه مالى كه به دست آوردى؛ يا بايد مستقيما در راه خدا و يا در طريق تحصيل رضاى خالق مصرف كنى شايد در اذهان بعضى اين سئوال ايجاد شود كه اگر انسان فقط مال خود را براى خدا و در راه رضاى او مصرف كند، براى وى چه مى ماند؟ بايد گفت كه اين استنباط و برداشت غلط ما از معارف است؛ زيرا ما موظفيم از مال به دست آمده به مقدار نياز معيشت، آسايش و رفاه خود و خانواده خويش مصرف كنيم كه اين نيز مورد رضايت خدا است. نه تنها خداوند به اين مقدار راضى است، بلكه به آن فرمان داده است؛ حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

ليسَ منَّا مَن وُسِّعَ عليه ثمَّ قَتَّر على عِيالهِ (373).

«از ما نيست كسى كه به او توسعه مالى داده شده، اما او بر خانواده اش تنگ مى گيرد».

در يكى از مباحث، روايتى را نقل كرديم كه كسى قبل از اين كه از دنيا برود، همه مالش را در راه خدا انفاق كرده بود. بعد از مرگ او به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر دادند كه وى همه مالش را در راه خدا انفاق كرده است، حضرت فرمودند: پس به بچه هاى او چه رسيده است؟ براى ورثه اش چيزى نگذاشته است؟ عرض كردند: خير، يا رسول الله! حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: اگر قبلا به من خبر داده بوديد، اجازه نمى دادم او را در قبرستان مسلمانان دفن كنيد (374).

اين روش مسلمانى نيست كه انسان تصور كند هرچه بدست مى آورد، فقط بايد به ديگران بدهد و خود و خانواده اش را از حاصل زحمت ها و دسترنج كارش محروم كند. اما ارزش اين كار چقدر است؟ اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

اءنفعُ المالِ ما قُضىَ بهِ الفرائضُ (375).

«نافع ترين مال آن است كه واجبات زندگى انسان به وسيله آن فراهم شود».

در درجه اول، نياز خود انسان از اهميت برخوردار است. فرايض مالى كه خداوند در مال انسان قرار داده است؛ مانند اداى حقوق شرعى و رسيدگى به نيازمندان و همنوعان، در مرحله بعد واقع شده است. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

شرُّ المال ما لم يُنفَق فى سبيل الله منه و لم تُؤَدَّ زكاتُه (376).

«بدترين مال آن است كه انسان در راه خدا هيچ چيزى از آن را مصرف نكند و زكات مالش را نپردازد».

يعنى به خيال اين كه همه اين مال متعلق به خود او است و مجاز است هرگونه مى خواهد در راه اميال خود مصرف كند، از حقوق واجب مالى خود چشم بپوشد. چنان كه در روايت ديگرى حضرت مى فرمايند:

شرُّ الاموال ما لم يُخرج منه حقُّ الله سبحانَه (377).

«بدترين مال، مالى است كه حق خداوند از آن مال ادا نشده باشد».

و قرآن نيز بر اين نكته صحه مى گذارد و مى فرمايد:

و فى اءموالهم حقّ للسّائل والمحروم (378).

«و در اموال آنها حقى براى سائل و محروم است».

اگر از اين مال حقوق آنان را ادا نكند، بدترين مال است. در حالى كه مال از چيزهايى است كه بايد به انسان فايده برساند. وقتى شر شد، طبيعى است براى انسان منفعتى حاصل نخواهد كرد. امام سجاد عليه‌السلام فرمودند:

لا تَجعلهُ اذا كانَ مِنَ الله الا اليهِ و سَبَبا الى اللهِ

وقتى مال، مال خدا است، معنايش اين است كه ملك مطلق ما نيست، به اين دليل انكارناپذير كه آنچه ملك انسان است و متعلق به او مى باشد؛ عمل او است؛ چرا كه از او جدا نمى شود و زائل و فانى شدنى نيست وگرنه چيزهايى كه از انسان جدا مى شود، امروز در اختيار يكى است و روز ديگر در اختيار ديگرى؛ مال و ملك مطلق او نخواهد بود.

قرآن، از اموالى كه در اختيار انسان قرار مى گيرد به «مال الله» تعبير مى كند. در سوره مباركه نور و درباره داستان بندگانى كه در قديم در تملك انسان بودند، توصيه مى فرمايد:

آتوهم مِن مال الله الَّذى آتاكُم (379).

«از مالى كه خدا به شما داده است، در اختيار آنها قرار بدهيد تا آنها ازدواج كنند».

يك قاعده فقهى داريم كه مى گويد: العبد و ما فى يده كان للمولى انسان و هر آنچه كه در اختيار او است، همه متعلق به خدا است.

بنابراين، آنچه دارد امانت هايى است در دست او، كه امروز در اختيار او است و فردا بعد از مردن و وفات، متعلق به ديگرى است. اساس كار دنيا از بدو آفرينش تا قيامت همين گونه است. وقتى همه هستى ما از آن ديگرى است، آنچه نيز در اختيار ما است، در اختيار او خواهد بود. پس به آنچه كه او فرمان داده بايد عمل كرد. در راه تحصيل رضاى او بايد هزينه كرد كه البته ذات ذوالجلال ربوبى به فضل و كرمش و به بركت اين نصيحت پذيرى انسان و قانون مدارى او وعده كرده كه هم آثار دنيوى بر آن مترتب كند هم آثار اخروى.

## انفاق؛ بهترين مسير صرف مال

از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

مَن بذل فى ذاتِ الله مالَه عَجَّلَ له الخَلَفَ (380).

«اگر كسى مالش را در راه خدا صرف كند، خدا در جايگزينى آن مال تعجيل مى كند».

بر اين اساس، خداوند وعده داده است وسيله اى فراهم مى كند تا هرچه كه او در راه خدا صرف كرده و از دست داده است، دوباره جايگزين شود. از اين بالاتر نكته اى است كه خداوند در سوره مباركه بقره مى فرمايد:

مثَلُ الَّذين يُنفقونَ اءَموالهم فى سبيل الله كَمثَلِ حَبَّة اءَنبَتَت سَبعَ سَنابلَ فى كلِّ سُنبُلَه مائَةُ حَبَّة و الله يُضاعفُ لِمَن يَشاءُ والله واسع عليم (381).

«مثال كسانى كه مالشان را در راه خدا انفاق مى كنند، مانند كسى است كه يك دانه گندم را درون خاك مى كارد و وقتى سر از خاك بيرون مى آورد هر بوته اى، هفت سنبله است و در هر سنبله اى صد دانه گندم؛ و خداوند اضافه مى كند و هر اندازه كه بخواهد، خداوند وسعت دهنده دانا است».

يعنى يك دانه، كاشته و هفتصد دانه تحصيل كرده است و بعد از آن مى فرمايد: گاهى خدا اين هفتصد تا را نيز چند برابر مى كند، خدا توسعه دهنده اى است كه مى داند چه مى كند؛ يعنى اقتضاى فضل الهى اين است كه وقتى به انسان امر مى كند كه چنين كن، پاداش و اجر آن را هم مقرر مى كند.

گاهى پاداش خيلى فورى است و در دنيا حاصل مى شود؛ مثل خيلى از كمك هاى مالى كه در دنيا به نيازمندان مى شود و انسان هايى كه اهل خير و كمك هستند، درك مى كنند كه هر چه داده اند، خدا چند برابر جايش را پر كرده است.

گاهى هم براى انسان هايى كه اعتقاد استوارى به عالم آخرت و سراى ديگر دارند اين ثمره به تاخير مى افتد و براى روزى ذخيره مى شود كه انسان چيزى جز عمل صالح ندارد.

نكته مهم ديگر اين است كه، اگر اموال بسيارى در اختيار انسان باشد و در راه خدا صرف نكند، هيچ بهره دنيوى و اخروى از آنها نخواهد برد. فرمايش ‍ اميرالمؤمنين عليه‌السلام است كه مى فرمايند:

لم يُرزق المالُ مَن لم يُنفقهُ (382).

كسى كه از مالش انفاق نمى كند، تو گويى با فقرا مساوى است و اصلا خدا به او چيزى نداده است. كسى كه مالش را در راه خدا صرف نمى كند، از آن مال بهره نخواهد برد. كسى كه در مصرف مال در راه فرمان الهى و رضاى خدا بخل مى ورزد، گويى از اين مال هيچ تنعم و سودى نخواهد داشت.

والَّذين يَكنزونَ الذَّهَب و الفضَّةَ و لا يُنفقونَها فى سبيل الله فبشِّرهم بعذاب اءَليم (383).

«كسانى كه طلا و نقره را گنجينه (ذخيره و پنهان) مى سازند و در راه خدا انفاق نمى كنند، به مجازات دردناكى بشارت ده!».

كسى كه مال را به اصطلاح جمع آورى مى كند و حاضر نيست در راه رضاى خدا و حتى براى منافع شخصى خود مصرف كند، از آن مال منتفع نمى شود.

حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام فرموده اند:

خيرَ المال ما وَقَى العِرضَ (384).

«بهترين مال آن است كه انسان به وسيله آن عزت خود را حفظ كند».

شبيه به اين مطلب را حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

خيرُ اءَموالك ما وقَى عِرضَكَ (385).

«بعترين اموال تو آن مالى است كه آبروى تو را حفظ كند».

گاهى انسان براى حفظ آبرويش حاضر است شكم خود را گرسنه نگه دارد، اما به ديگران كمك كند، اين مال بهترين و ارزشمندترين مال است و اساسا كسانى كه خرج كردنشان آسان است و به اصطلاح دستشان به جيبشان آشنا است، معمولا عزت دنيويشان بيشتر است و به وسيله مال خود مى توانند به مراتبى از شرافت و عزت دنيوى دست پيدا كنند.

اءفضل المالِ ما استُرِقَّ به الاحرارُ (386).

«بهترين مال ها آن است كه به وسيله آن، مردان آزاده به بندِ برده بودن كشيده شوند».

يا در يك عبارت ديگرى هست:

اءفضل الاءموالِ ما استُرِقَّ به الرِّجالُ (387).

«بهترين اموال آن است كه، مردمان را بنده تو گرداند».

بهترين و بافضيلت ترين مال براى انسان آن است كه به وسيله آن افراد آزاده را به بندگى و عبوديت خود در بياورد؛ چون:

الانسانُ عبيدُ الاحسانِ (388).

«انسان بنده احسان است».

فطرت هاى سالم انسانى، در مقابل احسان و فضل ديگران خود را وام دار مى بيند. انسانى كه بذل مال مى كند و كريم است، مالش را در مسير جلب محبت ديگران هزينه مى كند؛ چنين انسانى، افراد آزاده را وام دار خود مى كند و مالى كه در اين مسير صرف شود، هدر نرفته است. در روايت ديگرى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است:

لم يَذهب مِن مالكَ ما وَقَى عِرضَكَ (389).

«مالى كه آبروى تو را حفظ كند، ضايع نشده است».

انسان بايد به اين مطلب توجه داشته باشد كه نمى شود كه دوست بدارد هم در ميان مردم عزت و احترام داشته باشد و ديگران از او به نيكى ياد كنند و هم حاضر نباشد از مال خود در اين مسير هزينه كند. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه بسيارى از حقايق و دقايق را با آن تحمل و نيروى خدادادى بيان مى كنند؛ در روايتى مى فرمايند:

لا يجتمِعُ حبُّ المال والثَّناء (390).

«دوستى مال و مدح و ستايش مردم يك جا جمع نمى شود».

انسان اگر دوستدار مدح و ثناى ديگران است، نمى تواند مال را هم دوست داشته باشد؛ چرا كه اين دو با هم جمع نمى شود. اگر دوست داريد مردم شما را بستايند و اگر دوست داريد عزت دنيوى و حرمت اجتماعى داشته باشيد، بايد از مال بگذريد؛ در غير اين صورت امكان رسيدن به مراتب و كمالات دنيايى وجود نخواهد داشت. در تعبير ديگرى آمده است:

اءفضل الاموال اءحسَنها اءثرا عليكَ (391).

«با فضيلت ترين مال ها آن است كه براى انسان اثر نيكو داشته باشد».

چه ارمغان و هديه اى براى انسان پسنديده تر و زيباتر از اين كه در ميان مردم و جامعه اى كه زندگى مى كند، از او با عزت و حرمت ياد شود. در ميان هر جمعى كه حضور پيدا مى كند، به ديده احترام به او بنگرند. يكى از راه هاى تحصيل غيرت اجتماعى صرف مال است. بنابراين، مالى مى تواند ارزش ‍ داشته باشد كه انسان يا در دنيا از آن منتفع شود و يا در آخرت. البته جمع اين دو نيز با هم منافاتى ندارد.

## نحوه انتفاع از مال بعد از مرگ

مطلب ديگرى كه امام سجاد عليه‌السلام به عنوان يكى از حقوق مال ذكر مى فرمايند:

و لا تؤ ثِرَ به على نفسِكَ مَن لَعلَّه لا يَحمدُكَ و بالحَرىِّ اءَن لا يُحسنَ خلافَتَه فى ترِكَتِكَ و لا يعمَلَ فيه بطاعَةِ ربِّكَ فتكون معينا له على ذلك و بمَا اءَحدَثَ فى مالِكَ اءَحسَنَ نظرا لنفسِهِ فيعملَ بطاعَةِ ربِّه فَيَذهَبَ بالغنيمَةِ و تَبوءَ بالاثمِ والحسرَةِ والنَّدامَةِ مع التَّبِعةِ

اين عبارت ها بيان مى كنند كه انسان تا زمانى كه زنده است، بايد از مال خود انتفاع مادى و دنيوى داشته باشد و از آن براى فراهم كردن توشه آخرت استفاده كند و بتوان آن جا را قبل از رفتنش آباد كند.

انسان در اين دنيا مسافر است و قصد سفر به جايى را دارد كه قرار است براى هميشه در آن جا اقامت گزيند؛ طبيعى است اگر وكيل يا نماينده اى دارد كه متولى تدارك مسكن و وسايل رفاه و آسايش او است، آنچه را كه همراه دارد، بايد همه را به او بسپارد تا نماينده و وكيل او، در آن جا همه امكانات زندگى را براى وى فراهم كند. سرمايه هاى مادى و مالى انسان و عالم اخرت براى او چنين حالتى دارد. اما اگر اين انسان نه در دنيا از منافع اين مال استفاده كرد و فقط سعى كرد كه بر مقدار آن بيفزايد، جز خسران و ضرر چيزى حاصل نخواهد كرد.

آنچه كه امام عليه‌السلام به انسان مى آموزند و انسان را به آن تنبه مى دهند اين است كه مال، حقى بر تو دارد و حق مال اين است كه طورى از آن منتفع شوى كه وقتى از دنيا مى روى در آخرت بتوانى از آن بهره مند شوى.

وارث انسان پس از مرگ، گاه فرزندان انسان، گاه همسر او و گاهى بستگان دورتر و حتى حكومت ها و دولت ها هستند. ورّاث معمولا دوگونه اند: گاهى افرادى هستند كه از اين مال و ثروت بادآورده در گناه و حرام و امور خلاف و براى آنچه كه ضرر به اجتماع و انسان هاى ديگر مى رساند، استفاده مى كنند و مال را وسيله گناه و عصيان قرار مى دهند كه نتيجه اش عقاب و عذاب مالك آن است؛ چرا كه اين مال را گذاشته و پيشاپيش ورثه را در انجام گناه و معصيت كمك كرده است، امام سجاد عليه‌السلام فرمودند:

فتكونَ معينا له على ذلك

«تو آنها را بر گناه اعانت كرده اى».

گاهى ورثه، انسان هاى صالح و شايسته اى هستند كه برخلاف خود انسان كه از آن مال استفاده نكرده است، اين مال را در مسير اطاعت الهى مصرف مى كنند. آن وقت زحمتش را مالك كشيده است و بهره و غنيمت را ديگران برده اند و آنچه براى مالك مى ماند گناه، افسوس، پشيمانى و عقاب اخروى است. در «غررالحكم» روايتى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده كه داراى تعبيرهاى بسيار زيبايى است و شايد بتوان گفت كه كلام امام سجاد عليه‌السلام هم برگرفته از همين فرمايش جد بزرگوارشان باشد؛ چون همه آنها از يك زاويه به عالم آفرينش مى نگرند و حقايق نزد همه اين بزرگواران به يك گونه مجسم است. حضرت مى فرمايند:

انَّ اءعظمَ الناس حسرة يوم القيامةِ رجل اكتسَبَ مالا مِن غير طاعَةِ الله فَوَرَّثَه رجلا اءنفَقَه فى طاعَةِ الله فَدَخَلَ به الجَنَّةَ و دخلَ به الاءَوَّلُ النّار (392).

«هنگام قيامت، درمانده ترين مردم، در حسرت و ندامت كسى است كه مالى را از مسير حرام به دست آورده است، خودش مصرف نكرده و بعد اين مال به كسى ديگر به ارث رسيده است كه او، آن را در راه اطاعت الهى مصرف كرده و بهشتى شده است، در حالى كه صاحب اصلى مال وارد آتش ‍ مى شود».

يعنى وارث او انسان زيرك و فهيمى بوده و مال را در مسير اطاعت الهى مصرف كرده و به وسيله آن، وارد بهشت شده است، اما آن كسى كه اين مال را از راه غيرحلال جمع كرده، به ارث گذاشته و مرده است، وارد آتش شده است. در قيامت او مى ايستد و مى بيند اين اموال او بوده و ديگرى منفعت آن را مى برد. يعنى به وسيله اين مال سعادت اخروى نصيب ديگرى شد و شقاوت نصيب او گرديده است. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در تعبير ديگرى مى فرمايند:

انَّ الَّذى فى يَدَيك قد كان له اءهل قبلك و هو صائِر الى مَن بعدك و انَّما اءنتَ جامع لاءحد رجلَين اءمَّا رجل عمِلَ فيما جَمَعتَ بطاعةِ الله فسَعِدَ بما شَقيتَ به اءو رجل عملَ فيما جمعتَ بِمَعصيَةِ الله فَشَقىَ بما جَمَعتَ و ليس ‍ اءَحد هذَينِ اءهلا اءن تُؤ ثرَه على نفسكَ و لا تحملَ له على ظهرِكَ (393).

«مالى كه الان در دست تو است، در گذشته صاحبان ديگرى داشته است. از دست تو نيز درمى آيد و به دست ديگران مى رسد. تو در واقع مال را براى دو طايفه جمع مى كنى: يا براى كسى كه اين مال را در راه اطاعت خدا مصرف مى كند و به وسيله آنچه تو با آن بدبخت شدى سعادتمند مى شود؛ يا براى كسى كه با مال تو، معصيت خدا را كرده و بدبخت شده است. حال آن كه هيچ يك از اين دو طايفه از تو سزاوارتر نيستند. آيندگان را بر پشت خود سوار مى كنى و سنگينى اعمال آنها را تو بايد متحمل شوى! آنچه را كه به دست مى آورى، لذت دنيايى و منفعت اخرويش را براى خود حاصل كن».

اين كلام امام اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمايش امام سجاد عليه‌السلام را خوب روشن مى كند كه فرمودند:

و لا تؤ ثِرَ به على نفسكَ مَن لعلَّه لا يحمَدُكَ

«كسى كه تو را حمد نمى كند؛ تو را سپاس نخواهد كرد».

سپاس در اين جا، سپاس زبانى نيست، بلكه شكر عملى است؛ او به گونه اى اين مال را مصرف كند كه حداقل براى تو صدقه جاريه شود.

مهم اين است كه انسان بتواند در اداى حقوق مال، وظيفه خود را به نحو احسن بشناسد و بدان عمل كند؛ و طريقه نيكوى آن نيز همان بود كه امام عليه‌السلام بيان فرمودند كه مال را اولا از مسير حلال به دست آورد، ثانيا در مسير حلال نيز مصرف كند. در تدارك مال، حرص و ولع به خرج ندهد كه ساير وظايف انسانى او تعطيل شود. نكته ديگر اين كه نكند ديگرى با زحمت هاى او سعادتمند بشود و يا با آنچه كه او جمع آورى كرده براى خود بدبختى بيافريند كه او را هم در اين بدبختى شريك گرداند، اما خود، از آن مال بهره دنيوى و اخروى نبرد.

اين بحث را با ذكر روايتى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام پى مى گيريم كه مى فرمايند:

المال يَعسوبُ الفُجَّار (394).

«مال، فرمانرواى خطاكاران است».

يعنى اين دو با هم تلازم دارد. اگر انسان، مال پرست و مال دوست شد، طبعا زمام انديشه، فكر، حركت و رفتار خود را به دست آن خواهد داد و به طور طبيعى از جاده اعتدال خارج خواهد شد. نتيجه اين است كه وقتى انسان در تشخيص خطا كرد، زمام انديشه و فكر خود را به جاى اين كه به دست زمامدار حقيقى خود بدهد به دست نفسانيات و غرائز خود مى دهد و حب مال، جاه، غريزه شهوت، غريزه خشم و... فرمانرواى انسان مى شود و انسان را از مسير طبيعى و عادى خارج مى كند. اين حاكم، انسان را به همان سمتى هدايت مى كند كه خود مى خواهد. بعد از اين مهم نيست كه انسان چه راهى برود؛ چون مسير صحيح انسانيت يك راه بيشتر نيست و راه هاى غير آن باطل است. شايد اين نكته را در خلال مباحث قبل متعرض شده باشيم كه در همه جاى قرآن، نور به صورت مفرد ذكر شده است، اما ظلمت به صورت جمع آمده است:

الله نورُ السَّموات و الاءَرض (395).

«خداوند نور آسمان ها و زمين است».

يخرجهُم مِن الظُّلمات الى النُّور (396).

«آنها را از ظلمت ها، به سوى نور بيرون مى برد».

يُخرجهم مِنَ النُّور الى الظُّلمات (397)

«آنها را از نور، به سوى ظلمت ها بيرون مى برند».

هرجا كه ظلمت و نور با هم آمده است، نور به صورت مفرد و ظلمت به صورت جمع آمده است. دليلش هم روشن است؛ بيشتر از يك راه صحيح و مستقيم، براى رسيدن به هدف نهايى و غايى خلقت ما وجود ندارد؛ اما راه هاى انحرافى و كج و معوج متعدد است.

در هندسه وقتى مى خواهيم خط مستقيم را تعريف كنيم، مى گوييم:

كوتاه ترين فاصله بين دو نقطه را خط مستقيم مى گويند؛ اما خطوط غيرمستقيم و منحنى تعريف خاصى ندارند و به هرچه مستقيم نباشد خط غيرمستقيم مى گويند و مى توانند به هر سمتى باشند بدون اين كه مبدا يا مقصد خاصى را تعقيب كنند.

بنابراين، مهم نيست كه انسان وقتى از مسير اعتدال خارج شد چه راهى را انتخاب كند؛ چون همان طور كه گفتيم راه صحيح و مستقيم يكى بيشتر نيست.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يكى خط است از اول تا به آخر |  | بر او خلق خدا جمله مسافر |

## مجاهده با نفس در مقابل تمايلات

همه يك راه را بايد طى كنند، آن زمان كه از راه منحرف شدند، راه خطا و اشتباه را پيموده و به مقصد نخواهند رسيد. پيدا كردن راه درست نيز در اين است كه فرمانروايى بر نفس به دست خود فرد باشد و نه چيز ديگر. اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

اءملِكوا اءنفسكم بدوامِ جهادِها (398).

«همواره با نفس به مجاهده برخيزيد تا در اختيارش بگيريد».

شما خود مالك نفس خود باشيد و همواره با نفس به مجاهده برخيزيد و در اختيارش بگيريد؛ چون نفس تمايلات مختلفى دارد ممكن است از مالكيت انسان خارج شود، حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در تعبير زيباى ديگرى مى فرمايند:

قدرتُكَ على نفسك اءفضلُ القدرَةِ، و امرتُكَ عليها خير الامرَةِ (399).

«بالاترين قدرت، قدرتى است كه انسان بر خود دارد و بهترين فرمانروايى، فرمانروايى بر نفس است».

اين كه انسان بتواند فرمانرواى نفس خود باشد، مهمترين امارت و فرمانروايى است؛ چون نفس انسان به طور طبيعى دلش مى خواهد آزاد باشد.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام در تعبير ديگرى مى فرمايند:

النفوسُ طَلِقَة لكنَّ اءيدى العقول تُمسِك اءعنَّتَها عن النُّحوس (400).

«نفس به طور طبيعى راها شده است، ولى اين سرانگشت تدبير و عقل خدادادى است كه عنان نفس را مى كشد و او را از بدبختى و فلاكت نجات مى دهد».

وقتى امارت از آن عقل و انديشه شد، وقتى فرمانروايى از آن خود انسان شد يعنى عقل، تدبير و بصيرت حاكم شد، ديگر مال، ثروت، خشم و تمايلات نفسانى نمى تواند حاكم باشد. در نتيجه خود انسان بايد حاكميت و امارت يابد؛ چرا كه اگر مال، فرمانروايى كرد، انسان دچار خطا مى شود و از مسير اعتدال خارج مى شود.

المال يَعسوبُ الفُجَّار (401).

«مال، فرمانرواى خطاكاران است».

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

انَّ لانفسكم اءثمانا فلا تبيعوها الا بالجَنَّةِ (402).

«نفس انسانى شما قيمت و بهايى دارد؛ مبادا آن را با غير بهشت معاوضه كنيد».

بهاى نفس، بهشت است و آن كسى كه نفس را با دنيا معاوضه مى كند، در اين معامله زيان كرده است. همين معناى تضاد دنيا و آخرت است كه در كلمات ائمه عليهم‌السلام زياد ديده مى شود؛ يعنى نه اين كه واقعا اينها دو چيز باشند كه به جنگ هم بروند، بلكه بدين معنا است كه انسان يك سرمايه بيشتر ندارد و آن سرمايه، نفس او است، اگر اين سرمايه را به بازار دنيا ببرد و بفروشد، در آخرت دست او خالى است. حال اگر در دنيا آن را فروخت، در عوض آن هرچه بگيرد، زيان كرده است. پشيمانى هم سودى ندارد، زيرا آن سرمايه از دست رفته است و بازنمى گردد. مثل اين كه انسان اندوخته اى دارد، و آن را به بازار مى برد و به انسان مكار و حيله گرى كه اهل غش در معامله است مى بازد و او متاع ناچيزى به او مى دهد كه فقط رنگ و لعاب دارد و شكل و نماى آن خوب است. انسان وقتى به خود آمد، مى بيند اين قابل برابرى با اندوخته او نيست؛ اما ديگر كار از كار گذشته؛ ديگر سرمايه اندوخته را از دست داده است. و بر اين اساس گفته شده است:

كانتِ الدنيا و الآخرة ضَرَّتين لا يجتمعان (403).

«دنيا و آخرت با هم نمى سازند و با هم جمع نمى شوند».

در تعبير ديگرى، حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

انَّ مثلَ الدُّنيا و الاخرة كرجل له امراءتانِ اذا اءرضى احداهما اءسخطَ الاُخرى (404).

«مثال دنيا و آخرت مثل مردى است كه دو زن دارد، هر وقت مى آيد يكى را راضى كند، ديگرى از دستش ناراضى مى شود».

در روايت ديگرى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

«فاصله دنيا و آخرت فاصله مشرق و مغرب است كه نمى شود اين دو را جمع كرد» (405).

چون انسان، موجود انتخابگر و مختارى است كه خداوند با قدرت عقل و تدبيرى كه به او داده، وى را در مسير هدايت مجبور نكرده؛ راه هاى صحيح را با نورافكن هاى بسيار روشن به او نمايانده است؛ اما او را مجبور به رفتن در اين راه نكرده است. اين است كه اگر بهاى نفس خود را مال قرار دهد، ارزش او همان مال مى شود و اگر بهاى نفس انسانى خود را غريزه شهوت قرار دهد، ارزش او همان شهوت و نفسانيات خواهد بود. اگر ارزش نفس ‍ خود را غريزه خشم قرار بدهد، ارزش او همان خواهد بود. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تعبير بسيار عجيبى دارند كه مى فرمايند:

مَن كانت همَّته ما يدخُلُ بطنه كان قمتُه ما يخرجُ منه (406).

«اگر كسى همتش به آنچه باشد كه وارد شكمش مى شود؛ ارزش آن انسان، قدر و قيمت همان چيزهايى خواهد بود كه از شكم او خارج مى شود».

# 36 - حق بستانكار

و امَّا حقُّ الغَريم الطَّالبِ لكَ فان كنتَ مُوسرا اءَوفَيته و كفَيتَه و اءَغنيتَه و لم تَردُده و تَمطُله فانَّ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال مَطلُ الغنىِّ ظلم و ان كُنتَ مُعسرا اءَرضيتَه بحُسن القول و طَلَبتَ اليه طَلَبا جميلا وَرَدتَه عن نفسكَ رَدّا لطيفا و لم تجمَع عليه ذَهابَ مالِهِ و سوءِ معامَلَتِهِ فانَّ ذلك لُؤ م و لا قوَّةَ الا بالله.

«و اما حق بستانكار تو اين است كه اگر مى توانى بدهى او را بپردازى، كارش ‍ را راه بيندازى و بى نيازش كنى و او را رد نكرده، معطل ننمايى. به درستى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: به تاخير انداختن وعده توسط شخص توانمند، ظلم است و اگر ندارى با نرمى و خوش زبانى از او مهلت بخواهى و او را با لطافت راضى كنى؛ نه اين كه هم مالش را ندهى و هم بدرفتارى كنى كه اين پستى و دنائت است».

يكى از طبقات اجتماعى كه براساس ضرورت هاى زندگى، شكل مى گيرد، وام خواهان و بستانكارانند. به طور طبيعى اين طايفه نيز به نوعى با بدهكاران خود پيوند و رابطه دارند. همان طور كه در آغاز اين حقوق بيست گانه اخير - از حق همنشين - گفتيم، امام سجاد عليه‌السلام در مقام ذكر حقوق اصناف و طبقات مختلف اجتماعى هستند؛ كه هر يك به طريقى با ديگران ارتباط دارند. اينك نوبت بستانكاران رسيده، اگرچه ضرورت و نياز، عامل به وجود آمدن اين طايفه است، اما آنها هم مثل ديگر طبقات جامعه، واقعيت اجتماعى و حقوقى دارند كه بايد رعايت شود.

## حقوق بستانكاران نسبت به افراد

نكته جالب توجه، ظرفيت هايى است كه از منظر معارف ما درباره اين طبقه اجتماعى معنا پيدا مى كند و آن پيدايش حوادث و ضرورت ها است؛ يعنى يك طبقه اصيل اجتماعى نيستند كه ريشه اصالت حقيقى داشته باشند، اما واقعيتى است كه وجود دارد.

اين نكته بسيار مهمى است كه معارف ما، حتى از اين نكات دقيق و ظريف هم غفلت نكرده و ريزترين امورى كه ممكن است در اجتماع و روابط انسان ها اتفاق بيفتد، مورد دقت و محاسبه قرار داده و مطالبى را براى آداب و شيوه معاشرت و زندگى با آنها بيان فرموده است. بنابراين در بيان اين حق، چند موضوع قابل بحث است:

1 - وام دادن؛

2 - پرهيز از وام خواستن و قرض گرفتن؛

3 - اداى دين به هنگام قدرت و توانايى؛

4 - حسن برخورد و خوش رفتارى به هنگام نادارى و ناتوانى؛

1 - وام دادن

به مناسبت هاى مختلف، درباره موضوع وام دادن و قرض دادن بحث شد كه يكى از مصاديق آن، گره گشايى و اهتمام به امور ديگران، به ويژه مسلمانان بود، ولى براى اين كه اين بحث ما هم خالى از توجه و تذكر به اين نكته نباشد، يكى دو روايت با توضيح مختصرى ارائه مى كنيم.

روايتى را مرحوم شيخ حرّ عاملى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى فرمايد، كه حضرت فرمودند:

و مَن اءَقرضَ اءَخاهُ المسلمَ كانَ له بكلِّ درهَم اءَقرضَهُ وَزنَ جَبَلِ اءُحد مِن جِبالِ رَضوَى و طورِ سَيناءَ حسَنَات و ان رَفَقَ به فى طَلبهِ تعدَّى به على الصِّراط كالبَرقِ الخَاطِفِ الَّامِع بغيرِ حساب و لا عذَاب و مَن شَكا اليه اءَخوهُ المسلمُ فَلَم يُقرضهُ حَرَّم الله عزّوجلّ عليه الجَنَّةَ يوم يَجزِى المحسنين (407).

اين روايت جامعى است كه نياز انسان ها به يكديگر را هنگام گرفتارى، يك حقيقت غيرقابل انكار مى داند كه در طول زندگى با آن مواجه مى شوند. در اين موارد، گره گشايى از كار يكديگر، آن هم به صورت مقطعى كه خسرانى به كمك كننده وارد نشود، قرض الحسنه يا وام دادن ناميده اند.

بنا به فرمايش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اگر كسى به برادر مسلمانش ‍ قرض بدهد، در قبال هر درهم خداوند به اندازه كوه احد (408) به او حسنه عنايت مى كند.

اين را مكرر بيان كرديم كه در كلمات اهل بيت عليهم‌السلام اغراق و زياده گويى نيست. اگر وعده اى هست اين وعده به يقين محقق خواهد شد. خدا در قبال هر درهم - يعنى كم ارزش ترين واحد پولى - به اندازه كوه احد به انسان حسنه عنايت مى كند. اين يك مرتبه از گره گشايى است. حال اگر به كسى قرض داد و او قادر به پرداخت نبود، اگر او رفق و مدارا پيشه كرد و به او مجال داد، در قيامت، مانند برق جهنده اى، بدون حساب و عذاب، از صراط عبور خواهد كرد.

حال اگر برادر مومنش به سراغش آمد و حاجتى طلبيد، اما در حالى كه مى توانست، به او قرض نداد، خدا بهشت را بر او حرام خواهد كرد. وقتى كه سخن از قرض، وام و قرض الحسنه به ميان مى آيد، آنچه به ذهن متبادر مى شود، مسئله ربا و رباخوارى است كه يكى از محرماتى است كه با شدت و غلظت با آن برخورد شده است كه در هيچ يك از محرمات چنين نهى و برخوردى را نمى بينيم.

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

درهم ربا اءَشَدُّ عندَ الله عزّوجلّ مِن ثلاثينَ زَنيَة كلُّها بذاتِ مَحرَم مثلَ الخَالَةِ والعَمَّةِ (409).

«نزد خداوند متعال، گناه يك درهم ربا بالاتر از سى بار زنا آن هم با محارمى مثل عمه و خاله است».

قبح اين كار، بسيار زياد و واضح است؛ به طورى كه هر انسانى، زشتى آن را درك مى كند. رباخوارى و ربا گرفتن از انسان هاى مسلمان چنين قبح و استهجانى دارد.

شايد اين سئوال به ذهن بيايد كه آيا يك درهم، يك ريال يا يك تومان اين قدر مهم است كه براى انسان چنين عقاب و عذابى را به ارمغان بياورد؟ جواب اين است كه يك درهم اين قدر قيمت ندارد، بلكه اين جزاى تجرى و فراتر رفتن از قواعد شرعى است؛ وقتى انسان تجرى پيدا كرد كه حكم خدا را بشكند، فرقى نمى كند كه اين حرمت شكنى در مقابل يك تومان باشد، يا در مقابل چند ميليارد دلار.

مانند آيه شريفه اى كه در قرآن مى فرمايد:

مَن قَتَلَ نفسا بغيرِ نفس اءَو فساد فى الاءَرض فكَاءَنَّما قَتَلَ النَّاس ‍ جميعا (410).

«هركس، انسانى را بدون ارتكاب قتل يا فساد در روى زمين بكشد، چنان است كه گويى همه انسان ها را كشته است».

نكته اى كه در كلام وحى استظهار مى شود اين است كه وقتى انسان دست به خون ريزى زد و قانون شكنى و حرمت شكنى كرد، تفاوت ندارد كه يك حرام مرتكب شود، يا چند حرام. بنابراين، وقتى براى علت حرمت ربا به روايات مراجعه مى كنيم ملاحظه مى شود كه همه تأکید شارع مقدس، به همين جهت بوده است. راوى از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند كه:

انِّى رَاءَيتُ اللهَ تعالى قد ذَكَرَ الرِّبا فى غيرِ آية و كَرَّرَهُ فقال اءَ وَ تدرى لِمَ ذَاكَ قلتُ لا قال لِئَلّا يَمتنِع النَّاس مِنِ اصطنَاعِ المعروف (411).

«من در محضر امام عليه‌السلام بودم كه فرمودند: من در آيات كريمه قرآن، زياد مى بينم كه ربا ذكر و تكرار شده است. امام عليه‌السلام به من فرمودند: مى دانى چرا؟ گفتم: من نمى دانم. حضرت فرمودند: براى اين كه مردم از كار معروف و خيررسانى به ديگران دست برندارند».

2 - پرهيز از وام خواستن

وام گرفتن يعنى خواستن پول و يا متاعى از ديگران به عنوان قرض، همراه با نوعى ذلت و خوارى.

اگر كسى بدون نياز و احتياج و فقط از روى زياده خواهى يا احساس نيازى كه برخاسته از زياده طلبى است، دست نياز پيش ديگران دراز كند مذموم و ناپسند است. حتى فقهاى ما، فتوا به كراهت اين عمل داده اند؛ چون نوعى حقارت و ذلت براى انسان به همراه دارد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دست طلب چوپيش كسى میكنى دراز |  | پل بسته اى كه بگذرى از آبروى خويش |

در معارف ما، عزت و آبروى مومن مورد احترام فراوان است و هر چه كه با اين عزت و آبرو منافات داشته باشد، مجاز شمرده نمى شود. علاوه بر آنچه گفته شده، اساسا براى انسان مشكلاتى را نيز به همراه مى آورد. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

ايَّاكم والدَّين فانَّه هَمّ باللَّيل و ذُلّ بالنَّهار (412).

«از قرض گرفتن دورى كنيد كه در روز باعث ذلت و در شب موجب ناراحتى فكرى مى شود».

بنابراين، به دو علت از وام خواستن مذمت و نهى شده است: يكى اين كه موجب حقارت انسان مى شود و ديگر اين كه موجب اشتغال فكرى و غم و اندوه او مى شود. در روايتى كه از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده و راوى آن ابوسعيد خدرى است، مى گويد:

سَمِعتُ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يقولُ اءَعوذُ بالله مِنَ الكُفر و الدَّين قيلَ يا رسول الله اءَ تَعدلُ الدَّين بالكفرِ قال نَعَم (413).

«شنيدم كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: به خدا پناه مى برم از كفر و از دين. پرسيدند: يا رسول الله! آيا نزد شما نفرت از دين به اندازه كفر است؟ حضرت فرمودند: آرى».

در تعبير ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است كه:

ايَّاكم والدَّين فانَّه شَين للدِّين (414).

«سعى كنيد خود را گرفتار دين و قرض نكنيد كه موجب نقص در دين مى شود».

گاهى انسان نزد افرادى دست نياز دراز مى كند كه نسبت به معتقدات و دين او سوء نيت داشته و مساعات و همراهى خود را مشروط به دست برداشتن از بعضى از اعتقادات انسان مى كنند؛ اين نقص آشكار دين و اعتقادات انسان است و در اين صورت مومن، ارزش واقعى خود را از دست خواهد داد؛ زيرا ارزش او به ايمان و دينش است. اگر مومن تحقير شود، دين و اميان تحقير شده و لطمه خورده است. در مواردى كه نياز انسان واقعى و حقيقى است، قرض گرفتن مى تواند بهترين راه حل باشد.

گاه انسان در شرايطى قرار مى گيرد كه واقعا مشكل عظيمى در زندگى او رخ مى دهد. مريضى، ويرانى منزل يا از همه بالاتر، خطر گرسنگى متوجه خانواده و فرزندان معصوم او شده است. در اين موارد براى حل مشكل، دست نياز به سمت دوستان مومنش دراز مى كند كه قرض بگيرد. اين مسئله اى است كه نه تنها اجازه داده شده، بلكه امام عليه‌السلام قرض دادن ديگران را به چنين افرادى شديدا توصيه فرموده است.

در آيات و روايات، توصيه شده است كه اگر مشكل پيدا كرديد، وام بگيريد و به ديگران نيز سفارش شده تا از نظر روحى نيز اين افراد را تقويت نمايند تا احساس ضعف نكنند؛ به عنوان نمونه به بعضى از اين روايات اشاره مى كنيم؛ روايتى از امام هفتم، موسى بن جعفر عليهماالسلام نقل شده است كه مى فرمايند:

مَن طلبَ هذا الرِّزق مِن حِلِّه لِيَعودَ به على نفسه و عِيالهِ كان كالمُجاهدِ فى سبيل الله عزّوجلّ فان غُلِبَ فَليَستَدن على الله و على رسوله ما يَقوتُ به عيالَه (415).

«ثواب تلاش در راه تامين روزى حلال خانواده، ثواب جهاد مجاهدان فى سبيل الله است. اگر كسى مغلوب شرايط روزگار شد و نتوانست درآمدى كسب كند به اندازه اى كه قوت خانواده اش را تامين كند، قرض بگيرد».

روايت ديگرى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

انِّى لَاءُحبُّ لِلرَّجل اءَن يكونَ عليه دَين يَنوِى قضَاءَه (416).

«من دوست دارم مردى را كه قرض مى گيرد و نيت پرداخت دينش را نيز دارد».

شيوه اهل بيت عليهم‌السلام هم اين چنين بود كه اگر برايشان مشكلى پيش ‍ مى آمد و در زندگى با سختى هايى مواجه مى شدند، قرض مى گرفتند. در روايتى هست كه:

ضَاق على علىِّ بن الحسينِ عليهماالسلام ضيقَة فَاءَتى مَولى له فقالَ له اءَقرِضنى عَشَرةَ آلاف درهم الى مَيسَرة (417).

«امام سجاد عليه‌السلام در شرايط وخيم و نامساعدى قرار گرفتند. سراغ دوستى از دوستان خود رفتند و فرمودند: ده هزار درهم به من قرض بده، تا وقتى كه متمكن شوم و دين تو را ادا كنم».

حضرات معصومين عليهم‌السلام كه وام خواستن و قرض گرفتن را مذمت مى فرمودند، گاهى براى حفظ عزت و تامين نيازهايشان وام مى گرفتند. چنان كه قبلا هم اشاره كرديم، وقتى امام مجتبى عليه‌السلام شنيدند كه در بين مردم شايعه شده است كه حضرت بى پول و فقير شده اند، مبلغ قابل توجهى را قرض كردند و به مامور صدقات دادند كه بين مردم تقسيم كند تا اين ذهنيت از بين برود. چون مامور صدقات مثل اداره دارايى است كه اگر كسى پولى را پرداخت مى كرد، همه متوجه مى شدند كه او پولدار شده است. قرض گرفتن امام عليه‌السلام براى اين بود كه عزت حضرت حفظ شود و اصلا كلام در اين است كه عزت مومن محفوظ بماند. در روايتى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه حضرت مى فرمايند:

لَقَد قُبضَ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و انَّ دِرعَهُ لَمرهُونَة عندَ يَهودىّ مِن يهودِ المَدينَةِ بِعشرينَ صاعا مِن شَعير استَلَفَها نَفَقَة لِاءَهله (418).

«وقتى رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رفتند، زره شان را نزد يك يهودى رهن گذاشته، بيست صاع جو گرفته بودند تا زندگى خود را اداره كنند».

معلوم مى شود كه حضرت در شرايطى بحرانى به سر مى برده اند. از امام محمدباقر عليه‌السلام درباره اميرالمؤمنين عليه‌السلام روايت شده است كه فرمودند:

قُبضَ علىّ عليه‌السلام و عليه دَين ثَمَانُمِائَةِ اءَلفِ درهَم فبَاعَ الحسنُ عليه‌السلام ضَيعَة له بِخَمسمائَةِ اءَلف فقَضَاها عنهُ و باعَ ضَيعَة له بِثَلاثِمِائَةِ اءَلف فقَضَاها عنهُ (419).

«وقتى اميرالمؤمنين على عليه‌السلام به شهادت رسيدند، هشتصد هزار درهم دين بر ذمه او بود. اما دو مزرعه داشتند كه امام مجتبى عليه‌السلام يكى را به پانصد هزار درهم و ديگرى را به سيصد هزار درهم فروختند و قرض آن حضرت را ادا كرد».

باز امام باقر عليه‌السلام نقل مى فرمايند:

اءَنَّ الحسينَ عليه‌السلام قُتِلَ و عليه دَين و اءَنَّ علىَّ بن الحسين عليه‌السلام باعَ ضَيعَة له بثلاثَمائَة اءَلفِ درهَم لِيَقضىَ دَينَ الحسين عليه‌السلام و عِدات كانت عليهَ (420).

«سيدالشهدا عليه‌السلام كه به شهادت رسيدند بدهكار بودند و امام سجاد عليه‌السلام مزرعه آن حضرت را به سيصدهزار درهم فروختند و دين پدر بزرگوارشان حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام را ادا كردند».

بنابراين همان طور كه از سيره اهل بيت عليهم‌السلام نمونه هايى ذكر شد وام گرفتن اگر در حال ضرورت باشد، مانعى ندارد. حتى در روايات افرادى را كه براى وام گرفتن احساس ضعف مى كنند، دلدارى داده اند كه نترسيد، خدا كمك مى كند، وام شما هم ادا مى شود.

گذشته از آنچه بيان شده، به طور كلى وام خواهى امرى مستحسن و ممدوح نيست؛ به خصوص اگر فرد در شرايط بى نيازى باشد؛ چون انسانى كه نياز ندارد، از عِرض و آبروى خود مايه مى گذارد و خود را حقير مى كند. به همين دليل در روايات و كلمات اهل بيت عليهم‌السلام نسبت به اين كار، واكنش منفى نشان داده شده است. در روايتى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه:

بئسَ القِلادةُ قِلادةُ الدَّين (421).

«قرض، قلاده اى است كه انسان را به حقارت واداشته، اختيار وى را به دست ديگرى مى دهد».

يا در تعبير ديگرى فرموده اند:

كثرَةُ الدَّين تُصيِّرُ الصادقَ كاذبا و المُنجِزَ مُخلفا (422).

«زياده روى در قرض، انسان صادق را كاذب و خوش پيمان را متخلف از وعده مى سازد».

روايتى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه فرموده اند:

الدَّين رِقّ، القَضاء عِتَق (423).

«قرض گرفتن، نوعى بردگى است و قضاى دين، نوعى آزادى و گشايش».

بنابراين، اگر انسان واقعا احساس نياز نمى كند و يا نياز او كاذب است، نبايد خود را به قرض و بدهكارى آلوده كند.

3 - اداى دين به هنگام قدرت و توانايى

سومين مطلبى كه در كلام امام سجاد عليه‌السلام آمده، لزوم اداى دين به هنگام توانايى و قدرت است. در كلام امام سجاد عليه‌السلام به بستانكار توصيه شده است كه در هنگام توانايى قرض خود را ادا كند؛ چرا كه مالى از ديگرى نزد او است و ممكن است او نيز دچار مشكل مشابه باشد و بدان مال نيازمند باشد. تعبير امام عليه‌السلام اين است:

فان كُنتَ مُوسرا اءَوفَيتَه و كَفَيتَه و اءغنَيته.

وفا در مقابل حق است. و كلمه «كفيته» نيز ناظر به اين معنا است كه ممكن است در كار او گرهى باشد و تو با اداى دين و حق او اين گره را بگشايى.

تعبير سوم «اغنيته» است؛ يعنى ممكن است او در شرايطى كه پول خود را به تو داده؛ محتاج نبوده، ولى الان نيازمند است و تو مى توانى او را بى نياز كنى.

بنابراين وقتى او به هنگام احتياج و نياز دست تو را گرفته و يارى كرده، الان شايسته نيست كه او را با معطل كردن پاداش دهى. او احسان كرده و پاداش ‍ احسان، احسان است. پاداش نيكى، نيكى است؛ نه ظلم. تعبير امام سجاد عليه‌السلام به استناد فرمايش جدشان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين است:

و لم تَردُده و تَمطُله فانَّ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال مَطلُ الغنىِّ ظُلم.

«معطل كردن از ناحيه انسانى كه توانمند است، نوعى ظلم است».

او صاحب حق است و ندادن حق او، ظلم به او است؛ چرا كه عدل عبارت است از: اعطاءُ كلِّ ذى حقّ حقَّهُ دادن حق هر صاحب حق.

تخلف از اين قاعده ظلم است؛ به ويژه كه با نوعى سر دواندن نيز همراه باشد. اين تعبير بسيار مناسب و بجايى است و امام صادق عليه‌السلام از قول رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كنند كه حضرت فرمودند:

مَن يَمطُل على ذى حقّ حقَّه و هو يَقدرُ على اءَداءِ حقِّه فَعَلَيه كلَّ يوم خَطيئَةَ عَشَّار (424).

«اگر كسى اداى حق صاحب حق را كه هم اكنون قادر به اداى آن است به تاخير بياندازد، هر روز گناه يك عشار نوشته مى شود».

زمانى در قبايل و طوايف، سنت اين بود كه يك دهم مال را به زور و بدون هيچ قاعده و قانونى از مردم مى گرفتند و به كسانى كه مامور وصول اين پول بودند عشار مى گفتند. منظور امام عليه‌السلام از چنين تعبيرى اين است كه انسانى كه قدرت دارد بدهى و حق مردم را بدهد و نمى دهد، گناهش مانند كسى است كه پولى را به زور از مردم مى گيرد.

تعبيرات ديگرى هم در معارف و روايات ما هست كه اشاره به يكى از خصايص درونى انسان مى كند كه فرد بدهكار، تصور مى كند با دادن بدهى اش، نقصانى در سرمايه اش حاصل مى شود؛ بنابراين سعى مى كند آن را به تاخير بيندازد و حق مردم را نپردازد، امام باقر عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن حَبَسَ حقَّ امرِى مُسلم و هو يَقدرُ على اءَن يُعطيَه ايَّاهُ مَخَافَةَ مِن اءَنَّه ان خَرَجَ ذلكَ الحقُّ مِن يدهِ اءَن يَفتَقِرَ كانَ الله عزّوجلّ اءَقدَرَ على اءَن يُفقِرَه منهُ على اءَن يُغنىَ نفسَه بِحَبسه ذلكَ الحقَّ (425).

«اگر كسى در حالى كه قادر است، حق مسلمانى را به خاطر ترس از فقر، ادا نكند، بايد بداند كه خدا قادرتر است كه او را فقير كند تا اين كه او بخواهد غناى خود را با ندادن حق ديگران تامين كند».

منظور امام عليه‌السلام اين است كه اثر وضعى نپرداختن بدهى و ندادن حق صاحب حق، اين است كه انسان در نهايت، محتاج و فقير مى شود.

از جمله تعابير ديگرى كه در روايات به كار رفته اين است كه اگر بدهكار در اداى دين، مسامحه كند، آبرو و حيثيت خود را در معرض خطر قرار داده است؛ يعنى علاوه بر اثر وضعى آن كه فقر دنيوى و عقوبت اخروى است، موجب مى شود كه آبروى او در معرض خطر قرار بگيرد. امام رضا عليه‌السلام در روايتى از پدرشان و ايشان از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كنند كه حضرت فرمودند:

لَىُّ الواجدِ بالدَّينِ يُحِلُّ عِرضَهُ و عُقُوبتَه ما لَم يكُن دَينُهُ فيما يَكرَه الله عزّوجلّ (426).

«مسامحه و سستى انسانى كه توانايى پرداخت دين را دارد، علاوه بر عقوبتى كه دارد عرض و آبروى او را در معرض خطر قرار مى دهد».

نكته مهم ديگر اين است كه:

مَطلُ الغنىِّ ظُلم

«معطل كردن انسان توانمند در اداى دين خود، ظلم است».

اين ظلم نه تنها تجاوز به حق بستانكار و صاحب مال است، بلكه نوعى تعدى و تجاوز به حقوق عمومى نيز مى باشد؛ چرا كه باعث بسته شدن باب خير و انصراف افراد خير به دادن قرض مى شود؛ به خصوص اگر اين كار در منظر ديگران اتفاق بيفتد. بنابراين خطاى اين شخص، تنها تجاوز به حق صاحب مال نيست، بلكه باعث مى شود كه اصلا باب خير مسدود شود و افراد خير را از اقدامات خيرخواهانه منصرف و پشيمان كند.

در حق معروف و حق ذى المعروف درباره اين مطلب به تفصيل بيان شده كه فاعل شر بدتر از خود شر بوده و يكى از زشت ترين قبايح، جلوگيرى از فعل معروف است؛ زيرا طبيعى است وقتى كه انسان به ديگران خدمت مى كند و آنها نه تنها پاداش احسان را نمى دهند، بلكه حق اصلى او را نيز از بين مى برند و در نتيجه روح خيرخواهى، خدمت گزارى، نوع دوستى و گره گشايى در او مى ميرد.

4 - حسن برخورد به هنگام ناتوانى

حق ديگر بستانكار ضرورت خوشرفتارى بدهكار با او به هنگام ناتوانى است. تعبير امام عليه‌السلام اين است:

ان كُنتَ مُعسرا اءَرضيتَه بحُسن القول و طَلَبتَ اليه طَلَبا جميلا وَرَدتَه عن نفسكَ رَدّا لطيفا.

«اگر توان اداى دين و پرداخت مال بستانكارى را ندارى، موظفى كه با خوش زبانى او را راضى كنى و با لطافت و نرمش از او مهلت بخواهى و مدت قرض را تمديد كنى و او را با لطافت از خود رد كنى».

در ابتدا توصيه اى به بستانكار و وام دهنده شده كه قرآن هم بدان اشاره كرده است:

وان كانَ ذو عُسرَة فَنَظِرَة الى مَيسَرَة (427).

«اگر بدهكار واقعا ناتوان است و قادر به پرداخت نيست، به او مهلت دهيد تا براى او ميسر شود».

نكته ديگرى هم در روايت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است:

كَمَا لا يَحِلُّ لِغَريمِكَ اءَن يَمطُلَكَ و هوَ مُوسر فكذَلكَ لا يَحِلُّ لكَ اءَن تُعسرَهُ اذا عَمِلتَ اءَنَّه مُعسِر (428).

«همان طور كه بدهكار غنى حق ندارد بستانكار را معطل كند، بستانكار هم حق ندارد بدهكار را به مشقت و زحمت بياندازد».

يعنى وقتى مى داند او قادر به اداى دين در وقت مقرر نيست، حق ندارد او را در فشار قرار دهد.

پس از اين توصيه، به بدهكار هم سفارش مى شود كه اگر توانايى پرداخت دين خود را ندارد، بايد زبان ليّن و ادب داشته باشد و با حرمت، لطافت و احترام او را راضى كند و از او فرصت بخواهد.

## توصيه به بدهكاران

در مجموع چند توصيه به بدهكاران شده است:

1 - قصد پرداخت دين را داشته باشد.

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

مَنِ استَدانَ دَينا فَلَم يَنوِ قَضَاهُ كانَ بِمَنزِلَةِ السَّارقِ (429).

«اگر كسى پولى از ديگرى قرض كند و بنا نداشته باشد آن را بپردازد به منزله دزد است».

يعنى احكام دزد بر او مترتب است و عقابى كه خداوند متعال در قرآن براى سارق مقرر فرموده، شامل او نيز مى شود. در اين توصيه، شرع مقدس به تصحيح انديشه و فكر اهتمام دارد و انسان را از نظر فكرى هدايت مى كند.

2 - با معسر بودن، دِين از گردن او ساقط نمى شود.

انسان بدهكار بايد توجه داشته باشد كه دين و بدهكارى، هرگز ساقط نمى شود. يعنى هر چند او، معسر و ناتوان باشد و انسان مومن و خوبى هم باشد، اينها هيچ كدام ملاك سقوط دين نيست، حتى در روايات درباره شهيد گفته شده است كه بدهى و حق مالى از ديگران از ذمه اش ساقط نمى شود؛ چون حق الناس است. امام باقر عليه‌السلام مى فرمايند:

أول قطره من دم الشهيد كفاره لذنوبه الا الدين فان كفارته قضاؤه. (\*)

«اولين قطره خون شهيد كه به زمين مى‏ريزد، كفاره گناهان او است؛ مگر دين كه كفاره آن فقط اداى آن است. »

بنابراين، اگر شهيد بدهى داشته باشد، بايد در دنيا ادا كند وگرنه در قيامت عذاب مى‏شود و بر اين اساس، از نظر فقهى نيز ورثه او موظفند اين حق را بپردازند و ذمه او را مبرا كنند.

3 - هنگام توانايى دين خود را ادا كند

در فتواى مشهور علما وارد شده است كه اگر در حال نماز بستانكار طلب خود را از كسى مطالبه كند و وقت نماز موسع باشد، وظيفه دارد كه نماز را بشكند و دين او را ادا كند.

4 - معسر مالى بايد داراى اخلاق حسنه باشد

اگر بدهكار قادر به اداى دين خود نيست و اصطلاحا معسر مالى است، نبايد معسر اخلاقى نيز باشد؛ يعنى از نظر اخلاقى بايد داراى اخلاق حسنه بوده و با لطافت و نرم خويى تقاضاى مهلت كند.

چگونگى درخواست بدهى توسط بستانكار

مرحوم صاحب وسايل الشيعه روايتى را از رسول گرامى اسلامى صلى‏الله عليه و آله نقل مى‏كند كه حضرت فرمودند:

لَيسَ مِن غَريم يَنطَلقُ مِن عندِ غَرِيمِه راضِيا الا صَلَّت عليهِ دَوَابُّ الاءَرضِ و نُونُ البَحرِ و ليسَ مِن غَريم يَنطَلِقُ صاحبُهُ غَضبَانَ هوَ مَلِىّ الا كَتَبَ الله عزّوجلّ بكلِّ يوم يَحبِسُهُ و لَيلَة ظُلما (430).

«اگر بستانكارى از بدهكارش راضى جدا شود، همه جنبدگان زمين و دريا به او درود مى فرستند و هر بدهكارى كه بستانكارش او را با خشم و غضب ترك كند، خداوند به اندازه هر روز و شبى كه اين مال نزد او مى ماند، براى او يك گناه ظلم، محاسبه خواهد كرد».

رضايت بستانكار به دو صورت حاصل مى شود: يكى اين كه پولش را به او بپردازد؛ ديگر اين كه با مهربانى و لطافت از او خواهش كند كه به او مهلت بيشتر بدهد و او نيز راضى شود. در چنين حالى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند: همه جنبندگان روى زمين و همه موجودات دريا به او درود مى فرستند.

البته تذكر اين نكته را لازم مى دانيم كه بستانكار هم بايد اهل رفق و مدارا باشد و نبايد مطالبه او طورى باشد كه باعث رنجش و آزردگى خاطر بدهكار شود.

مرحوم صاحب وسايل الشيعه از مرحوم كلينى نقل مى كند كه حماد بن عثمان گفت:

دَخَلَ رَجُل على اءَبى عبدِالله عليه‌السلام فَشَكا اليهِ رجلا مِن اءَصحابهِ فَلَم يَلبَثُ اءَن جاءَ المَشكوُّ فقالَ له اءَبوعبدالله عليه‌السلام ما لِفُلان يَشكوكَ فقال له يَشكونى اءَنِّى استَقضَيتُ منه حقِّى قال فَجَلسَ اءَبوعبدالله عليه‌السلام مُغبِضا ثمَّ قال كَاءَنَّكَ اذا استَقض يتَ حقَّكَ لم تُسِى اءَ رَاءَيتَ ما حَكَى الله عزّوجلّ فى كتابِهِ يَخافون سوءَ الحساب (431) اءَ تَرى اءَنَّم خافوا الله اءَن يَجورَ عليهم لا واللهِ ما خافوا الا الاستِقضاءَ فَسَمَّاهُ الله عزّوجلّ سوءَ الحسابِ فَمَنِ استَقضَى بهِ فَقَد اءَساءَ (432).

«فردى خدمت امام صادق عليه‌السلام رسيد و از يكى از اصحاب امام عليه‌السلام كه آن جا نشسته بود، شكايت كرد. امام صادق عليه‌السلام به او فرمودند: چرا اين شخص از تو شكايت مى كند؟ آن مرد گفت: شكايت او براى اين است كه من از او طلبكار بودم و حقم را از او مطالبه كردم. عثمان مى گويد: امام عليه‌السلام با ناراحتى و غضب نشستند و بعد فرمودند: تو گمان مى كنى كه وقتى رفتى حقت را مطالبه كنى، كار بدى نكرده اى؟ آيا فكر مى كنى آنچه را خداوند متعال در قرآن نقل مى كند كه: مؤمنان از سوءالحساب مى ترسند، اين سوءالحساب را خدا فراهم مى كند و در حساب آنان ستم مى كند؟ به خداوند سوگند كه آنها از مطالبه حق مى ترسند كه خداوند آن را سوءالحساب ناميده است پس هركس مطالبه حق كند كار بدى كرده است».

آنچه كه مؤمنان از آن در روز محاسبه مى ترسند و خدا در قرآن نيز به آن اشاره مى كند، همان مطالبه خدا از آنها است، صرف مطالبه، آزاردهنده است. مطالبه نبايد طورى باشد كه موجب آزار بدهكار شود، بلكه بايد با احترام و ادب حق خود را مطالبه كند. امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

ليسَ هذَا طريقَ التَّقاضى و لكِن اذَا اءَتَيتَه اءَطِلِ الجُلوسَ وَالزَمِ السُّكوتَ قال الرَّجلُ فمَا فَعَلتُ ذلك الا يَسيرا حتَّى اءَخَذتُ مالِى (433).

راه وصول طلب اين نيست كه داد و فرياد راه بيندازى، يا در حضور ديگران از او مطالبه دين كنى؛ هر وقت براى وصول مطالبه ات رفتى، زياد بنشين و سكوت كن، هيچ نگو كه او چند روز متوالى، تو را در خانه يا در محل كسبش ‍ ببيند، حيا مى كند و بدهى تو را مى دهد. شخصى كه اين روايت را نقل مى كند مى گويد: من اين كار را كردم و بعد از چند روز مالم را گرفتم. اين راهى است كه امام عليه‌السلام به افراد بستانكار ياد دادند.

در روايت ديگرى آمده است كه وقتى شخصى از امام عليه‌السلام درباره سوءالحساب سئوال مى كند، امام عليه‌السلام جوابى را كه در روايت گذشته بيان كرديم، بيان مى فرمايند كه طلب مال كردن يك نوع سوءالحساب است. بايد حرمت انسان ها را نگه داشت و آنها را در مضيقه قرار نداد (434). روايتى را امام صادق عليه‌السلام از جدشان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كنند كه حضرت فرمودند:

مَن اءَرادَ اءَن يُظِلَّه الله فى ظِلِّ عرشِهِ لا ظِلَّ الا ظِلُّهُ فَليُنظِر مُعسِرا اءَو لِيَدَع له مِن حقِّهِ (435).

«اگر كسى دوست دارد روز قيامت در سايه عرش الهى قرار بگيرد، سعى كند به انسان هاى ناتوان مهلت بدهد».

روايت ديگرى هم از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه حضرت مى فرمايند:

مَن اءَنظَرَ مُعسِرا كانَ له على اللهِ فى كلِّ يوم صَدَقَة بمثلِ مَا لهُ عليه حتّى يَستَوفىَ حقَّه (436).

«كسى كه به فرد گرفتار مهلت بدهد، به اندازه هر روزى كه به او مهلت مى دهد، به اندازه مالش به حساب او صدقه گذاشته مى شود تا اين كه حق خود را بازستاند».

## ملاطفت و خوشرفتارى با بستانكار

نكته اى هم كه اين جا بايد به آن اشاره كنيم اين است كه گاهى افراد ناتوانى هستند كه واقعا قادر به پرداخت دين خود نيستند. در اين موارد شرع مقدس ‍ اداى دين آنها را بر عهده بيت المال گذاشته است و حكومت بايد بدهكارى اين افراد را بپردازد. به هر حال، هيچ يك از اين امور، وظيفه بدهكار را در لزوم اداى دين، به هنگام توانايى و ضرورت لطافت و حسن رفتار را عوض ‍ نمى كند و اگر انسان بدهكار، با خشونت و بى ادبى برخورد كند و موازين انسانى و برخورد صحيح را رعايت نكند، در تعبير امام سجاد عليه‌السلام از او به لئيم ياد شده است:

و ان كُنتَ معسرا اءرضَيتَه بِحُسن القَول و طَلَبتَ اليهِ طَلَبا جميلا و رَدَدتَه عن نَفسكَ رَدّا لطيفا و لم تَجمَع عليهِ ذَهَاب مالِهِ و سوءَ مُعامَلَتِهِ فانَّ ذلكَ لُؤ م.

امام عليه‌السلام در اين بخش مى فرمايند: بدهكار نبايد از پرداخت مال بستانكار خوددارى كند و همچنين نبايد با او برخوردى نامناسب داشته باشد چرا كه در اين صورت او انسان پستى خواهد بود. جالب اين است كه پستى اين انسان؛ كاشف از استعداد روح او براى همه زشتى هاى اخلاقى است. اميرالمؤمنين عليه‌السلام در سخنى مى فرمايند:

اللُّؤ م مُضادّ لسائِرِ الفضائل و جامِع لجميع الرذائل و السَّوءاتِ والدَّنايا (437).

«پستى با همه فضايل انسانى در تضاد و با همه رذايل، بدى ها و پست فطرتى ها سازگار است».

و يا حضرت در بيان ديگرى مى فرمايند:

اللُّؤ م اءُسُّ الشَّرِّ (438).

«دنائت و پستى زيربناى همه شرهاى اخلاقى است».

از مظاهر پستى، برخورد نامناسب با ديگران و يا پيمان شكنى است؛ حضرت در كلام ديگرى مى فرمايند:

مِن علاماتِ اللُّؤ مِ الغَدرُ بالمواثيقُ (439).

«از علامت هاى پستى، مكر با ميثاق و پيمان هايى است كه با ديگران بسته است».

اگر كسى پيمان بست مال مردم را بدهد و اكنون با اين كه توانايى اداى آن را دارد، از بازگرداندن آن امتناع مى كند و يا در صورت ناتوانى، بدرفتارى و بدزبانى مى كند، علامت پستى و دنائت او است. در روايت ديگرى آمده است:

عادةُ اللِّئام المكافاةُ بالقبيحِ عن الاحسانِ (440).

«عادت انسان هاى پست اين است كه جزاى احسان را با عمل قبيح و زشت مى دهند».

گاهى انسان طلبكار به سراغ بدهكار خويش مى رود تا مالش را بازستادند؛ او به جاى اين كه دين خود را ادا كند يا با زبان خوش او را راضى كند و از او مهلت بخواهد، اصل بدهكارى را انكار مى كند.

عادةُ اللِّئام الجُحُود (441).

«انكار، عادت انسان هاى پست است».

اين انكار هم شامل احسان و تفضل هاى الهى به بندگان است و هم نيكى هاى مردم نسبت به اين فرد، كه عدم سپاس از آنها مى تواند به منزله انكار باشد. انسان وقتى پست فطرت و لئيم شد، دست به هر زشتى و سيئه اخلاقى ديگر مى آلايد. بنابراين، در «غررالحكم » به تعبيرات مختلف آمده است كه حضرت مى فرمايند:

اللُّؤ م يُوجبُ الغَشَّ (442).

«لئامت و بدى موجب غش خواهد گرديد».

انسان لئيم و پست فطرت، غش و برخورد دوگانه انجام مى دهد.

از ديگر نشانه هاى پستى و دنائت، بدهمسايگى و بدمعاشرتى با ديگران است.

از ديگر نشانه هاى انسان لئيم، هزينه كردن از آبروى خود در مقابل مال است؛ يعنى حاضر است از آبروى خود بگذرد، اما از مال خود نگذرد.

مَنَ اللُّؤ م اءن يَصونَ الرَّجلُ مالَهُ و يَبذُلَ عِرضَهُ (443).

«از نشانه هاى پستى و دنائى اين است كه انسان مالش را حفظ مى كند، اما آبرويش را مى بخشد».

نشانه ديگر اين كه:

مِن اللُّؤ م سوءُالخُلق (444).

«بدخلقى، ناشى از پستى فرد است».

بداخلاقى و بدرفتارى با ديگران يكى از زشت ترين سيئات اخلاقى است كه نشات گرفته از همان دنائت و پستى فطرت است.

## نشانه هاى انسان لئيم و پست

حال كه ما به بهانه اين تعبير امام سجاد عليه‌السلام درباره اين سيئه اخلاقى جملاتى ذكر كرديم، بد نيست به بعضى از ظرايف اين مطلب هم اشاره كنيم. حضرت مى فرمايند:

اللَّئيمُ يَجفُو اذا استُضعفَ، و يَلينُ اذا عُنِّفَ (445).

«وقتى با انسان هاى لئيم و فرومايه با نرمش و مهربانى رفتار مى شود، زبان مهربانى را نمى شناسند، جفا مى كنند و قساوت نشان مى دهند؛ و اگر با خشونت و تندى با آنها برخورد شود، نرم مى شوند».

يعنى اصلا افراد لئيم زبان خير نمى شناسند. طبيعى است اگر احيانا به كسى خدمتى كرده باشند، خودشان را از ديگران طلبكار مى دانند.

اللَّئيم يَرى سئوال فَ احسانِهِ دَينا لهُ يَقتَضيهِ (446).

«انسان پست و فرومايه، احسان گذشته خود را نسبت به ديگران دين مى داند و مى خواهد پس بگيرد».

اما نقطه مقابل آن فرد كريم است كه:

الكريمُ يَرى مكارمَ اءفعالِه دَينا عليه يَقضِيه (447).

«انسان كريم، كرامت هاى اخلاقى را وظيفه خود مى داند».

از ديگر نشانه هاى انسان لئيم و پست اين است كه اصلا حيا ندارد. افراد پست وقتى نفس خود را كوچك مى بينند، ديگر برايشان عزت و حرمت اجتماعى مطرح نيست. به هر كارى دست مى زنند، اما به هنگام نياز، انسان هاى خاضعى هستند. وقتى احتياجشان برطرف شد، باز قساوت پيدا مى كنند. بنابراين، با اين انسان ها بايد به شيوه هاى خاصى برخورد كرد.

از نشانه هاى ديگر اين افراد اين است كه وقتى كمى از مرتبه خود بالا رفتند، حال و احوالشان با گذشته فرق مى كند. يعنى اگر به مال يا مرتبه اى رسيدند و يا به قدرتى دست يافتند و به عزت ظاهرى رسيدند، روحياتشان با گذشته فرق مى كند.

اذا بلغَ اللَّئيمُ فوقَ مقدارِهِ تَنَكَّرَت احوالُهُ (448).

«هرگاه فرد لئيم و پست فراتر از قدر و مرتبه خود رسد و يا خود را بالاتر بداند، احوال او به ناخوشى و بدى تغيير يابد».

در كلمات اهل بيت عليهم‌السلام به خصوص در فرمايشات اميرالمؤمنين عليه‌السلام نسبت به اين افراد و اين گونه روحيه ها توصيه هاى قابل توجهى شده است؛ چرا كه روش انسان هاى لئيم اين است كه احسان را با زشتى جبران مى كنند و خوبى را با بدى.

حضرت مى فرمايند:

عادَةُ الِّئام المُكافاةُ بالقبيح عن الاحسان (449).

«عادت مردم دنى و پست مرتبه، تلافى خوبى و نيكى با بدى است».

در بيان ديگرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

يُستدلُّ على اللَّئيم بسوءِ الفعلِ، و قُبحِ الخُلق، و ذَميمِ البُخل (450).

«سه چيز بر بدى لئيم دلالت دارد: بدى كردار، زشتى خلق، و نكوهش ‍ بخل».

بر اساس اين خصيصه ها، همنشينى با اين افراد واقعا مشكل و مذموم است. براساس فرمايش اميرالمؤمنين عليه‌السلام؛ انسان لئيم را با چند نشانه مى توان شناخت: بدكردارى، بداخلاقى و بخل ورزيدن در اداى حقوق ديگران، اعم از حقوق اخلاقى و حقوق مالى.

## پرهيز از شيوه هاى ناپسند

انسان با هر فرد و صنفى از اصناف اجتماع، به هر ديلى كه ارتباط برقرار مى كند، حق ندارد از ابزار و روش هاى رفتارى و گفتارى مورد نهى استفاده كند. از جمله اين شيوه هاى ناپسند و مذموم، فريب كارى، دغل كارى و غش ‍ در رفتار و گفتار است كه ريشه آن دروغگويى است. اين رفتار از همه كس ‍ ناپسند است به خصوص ميان حاكم و محكوم؛ يعنى طبقه اى كه بر جامعه حكومت مى كند، در حكومت و فرمانروايى خود بر مردم، كه در واقع منصب خدمت گزارى است، از در فريب، ريا و خدعه وارد مى شود.

در اين جا دو بحث است: يكى اصل تصاحب مقام و جايگاه به وسيله نيرنگ و خدعه و ديگرى رابطه اى كه بعدا به طور قهرى، حاكم با عموم مردم ايجاد مى شود. اگر حكومت داران در تصاحب منصب ها، از دروغ و فريب استفاده كنند، مرتكب عمل بسيار مذموم عقلى و حرام شرعى شده اند و همين طور بعد از صدارت، اگر در ارتباط با مردم از ابزار فريب و خدعه استفاده كنند، مرتكب امر ناپسند و مذمومى شده اند. ما مى توانيم نمونه آن را در ماجراى بنى عباس و تصاحب حكومت و بعد نوع رابطه آنها با مردم شناسايى كنيم.

حكومت بنى اميه و بنى مروان سختى ها و مشقت هايى براى عموم مسلمانان خاصه شيعيان و دوستداران اهل بيت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايجاد كرده و تنگناها و سختى هايى براى عموم مردم به وجود آورده بودند، در ميان مردم ذهنيتى منفى نسبت به دستگاه حاكم ايجاد شده بود و مردم دنبال راه گريزى مى گشتند تا از شر اين حكومت نجات يابند. آنچه كه براى مردم فوق العاده ايده آل مى نمود، اين بود كه از خاندان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه حكومت حق آنها است، كسى به حكومت برسد و مشكلات آنها را حل كند. در اين شرايط بنى عباس با شعار الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد صحنه شدند و با اين خدعه و نيرنگ، گروه ها و طبقات مختلف اجتماعى را در شهرهاى دور و نزديك به دور خود جمع كردند و آز آنان براى استحكام پايه هاى قدرت خود سوءاستفاده كردند. جالب اين است كسانى را كه در اين مسير آنها را يارى كرده بودند به تدريج از پا درآوردند؛ افرادى مثل ابومسلم خراسانى و غيره (451).

اين روش هاى مكارانه و شيوه هاى فريبنده در رسيدن به قدرت، روشى كهن و باسابقه است. وقتى منافقان مى بينند مسير حركت فكرى عموم مردم به سمتى است، خود را همراه و هماهنگ با آن جريان عمومى نشان مى دهند؛ اما در باطن چيز ديگرى در سر مى پرورانند؛ گرچه اين مكنونات، براى هميشه پنهان نمى ماند.

در طول تاريخ انسان هاى زيادى دچار اين فريبكارى ها شده اند، اما هيچ گاه اين فريب و نيرنگ هاى تاريخى، باعث بيدارى و تنبه ديگران نشده است.

زشت تر از اين حركت منافقانه آن است كه انسانى با صلاحيت و لياقت منصب حكومت و خدمت گزارى مردم را به دست آورد، اما بعد به جاى خدمت گزارى به مردم، به فكر تحكيم پايه هاى حكومت خود براى انتفاع و بهره بردارى مادى و جاه طلبى و امثال آن باشد. چنين افرادى هم در روابطشان از در مكر و حيله و غش بيرون مى آيند.

مرحوم مجلسى اين قصه را در «بحارالانوار» نقل كرده است كه: وقتى منصور دوانيقى به كرسى حكومت تكيه زد، اضطراب داشت و مى خواست آرام گيرد؛ بنابراين، فردى به نام مهاجر را مامور رفتن به مدينه كرد تا اهل بيت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را فريب دهد و از آنها نامه بگيرد كه منصور در مقام تشكيل حكومت است. اساس انسان منافق، هميشه مريب (452) است. رفتار انسان، نشات گرفته از انديشه و پايه هاى ذهنى و فكرى او است، و از آن جا كه منصور هم منافق و هم شكاك و بدبين بود روش هاى عملى او منافقانه بود. بنابراين، اين فرد را با پول گزافى به مدينه فرستاد كه بگويد به خاندان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم علاقه مندم.

ابن مهاجر به محضر امام صادق عليه‌السلام رسيد، حضرت با علم ولايى پى به قصد او بردند و پذيراى او نشدند و او به ناچار نزد يكى ديگر از اهل بيت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به نام عبدالله بن حسن رفت و آن پول را به او داده، از او مدرك كتبى گرفت. جالب اين است كه امام صادق عليه‌السلام آن فرد - ابن مهاجر - را بعدا ملاقات كردند و به او فرمودند:

يابنَ مهاجر! اتَّقِ الله و لا تَغُرَّنَّ اءَهلَ بيت محمَّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فانَّهُم قَرِيبو العَهدِ بِدَولَةِ بَنى مروانَ و كُلُّهُم مُحتاج (453).

«اهل بيت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را فريب نده. ما تازه از زير بار فشار بنى مروان نجات يافته ايم».

بنى مروان طورى عمل مى كردند كه اهل بيت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، در نهايت فقر زندگى مى كردند. عبدالله بن حسن هم گرچه داعيه حكومت داشت، اما به خاطر نادارى، اين پول را كه فكر مى كرد از ناحيه شيعيان رسيده، پذيرفت و مدرك داد و قرار بود كه منصور از اين مدرك عليه او استفاده كند.

حكومت هايى كه از اين روش ها استفاده كردند، از ثبات و دوام بهره مند نبودند؛ چون ثبات حكومت دايرمدار ثبات شخصيت هيات حاكم است و اگر شخصيت حاكم و يا هيات حاكم گرفتار نفاق و تلوّن و چندرويى شد، به صورت طبيعى دوام و ثباتش در معرض زوال و نابودى قرار خواهد گرفت.

# 37 - حق معاشر

و اءمَّا حقُّ الخَليطِ فاءَن لا تَغُرَّهُ و لا تَغُشَّه و لا تُكَذِّبَه و لا تُغفِلَه و لا تَخدَعَه و لا تَعملَ فى انتفاضِهِ عَمَلَ العَدُوِّ الَّذى لا يُبقى على صاحبِهِ و انِ اطمَاءَنَّ اليكَ استَقصَيتَ له على نفسِكَ و عَمِلتَ اءَنَّ غَبنَ المُستَرسِلِ رِبا و لا قُوَّةَ الا باللهِ

«و اما حق معاشر اين است كه او را فريب ندهى، با او نيرنگ نكنى، به او دروغ نگويى، او را اغفال نكنى و با او از در مكر و خدعه وارد نشوى و همانند دشمنى كه حد نگه نمى دارد، عليه او كارشكنى ننمايى و اگر به تو اعتماد كرد، به نفع او بكوشى و بدانى كه مغبون كردن او و سوءاستفاده از اعتماد او مانند ريا است».

در اين گفتار از حقوق كسى بحث مى كنيم كه به نحوى با انسان معاشر است و دايره اين عنوان (خليط و معاشر) وسيع تر از همنشين، همسايه، دوست و شريك در كسب مى باشد. شامل همه كسانى مى شود كه انسان به نوعى با ايشان آميزش و رابطه قهرى دارد. در انطباق عنوان هاى سابق؛ مثل همنشين، همسايه و دوست، شايد بتوانيم قدرت انتخاب را شرط بدانيم كه انسان، همسايه، دوست، همسايه و شريك را خود انتخاب مى كند؛ اما در حق معاشر چنين نيست و انسان قدرت انتخاب ندارد؛ مثلا كسى كه در وسيله نقليه عمومى براى مدت زمانى كوتاه با انسان همراه مى شود، يا در كلاس درس با وى هم درس مى شود و امثال آن، معمولا از محدوده انتخاب و دايره اختيار انسان خارج است. با اين حال، صرف رابطه با معاشر، براى او حقوقى به وجود مى آورد كه انسان بايد اين حقوق را رعايت كند.

## موارد نهى شده در معاشرت

درباره حقوق معاشر، به جز يك مورد، بيشتر به نبايدها توجه شده است و بايدهاى حقوق معاشر در هر يك از عنوان هاى خاص؛ مثل حق همنشينى شريك، همسر و دوست به تفصيل بيان شد.

روشهاى منفى كه در كلام امام عليه‌السلام به آن اشاره شده؛ عبارتند از:

لا تَغُرَّه؛ غرور در اين جا به معناى خَدَعَهُ و اءطمَعَه بالباطلِ (454) است؛ يعنى نوعى فريبكارى و ديگران را به طمع انداختن؛ تا به كار ناشايسته و باطلى اقدام كرده، به آن تن در دهند.

لا تَغُشَّه؛ غش به معناى اءَظهَرَ له خِلافَ ما اءَضمَرَه و زَيَّنَ له غيرَ المصلحةِ (455)؛ يعنى نوعى نيرنگ بازى و پرده پوشى و بر مفسده و صالح نمايى و سالم نمايى.

لا تُكَذِّبَه؛ كذب به معناى عدمُ مطابقةِ القولِ مع الضميرِ والواقعِ (456). گفتارى كه هم با واقع خارجى و هم با ضمير گوينده مطابقت ندارد.

لا تُغفِلَه؛ اغفال و غفلت به معناى سهو يَعتَرى الانسانَ مِن قِلَّةِ التحفُّظِ و التَيَقُّظِ (457) ديگرى را اغفال نمودن و از حقايق بى خبر نگه داشتن.

لا تَخدَعَه؛ خدعه به معناى انزالُ الغيرِ عمّا هو بِصَدده باءمر يُبديه على خلافِ ما يُخفيهِ (458) با تظاهر به خير، ديگرى را از مسير صحيح به انحراف كشيدن؛

اين تعابير كه در كلام امام سجاد عليه‌السلام مورد نهى واقع شده است، ناظر به مفهومى است كه موارد استعمال مختلفى دارد. دروغ، همان غرور و فريب و غش است ولى اين در گفتار است و آنها در رفتار.

نهايتا كسانى كه با ديگران مراوده دارد، نبايد از هيچ يك از روش هاى فريب كارانه در رفتار و گفتار استفاده كند؛ چرا كه استفاده از آنها نشانه آلودگى انسان به گناه، و انحراف از مسير صحيح انسانيت و حاكى از پستى نفس و لئامت او است، چون عمل او موجب ضرر رسيدن به افراد و جوامع انسانى است و از منظر معارف ما، هر گفتار و رفتارى كه موجب خسران و زيان معنوى ديگران شود ممنوع و حرام است.

كاربرد اين حربه ها و ابزار زمانى است كه انسان در سنگر و جايگاه نفاق پناه جويد؛ يعنى مى توان گفت؛ آنان كه از اين ابزار استفاده مى كنند، چهره واقعى خود را در پس پرده نفاق پنهان كرده اند كه اگر آن نفاق آشكار شود، بالطبع اين حربه كارايى خود را از دست خواهد داد. سخن دروغ را وقتى از كسى مى پذيرند كه درباره او گمان راست گويى باشد. وقتى در راه خطا و انحراف با كسى همراه مى شوند؛ كه او را امين و بلد راه بپندارند؛ اما اگر انسان بداند كه اين شخص خلاف مى گويد و قصد اغفال و فريب دارد، هرگز ادعاى او را نخواهد پذيرفت و با او همراه نخواهد شد.

## نشانه هاى نفاق از ديدگاه اسلام

بدترين فريب كارى و نيرنگ آن است كه موجبات انحراف انديشه و فكر را فراهم آورد؛ چرا كه در نهايت به انحراف اعتقادى انسان منتهى مى شود. برخلاف نفاق كه براى انديشه بشر، از هر خطرى، تهديدآميزتر است، كفر آشكار نمى تواند هيچ تهديدى براى اعتقادات صحيح و سالم انسان ها باشد؛ به همين دليل است كه در شرع گفته مى شود آزادى انديشه، حق است، اما آزادى خدعه، نفاق و نيرنگ ممنوع است؛ چون كفر اگر آن گونه كه هست خود را نشان بدهد، احتمال انحراف به وسيله آن بسيار ضعيف است؛ چرا كه بطلان كفر آشكار و روشن است و با مسير فطرت و طبيعت سالم و اوليه انسان تعارض و تضاد كامل دارد. يعنى فطرت صحيح بشر، كفر را نمى پذيرد. اما اگر همين كفر در پس پرده نفاق عرضه شود، خطرناك است.

شايد سر اين كه در قرآن، منافقان را در فريب كارى منافقانه با خدا معرفى مى كند، همين نكته باشد؛ يعنى آنان در خدعه با خداى خويشند؛ قرآن مى گويد:

انَّ المُنافقينَ يُخادعونَ اللهَ (459).

«منافقان از در نيرنگ با خدا وارد مى شوند».

چون منافقان قادر به پنهان كردن خود در پس پرده نفاق هستند، معلوم مى شود از استعداد فوق العاده اى برخوردارند. اين خيلى بعيد است كه آنها ندانند خدا را نمى توانند فريب بدهند. در قرآن انتساب فريبكارى و خدعه با خدا از باب اهميت اين مسئله است كه منافقان وقتى با مؤمنان ساده انديش، مكر و خدعه مى كند، گويى باب خدعه و فريب را با خدا گشوده اند.

مهم توجه به اين مطلب است كه روشهاى مذكور كه در حق معاشر مورد نهى واقع شده است، ريشه در نفاق دارد و كاربرد و تاثير آنها تا زمانى است كه پرده و حجاب نفاق وجود داشته باشد؛ وگرنه اگر دشمن با چهره واقعى خود به ميدان بيايد، طبعا انسان ها از او پرهيز داشته، از معاشرت با او خوددارى مى كنند و به يقين دچار آثار منفى و ارتباطات سوئى كه حاصل همنشينى با دشمن است، نمى شوند.

اين خطرها جايى است كه دشمن در چهره دوست و انسانى كه نسبت به او گمان دشمنى نيست، جلوه كند. قرآن نيز از نفاق به بيمارى تعبير مى كند:

اذ يَقولُ المنافقونَ والَّذينَ فى قلوبِهم مرَض (460).

«منافقان و آنها كه در دلهايشان بيمارى است مى گفتند... ».

در تعاليم ائمه عليهم‌السلام هم، چون برگرفته از وحى است به همين معانى تأکید شده است. اميرالمؤمنين عليه‌السلام در مذمت منافق مى فرمايند:

ما اءقبحَ بالانسانِ باطنا عَليلا و ظاهِرا جَميلا (461).

«چه زشت است كه انسان باطن بيمارى داشته باشد اما اين چهره را با ابزار فريبنده و گول زننده تغيير داده، زيبا جلوه دهد».

حال علت اين بيمارى كه هم قرآن و هم اميرالمؤمنين عليه‌السلام به آن اشاره مى كنند چيست؟ تعبير اميرالمؤمنين عليه‌السلام از علت بيمارى اين است:

نِفاقُ المَرءِ مِن ذُلّ يَجدُهُ فى نفسِهِ (462).

«منشا نفاق، ذلت و حقارتى است كه انسان در ضمير خود احساس ‍ مى كند».

همچنين از تعبيرات حضرت است كه مى فرمايند:

النفاقُ مَن اَثافى الذُّلِّ (463).

«نهال نفاق در سرزمين ذلت و حقارت جوانه مى زند».

ريشه بيمارى نفاق همان احساس ذلت، حقارت و زبونى نفس است. وقتى انسان تشخيص مى دهد در اجتماع آن طور كه مى خواهد مطرح نيست، آن گونه كه دوست دارد او را پذيرا نيستند، با اين كه شايستگى ها و صلاحيت هاى لازم را ندارد تا مطرح شود، خود را چنان جلوه مى كند كه گويا واجد ارزش و شايستگى هايى است. اين همان نفاق است. در سخنان معصومين عليهم‌السلام براى نفاق و منافق علايمى ذكر كرده اند؛ مثلا رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

للمنافِقِ ثَلاثُ علامات اذَا حَدَّثَ كَذَبَ و اذَا وَعَدَ اءَخلَف و اذَا ائتُمِنَ خَانَ (464).

«منافق داراى سه نشانه است: هنگام سخن گفتن دروغ مى گويد؛ وقتى به ديگران وعده مى دهد، از وعده تخلف مى كند؛ اگر مورد اطمينان واقع شد، خيانت مى كند».

فريب كارى و غش، خدعه و نيرنگ، همه خيانت به انسان ها است. وقتى كسى به فروشنده اى اطمينان كرد كه كالاى خوب عرضه مى كند، اگر او كالاى نامرغوب را با مرغوبيت ظاهرى عرضه كند، غش كرده و فريب داده است.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

انّى اءخافُ عليكم كلَّ عَليمِ اللِّسانِ، مُنافقِ الجَنانِ، يقولُ ما تعلمون و يفعل ما تُنكرونَ (465).

«من بر شما مردم مى ترسم، از انسان دانا زبان و منافق دلى كه آنچه را شما پسنديده مى دانيد مى گويد؛ و آنچه را ناپسند مى دانيد عمل مى كند».

يعنى فعل و قول او با هم منطبق نيست، از همين در وارد شده، با ديگران انس مى گيرد، به آنها مى پيوندد و با تزوير و خدعه، آنان را فريب مى دهد. ادعاى دين دارى مى كند، در حالى كه در باطن از دين گريزان است.

## نمونه هاى تاريخى از نفاق

جالب اين كه همه حوادث تلخ و شومى كه در تاريخ بشريت، هنوز هم كام انسان را مى آزارد و بعد از گذشت قرن ها، براى انسان ها ناگوار مى نمايد، حوادثى است كه در پس پرده نفاق و به وسيله منافقان تحقق پيدا كرده است. واقعه صفين و فريب و نيرنگ معاويه - كه از نظر تاريخ، مسلم است كه كفر محض بود - در پى پرده نفاق و دين دارى صورت گرفت و آن شكست دردناك را بر پيكر اسلام وارد آورد.

بالا بردن قرآن ها بر نيزه توسط لشكر معاويه، براى پذيرفتن حكميت باعث عقب نشينى افرادى شد كه با قرآن انس داشتند، اما ساده انديش بودند.

نمونه ديگر واقعه اى است كه در عاشورا به وجود آمد. در حادثه شهادت سيدالشهداء عليه‌السلام بسيارى از افراد ساده انديش را به بهانه اين كه امام حسين عليه‌السلام در مقابل اميرالمؤمنين وقت خروج كرده است، به ميدان كشيدند و در آخر نيز آن حوادث دردناك شهر شام و استقبال بسيار ناگوار از اهل بيت سيدالشهداء عليه‌السلام را آفريدند.

انسان ها بايد از اين روش هايى كه در كلام امام سجاد عليه‌السلام نهى شده، به دور باشند. به خصوص حاكمان در روابطشان با مردم و مردم با حاكمان. كسى كه در منصب و جايگاه حكومت بر مردم قرار مى گيرد، آنچه كه از او پسنديده و مطلوب است و عقل و شرع نيز آن را توصيه مى كنند خيرخواهى و يك رنگى در رابطه با مردم است. در غير اين صورت چنان كه تاريخ نشان داده منجر به شكست حكومت ها و از بين رفتن ملت ها خواهد شد.

سرنوشت دول اسلامى براى ما بسيار عبرت آموز است. وقتى اميرالمؤمنين عليه‌السلام به خلافت رسيدند، گروه هايى كه از در فريب و نيرنگ و دغل وارد شدند، عوارض سوئى از آنها بر جاى ماند كه به مراتب بيشتر از حوادث ديگر در تاريخ نمايان است. نمونه آن ماجراى طلحه و زبير است. آنها با اميرالمؤمنين عليه‌السلام از در نيرنگ وارد شدند و بعد از اين كه مطمئن شدند، اميال و مطامع آنها توسط اميرالمؤمنين عليه‌السلام برآورده نخواهد شد. به قصد عمره، از اميرالمؤمنين عليه‌السلام جدا شدند و بعد هم مردم را به خون خواهى خليفه مقتول تحريك كرده و به راه انداختند. بعد كه جنگ شروع شد، در بحبوحه جنگ، مروان طلحه را با تير زد. ديدند مروان مى گويد: انَّ دَمَ عثمانَ عندَ هذا قسم به خدا كه خون عثمان نزد اين مرد است و دامن او به خون عثمان آلوده است (466).

خلاصه آنهابه عنوان يك شهروند و تابع، به جاى اين كه منافع عمومى را در نظر بگيرند، مطامع شخصى خود را در نظر گرفتند و از باب فريب و اغفال مردم وارد شدند و باب فريب كارى را با حكومت بازكردند.

فرد ديگرى كه از نظر تاريخى در نيرنگ و فريب برجستگى دارد، معاوية بن ابى سفيان است كه او هم به خون خواهى عثمان وارد عرصه شد و آن مصائب ناگوار را براى آن مقطع تاريخ و مسلمان ها به وجود آورد.

جالب است كه براى بعضى اين سئوال پيش آمده بود كه اين فريب كارى ها و حركت هايى كه از معاويه و اصحاب او به خصوص عمروعاص سر مى زند، به دليل اين است كه از استعداد و هوش سرشارى برخوردارند كه امام و پيشواى ما توانايى مقابله با آنها را ندارد. اميرالمؤمنين عليه‌السلام در اين باره فرمودند:

لَولا التُّقى لَكُنتُ اءَدهَى العَرَبِ (467).

«قسم به خدا كه اگر حصار پرهيزگارى نبود، من از همه مردم زيرك تر و باهوش تر بودم».

در تعبير ديگرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

لَولا اءَنَّ المَكرَ والخَديعَةَ فى النَّارِ لَكُنتُ اءَمكَرَ النَّاسِ (468).

«اگر اين نبود كه نتيجه مكر و فريب كارى با ديگران، آتش است، من از هر كس ديگرى، به راه و رسم حيله آشناترم».

جالب اين است كه آن حضرت براى اين كه انسان ها را از استفاده از اين حربه هاى مذموم بازدارد، مى فرمايند:

آفةُ الذُّكاءِ المكرُ (469).

«آفت زيركى، مكر و حيله است».

كسانى كه با خدعه و نيرنگ قصد رسيدن به هدفى را دارند، با اين بيمارى به مرور آن ذكاوت و زرنگى خود را از دست خواهند داد. ما به هيچ شكل و توجيهى مجاز نيستيم كه باب خدعه و حيله گرى را با ديگران بگشاييم.

## غشّ، نشانه پستى و دنائت

درباره موارد مختلفى كه در كلام امام سجاد عليه‌السلام به عنوان مصداق حيله و نيرنگ آمده، تعبيرات تندى نيز در مذمت استفاده از اين شيوه ها و روش ها وارد شده است. امام صادق عليه‌السلام در روايت مستندى مى فرمايند:

لَيسَ منَّا مَن غشَّنَا (470).

«كسى كه باب غش با ما را بگشايد - با امام و پيشواى خود باب فريب را بگشايد - از ما نيست».

يا در روايت ديگرى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه:

نَهَى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عن اءَن يُشابَ اللَّبَنُ بالمَاءِ للبَيعِ (471).

«رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مخلوط كردن شير با آب براى معامله نهى فرموده اند».

اگر كسى قصد فروش شير دارد، مجاز نيست آن را با آب مخلوط كند؛ چون نوعى غش در معامله است. روايت هاى زيادى نيز در اين باب وجود دارد؛ در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين مطلب بهتر بيان شده است:

مَن غشَّ مُسلما فى شِرَاء اءَو بَيع فَلَيسَ مِنَّا و يُحشَرُ يَومَ القيامَةِ معَ اليَهودِ لاءَنَّهم اءَغَشُّ الخَلقِ للمُسلمينَ (472).

«كسى كه در خريد و فروش با مسلمان غش در معامله كند، از ما نخواهد بود و در روز قيامت با قوم يهود برانگيخته خواهد شد؛ به خاطر اين كه آنها باب فريب كارى با مسلمانان را بازكردند».

عجيب اين است كه در روايت ها تعبير قابل توجهى را از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى يابيم كه مى فرمايند:

مَن باتَ و فى قَلبِهِ لِاءَخيهِ المُسلمِ بَاتَ فى سَخَطِ الله و اءَصبحَ كذلكَ و هوَ فى سَخَطِ الله حتَّى يَتوبَ و يُراجِعَ و ان مَاتَ كذلكَ مَاتَ على غيرِ دِينِ الاسلامِ (473).

«اگر كسى صبح كند در حالى كه در خيال فريب كارى برادر مسلمانش را در سر مى پرورانده، خود را با سخط و خشم خدا همراه كرده است؛ مگر توبه كند و پشيمان شود. چنانچه در اين انديشه بميرد، مسلمان از دنيا نرفته است».

معارف و دستورات تربيتى ما به تصحيح فكر و انديشه و سلامت روحى انسان ها اهتمام وافرى دارند. حتى انسان نبايد اجازه بدهد كه در مخيله او فريب كارى، خدعه و نيرنگ با ديگران ريشه كند. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

الغِشُّ مِن اءخلاقِ اللِّئامِ (474).

«غش و فريب كارى، علامت پستى و دنائت روحى است».

اگر كسى به كرامت انسانى خود پايبند باشد، و براى خود، شخصيت و هويت انسان قائل باشد، به طور طبيعى نبايد در روابط خود از اين روش ها استفاده كند. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در تعبير ديگرى فرموده اند كه:

الغِشُّ شرُّ المَكرِ (475).

«بدترين مكر و فريب، غش است».

از اين تعبير امام عليه‌السلام استفاده مى شود كه اين نوع مكر، زننده تر و ناپسندتر از ساير موارد است. و در نهايت بايد گفت كه منشا همه اين رذايل اخلاقى، روح دنائت و نفاق است.

## پرهيز از خدعه و نيرنگ در معاشرت

روايتى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

ايَّاكَ والخَديعَةَ فانَّها مِن خُلُقِ اللَّئيمِ (476).

«از خدعه و نيرنگ دورى نما، زيرا كه خدعه كار انسان هاى پست و لئيم است».

تعبيرهاى حضرت بيشتر براى تربيت انسان هاى مومن است. بنابراين مى فرمايند كه بر شما مسلمان ها فرض است كه از خدعه و فريب كارى پرهيز كنيد.

بهره جويى از اين روش در زندگى از خصوصيات انسان هاى پست و فرومايه است.

انسان مسلمان و مومن هرگز نمى تواند به سوى پستى و دنائت حركت كند.

صرف نظر از اين كه خدعه، نشانه پستى و دنائت نفس است، نوعى خودفريبى است. از تعبيرات حضرت است كه مى فرمايند:

غَرَّ عقلَهُ مَن اءَتبَعَه الخُدَعَ (477).

«كسى كه عقل را وسيله فريب كارى ديگران قرار مى دهد، در واقع عقل خود را فريب داده است».

تعبيرى ديگر، آن مثال معروف است كه در كلام حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است:

مَن حَفَرَ بِئرا لِاءَخيهِ وَقَعَ فيها (478).

«اگر انسان براى برادرش چاهى بكند - كه او را گرفتار سازد - خود در آن خواهد افتاد».

اگر كسى به پشتوانده هوش و استعداد خود، در صدد فريب ديگران برآيد، واقعا عقل خود را فريب داده است و وقتى انسان عقل خود را فريب دهد، معنى اش اين است كه نتوانسته از آن نيروى خدادادى خود استفاده بهينه كند. تعبير ديگرى از حضرت به اين مضمون آمده است كه:

لا دينَ لِخَدَّاع (479).

«خدعه كننده، دين ندارد».

كسى كه زندگى اش بر خدعه و نيرنگ استوار است، به يقين نمى تواند خود را در حصار و چهارچوبه دين و دين دارى نگه دارد. ناچار بايد پا را از اين محدوده بيرون بگذارد؛ چون لازمه فريب كارى، ارتكاب بسيارى از محرمات شرعى است: بايد دروغ بگويد؛ به ديگران تهمت بزند، نمامى كند، به اموال ديگران تجاوز كند و همه آنچه را كه شرع مقدس ممنوع كرده است، انجام دهد، اين انسان به دنبال فريب كارى است و مبناى روابط اجتماعى و زندگى شخصى او بر اساس نيرنگ و فريب قرار داده شده است، از اين رو نمى تواند در حصار دين زندگى خود را ادامه بدهد. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

المَكرُ سَجِيَّةُ اللِّئام (480).

«حيله، روش بخيلان افراد پست است».

براى عده اى مكر و حيله، به صورت سجيه درمى آيد؛ ملكه اخلاقى مى شود. اين ملكه در كسى رسوخ پيدا ميكند كه ابتدا تن به پستى و لئامت داده باشد. وقتى پستى اخلاقى را پذيرفت، مكر هم از جمله ملكه هاى اخلاقى او مى شود.

نفس گناه و اخلاق سوء در هر جا و نسبت به هر كس، ناپسند و زشت و مذموم است؛ به خصوص اگر كسى به انسان اطمينان پيدا كند و از آن اطمينان سوءاستفاده كند. در بعضى از تعبيرات آمده است كه:

المَكرُ بِمَن ائتَمَنَكَ كُفر (481).

«مكر با كسى كه به تو اطمينان كرده؛ و تو را امين دانسته، كفر است».

براساس اين روايت، گناه برخورد مكارانه و فريبنده با كسى كه به انسان اطمينان كرده، با گناه انكار توحيد برابرى مى كند. طبعا به اهل فضل و ادرا ك هم توصيه شده كه مكاران و حيله گران را مشاور خود قرار ندهيد و امانتى به آنها نسپاريد چرا كه نمى توانند امين باشند.

لا اءمانةَ لِمَكور (482).

«براى بسيار مكركننده امانتى نيست».

نكته ديگر روايت اين كه اگر كسى در روابط خود با مردم، از در فريب كارى وارد شود و باب مراودات خود را با مكر و حيله و فريب بگشايد، خداوند اثر وضعى اين عمل را چنين مقرر فرموده كه همه مكر و حيله، به خود او برمى گردد:

مَن مكَر بالناسِ رَدَّ الله سبحانَه مكرَه فى عُنُقه (483).

«هركه نسبت به مردم مكر نمايد، خداوند سبحان مكرش را به او بازمى گرداند».

عقاب بسيارى از حقوق الناس، اثر سريع دنيوى است كه گويى قيامتى در همين دنيا برپا مى شود و او به مكافات عمل خود مى رسد. از آن جمله عقاب مكر و حيله با مردم است.

نكته ديگرى كه در كلام امام عليه‌السلام نهى شده اين است كه فرد علاوه بر فريب كارى رفتار، نبايد فريب كارى در گفتار داشته باشد. دروغ نگويد، غيبت نكند، تهمت نزند، نمامى نكند و... پروا و پرهيز از اين رذايل نيز لازم است. با اين كه قبح و زشتى اين امور در ميان همه انسان ها، پذيرفته شده است، در جوامع امروزى عمل به آن خيلى كم رنگ است. امام حسن عسكرى عليه‌السلام درباره دروغ چنين مى فرمايند:

حُطَّتِ الخَبائثُ فى بَيت و جُعِلَ مِفتاحُهُ الكَذِبَ (484).

«همه زشتى ها و رذايل و سيئات اخلاقى را در خانه اى ذخيره كرده اند و كليد ورود به آن را دروغ قرار داده اند».

اگر كسى خود را به گناه دروغ آلوده كند، احتمال هرگونه خطا درباره او منتفى نيست. حتى قتل نفس، تجاوز به نواميس، ترك همه كرامت هاى اخلاقى و... بنابراين اصل از انسان كذاب به عدوّالله تعبير مى شود. دشمنى خدا، كليد بسيارى از گناهان است در واقع بسيارى از گناهان در اعمال عبادى انسان تاثير آن چنانى ندارد؛ اما دروغ در بعضى از اعمال عبادى اثر منفى مى گذارد. دروغ بستن به خدا و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه عليهم‌السلام توسط روزه دار، باعث بطلان روزه او مى شود، بنابراين امام عليه‌السلام علاوه بر اين كه از خدعه و نيرنگ در روابط نهى مى فرمايند، در روابط اجتماعى، بهره گيرى از حربه و ابزار دروغ را هم منع مى كنند.

## كارشكنى نكردن در معاشرت

عبارت ديگرى كه امام سجاد عليه‌السلام در قسمت پايانى حق معاشر ذكر فرموده اند اين است:

و لا تَعملَ فى انتفاضِهِ عَمَلَ العَدُوِّ الَّذى لا يُبقى على صاحبِهِ

«در كار معاشر خود، مانند دشمنى كه اصلا بناى دوستى با او ندارى، كارشكنى نكن».

اين تعبير امام عليه‌السلام عجيب است. در واقع مثال مى آورند و مى فرمايند: مبادا حتى در ارتباط كوتاه با ديگران، چنين تصور كنى كه او دشمن تو است و بنا نداشته باشى هرگز با او رفاقت كنى و بپندارى كه در بقيه عمر او را نخواهى ديد و بر اين اساس با فريب او منافع خود را تامين كنى. انسان موظف است روابط كوتاه مدت را به دوستى هاى ريشه دار تبديل كند؛ كثرت دوستان و ايجاد رابطه با انسان هاى ديگر، هرچه بيشتر باشد، فوايد و منافع دنيوى و اخروى بيشترى در بر خواهد داشت.

كسانى كه دوستان بيشترى دارند، مى توانند در مشكلات زندگى از افراد متعدد و مختلفى استمداد كنند. روابط وسيع، منافع بيشترى درپى دارد. علاوه بر آن، بر اساس معارف اسلامى، در آخرت هم آثار مثبتى به همراه دارد. امام صادق عليه‌السلام در اين باره مى فرمايند:

استَكثروا مِنَ الاخوانِ فانَّ لكُلِّ مؤمن شَفَاعة و قالَ اءَكثِروا مِن مُؤَاخاةِ المؤمنين فانَّ لهُم عندَ اللهِ يَدا يُكَافِئُهُم بها يومَ القيامَةِ (485).

«براى خود برادران بيشترى برگزينيد كه هر مومنى حق شفاعت در قيامت دارد. برادران دينى خود را زياد كنيد تا در قيامت نزد خداوند كمك كار داشته باشيد».

امام رضا عليه‌السلام دراين باره مى فرمايند:

مَنِ استَفادَ اءَخا فى اللهِ استَفَادَ بَيتا فى الجَنَّةِ (486).

«اگر كسى در دنيا يك برادر داشته باشد، از يك خانه در بهشت برخوردار خواهد بود».

حال با توجه به اين توصيه هاى مؤ كّد اگر انسان بخواهد در ملاقات و برخورد مقطعى، كسى را فريب دهد تا از جانب او منفعتى ببرد، استفاده ابزارى از ديگران بوده و اصرار به اين رفتار، سيئه اخلاقى و غيرمشروع است.

## عدم خيانت در معاشرت

امام سجاد عليه‌السلام مى فرمايند:

و انِ اطمَاءَنَّ اليكَ استَقصَيتَ له على نفسِكَ و عَمِلتَ اءَنَّ غَبنَ المُستَرسِلِ رِبا

«اگر او در ارتباط كوتاه و ابتدايى، به تو اطمينان كرد، كوشش كن كه نام او را لكه دار نكنى و به اعتماد او خيانت نكنى و بدانى اگر با خيانت به او منفعتى به دست آوردى، اين منفعت، به منزله رباخوارى خواهد بود».

در مباحث قبل، درباره خيانت، مواردى بيان شد؛ اين جا نيز به چند نكته ديگر اشاره مى كنيم:

اگر انسان، ديگران را وسيله رسيدن به منافع خود قرار دهد، مرتكب ريا شده است. همان گونه كه نقل كرديم يكى از زشت ترين پديده هاى اقتصادى، ربا در اشكال مختلف آن است.

علت ممنوعيت ربا اين است كه روح خيرخواهى، مروت و مردانگى را سلب مى كند و هر چيزى كه منتهى به نابود كردن روح خيرخواهى ديگران شود، مورد نهى واقع شده است. اين جا هم اگر كسى به انسان اعتماد كند و انسان به اعتماد او خيانت يا بى اعتنايى كند و اعتقاد او اين باشد كه براى او هر اتفاقى افتاد، بيفتد، فقط به منافع ما لطمه اى وارد نشود، به نوعى باعث نابودى روح معروف خواهى و خيرطلبى مى شود.

تعبير امام عليه‌السلام اين است كه اگر كسى با بى اعتنايى به اعتماد ديگران و عدم كوشش براى حفظ اعتماد آنها منافعى به دست آورد، اين منافع به منزله ربا است و به همان دليلى كه ربا حرام و مذموم است، اين عمل نيز حرام است. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

لا تَخُن مَنِ ائتَمَنَكَ و ان خَانَكَ (487).

«اگر كسى كه تو را امين خود مى داند به تو خيانت كرد، تو حق خيانت ندارى».

از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام روايت شده است كه فرمودند:

اذا ظَهَرتِ الخياناتُ ارتَفَعتِ البَرَكاتُ (488).

«اگر خيانت رايج شود، خداوند بركاتش را از ميان امت برمى دارد».

اين اثر وضعى خيانت است. جالب اين است كه در كلام ديگرى اميرالمؤمنين عليه‌السلام تصريح فرموده اند:

الخيَانَةُ رَاءسُ النِّفاقِ (489).

«خيانت، ريشه در نفاق دارد».

قوام و دوام نفاق در دل، موقوف به قوت خيانت انسان ها است.

همه نكاتى كه از فرمايش امام عليه‌السلام ذكر كرديم، روش هاى ناپسندى است كه در برخورد با ديگران نبايد به كار گرفته شود و امام عليه‌السلام استفاده از اين ابزار و روش ها را در معاشرت با ديگران - شخصى يا اجتماعى، فردى يا گروهى، مسلمان يا غيرمسلمان و در هر صنف و شغلى - ممنوع و حرام دانسته اند.

احتمالا كسانى كه اين حقوق - حقوق همنشين، همراه، همسايه، معاشر و طبقات مختلف - را مطالعه مى كنند، تصور كنند كه چون رعايت اين حقوق، بسيار مشكل است، بهتر است از جامعه دورى كنيم و ارتباطات خود را كم كرده يا بسته نگه داريم. اين تفكرى ناپسند است؛ چون در اسلام، به توسعه روابط و حضور فعال در جامعه توصيه شده است.

حضور در جامعه و معاشرت با ديگران، همراه با رعايت قواعد و قوانين معاشرت و زندگى مهم است وگرنه اگر انسان در خانه بنشيند و رهبانيت و گوشه نشينى و انزوا اختيار كند، كمال نفسانى نخواهد بود. انسان زمانى به كمال مى رسد كه در متن اجتماع و يا مردم، در خوشى ها و ناخوشى ها و لذت ها و آلام همراه باشد؛ وگرنه، مثل كسى است كه سعدى در شعر خود به او اشاره دارد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بديدم عابدى در كوهسارى |  | قناعت كرده از دنيا به غارى |
| گفتم به شهر اندر نيايى؟ |  | كه بارى بند از دل برگشايى |
| بگفت آن جا پرى رويان نغزند |  | چو گِل بسيار شد پيلان بلغزند |

# 38 و 39 - حق طرفين دعوا

و اءَمَّا حقُّ الخَصمِ المُدَّعى عَليكَ فان كَانَ ما يَدَّعى عليكَ حَقّا لَم تَنفَسِخ فى حُجَّته و لَم تَعمل فى ابطَالِ دَعوَته و كُنتَ خَصمَ نَفسكَ لَه والحاكِمَ عليهَا والشَّاهدَ له بِحَقِّه دونَ شهَادَةِ الشُّهودِ فانَّ ذلكَ حقُّ اللهِ عليكَ و ان كانَ ما يَدَّعيهِ باطِلا رَفَقتَ به و رَدَعتَه و نَاشَدتَه بدِينِه و كَسَرتَ حِدَّتَه عنكَ بذِكرِ اللهِ و اءَلقَيتَ حَشوَ الكَلامِ و لَغطَهُ الَّذى لا يَرُدُّ عنكَ عادِيَةَ عدوِّكَ بَل تَبُوءُ باءِثمِه و بهِ يَشحَذُ عليكَ سَيفَ عَدَاوَتِهِ لِاءَنَّ لَفظَةَ السُّوءِ تَبعَثُ الشَّرَّ والخَيرُ مَقمَعَة للشَّرِّ و لا حولَ و لا قُوَّةَ الا باللهِ.

و امَّا حقُّ الخَصمِ المدَّعى عَليه فان كَانَ ما تَدَّعيهِ حَقّا اءَجمَلتَ فى مُقَاوَلَتهِ بِمَخرَجِ الدَّعوَى فانَّ للدَّعوَى غِلظَة فى سَمعِ المُدَّعى عليهِ و قَصَدتَ قَصدَ حُجَّتكَ بالرِّفقِ و اءَمهَلِ المُهلَةِ و اءَبيَنَ البَيَانِ و اءَلطَفَ اللُّطفِ و لَم تَتَشَاغَل عن حُجَّتكَ بِمُنازِعَتهِ بالقيلِ و القَالِ فَتُذهبَ عنكَ حُجَّتكَ و لا يكونَ لكَ فى ذلكَ دَرَك و لا قوَّةَ الا باللهِ

«و اما حق خصمى كه نسبت به او ادعا دارى اين است كه اگر تو راست مى گويى، براى خاتمه و خروج از دعوا، نيكو سخن بگويى؛ زيرا ادعا، درشتى و سنگينى در گوش طرف به وجود مى آورد. پس برهان خود را به نرمى و آرامى بگو و از بيان روشن و ملاطفت و متانت در گفتارت بهره گير؛ چون فرياد و ستيز در منازعه، دليل و برهان تو را از تو مى گيرد و بعد از آن نمى توانى جبران كنى و اگر در ادعايت، دروغ مى گويى، از خداى عزّوجلّ حيا و توبه كن و دعوا را رها نما».

از جمله گروه هايى كه در طول زندگى و به حكم ضرورت در برابر انسان قرار مى گيرند و بخشى از عمر و گاه سراسر عمر و زندگى را به خود مشغول مى كنند، كسانى هستند كه با انسان تضاد منافع پيدا مى كنند كه اين تضاد سير عادى زندگى را مختل مى كند و انسان را از مهمات زندگى بازمى دارد.

بر اين اساس مى بينيم مكتب تربيتى اسلام از ابتدا طورى در تربيت انسان اهتمام نموده است، كه روح زياده خواهى و چشم داشت به مال و منافع ديگران در آنها شكل نگيرد و از هر نوع حرص و آز و تجاوز به حقوق ديگران دور باشند؛ كه اگر از اين مكتب تربيتى درست بهره جوييم، طبعا آن مدينه فاضله تحقق يافته، زمينه تضاد و تعارض و اصطكاك منافع از بين مى رود؛ در نتيجه اختلافى نيز پيدا نمى شود. ولى از آن جا كه اسارت بسيارى از انسان ها در بند طمع و زياده خواهى، واقعيت تلخ و غيرقابل انكارى است، طبعا آثار مخرب آن، در روابط با ديگران تاثيرگذار است. بنابراين نمى توانيم فقط به توصيه هاى اخلاقى ايده آل و پيش گيرى صرف بسنده كنيم.

مكتبى جامعيت دارد كه علاوه بر ارشادات اخلاقى، راهكارى موثر را در حل منازعات و مشكلات قهرى زندگى اجتماعى، به جامعه انسانى هديه كند.

## قضا در اسلام

اگر مكتبى، مدعى جامعيت باشد، اما در قبال حوادث و پيشامدهاى قهرى زندگى اجتماعى، برنامه و قوانين مدونى نداشته باشد، ادعاى صرف كرده است. از همين رو است كه باب قضا در فقه اسلامى عهده دار حل و فصل خصومات بوده و داراى جايگاه ويژه اى است. در اسلام از انواع قضاوت ها، فقط يك نوع آن مورد تاييد بوده، ضامن سعادت قاضى است كه در كلام امام صادق عليه‌السلام به آن اشاره شده است؛ حضرت مى فرمايند:

القُضاةُ اءَربَعة ثَلاثة فى النَّارِ و واحد فى الجَنَّةِ رَجُل قَضى بِجَور و هو يَعلَمُ فهوَ فى النَّار و رَجُل قَضى بِجَور و هو لا يَعلَمُ فهو فى النَّار و رَجُل قَضَى بالحقِّ و هو لا يَعلَمُ فهو فى النَّار و رَجُل قَضَى بالحَقِّ و هو يعلمُ فهوَ فى الجَنَّةِ (490).

«قُضات، چهار دسته اند: دسته اول، كسانى كه عالمانه حكم به ستم مى كنند. جايگاه ايشان آتش است؛ دسته دوم، كسانى كه جاهلانه حكم به ستم مى كنند، جايگاه اين عده نيز آتش است؛ دسته سوم، كسانى كه جاهلانه حكم به عدل مى كنند. جايگاه اين دسته نيز آتش است؛ دسته چهارم، كسانى كه عالمانه حكم به عدل مى كنند، اين عده تنها كسانى هستند كه سعادتمندند و جايگاهشان بهشت است».

با توجه به روايت، دو نكته بسيار اساسى وجود دارد كه سنگ بناى امر قضا در اسلام است. يعنى اساسا در مكتب فقهى و حقوقى اسلام ساختمان و بنيان امر قضا و فصل خصومت، بر دو پايه صلاحيت و شايستگى قاضى و روش استنتاج حكم، بنا شده است.

الف - صلاحيت و شايستگى قاضى

اما در ركن اول كه صلاحيت و شايستگى قاضى است، بايد بگوييم كه از منظر فقه اين مرتبه و جايگاه از قداست خاصى برخوردار است كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام به شريح مى فرمايند:

قَد جَلَستَ مَجلسا لا يَجلِسُه الا نَبِىّ اءَو وَصِىُّ نَبِىّ اءَو شَقِىّ (491)

«در جايگاهى نشسته اى كه فقط جاى نبى و وصى يا انسان شقى و بدبخت است».

اين جايگاه، منحصرا جايگاه انبيا و اوصياى الهى است كه داراى مقام عصمت و علم از ناحيه وحى اند و يا جايگاه اشقيايى كه شايستگى و صلاحيت آن را ندارند.

در مثالى محسوس، قاضى مانند راننده اى است كه هدايت وسيله نقليه برعهده او است. كسى مى تواند از جاده پرپيچ و خم و خطرناك در كمال صحت و سلامت به مقصد برسد كه به فنون رانندگى وقوف كامل داشته باشد؛ وگرنه سقوط او به قعر دره قطعى است.

بنابرآنچه بيان شد، اهميت و قداست اين جايگاه اقتضا مى كند كسى بر اين كرسى بنشيند كه داراى مقام نوبت و يا داراى مقام وصايت باشد؛ چرا كه انبيا و اوصيا دو ويژگى ممتاز دارند:

ويژگى اول اين كه مستقيما به منبع علم الهى دسترسى دارند.

ويژگى دوم اين كه در مقابل خطا و لغزش از مصونيت و معصوميت برخوردارند.

اگر غير از اين دو طبقه، طبقه ديگرى در اين جايگاه قرار بگيرد، مصداق همان تعبير سوم كلام اميرالمؤمنين عليه‌السلام؛ يعنى شقى خواهد بود.

ب - روش استنتاج احكام

نكته ديگرى كه گذرا به آن اشاره مى شود روش هايى است كه قاضى بايد در صدور حكم به آنها واقف بوده و توجه كند. ضرورى است كه بدانيم در امر قضا، پاره اى از قضاوت ها درباره دعاوى شخصى است و برخى ديگر مربوط به حقوق عمومى و نقض آنها. قاضى بايد به همه اين حوزه ها احاطه كامل داشته باشد؛ مثلا بداند در دعاوى، مدعى و منكر را چگونه شناسايى كند؟ مدعى در چه شرايطى ادعايش پذيرفته مى شود؟ به چه وسيله اى ادعاى او اثبات مى شود؟ منكر چگونه مى تواند از خود دفاع كند؟ ابزار دفاع منكر چه مى تواند باشد؟ حاكم در برخورد با متخاصمان چه شيوه هايى را بايد به كار بگيرد؟ و...

امروز كه پ يغمبر و وصيى در ميان ما نيست و از طرفى امر قضا از ضرورت هاى اجتماعى غيرقابل انكار بوده و تعطيل بردار نيست، احراز اين منصب و قرار گرفتن در اين جايگاه، شرايط و صلاحيت هايى را مى طلبد كه بدون آنها نمى توان بر اين منصب تكيه زد.

## شرايط قاضى

با احصائى كه در منابع فقهى ما انجام گرفته است و از همان عصر معصومين عليهم‌السلام و بعد در كلمات فقها و علماى بزرگوار شيعه و عامه مسلمين بيان شده است، شرايط قاضى به اين شرح است:

1 - بلوغ

شرط اول، بلوغ است. كسى كه در منصب قضا و حل خصومت و حكميت ميان مردم قرار مى گيرد، بايد به حد بلوغ رسيده باشد. صرف نظر از ادله شرعى اين ضرورتى عقلانى است كه در ميان عقلاى عالم، هرگز امور مهم يك جامعه به كودكان واگذار نمى شود.

در اسلام، بلوغ - كه مرز تكليف الهى است و بسيارى از آثار ديگر بر آن مترتب است - با ساير مكتب ها و فرهنگ هاى مختلف، كاملا متفاوت است. در اسلام اين مرز، پايان پانزده سالگى است.

علاوه بر اين، در آيين مقدس اسلام منصب قضا يك امتياز نيست، بلكه تكليف است.

چنان كه در لغت آمده تكليف مشتق از «كلفت»، به معناى سنگينى و بار است و خداوند متعال، از كودكان رفع تكليف كرده است؛ يعنى سنگينى و بار مسووليتى بر عهده كودكان و اطفال قرار نداده است. بنابراين كودك هر چند حايز صلاحيت هاى ديگرى كه بحث خواهد شد باشد، اما به دليل اين كه قضاوت تكليف سنگينى است، مكلف به آن نشده است.

اطفال حتى مالك اموال خود نيستند و درباره آنها اِعمال ولايت مى شود و شرع مقدس اولياى آنها را نيز تعيين كرده است.

2 - عقل

شرط دوم، عقل است كه در بين عمه عالم پذيرفته شده است و برهان قطعى عقلى دارد. ادله شرعى تصريح مى كنند كسانى كه تعادل عقلى ندارند و از اين نعمت خداوند، به حد لازم و ضرورى برخوردار نيستند، نه تنها منصب قضا، بلكه همه تكاليف از آنها ساقط است. بالطبع ديگران نيز مجاز نيستند كه اين امور را به عهده آنها بگذارند.

بنابراين، كودكان، مجنون ها و افرادى كه فاقد نعمت عقل هستند، حق تصدى اين امر بسيار مهم را ندارند.

3 - اسلام

شرط سوم، اسلام به معناى واقعى، يعنى پذيرش دين مبين اسلام و التزام به همه مبانى آن است. روشن است كه آيين مقدس اسلام، هرگز نمى پذيرد كه كسى در منصب قضا قرار بگيرد و اختيار صادر كردن حكم به او داده شود و او نسبت به مال و جان مردم صاحب ولايت و قدرت باشد، اما تقيد به موازين اسلام نداشته باشد. اين يك قانون الهى و شرعى است كه:

لن يَجعَلَ اللهُ للكافرينَ على المؤمنين سَبيلا (492).

«خداوند هرگز كافران را بر مؤمنان تسلطى نداده است».

خداوند متعال، سلطنت و اقتدار كافر را بر مسلمانان نمى پذيرد. علاوه بر اين، حكومت منصبى است كه ويژه انبيا و اوصياى الهى است و در جامعه اسلامى كسى كه به قوانين اسلام مقيد نباشد، شايستگى نشستن بر اين مسند را نخواهد داشت.

4 - ايمان

شرط چهارم، پايبندى به ولايت اهل بيت عليهم‌السلام است كه اين شرط را از روايت هايى استفاده مى كنيم كه منبع غنى استخراج احكام است؛ روايت هاى متعددى در اين باب نقل شده كه بنا به مضمون يكى از آنها كه در عصر امام صادق عليه‌السلام افرادى به حضور ايشان شرفياب مى شدند و مخاصمات و اختلافات ميان شيعيان را به محضر آن امام بزرگوار عرضه و چاره جويى مى كردند كه ما چگونه دعاوى و مرافعات ميان خود را حل و فصل كنيم؟ امام صادق عليه‌السلام صريحا فرمودند:

انظُرُوا الى رَجُل مِنكُم يَعلمُ شَيئا مِن قَضائِنَا فَاجعَلوهُ بينكم فانِّى قَد جَعَلتُه قَاضيا فَتَحَاكَموا الَيهِ (493).

«از جمع خود به كسى مراجعه كنيد كه بر احكام الهى وقوف و آشنايى دارد و او را در بين خود قاضى قرار دهد كه ما قضاوت او را تاييد مى كنيم».

از طرف ديگر روايت هاى متعددى است كه منصوبان از سوى حكومت هاى غير معتقد به ولايت را طاغوت مى نامند و امام صادق عليه‌السلام نيز به شيعيان خود سفارش كردند كه به اين افراد كه از سوى خلفاى غاصب بنى اميه و بنى عباس به كار قضاوت گمارده شده اند، مراجعه نكنيد؛ حضرت مى فرمايند:

مَن تَحَاكَمَ الى الطَّاغوتِ فَحَكَمَ لهُ فانَّما سُحتا و ان كانَ حَقُّه ثَابِتا (494).

«اگر كسى طاغوت را حاكم دعوا قرار دهد، اگر چه به حق مسلمى براى او حكم كند، حق تصرف در آنچه را گرفته، ندارد و آن سُحت و مال حرام است اگرچه حق مسلم او باشد».

اين مطلب، تأکیدى است بر روايتى كه از امام صادق عليه‌السلام نقل شد؛ حضرت فرمودند:

رَجُل قَضَى بِجَوز و هوَ لا يَعلَمُ فهوَ فى النَّارِ (495).

«كسانى كه جاهلانه حكم به ستم مى كنند، جايگاهشان آتش است».

بنابر فرموده امام صادق عليه‌السلام اگرچه قاضى حكم عادلانه كرده است، اما چون شايستگى نشستن بر اين كرسى را ندارد؛ لذا بردن دعاوى نزد او جايز نيست.

از منظر ادله، اين قانونى تعبدى است - چون در كلام معصوم عليه‌السلام آمده است - و ما بايد بپذيريم كه براى قضاوت و فصل خصومت نزد كسى نرويم كه از نظر اعتقادى پايبندى به ولايت اهل بيت عليهم‌السلام ندارد.

5 - عدالت

شرط پنجم، عدالت است. عدالت يكى از ملكاتى است كه شرع مقدس آن را براى احراز بسيارى از منصب ها و جايگاه ها شرط دانسته است. از آن جمله در امام جماعت، شاهد در محكمه، شاهد بر طلاق، مجتهد و حتى اطبا و پزشكان و حتى مراجعه به متخصصان ديگر، ملكه عدالت شرط شده است.

صرف نظر از اين تأکید و اهتمام شرعى، عقلاى عالم نيز تاييد مى كنند كه افراد در صورت التزام و تعبد به روش و منش صحيح انسانى و از آن جمله عدالت است كه شايستگى مراجعه و فصل خصومت در هر رشته را پيدا مى كنند. مثلا اگر پزشكى در رشته و فن تخصصى خود شايسته ترين باشدى ولى براى بيماران، دروغگويى و عدم التزام اخلاقى يا بى پروايى او نسبت به جان انسان ها احراز شود يقينا هيچ انسان عاقلى به خود اجازه نمى دهد كه براى درمان بيمارى خود به او مراجعه كند.

بنابراين، گذشته از اين كه شرط عدالت در احراز بسيارى از منصب ها يك شرط شرعى است، شرط عقلى نيز هست كه عقل به آن حكم مى كند و آن را الزامى مى داند.

هرچند شارع مقدس و قوانين فقهى ما، حيازت منصب قضا و تصدى آن را يك ضرورت مى دانند، اما يقينا كسى كه متخلق به ملكه ارزشمند عدالت نشده باشد، شايستگى و حق احراز آن را ندارد.

تذكر اين نكته ضرورى است كه صرف نظر از منصب قضا كه نوعى اعمال ولايت است، در مسئله مرجعيت تقليد و رجوع جاهل به عالم براى اخذ احكام شرعى هم عدالت يك ضرورت است؛ زيرا تا انسان اين ملكه را در فرد احراز نكند، هرگز اطمينان پيدا نمى كند و مطمئن نمى شود كه آنچه مى گويد، به دور از اميال و هواهاى نفسانى است. بر اساس همين موازن دقيق عقلى و شرعى است كه مى توان گفت مناقشاتى كه امروزه در بعضى از كلمات روشنفكرنمايان ديده مى شود، در نگاه دقيق عقلى نيز باطل است.

از دلايل عقلى ضرورت وجود ملكه عدالت در قاضى اين است كه او بايد به عدالت حكم كند و دفع ظلم كند، فردى كه داراى اين شايستگى و صلاحيت (عدالت) نيست، چگونه مى تواند به عدالت قضاوت كند. كسى كه خود متصف به صفت عدالت نباشد، بالطبع ظالم است و ظالم نمى تواند بين متخاصمان، به عدالت حكم كند و يا در امرى عمومى حكم عادلانه صادر كند.

البته اين بحثى است كه از نظر تعريف و تبيين هم مورد ردّ، ايراد و آراى مختلف قرار گرفته كه چگونه ما آن را تعريف كنيم؟ آنچه كه متيقن است اين است كه به كسى عادل مى گوييم كه از زشتى ها و ناپسندى هاى اخلاقى و آنچه كه در تغيير شارع مقدس حرام دانسته شده است، بپرهيزد و نسبت به همه ضروريات دين و واجبات اخلاقى هم التزام داشته باشد.

بعضى، از اين التزام، به ملكه تعبير كرده اند و بعضى هم به التزام عملى بسنده كرده اند. هر يك از اين دو تعبير را كه برگزينيم، ضرورت اين التزام و يا ملكه براى هيچ عاقلى جاى تامل نيست.

چون درصدد بيان فنى مسائل قضا نيستيم، فقط به برخى از شرايط لازم، اشاره كرده، به همين مقدار اكتفا مى كنيم.

6 - حلال زاده

شرط ششم، طهارت مولد است كه اكثر فقهاى شيعه به اين مطلب تصريح فرموده اند كه حلال زاده بودن و پاكيزگى مولد از شرايط احراز منصب قضاوت است.

دليل عمده اى كه براى اين شرط، ذكر شده است، اجماع است و اجماع هم چون مستند به روايت هاى وارده است، از نظر فقهى چندان نمى تواند مورد استناد قرار بگيرد و علاوه بر آن روايت هاى اين مسئله هم از نظر سند، ضعيف دانسته شده اند، اما در عين حال، بايد به نكته ظريفى توجه كرد؛ كسانى كه طهارت مولد و حلال زاده بودن، را شرط دانسته اند، ناخواسته شخصى را كه مولود زنا و پيوند نامشروع است مقصر دانسته اند؛ در حالى كه او مقصر نيست. در جواب اين شبهه بايد گفت كه در ابواب مختلف فقه و از جمله قضاوت، امامت جماعت، شهادت عادل و... به اين مطلب توجه شده است كه برخى از شرايط و اجزاء، شرط صحت عملند و يك سلسله از شرايط و اجزاء، شرط كمال. گاهى شروط كمال در يك فرد به دست خود او از بين مى رود و گاهى فرد در از دست دادن شروط كمال مقصر نيست و ديگران باعث اين نقص و اشكال شده اند، اما در عين حال آثار وضعى آن پابرجا است. به طور طبيعى اگر انسانى، خود را از بالاى بلندى و ارتفاع به زير بيفكند، استخوان او مى شكند و حتما مقصر است؛ چون با اراده و اختيار خود به آن مبادرت كرده است، ولى اگر كسى او را از مكان مرتفعى به زير بيفكند، به طور طبيعى اين شكستگى و نقصان پديد مى آيد و كسى كه داراى اين نقصان است، قدرت راه رفتن ندارد؛ گرچه مقصر نيست.

در قوانين تكوين، حقيقت هاى غيرقابل انكارى وجود دارد و هيچ مانعى ندارد كه ما در شرع مقدس وجود اين كمالات را ضرورى بدانيم؛ گرچه نقصان اين شرط، در اثر تقصير ديگرى باشد.

بنابراين، طهارت مولد، كمالى است كه آيين مقدس اسلام براى قاضى شرط دانسته است. اگر كسى درباره شرط طهارت مولد بگويد كه اين ظلم به فرد حرام زاده است، بايد در مورد مجنون هم همين را بگويد؛ چون او هم به طور غيرارادى از اين شايستگى محروم شده است؛ در حالى كه عدم صلاحيت مجنون براى احراز منصب قضا مورد پذيرش عقلا است.

7 - مرد بودن

شرط هفتم، ذكور بودن است. در شرط اول درباره ممنوعيت منصب قضا براى اطفال بحث كرديم و بيان كرديم كه در ادله ما از قضاوت به عنوان تكليف ياد مى شود و همان طور كه از معناى لغوى كلمه تكليف، سختى و دشوارى استفاده مى شود، قضاوت، نوعى فشار و سختى است كه بر انسان مكلف تحميل مى شود و اين سختى و دشوارى از عهده زنان برداشته شده است و در اصل نه تنها نقصى براى ايشان نيست بلكه نوعى ارفاق و لطف است.

همان طور كه خداوند وظيفه تامين معاش يك خانه را به عهده مرد گذاشته و از اين بابت، وظيفه اى متوجه زنان نيست، قضاوت نيز از عهده آنها برداشته شده است. اما در رفع تكليف تامين معاش، شاهد هيچ اعتراضى نيستيم؛ چرا كه منفعت مملوس و قابل دركى در آن هست كه مانع اعتراض مى شود. در اين جا نيز منافعى نهفته است كه به علت غيرمملوس بودن كمتر به آن توجه مى شود.

البته روايت هايى كه اين مشقت را نفى مى كند، از نظر سند، نوعا اتقان لازم را ندارد. در فقه قاعده اى داريم كه وقتى مشهور فقها به روايتى عمل كردند و آن روايت مقبول همه فقها بود، بى توجهى به آن مشكل آفرين مى شود.

8 - علم

شرط هشتم كه وجود آن براى قاضى ضرورى است، علم است. عالم بودن به اين معنا است كه قاضى بايد همه روش هاى صحيحى را كه منتهى به صدور حكم عادلانه مى شود، بداند و به آن احاطه داشته باشد.

در ضرورت اين شرط، جاى هيچ تامل و ترديدى نيست؛ زيرا در حكومت هاى معمول جهان امروز، كسى كه در منصب قضا و فصل خصومت قرار مى گيرد، بايد به همه قوانين و قواعد قضاوت و آنچه كه براى حكم كردن بدان نياز دارد، وقوف و احاطه داشته باشد. اگر كسى فاقد اين توانايى علمى باشد، گذشته از اين كه م ستند و پشتوانه اى براى صدور حكم نخواهد داشت، طبعا در عرف عقلا صلاحيت قضاوت نخواهد داشت.

نكته اى كه در فقه شيعه به آن تأکید شده، اين است كه به حفظ مطالب و استفاده از افهام ديگران علم نمى گويند، بلكه آگاهى از روى نظر و تامل را علم مى گويند. بنابراين، نوعا فقهايى كه در باب شرايط و صفات قاضى اظهارنظر فرموده اند، استنادشان به روايت هايى است كه در باب قضا وارد شده است؛ از آن جمله اين روايت كه مى فرمايند:

اتَّقوا الحُكومَةَ فانَّ الحكُومَةَ انَّما هىَ للاءِمامِ العَالِم بالقَضَاءِ العادِلِ فى المسلمينَ لِنَبىّ اءَو وصِىِّ نَبىّ (496).

«از صادر كردن حكم بپرهيزيد كه اين منصب مختص امام عالم به علم قضاوت است كه عدالت دارد. اين منصب مختص نبى يا وصى و جانشين نبى است».

تعبير حكومت در اين جا معناى اصطلاحى فرمانروايى يا رياست اجرايى نيست، بلكه به معناى فصل خصومت و صادر كردن حكم است و براساس ‍ اين تعبير به كسى كه كتب فقه اسلامى يا كتب قانون را مطالعه كرده و به حافظه سپرده، عالم نمى گويند؛ بلكه او فقط ناقل و حامل علم ديگران است. به كسى عالم مى گويند كه از نظر فنى در رشته خود صاحب نظر باشد و بتواند با قدرت استنباط نكته هاى دقيق حقوقى و نتايج آن را از مقدمات منطقى استخراج كند. در فقه ما به چنين فردى، فقيه مى گويند. بنابراين، در برخى روايت ها و از آن جمله در مقبوله عمربن حنظله، امام عليه‌السلام مى فرمايند:

يَعلَمُ شَيئا مِن قَضَايَا (497).

«چيزى از علوم ما را بداند».

9 - اجتهاد

شرط نهم از شرايط احراز منصب قضاوت، اجتهاد است. براساس همين شرط است كه به هيچ مقلدى، اجازه قضاوت داده نمى شود.

در زمان غيبت، فقط مجتهدان جامع الشرايط مى توانند بر منصب قضاوت بنشينند، اما امروزه بنا به ضرورت هاى اجتناب ناپذيرى چون جريان امور مسلمانان و جامعه كه بر وجود قاضى موقوف است و در فقدان محاكم و دستگاه هاى قضايى، به هم ريختگى و هرج و مرج پديد مى آيد، بعضى از فقها اجازه داده اند كه مقلدان نيز با احراز شرايطى بتوانند، به قضاوت بپردازند.

البته اين ضرورت و اغماض از اين شرط، به معناى منتفى دانستن ساير شرايط نيست، بلكه وجود بقيه شرايط ضرورى است. كسى كه اين شرايط را دارد با توجه و احاطه به فتاواى ديگر مجتهدان و كسانى كه منصب ولايت و حاكميت را حيازت كرده اند، مى تواند در اين جايگاه و منصب قرار بگيرد.

البته اين مباحث از نظر فنى به تحليل و تفسير مفصل دارد كه در اين مختصر نمى گنجد.

آنچه گفته شد، علاوه بر آن كه شرايط لازم براى قضاوت و قاضى است، شرط كمال نيز هست؛ مثلا اگر چند قاضى در شرايط قضاوت با هم مساوى اند، كسى ترجيح دارد كه از نظر علمى برجسته تر است؛ چرا كه علم، شرط كمال است.

يا اگر همه از نظر عدالت و علم مساوى اند، كسى اولويت دارد كه عدالت، پرهيز و تورع او حتى در مكروهات بيشتر است. البته اين به معناى عدم صلاحيت بقيه افراد نيست.

## حقوق كسى كه ادعاى باطلى كرده است

اكنون كه شرايط قاضى را بيان كرديم خوب است كه به حق دو طرف دعوا در كلام مبارك امام سجاد عليه‌السلام بپردازيم. در فرمايش امام سجاد عليه‌السلام هميشه از مدعى به خصم تعبير شده است؛ يعنى كسى كه عليه انسان ادعايى دارد و بر انسان حقوقى.

درباره مدعى دو صورت متصور است: يا كسى است كه در ادعاى خود، صاحب حق است و راست مى گويد و ما هم مى دانيم كه ادعاى او درست است. حق اين فرد آن است كه برهان او را باطل نكنيم و ادعاى او را انكار نكنيم. تعبير امام عليه‌السلام در اين جا قابل تامل است؛ مى فرمايند:

كُنتَ خَصمَ نَفسكَ لَه والحاكِمَ عليهَا والشَّاهدَ له بِحَقِّه دونَ شهَادَةِ الشُّهودِ.

«عليه خود دشمنى كن و با منافع و اميال خود بستيز. به نفع او حكم كن و بدون اين كه او براى اثبات حق خود نيازمند شاهد باشد، تو بر درستى ادعاى او گواه باش».

چنان كه در حقوق كذشته هم اشاره شد، اگر واقعا كسى در مكتب تربيتى اسلام به اين دقايق تربيتى توجه كند و خود را با اين دستورات، تطبيق دهد و جامعه نيز بر اساس اين دستورات شكل بگيرد، آيا مى توان تصور كرد كه در چنين جامعه اى دعوا، نزاع و اصلا تضاد منافعى به وجود بيايد؟

1 - انصاف در گفتار و عمل

اگر در بعد شخصى، هر كسى به حق خود قانع باشد و از محدوده حقوق خويش تجاوز نكند، هيچ منازعه اى پيش نخواهد آمد. امام عليه‌السلام هميشه مى خواهد به انسان هاى مومن مسلمان، روح تسليم و رضا و توقف در محدوده حقوق شرعى و قانونى را بياموزد تا از اين حدود تجاوز نكنند. در واقع مى خواهد انسان هاى منصفى تربيت كند:

الانصافُ يَرفعُ الخِلافَ و يوجِبُ الايتِلافَ (498).

«انصاف (دادن حق طرف مقابل به خودش) اختلاف را برطرف ساخته، باعث الفت مى گردد».

امام عليه‌السلام هميشه به انسان هاى مومن و مسلمان مى فرمايند كه اگر خصلت انصاف در افراد تقويت شود و همه انسان هاى جامعه منصف شوند، طبيعى است كسى با ديگران نزاع نخواهد داشت. از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

غايةُ الانصافِ؟ن يُنصفُ المرءُ نَفسَه (499).

«بالاترين درجه انصاف اين است كه انسان نسبت به خود منصف باشد».

اگر كسى به حق خود، قناعت نورزد و منافع ديگران را نيز براى خود بخواهد، بر اين بى انصافى آثار عجيبى مترتب است؛ از آن جمله، اثرى است كه حضرت به آن اشاره كرده و فرموده اند:

مَن مَنَع الانصافَ سَلَبَهُ اللهُ الامكانَ (500).

«اگر كسى عدل و انصاف را نسبت به ديگران رعايت نكند، خداوند آن مكنت را از او سلب مى كند».

نقطه مقابل آن، اگر كسى واجد خصلت پسنديده انصاف شد و روح خود را بدان تربيت كرد، شامل اين روايت مى شود كه فرمودند:

مَن تَحَلِّى بالانصافِ بلغ مَراتبَ الاءشرافِ (501).

«اگر كسى خود را به خلق و خى زيباى عدل و انصاف زينت دهد، به عالى ترين مرتبه شرافت و بزرگوارى دست مى يابد».

2 - پرهيز از ظلم

بنابرآنچه بيان شد، نكته مهم در فرمايش امام سجاد عليه‌السلام اين است كه فردى كه طرف مخاصمه قرار گرفته و عليه او ادعايى شده است، بايد ببيند انصاف چه اقتضا مى كند، نفس خود را حكم قرار بدهد؛ اگر طرف دعوا راست مى گويد، قبل از اين كه در هر دادگاهى عليه او حكم صادر شود، خود عليه خويش حكم صادر كند.

در غير اين صورت ظلم خواهد بود. ظلم هم بغى و سركشى بر ديگران و تجاوز از حد و حدود بوده، آثار منفى بسيارى دارد و از آن جمله افق زندگى را براى انسان تاريك مى كند.

اياك والظّلمَ فَمَن ظلم كَرُهَت اءيّامُهُ (502).

« از ظلم بپرهيز؛ چرا كه روزگار كسى كه ظلم مى كند تاريك مى شود».

از طرفى تا فردى دچار طغيان نشود، عليه او ادعايى صورت نمى گيرد. اين طغيان، سركشى و ستمگرى عليه ديگران باعث مى شود انسان در زندگى، دچار بسيارى از نقمت ها و مصيبت ها شود. در كلامى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است كه:

اءعجَلُ شى ء صَرعة البَغىُ (503).

«از سريع ترين چيزهايى كه انسان را به زمين مى زند، سركشى و عدوان نسبت به ديگران است».

در روايت ديگرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است كه:

انَّ القُبحَ فى الظُّلم بقدر الحُسنِ فى العدلِ (504).

«به همان اندازه كه عدل زيبا است، ظلم زشت است».

مراد امام عليه‌السلام از بيان اين حق اين است كه اصلا از همان اول، منازعه و دعوايى شكل نگيرد و اگر به اشتباه نزاعى پيش آمد، فرد منصف كه مى بيند طرف مقابل بنا به اشتباه او، مدعايى دارد و حق هم با او است، سعى بر ابطال ادعاى او نداشته باشد.

امروزه وجهه همت برخى از افراد اين است كه، باطل را به جاى حق جلوه مى دهند. بسيار مشاهده مى شود كه اين افراد به اين دليل با قانون آشنا مى شوند كه بهتر مى توانند به حقوق ديگران تجاوز كنند، اين از زشت ترين و قبيح ترين روش هاى استفاده از علم حقوق است؛ روشى متداول كه ظرايف و دقايق محاكم كشورها را ياد مى گيرند تا بهتر حقوق ديگران مورد تجاوز و اموال آنان را مورد تعرض قرار بدهند. اما امام سجاد عليه‌السلام به متخاصمان مى فرمايند كه اگر طرف دعوا راست مى گويد، حقى كه خدا به عهده او نهاده اين است كه گفته و ادعاى او را بپذيرد و قبل از شهادت شهود، خود عليه خود حكم كند.

3 - رفق و مدارا با مدعى

امام سجاد عليه‌السلام در ادامه مى فرمايند:

و ان كانَ ما يَدَّعيهِ باطلا رَفَقتَ بهِ و وَرَدَعتَهُ و ناشَدتَهُ بدينِهِ و كَسَرتَ حِدَّتَهُ عنكَ بِذِكرِ اللهِ.

اگر مدعى دروغ مى گويد، يا واقعا خطا كرده است، قصد سوئى ندارد و دچار توهم شده و عليه اين فرد ادعايى كرده است، بايد با رفق و مدارا او را به اشتباهش متنبه كرد. البته لازمه اين تنبه رفق و مدارا است. در روايت هاى تعبيرهاى ديگرى نيز داريم كه به طور عام، رفق و مدارا با مردم و به خصوص درباره طرف دعوا را، رمز موفقيت دانسته اند. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

دارِ الناسَ تَاءمَن غَوائِلَهم و تَسلَم مِن مكايدِهِم (505).

«اگر با مردم مدارا كردى، از حوادثى كه آنها مى آفرينند در امان مى مانى و از كيد و حيله و دام هايى كه احيانا مى گسترند، مصون مى مانى».

از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام تعبير ديگرى نيز نقل شده است كه مى فرمايند:

سَلامَةُ العَيشِ فى المُداراةِ (506).

«آرامش و رفاه زندگى در مداراى با ديگران است».

حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز مى فرمايند:

اءُمرتُ بمُداراةِ النّاسِ كما اءُمرتُ بتبليغِ الرّسالةِ (507).

«همان طور كه مامور به ابلاغ رسالت به مردم شده ام، مامور به مداراى با ايشان هم شده ام».

بر اساس اين روايت در كنار تبليغ رسالت كه يكى از وظايف رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، مدارا با مردم نيز از وظايف آن حضرت بوده است. بنابراين، رفق و مدارا، از اوامر ذات ذوالجلال الهى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است؛ گويى كه رمز موفقيت تبليغ به رسالت در مدارا با مردم نهفته است. از طرف ديگر آرامش و رفاه زندگى و دورى از حادثه ها، كيد و حيله ها در گرو مدارا است.

نكته ديگرى كه از روايت ها درباره مدارا استفاده مى شود، مطلبى است كه حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آن اشاره فرموده اند:

انَّ فى الرِّفقِ الزِّيادةَ البَرَكَةَ و مَن يُحرَمِ الرِّفقَ يُحرَمِ الخَيرِ (508).

«زيادى و بركت در مداراى با مردم است. كسى كه از رفق و مدارا محروم باشد، از خير و سعادت محروم شده است».

4 - پرهيز از منازعه و دعوا

فراموش كردن و بى توجهى به رفق و مدارا و انتخاب شيوه حدت و تندى، انسان را از همه خيرات زندگى محروم مى كند. اگر كسى عليه انسان به اشتباه ادعايى كرد، بايد با رفق و مدارا، و با بيان لين او را متنبه به اشتباهش ‍ آگاه كرد؛ اما اگر او انسان پستى است كه نيت زورگويى و ظلم دارد، نبايد با او درگير شده، خود را اسير برخورد با فردى لئيم كرد. در روايت ها سفارش ‍ شده است كه انسان بايد سعى كند از هر نوع برخوردى با اين افراد پرهيز داشته باشد و با آنها وارد دعوا نشود. در تعبيرى از امام اميرالمؤمنين عليه‌السلام بيان شده است كه مى فرمايند:

مُنازَعَةُ السَّفَلِ تَشينُ السَّادَةَ (509).

«اگر كسى با افراد پست و فرومايه وارد دعوا شود، سيادت و عزت خود را لكه دار كرده است».

لا تُنازِعِ السُّفَهاءَ... فانَّ ذلك يُزرى بالعُقلاءِ (510).

«با افراد پست و نادان وارد منازعه مشو؛ چون موجب معيوب شدن عقل مى شود».

معيوب شدن عقل، به چند طريق مى تواند بروز كند: گاه اعتبار اجتماعى فرد زير سئوال مى رود و گاه درگير شدن طولانى با نادان، آرامش و متانت فرد را از بين برده، كم كم هم رنگ او مى شود. بنابراين همواره بايد سعى شود از آنها پرهيز و دورى كند و با آنها از در رفق و مدارا درآيد.

5 - يادآورى دين و اعتقاد او

تعبير ديگر امام سجاد عليه‌السلام اين است كه:

و نَاشَدتَهُ بِدِينِهِ.

«او را به دينش قسم بده».

يعنى به اون يادآورى كن كه تو به هر حال انسان متدين و صاحب اعتقادى هستى.

نظامُ الدِّينِ خَصلَتانِ: انصافُكَ مِن نفسِكَ، و مُواساةُ اخوانِكَ (511).

«نظام مندى و قوام دين به دو خصلت است: نسبت به خود منصف بوده و با برادرانت همراهى و مواسات داشته باشى».

نظام، به معناى رشته اى است كه نظم يك سلسله را حفظ مى كند. دين پاره اى از اعتقادات است و آنچه آن را حفظ مى كند، انصاف با خود و مواسات با ديگران است و اگر اين دو خصلت نباشد، نظام دين متلاشى مى شود. امام سجاد عليه‌السلام در اين حق مى فرمايند اگر اين دو خصلت در انسانى وجود دارد، او را به دينش تنبه بده و او را آگاه كن كه دين تو چه مى گويد؟ حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

الدِّين يَعصِمُ (512).

«دين، عاصم و نگهبان انسان است».

مِلاكُ الدِّينِ مُخالفةُ الهوى (513).

«نشانه ديندارى، مبارزه با هواهاى نفسانى است».

انسان ديندار، اسير هواهاى نفسانى و ملاكات دنيوى نمى شود. بايد به طرف دعوا توجه داد كه تو چگونه مى توانى مدعى ديندارى باشى، در عين حال به حقوق ديگران هم تجاوز كنى؟ اگر تو دين را قبول دارى، انسان متدين، بايد عادل باشد و از تجاوز به حقوق ديگران بپرهيزد. بايد بدانى كه اگر براى جلب نعمت وسايل الشيعه، منافع، به دنبال اين مدعا هستى، با ظلم نمى توان جلب نعمت و منفعت كرد چرا كه:

الظُّلمُ يَطرُدُ النِّعَمَ (514).

«ظلم، نعمت ها را از انسان دور مى كند». يكى از شيوه هاى مرسوم در محاكمه ها كه در بسيارى از نظام هاى حقوقى متعارف است، آن است كه وقتى قاضى بينه، برهان و حتى شاهد ضعيفى نيز در اختيار ندارد كه بتواند به دعوا خاتمه بدهد، در نهايت به قسم متوسل مى شوند. در شرع مقدس ‍ اسلام نيز اين شيوه، مرسوم است.

امام عليه‌السلام در اين عبارت خود مى فرمايند: قبل از اين كه دعوا نزد قاضى مطرح شود، او را به دين و اعتقاداتش قسم بده، تا او توجه پيدا كند و به خطاى خود آگاه شود؛ چرا كه گاهى منافع دنيوى، افراد را از دينشان غافل مى كند و اين از حقوق خصم است كه او را به دنيش، متنبه كنى.

6 - يادآورى نام و ياد خدا

تعبير ديگر امام عليه‌السلام اين است كه:

و كَسَرتَ حِدَّتَه عنكَ بذِكرِ اللهِ.

«با يادآورى نام و ياد خدا، از تندى او بكاهى».

به هر حال كسى كه عليه انسان اقامه دعوا مى كند، طبيعى است كه از او عصبانى شده و خشم باعث شده است تا به قاضى مراجعه و شكايت كند. سفارش حضرت اين است كه آن حدت و عصبانيتش را با ياد و نام خدا كاهش بده؛ آنچه مسلم است، نام و ياد خدا آرام بخش دلها است:

اَلا بِذِكرِ الله تَطمَئنَّ القُلوب (515).

«آگاه باشيد كه دل به ياد خدا آرام مى گيرد».

كسى كه ادعاى باطلى كرده باشد و خود هم به بطلان آن واقف باشد، وقتى ياد و نام خدا را بشنود يا در دل او زنده شود، حال او تغيير مى يابد. در قرآن نيز آمده است:

انَّمَا المؤمنونَ الَّذينَ اذا ذُكِرَ اللهُ و جِلَت قُلوبُهُم و اذا تُلِيَت آياتُهُ زادَتهُم ايمَانا وَ عَلى رَبِّهِم يَتَوَكَّلونَ (516).

«به درستى كه مؤمنان، كسانى هستند كه هرگاه نام خدا برده شود، دلهايشان ترسان مى گردد؛ و هنگامى كه آيات خدا براى آنان خوانده مى شود، ايمانشان افزون تر مى گردد؛ و تنها بر پروردگارشان توكل دارند».

براى همه ما پيش آمده است كه گاهى به منافع موهوم، ماديات و مكنت دنيا فكر مى كنيم و از امور مهم تر غافل مى شويم. اين امرى طبيعى است؛ ولى اگر كسى در همان حال غفلت، به ما هشدار و تنبه دهد و ذكر و ياد خدا را براى ما زنده كند، اين منافع موهوم و خيالى، تحت الشعاع قرار گيرد. امام سجاد عليه‌السلام به عنوان معلم روح و روانشناس جامع، به انسان ياد مى دهد كه هر چند الان منفعت دنيا چشم مدعى را پر كرده و باطل در او قوت پيدا كرده، اما سعى كن با ياد و نام خدا او را بيدار و هشيار كنى.

7 - پرهيز از زياده گويى و بدگويى

امام عليه‌السلام در ادامه كلام مباركشات مى فرمايند:

و اءَلقَيتَ حَشوَ الكَلامِ و لَغطَهُ الَّذى لا يَرُدُّ عنكَ عادِيَةَ عدوِّكَ.

«سعى كن كه از نارواگويى و زياده گويى پروا كنى! اين كار او را از دشمنى تو بازمى دارد».

امام صادق عليه‌السلام به نقل از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

ايّاكُم و جِدالَ كلِّ فَتون (517).

«از مجادله با انسانى كه اهل فتنه است بپرهيزيد».

چرا كه هيچ تاثيرى نخواهد داشت. بايد فقط با اينها مدارا كرد و اگر مسئله اى به محكمه كشيده شد، با او از در مجادله وارد مشو و زبانت را كنترل كن؛ چرا كه اگر وارد مجادله شدى، اثرهاى منفى متعددى دارد.

حضرت عليه‌السلام، خيلى زيبا منظره درگيرى دو طرف را كه راه دين و عقل را رها كرده اند، ترسيم مى كند. آن كه ادعاى باطل كرده، راه دين و عقل را گم كرده است؛ زيرا طبيعتا انسان متدين، عاقل، عالم و آگاه هيچ وقت عليه كسى ادعاى باطل نمى كند؛ و آن كه با او درگير مى شود وبدزبانى مى كند نيز راه دين و عقل را رها كرده؛ چرا كه انسان عاقل، زبان خود را با درگيرى با اين انسان ها آلوده نمى كند و وقت گرانبهاى خود را براى اين كار از دست نمى دهد.

امام عليه‌السلام مى فرمايند كه اين پرگويى، بدگويى و نارواگويى باعث نمى شود كه دست از دشمنى با تو بردارد و براى تو فايده اى نخواهد داشت. چه بسا ضررهاى ديگرى نيز در برداشته باشد. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

احفَظ رَاءسَكَ مِن عَثرَةِ لِسانِكَ (518).

«سرت را از لغزش زبانت حفظ كن».

حضرت در كلام ديگرى مى فرمايند:

اللِّسانُ سَبُع ان اءطلَقَتَهُ عَقَرَ (519).

«زبان، درنده اى است كه اگر آزادش بگذارى، انسان را پاره مى كند».

اگر در مقابل مدعى باطل، زبان به بدگويى گشودى، نه تنها او را از كرده خود پشيمان نخواهى كرد، چه بسا دشمنى او را عميق تر و او را در اين دشمنى راسخ ‌تر كرده اى.

8 - با بدزبانى آلوده به گناه مدعى نشدن

از طرف ديگر امام سجاد عليه‌السلام مى فرمايند:

بَل تَبوءُ باءِثمِهِ.

«وقتى كه بدزبانى كردى، تو هم به گناه او آلوده مى شوى».

در مقابل ادعاى باطل مدعى، تندى كردن و ناروا گفتن نه تنها نتيجه دنيوى ندارد، بلكه گناه و وبال اخروى هم به وجود مى آورد. علاوه بر همه آنها همان طور كه اشاره كرديم:

و به يَشحَذُ عليكَ سَيفَ عَدَاوَتِهِ.

«بدين وسيله حربه دشمنى او را تيزتر كرده اى. در واقع او را در اين ادعاى باطلى كه كرده، راسخ ‌تر كرده اى».

فرض كنيد كسى عليه انسان، ادعاى باطلى مى كند و تصور مى كند شايد در محكمه پيروز شود، در اين صورت دشمنى او يك دليل دارد؛ اما مجادله و نارواگويى، باعث مى شود دشمنى او بيشتر شود.

9 - گفتار نيك و شايسته

امام عليه‌السلام در ادامه مى فرمايند:

لِاءَنَّ لَفظَةَ السُّوءِ تَبعَثُ الشَّرَّ والخَيرُ مَقمَعَة للشَّرِّ.

«بدزبانى، فتنه انگيز و شرآفرين است و گفتار نيك شربرانداز».

ريشه بسيارى از مفاسد، فتنه ها، خون ريزى ها، آبروريزى ها، قتل نفس ها و غصب و غارت اموال به يك گفتار سوء برمى گردد و نقطه مقابل آن، زبان خير و گفتار نيك، مى تواند ريشه بسيارى از شرها و فتنه ها را بركند و خشك نمايد. چه بهتر كه تو به جاى بدزبانى، زبان به گفتار نيك بگشايى و با رفق و مدارا رفتار كنى و اگر چنين كردى بدان كه موفق هستى.

## حقوق كسى كه ادعاى حقى كرده است

آنچه بيان شد درباره كسى بود كه ادعاى باطلى كرد. اما امام عليه‌السلام درباره كسى كه انسان عليه او ادعاى درستى مى كند:

1 - بيان سخن نيكو

امام سجاد عليه‌السلام مى فرمايند:

اءَجمَلتَ فى مُقَاوَلَتهِ بِمَخرَجِ الدَّعوَى.

«براى پايان دادن به دعوا، بهترين راه اين است كه زبان و سخن نيكو برگزينى و با گفتار مليح و بيان لطيف وارد شوى».

امام عليه‌السلام مى فرمايند كه در ادعا كردن عليه كسى، نوعى غلظت و تندى وجود دارد و همين كافى است كه او را نگران و متاثر كند، حال اگر انسانى ادعايى را كه براى او تاثرآور است، با كلمات تند و زشت و اهانت آميزى همراه كند، اين دعوا، هرگز پايان نخواهد پذيرفت و اگر چه انسان در محكمه به حقش برسد، اما بذر كينه و نفاق با بدزبانى كاشته شده است و نمى تواند اين بذر كينه و نفاق را از بين ببرد.

پس بهترين راه اين است كه انسان در برخورد با او هم اصل رفق، مدارا، بيان لطيف و گفتار نيكو را فراموش نكند.

2 - پرهيز از تندى و خشونت

امام عليه‌السلام به يك نكته بسيار مهم توجه مى دهند و مى فرمايند كه صاحب حق، برهان و حجت دارد و نبايد حجت و برهان خود را با تندى، فرياد و ستيز از دست بدهد و بعد هم نتواند جبران كنند.

و لَم تَتَشَاغَل عن حُجَّتكَ بِمُنازِعَتهِ بالقيلِ و القَالِ فَتُذهبَ عنكَ حُجَّتكَ و لا يكونَ لكَ فى ذلكَ دَرَك.

تندى و خشونت در گفتار و افراط در بيان و كلام، قوت برهان و استدلال را از بين مى برد. امام عليه‌السلام توصيه مى فرمايند كه همه توجه و همت تو به برهان و دليلت باشد. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در تعبير بسيار زيبايى مى فرمايند:

دَعِ الحِدَّةَ و تَفكَّر فى الحُجَّةِ و تَحَفَّظ مِن الخَلَلِ تَاءمَنِ الزَّلَلِ (520).

«عصبانيت را كنار بگذار، در برهان دليلت فكر كن و خود را از امور بيهوده و فاسد حفظ كن و از بيهوده گويى و آوردن حرف فاسد به زبان بپرهيز - چرا كه اگر عصبانى نشوى، بيهوده گويى نمى كنى و به دليل و برهانت مى انديشى - در نتيجه از لغزش مصون مى مانى و خطا نمى كنى و نهايتا به نتيجه مى رسى».

امام سجاد عليه‌السلام به اين نكته تأکید مى فرمايند كه وقتى با تندى رفتار كردى و به ستيزه جويى برخاستى، طبيعتا طرف مقابل با تو درگير مى شود و به بدگويى، منازعه لفظى و جدال مشغول مى شود و در اين ميان حجت و برهان گم مى شود و در نتيجه اگر اين منازعه به محكمه كشيده شود، نمى توانى بر او غالب شوى؛ چرا كه قوام حكم در محكمه و دادگاه، در برهان و حجت است، وقتى انسان گرفتار ستيزه، پرخاش و خشونت شد، حجت و برهان را از دست مى دهد. طبعا محكمه هم به راحتى نمى تواند به نفع او حكمى صادر كند؛ گرچه حق با او باشد. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام به اين نكته توجه داده مى فرمايند:

قوَّةَ سلطانِ الحجَّةِ اءعظمُ مِن قوَّةِ سلطانِ القدرةِ (521).

«اقتدار دليل و برهان، هميشه قوى تر از قوت قدرت است».

قدرت امرى است كه دوام ندارد، امروز براى كسى هست اما فردا نيست.

ممكن است طرف دعوا، انسانى قدرتمند باشد و محكمه هم خداى ناكرده مرعوب قدرت او شود و عليه انسان حكمى صادر كند، ولى انسان نبايد به منازعه، پرخاش و ستيز برخيزد. در چنين شرايطى بايد به حجت و دليلش ‍ فكر كند؛ چرا كه قدرت او زائل شدنى است، اما دليل و برهان از بين رفتنى نيست.

در اين كلام، امام سجاد عليه‌السلام به افرادى كه صاحب حقند تذكر مى دهند كه براى رسيدن به حقشان راه هاى مناسب و موزونى را انتخاب كنند و سعى نكنند از بيراهه براى رسيدن به حق استفاده كنند؛ زيرا ممكن نيست از بيراهه به حق برسند. وقتى به حق نرسيدند، خسارت كرده اند و اين خسارت قابل جبران نيست.

3 - عدم بيان ادعاى باطل

اما اگر ادعاى او باطل بوده، يا منفعت و يا توهم فايده او را وادار كرده است عليه ديگرى ادعاى باطل كند، در اين جا هم امام عليه‌السلام مى فرمايند كه:

اتَّقَيتَ اللهَ عزّوجلّ و تُبتَ اليهِ و تَرَكتَ الدَّعوى (522).

«از خدا بترس كه عليه ديگران ادعاى باطل كنى، برو توبه كن و دعوا و مخاصمه را رها كن كه به دين و دنياى تو ضرر مى رساند».

در اين دو حق كه به علت پيوند تنگاتنگ و نزديكشان يك جا مورد بحث قرار گرفت، همه تلاش امام سجاد عليه‌السلام به عنوان يك معلم و مربى اخلاق فرد و اجتماع و آموزگار ديانت و انسانيت، معطوف به اين است كه طورى انسان را تربيت كند، كه اصلا دعوا و نزاعى شكل نگيرد و مرافعات و منازعات در همان آغاز تكوين از بين برود.

مى توان اين موضوع را از جهات و زوايات مختلفى بررسى كرد. يكى از اين جهات، جهت فقهى مسئله است كه از حوصله و استعداد بحث ما خارج است.

عمدتا ما از زاويه اخلاقى به اين مباحث مى نگريم و امام سجاد عليه‌السلام هم در مقام تعليم موازين اخلاقى به متخاصمان و طرفين دعوا هستند.

بر اساس معارف ما دشمنى و عداوت براى سعادت انسان ها بسيار مضر است و تلاش بزرگان دين همواره بر اين تعلق گرفته كه دشمنى و عداوتى شكل نگيرد؛ چه بر سر مقام، چه بر سر عز و آبرو و چه بر سر امور دنيا.

## پرهيز از مشاجره و آثار آن

مرحوم مجلسى از خصال نقل مى كنند كه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام به بعضى از فرزندانشان فرمودند:

يا بَنِىَّ! ايَّاكُم و مُعادَاةَ الرِّجالِ فانَّهم لا يَخلون مِن ضَربَينِ مِن عاقل يَمكُرُ بكم اءَو جاهِل يَعجَلُ عليكُم والكَلامُ ذَكَر والجَوَابُ اءُنثَى فاذَا اجتَمَعَ الزَّوجَانِ فلابُدَّ مِنَ النِّتَاجِ (523).

«از دشمنى با ديگران بپرهيزيد! چرا كه آنان دو دسته اند: يا انسان هاى عاقلى هستند كه در صورت دشمنى از راه هوش و ذكاوت وارد مكر مى شوند و تو را گرفتار مى كنند و يا انسانهاى جاهلى هستند كه با عجله تو را گرفتار مى كنند؛ دشمنى اين گونه آغاز مى شود كه تو چيزى مى گويى و او پاسخى مى دهد، گفته تو جنس مذكر و پاسخ او جنس مونث است. مولود اين دو دشمنى است. بنابراين سعى كنيد از گفتار زشت با ديگران بپرهيزيد».

امام باقرعليه‌السلام از جدشان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى فرمايند:

لَم يَزَل جَبرَئيلُ عليه‌السلام يَنهَانى عن مُلاحَاةِ الرِّجالِ كما يَنهَانى عن شُربِ الخَمرِ و عبادَةِ الاءَوثانِ (524).

«جبرئيل عليه‌السلام مرتب مرا از يك چيز نهى مى كند و آن مشاجره با ديگران است. همان طور كه از شرب خمر و بت پرستى نهى مى كرد».

امروزه در محاكم ما نيز مشهود است، آنچه كه ريشه اصلى برخى از دشمنى ها و عداوت ها است، گفتگوهاى ابتدايى است كه منتهى به دعواهاى جدى و اساسى مى شود. اگر انسان خير ديگران را بخواهد، هرگز وارد مشاجره و مخاصمه با آنها نمى شود. امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

و لا يَقبَلُ الله مِن مؤمن عَملا و هو مُضمِر على اءَخيهِ المؤمن سوءا (525).

«اگر مومنى، نسبت به مومن ديگر نيت بدى داشته باشد - چه بسا كه آن انديشه را به مخاصمه ظاهرى هم تبديل نكند - خدا اعمال عبادى او را قبول نمى كند».

همان طور كه مشاهده مى شود، تلاش معارف ما اين است كه از فرد يك انسان واقعى، وارسته، مومن، به دور از هر نوع بدانديشى و فكر سوء بسازد. اگر چنين شد، آيا در آن جامعه ديگر نزاع و مخاصمه اى روى مى دهد؟ هرگز! بنابراين تلاش امام عليه‌السلام در اين دو حق، تعليم و تربيت انسان ها است؛ طورى كه اساسا اجازه ندهند بذر دشمنى، مرافعه و منازعه، در دلهايشان كاشته شود.

## اصلاح در جامعه اسلامى

در پايان تذكر يك مطلب ضرورى است و آن حقى است كه دو طرف دعوا بر ساير مسلمانان دارند. نكته اى كه از مجموع معارف ما استفاده مى شود اين است كه در صورت دشمنى و نزاع؛ كوچك و كم اهميت، يا بسيار بزرگ و شديد؛ ميان دو نفر يا دو گروه؛ ساير مسلمانان وظيفه دارند كه بين آنها صلح و دوستى برقرار كنند و اگر يكى از دو طرف از آن سرباز زد با تندى، حق و عدالت را برپا كنند. قرآن در سوره مباركه حجرات مى فرمايند:

و ان طَائِفتانِ مِنَ المؤمنين اقتَتَلوا فَاءَصلِحوا بينَهما فَاءِن بَغَت احدَاهما على الاءُخرى فَقَاتلوا الَّتى تَبغِى حتَّى تَفِى ءَ الى امرِ الله فاءِن فَآءَت فاءَصلحوا بينهما بالعدلِ و اءَقسطوا انَّ الله يُحبُّ المقسطين (526).

«اگر دو طايفه از مؤمنان به جنگ و جدال با يكديگر برخاستند، بايد ميان آنها صلح برقرار كنيد؛ و اگر يكى از آنها با تخلف، راه و رسم طغيان پيشه كرد و از پيروى حق، كه همان صلح و صفا است، اجتناب ورزيد و راه و رسم خودسرى پيشه كرد، با او بجنگيد و آنگاه حق را حاكم كنيد و در برقرارى حق، بين آنها به عدالت رفتار كنيد».

دستور الهى است كه خداوند متعال، ساير مسلمانان را موظف مى كند كه در منازعات و مناقشات ديگران بى تفاوت نباشند؛ بلكه براى حل و فصل منازعات و رفع خصومت ها و برقرارى حق به يارى هم بشتابند و صرفا به حل خصومت و مصالحه دو طرف بسنده نكنند؛ براى برقرارى حق و تداوم آن بكوشند. آيه شريفه تصريح مى كند كه:

فاءِن فآءَت فاصلحوا بينهما بالعدلِ (527).

«هرگاه زمينه صلح برقرار شد، در ميان آنان به عدالت صلح برقرار كنيد».

اين دستورالعمل در مقطعى از تاريخ اسلام به خوبى مورد عمل قرار گرفت و آن در زمان اميرالمؤمنين عليه‌السلام در هر سه جنگى بود كه براى آن حضرت اتفاق افتاد.

گروهى از مسلمان ها؛ مثل طلحه و زبير و بعضى ديگر رو در روى حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام ايستادند و به منازعه و مخاصمه برخاستند و حتى عليه حضرت لشكركشى كردند و به بصره آمدند. حضرت صرف نظر از نصايح گذشته، از صبح تا ظهر، هم سران اين سپاه و هم نفرات آن را به حق دعوت فرمودند و آنها نپذيرفتند.

در نهايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمودند: چه كسى حاضر است اين آيه را - آيه 9 سوره مباركه حجرات - بر اين جماعت تلاوت كند؟ فردى به نام مسلم مجاشعى برخاست و گفت: من اين كار را انجام مى دهم. حضرت به او فرمودند: دستان تو قطع مى شوند و در اين راه به شهادت مى رسى! مسلم گفت: اينها در راه خدا آسان است. قرآن را برداشت و به سوى اين جماعت معاند رفت. قرآن را در دست راست گرفته بود كه دست راست او را قطع كردند. قرآن را به دست چپ گرفت آن را نيز قطع كردند. نهايتا قرآن را به دندان گرفت تا به شهادت رسيد. دقيقا همان چيزى كه حضرت فرموده بودند اتفاق افتاد (528).

در صفين و ماجراى نهروان و خوارج هم دقيقا همين طور بود. آنها هم طايفه اى از مسلمين بودند كه رو در روى جماعت ديگرى از مسلمانان صف كشيدند. اميرالمؤمنين عليه‌السلام در هر دو ماجرا باز هم افرادى را به عنوان واسطه انتخاب كردند. در ماجراى خوارج، ابن عباس بود كه نقش ‍ واسطه را به عهده گرفت (529).

در آيه بعد مى فرمايد:

انَّما المؤمنونَ اخوَة فاءَصلحوا بين اءَخَوَيكم و اتَّقوا الله لعلَّكم تُرحَمون (530).

«مؤمنان برادر يكديگرند، پس اگر بين شما شكاف و اختلافى بود، بايد به اصلاح آن اختلاف برخيزيد و از خدا پروا كنيد تا مورد مهر و محبت و رحمت او واقع شويد».

در سوره مباركه انفال هم قريب به همين مضامين آمده است:

فاتَّقوا اللهَ و اءَصلحوا ذاتَ بينكُم (531).

«پس از مخالفت فرمان خدا بپرهيزيد؛ و خصومت هايى را كه در ميان شماست، اصلاح كنيد».

بى اعتنايى به حكم اصلاح ذات البين، مخالف تقوا است. هر دو آيه، ضرورت ايجاد صلح و صفا را همراه با يادآورى پيوند ريشه دار و برادرى متذكر مى شود؛ يعنى ضرورت صلح و صفا را برخاسته از حيث اخوت و برادرى افراد مى داند. همان گونه كه بسيار بعيد است دو برادر با يكديگر از در مخاصمه و دشمنى در آيند - چون دو برادر به طور طبيعى در منافع و مضار خود مشتركند - مؤمنان نيز مثل برادرند و نبايد با هم از در مخاصمه و نزاع درآيند.

## اهميت اصلاح اجتماعى، در روايات

علاوه بر آيات كريمه قرآن، در روايات ارزشمندى كه از اهل بيت عليهم‌السلام برجاى مانده، به اصلاح ذات البين تأکید فراوانى شده است. ائمه اطهار عليهم‌السلام با بيانات مختلف، مسلمانان را موظف و تشويق به اصلاح ذات البين كرده اند.

مرحوم كلينى روايتى را در اصول كافى از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده اند كه حضرت مى فرمايند:

صَدَقَة يُحبُّها اللهُ اصلاحُ بينِ النَّاسِ اذا تَفَاسَدوا و تَقَارُبُ بينهِم اذا تبَاعَدوا (532).

«صدقه اى كه خداوند آن را دوست دارد اين است كه اگر ميان مردم مفسده و دشمنى است آن را اصلاح كنيد و اگر بين مردم دورى است آنها را به هم نزديك كنيد».

روايت قابل توجه ديگرى را مرحوم كلينى از قول راوى نقل مى كند:

مَرَّ بنَا المُفَضَّلُ و اءَنا وَخَتَنى نَتَشَاجَرُ فى ميرَاث فَوَقَف ساعَة ثمَّ قال لَنا تَعالَوا الى المَنزِلِ فاءَتَيناهُ فَاءَصلَحَ بينَنَا بِاءَربَعِمِائَةِ درهَم فَدَفَعَها الينَا مِن عندِه حتَّى اذا استَوثَقَ كلُّ واحِد مِنَّا مِن صاحبِهِ قال اءَمَا انَّها ليسَت مِن مالِى و لكِن اءَبوعبدالله عليه‌السلام اءَمَرَنى اذا تَنَازَعَ رَجُلانِ مِن اءَصحابِنَا فى شَى ء اءَن اءُصلِحَ بينَهُما و اءَفتَديَهَا مِن مالِهِ فهَذَا مِن مالِ اءَبى عبدالله عليه‌السلام (533).

«من و دامادمان در مورد ارث با هم اختلافى داشتيم، مفضل بن عمر از كنار ما عبور مى كرد، مقدارى ايستاد و بعد گفت كه بياييد با من به خانه برويم. ما را صلح داد و اختلافى را كه بر سر مال و ميراث پيش آمده بود با چهارصد درهم حل كرد و تذكر داد كه اين مال از من نيست، بلكه امام صادق عليه‌السلام به من دستور داده اند كه هرگاه ميان مسلمانان و شيعيان تنازعى بود، تو با اين پول و فديه آن را حل كن!».

تعبير فديه هم در اين جا، تعبير لطيفى است؛ يعنى تو مسلمانان و شيعيان را بخر و آزاد كن. فديه معمولا در مورد خريد بردگان و آزاد كردن آنها اطلاق مى شود و در اين جا يعنى تو با اين كسى كه به اسارت اختلاف و منازعه درآمده و برده مخاصمه و جنگ شده است؛ از قيد اين اسارت آزاد كن.

بنابراين اصلاح ذات البين، مورد تأکید شرع مقدس است و اگر بخواهيم همه آنچه را كه در اين باره ذكر شده است، بيان كنيم، سخن به درازا مى كشد.

نكته مهمى كه در فرمايش امام سجاد عليه‌السلام آمده اين است كه حضرت در بيان حقوق متخاصمين طورى زمينه سازى اخلاقى مى فرمايند كه اصلا منازعه و جدالى ميان مسلمانان واقع نشود؛ اگر واقع شد، هر يك از دو طرف دعوا را طورى به موازين اخلاقى دعوت و راهنمايى مى كنند كه ريشه اين مخاصمه خشكيده شود.

# 40 - حق مستشير

و اءَمَّا حقُّ المستَشيرِ فان حَضَرَكَ لهُ وَجهُ رَاءى جَهَدتَ له فى النَّصيحَةِ و اءَشَرتَ اليه بمَا تَعلمُ اءَنَّكَ لو كُنتَ مَكانَه عَمِلتَ به ذلكَ لِيَكُن منكَ فى رحمَة وَلِين فانَّ اللِّينَ يُؤ نِسَ الوَحشَةَ و انَّ الغِلَظَ يوحِشُ مَوضِعَ الاءُنسِ و ان لم يَحضُركَ له رَاءى و عَرَفتَ له مَن تَثِقَ بِرَاءيِهِ و تَرضَى به لِنفسِكَ دَلَلتَهُ عليهِ و اءَرشَدتَهُ اليهِ فَكُنتَ لم تَاءلُهُ خيرا و لم تَدَّخِرهُ نُصحا و لا قوَّةَ الا باللهِ.

«اما حق كسى كه با تو مشورت مى كند اين است كه اگر نظر روشن و پسنديده اى دارى، در نصيحت او بكوشى و او را آگاه سازى و آنچه كه اگر خود به جاى او بودى چنان مى كردى؛ و بايد نصيحت تو همراه با نرمش ‍ باشد كه سبب مى شود وحشت و هراس او به انس تبديل شود، همان طور كه خشونت و سخت گيرى، آرامش را به وحشت تبديل مى كند. اگر چيزى نمى دانى، او را به كسى راهنمايى كنى كه محل اعتماد و اطمينان تو است، و براى مشورت در امور خود به او مراجعه مى كنى، و از خيرانديشى و نصيحت كوتاهى نكنى».

مشورت، وصف ممتاز مسلمانان نسبت به ساير اديان است كه داراى پيامدهاى مثبت و قابل توجهى مى باشد.

## مشورت؛ از منظر آيات و روايات

خداوند متعال در دو سوره قرآن، از اصل شورا ياد كرده است: يكى در سوره مباركه شورى هنگامى كه مؤمنان را توصيف مى كند و ديگرى در سوره آل عمران.

در سوره شورا وقتى اوصاف مؤمنين را ذكر مى كند، چنين مى فرمايد:

والَّذينَ استَجابوا لِرَبِّهم و اءَقاموا الصَّلاةَ و اءَمرُهم شورَى بينَهم و ممَّا رزَقناهم يُنفُقون# والَّذينَ اذا اءَصابهمُ البَغىُ هم يَنتَصرونَ (534).

«كسانى كه دعوت پروردگارشان را اجابت كرده، نماز را برپا مى دارند و كارهايشان را با مشورت انجام مى دهند و از آنچه به آنها روزى داده ايم انفاق مى كنند و كسانى كه هرگاه ستمى به آنها رسد، تسليم ظلم نمى شوند و يارى مى طلبند».

آيه ديگر در سوره مباركه آل عمران است كه مى فرمايد:

فبِما رَحمَة مِّنَ اللهِ لِنتَ لهم و لو كُنتَ فظّا غليظَ القلبِ لانفَضُّوا مِن حولِكَ فاعفُ عنهم واستغفِر لهم و شاوِرهم فى الاءَمرِ فاذا عَزَمتَ فَتَوَكَّل على اللهِ انَّ الله يُحبُّ المَتَوَكِّلينَ (535).

«به بركت رحمت الهى، در برابر مردم نرم و مهربان شدى و اگر خشن و سنگدل بودى، از اطراف تو، پراكنده مى شدند. پس آنها را ببخش و براى آنها آمرزش بطلب و در كارها، با آنان مشورت كن؛ اما هنگامى كه تصميم گرفتى، قاطع باش و بر خدا توكل كن؛ زيرا خداوند توكل كنندگان را دوست دارد».

اين دو آيه، موضوع شورا و مشورت را مطرح مى كنند كه از ماده «شورا» است. اشاره هم از همين ماده مشتق و به معناى علامت و نشان ياب است كه براى دسترسى به مجهول و يا بهترين گزينه از ميان چند گزينه به كار مى رود.

با توجه به آثار و پيامدهاى مثبت مشاوره، عقلا، مشاوره را امرى پذيرفته و ممدوح مى دانند و شرع هم به راه هاى مختلف به آن توصيه و به بعضى از آثار مفيد آن تصريح كرده است.

مرحوم مجلسى روايتى را از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده است كه فرمودند:

لا مُظاهَرَةَ اءَوثَقُ منَ المُشاوَرَةِ (536).

«هيچ تكيه گاهى مطمئن تر و موثق تر از مشاوره نيست».

در روايات متعددى، مى بينيم كه سيره رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه اطهار عليهم‌السلام حتى در امور جارى و عادى زندگى مشاجره بوده است. كه در حد ممكن به برخى از آنها، اشاره مى كنيم:

يكى از راويان جليل القدر و از اصحاب خاص امام هشتم، حضرت ابوالحسن الرضا عليه‌السلام، معمربن خلاد است؛ وى مى گويد:

هَلَكَ مَولى لاءبى الحسَنِالرضاعليه‌السلام يُقالُ له سَعد فقالَ اءَشِر علىَّ بِرَجُل له فَضل و اءَمانَة فَقُلتُ اءَنا اءَشيرُ عليكَ فقالَ شِبهَ المُغضِبِ انَّ رسولَ الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كانَ يَستَشيرُ اءَصحابَهُ ثمَّ يَعزِمُ على ما يُريدُ (537).

«امام عليه‌السلام خادمى داشتند كه نامش سعد بود و از دنيا رفت. بعد از وفات او امام عليه‌السلام فرمودند: كسى را به من معرفى كن كه هم آدم شايسته اى باشد و هم امانتدار. معمربن خلاد مى گويد با تعجب پرسيدم: ايا من لياقت مشاوره شما را ندارم؟ حضرت رضا عليه‌السلام مانند انسانى كه غضب كرده باشد، فرمودند: اين چه سخنى است كه تو مى گويى؟ چرا تو تعجب مى كنى؟ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اصحابشان مشورت مى فرمودند؛ منتها بعد از مشورت آنچه كه مرضى خدا بود، تصميم گرفته و عمل مى كردند».

مرحوم برقى روايتى را از ابن ابى عمير نقل مى كند كه:

استَشارَنِى اءَبوعبدالله عليه‌السلام مَرَّة فى اءَمر فَقُلتُ اءَصلَحَكَ الله مِثلى يُشيرُ على مثلِكَ قال نعَم اذا استَشَرتُكَ (538).

«يكى از اصحاب امام صادق عليه‌السلام مى گويد: امام عليه‌السلام در موضوعى مرا مورد مشورت قرار دادند. به حضرت گفتم: آيا شايسته است كسى مانند من به شما مشورت بدهم؟ حضرت فرمودند: هنگامى كه از تو مشورت بخواهم؛ آرى».

اين كار نزد ائمه عليهم‌السلام متعارف بوده است؛ مورد ديگر، حسن بن الجهم يكى از روات و از اصحاب امام هشتم عليه‌السلام است، مى گويد:

كُنَّا عندَ اءَبى الحسنِ الرضاعليه‌السلام فَذَكَرَ اءَبَاهُ عليه‌السلام فقالَ كانَ عقلُهُ لا تُوازَنُ به العُقولُ و رُبَّما شَاوَرَ الاءَسوَدَ مِن سُودَانِهِ فقيلَ له تُشاورُ مثلَ هذا فقالَ انَّ الله تبارَكَ و تعالى رُبَّما فَتَحَ على لسانِهِ قال فكانوا رُبَّما اءَشاروا عليه بالشَّى ء فَيَعملُ به مِنَ الضَّيعَةِ و البُستانِ (539).

«نزد امام هشتم عليه‌السلام نشسته بوديم و يادى از پدر بزرگوار ايشان، موسى بن جعفر عليه‌السلام شد. حضرت فرمودند: عقل پدر من با هيچ عقلى قابل مقايسه نبود. در عين حال چه بسا حضرت با غلامان سياه خود هم مشورت مى كردند. بعضى به حضرت مى گفتند: آيا با فردى مثل او مشورت مى نماييد؟ حضرت مى فرمودند: اگر خدا بخواهد چه بسا راه را با زبان او مى گشايد. امام هشتم عليه‌السلام اضافه فرمودند كه همين غلام ها و خادم ها در مورد باغ و مزارعى كه حضرت داشتند، به حضرت مشاوره مى دادند و موسى بن جعفر عليه‌السلام مطابق نظر آنها عمل مى كردند».

نقل شده است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بعضى از جنگ ها به نظرهاى مشورتى اصحاب، ترتيب اثر مى دادند. از آن ميان مى توان به جنگ خندق و ماجراى عمل به نظر مشورتى سلمان اشاره كرد.

## آثار و فوايد مشاوره

امام صادق عليه‌السلام روايتى را از جدشان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرده اند كه:

لا مُظاهَرَةَ اءَوثَقَ مِنَ المشاوَرَةِ (540).

«هيچ پشتوانه اى استوارتر و مستحكم تر از مشاوره نيست».

بنابراين روايت، فايده اولى كه بر مشورت مترتب است، پشت گرمى و قوت در اقدام به كارها است. ممكن است كسى در اقدام به كارى ترديد داشته باشد، ولى نظر ديگران را كه به دست آورد و تشخيص داد كه نظر مطلوبى است، قدرت پيدا مى كند و از حالت ترديد و تحير خارج مى شود.

فايده دومى كه از روايات استفاده مى شود و عقل هم بدان اذعان دارد، پيدا كردن راه صحيح ارشاد و هدايت است كه اين تعبير در روايات ما خيلى زياد آمده است. مكررا حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

الاستِشارَةُ عَينُ الهِدايَةِ (541).

«مشورت كردن، انسان را راهنمايى و هدايت مى كند».

فايده سومى كه براى مشاوره مترتب است اين كه انسان، به وسيله مشاوره، از انديشه و فكر ديگران بهره مند مى شود. از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

مَن شاوَرَ الرِّجالَ شارَكَها فى عُقُولِها (542).

«اگر كسى با ديگران مشورت كند، در عقل و انديشه آنها شريك شده است».

طبيعى است كه شريك از سهم الشراكة بهره مند مى شود. و در مشورت، عقل و فكر سهم الشراكة است.

فايده چهارمى كه از روايات استفاده مى شود اين است كه اگر كسى با ديگران مشورت كند، به اشكالات و عيوب خود اطلاع پيدا مى كند. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَنِ استَقبَلَ وُجوهَ الآراءِ عرَفَ مواقِعَ الخطَاءِ (543).

«اگر كسى از آرا و نظرات ديگران استقبال كند، مى توان محل خطا و اشتباه را كاملا بشناسد».

فايده پنجم مشورت كه از روايات استفاده مى شود اين است كه انسان را از مخاطرات و احيانا هلاكت نجات مى دهد. در روايتى ديگر از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

خَاطَرَ بِنَفسه مَنِ استَغنَى برَاءيِهِ (544).

«كسى كه خويش را بى نياز از راى و نظر ديگران بداند، خود را در معرض ‍ مخاطره قرار داده است».

طبعا كسى كه از نظر ديگران استفاده كند، از مخاطره و هلاكت نجات پيدا مى كند. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

ما ضَلَّ مَن استَشارَ (545).

«كسى كه مشاوره كند، هلاك نمى شود».

مَن شاوَر ذَوى الالبابِ دَلَّ على الرِّشادِ (546).

«اگر كسى با انسان هاى خردمند مشورت كند، راه را پيدا مى كند».

منصور بن حازم از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند كه حضرت فرموده اند:

مُشاوَرَةُ العَاقِلِ النَّاصِحِ رُشد و يُمن و تَوفيق مِنَ اللهِ (547).

«مشورت با افراد عاقل و دلسوز، راهنمايى و مباركى در پى داردو براى انسان، توفيق الهى فراهم مى كند».

خداوند توفيق خود را به كسانى عنايت مى كند كه از انديشه ديگران استمداد و استفاده مى كنند، يعنى خداوند در استفاده از انديشه ديگران، بركت و توفيق قرار مى دهد و اين تأکید و تعبيرى است كه امام سجاد عليه‌السلام در حق مشورت و مشير ذكر فرموده اند.

حضرت فرمودند: اگر كسى از شما نظرخواهى و مشورت كرد، او را به چيزى راهنمايى كنيد كه خود مى پسنديد و بعد هم به او بگوييد كه اگر من جاى تو بودم چنين مى كردم؛ چون انسان هنگام انجام دادن كارهاى مهم، وحشت و هراس دارد و براى اين كه كار او متوقف نماند و از هراس و وحشت رهايى يابد، به طور طبيعى، نيازمند نظر و راى ديگران است.

امام عليه‌السلام به مشاور راهنمايى مى كنند و مى فرمايند حقى كه مستشير بر تو دارد، اين است كه او را دلگرم كنى؛ وقتى كه به او گفته مى شود كه اگر من جاى تو بودم چنين مى كردم، گذشته از اين كه نوعى مهربانى و عطوفت است، وحشت او را تقليل مى دهد.

امام عليه‌السلام مى فرمايند: در اعلام نظر و مشاوره سخت گيرى مكن؛ چرا كه آرامش و آمادگى شخص در انجام كار از بين مى رود. بهتر است وقتى انسان مورد مشاوره قرار مى گيرد، اين وظايف را به خوبى انجام دهد و حق آن شخص را ادا كند.

حق ديگر انى است كه اگر فرد راى و نظرى ندارد و كسى را مى شناسد كه مى تواند مشاور خوبى باشد، به صراحت بگويد من نظرى ندارم و او را به سوى وى راهنمايى كند. تأکید مى كنيم وى را به كسى راهنمايى كند كه مورد اطمينان او است و واقعا اگر خود نيز چنين مشكلى داشت، با آن شخص مشورت مى كرد.

فايده ششم مشاوره اين است كه هم مى توان دشمن را شناخت و هم ميزان عداوت و دشمنى او را. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

استَشِر اءعداءَكَ تَعرِف من راءيِهم مقدارَ عداوتِهم و مواضِع مقاصدِهم (548).

«با دشمنانت مشورت كن؛ چرا كه مى توانى از نظرشان ميزان دشمنى آنها را بسنجى و بر مقاصد، انديشه ها و افكارى كه آنها عليه تو دارند آگاهى پيدا كنى».

انسان وقتى با دشمن خود مشاوره كرد، لازم نيست به نظر او ترتيب اثر عملى بدهد؛ بلكه مى تواند براى اطلاع از تصميمات و فكر او با وى مشاوره كند.

فايده هفتمى كه براى مشورت مى توان بيان كرد شيوه استنباط راه حلهاى دقيق و تضارب آرا در امور زندگى است. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

اضرِبوا بَعضَ الرَّاءى ببعض يَتَوَلَّد منهُ الصَّوابُ (549).

«آراى مختلف را كنار هم قرار دهيد، تا از اين مجموعه آنها، انديشه صواب و صحيح را به دست آوريد».

مشاوره علاوه بر اين كه در امور روزمره زندگى كاربرد دارد، در امور عملى نيز به انسان كمك مى كند تا راه رسيدن به نظرات صحيح و پخته علمى را پيدا كند.

فايده هشتم اين كه با مشورت مى توان نظرات خالص و آلوده نشده به خواهش هاى نفسانى را به دست آورد؛ چون معمولا خواهش هاى نفسانى و اميال انسانى در تصميمات اثر گذاشته، فرد را به سمت و سويى هدايت مى كند كه واقعا مصلحت او نيست. گاه ممكن است شدت علاقه انسان به انجام كارى، آثار و پيامدهاى منفى آن را از نظر او پنهان كند. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

انَّما خُضَّ على المشاورَةِ لاءنَّ رَاءىَ المُشيرِ صِرف و رَاءى المستشيرِ مشُوب بالهَوى (550).

«انسان به مشاوره تشويق شده است؛ چون انسانى كه مورد مشاوره قرار مى گيرد، نظرش خالص است؛ اما نظر مستشير با هواهاى نفسانى آميخته شده است».

بنابراين، فقط كسى مى تواند اظهارنظر بى شايبه كند كه در اين ماجرا ضرر و منفعتى ندارد. مثلا اگر كسى مى خواهد خانه اى بخرد يا پيوند ازدواجى ببندد، ممكن است به خاطر شدت تعلقى كه به آن خانه دارد يا علاقه زيادى كه به اين ازدواج دارد، اشكالات و عيوب را خوب نبيند؛ اما كسى كه مورد مشاوره قرار مى گيرد، نسبت به اين خانه علقه اى ندارد و نكاح و ازدواج نيز، براى او منفعت و ضررى ندارد، بنابراين، مى تواند نظرى عارى از اميال و هواهاى نفسانى ارائه كند.

فايده نهم اين كه مشاوره به منزله فكر و انديشه قبل از عمل است و همان طور كه كار با تامل و انديشه، موزون است، مشاوره نيز باعث توازن در عمل مى شود. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

شاوِر قبلَ اءَن تَعزِمَ، و فَكِّر قبلَ اءَن تُقدِمَ (551).

«قبل از تصميم، مشورت كن و قبل از عمل، فكر و انديشه».

فايده دهم مشاوره اين است كه انسان را از پشيمانى و ملامت ديگران مصون نگه مى دارد. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

المشاورةُ حِرز مِن النَّدامةِ و اءمن من الملامةِ. (552)

«مشاوره، حصار حفظ انسان از پشيمانى و عامل مصون ماندن او از ملامت است».

علاوه بر آنچه بيان شد، همان آثارى كه در آموختن علم و پند گرفتن از تجارب ديگران نهفته است، بر مشاوره هم مترتب است. به نص صريح قرآن كه مى فرمايد عالِم با جاهل، قابل مقايسه نيست:

هل يَستوى الَّذينَ يَعلمونَ والَّذينَ لا يعلمونَ (553).

«آيا كسانى كه مى دانند با كسانى كه نمى دانند، يكسانند».

كسى كه از تجربه انسان هاى مجرب، استفاده مى كند، يقينا با كسى كه بدون هيچ آگاهى و تجربه وارد كارى مى شود، تفاوت دارد. همين طور انسانى كه امور زندگى اش را با مشاوره انجام مى دهد، با كسى كه بدون مشورت به كارى اقدام مى كنند، قابل مقايسه نيست. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

حقّ على العاقلِ اءن يُضِيفَ الى راءيهِ راءىَ العُقلاءِ و يَضُمَّ الى عِلمِه عُلومَ الحُكَماءِ (554).

«عاقل كسى است كه نظر و راى عقلا را به فكر و انديشه خود؛ و دانش و علوم علما را به علم و دانش خود اضافه كند».

ما مامور و موظف هستيم تا به تاريخ نيز توجه داشته باشيم. بخش عمده اى از آيات كريمه قرآن اختصاص به تاريخ گذشتگان دارد؛ چرا كه قرآن مى فرمايد:

لَقَد كانَ فى قَصَصِهم عبرَة لاُلِى الالبابِ (555).

«هر آينه داستان گذشتگان براى صاحبان خرد و انديشه، عبرت و پند است».

همچنين مى فرمايد:

فاقصُص القَصَصَ لَعَلَّهم يَتَفَكَّرونَ (556).

«قصه ها را براى مردم باز گوى، شايد ايشان انديشه كنند».

تاريخ، معلم انسان ها است و تجارب تاريخى، انسان را در كوران حوادث مختلف زندگى راهنمايى مى كند.

العاقلُ مَن وَعَظَتهُ التَّجاربُ (557).

«عاقل كسى است كه از حوادث گذشتگان پند بگيرد».

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در توصيه هاى خود به فرزندش امام حسن مجتبى عليه‌السلام مى فرمايند:

اءَى بُنىَّ! انِّى و ان لَم اءَكُن عُمِّرتُ عُمُرَ مَن قَبلِى فَقد نَظَرتُ فى اءَعمالِهم و فَكَّرتُ فى اءَخبارِهم و سِرتُ فى آثارِهم حتَّى عُدتُ كَاءَحدِهم بل كَاءَنِّى بما انتَهَى الىَّ مِن اءُمورِهم قد عُمِّرتُ معَ اءَوَّلهم الى آخرهم (558).

«فرزندم! اگر چه عمرى كه خدا به ما عنايت كرده به اندازه عمر همه گذشتگان نيست، اما اگر كسى در اعمال، احوال و آثار برجاى مانده از گذشتگان بينديشد، يكى از آنها مى شود. گويا از آغاز تاريخ بشر تا آن روزى كه دارد زندگى مى كند، همه را ديده و با آنها همراه بوده است».

در حق مستشير ذكر كرديم كه سنت و سيره رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه اطهار عليهم‌السلام مشاوره بوده است. آيه اى را هم از سوره مباركه آل عمران نقل كرديم كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مامور به مشورت با اصحاب مى شود:

و شاورهم فى الاءَمرِ (559).

«در كارها، با آنان مشورت كن».

ممكن است در اين باره سئوال ى پيش آيد كه با توجه به اين كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متصل و مرتبط به منبع وحى الهى است و ائمه اطهار عليهم اسلام كامل ترين انسان ها هستند و نقصانى در وجودشان نيست تا با رايزنى و مشورت از بين برود و طبعا با احاطه اى كه آنها به حقايق خلقت دارند، مجهولى براى آنها متصور نيست تا بگوييم نياز به مشاوره دارند، پس چگونه است كه اولا، مامور به مشورت شده اند؛ ثانيا، در امور مختلف خود مشورت مى كردند.

## تفاسير مختلف از امر مشورت

به نظر مى رسد امر به مشورت درباره حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم توجيهات مختلف و گوناگونى دارد كه پاره اى از اين توجيهات را صاحجب تفسير مجمع البيان مرحوم طبرسى رحمة الله ذكر فرموده اند:

احتمال اول اين كه معنى و شاورهم فى الاءَمرِ (560). استخبار از راى مردم است. پيغمبر مامور شده اند كه از آراى آنها سئوال كنند اين مشاوره هم به خود مردم برمى گردد كه در حقيقت همان بها دادن به انسان ها و راى و نظر آنها است.

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مامور شده است كه به اصحاب و پيروان خويش به عنوان انسان هاى مسلمان شخصيت داده و مسووليت پذيرى و استقلال انديشه و فكر را در آنها باور كنند و به آنها بياموزند كه در زندگى خود بايد مستقل بينديشند و وابسته به ديگران و مقلد نباشند. حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد كودكان مى فرمايند:

الوَلَدُ سَيِّد سَبعَ سِنينَ و عبد سَبعَ سنينَ و وَزير سَبعَ سنينَ (561).

طفل در هفت سال اول آقايى مى كند؛ هرچه فرمان مى دهد، ديگران بايد بپذيرند. در هفت سال دوم، در واقع مستخدم خانه مى شود؛ يعنى اهل خانه امور خود را به او محول مى كنند. وقتى كودك به هفت سال سوم قدم گذاشت؛ يعنى به مرحله بلوغ رسيد، پدر مامور است به او منصب و مقام وزارت بدهد؛ يعنى او را ياور و مشاور خود در زندگى قرار دهد.

مشاوره با نوجوان بدان معنا نيست كه پدر در همه احوال به كمك و مشاوره او نيازمند است، بلكه بايد به اين وسيله به او شخصيت بدهد و مسووليت پذيرى را به وى بياموزد، تا بر اين اساس تربيت شود.

وقتى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد كودك، چنين توصيه اى دارند، نسبت به ساير انسان ها به طريق اولى چنين انديشه اى خواهند داشت؛ نه اين كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ساير ائمه عليهم‌السلام انسان ها و اطفال را پيرو و مقلد و فاقد قدرت بدانند كه هميشه موجودات وابسته اى هستند كه منتظرند بزرگ ترى براى آنها تصميم بگيرد؛ چرا كه اين كار در افراد احساس حقارت و خودكم بينى ايجاد مى كند و يقينا قدرت خلاقيت را كه خداوند متعال در وجود آنها به وديعه نهاده است، از رشد و پويايى بازمى دارد.

بنابراين، روش انبيا و ائمه اطهار عليهم‌السلام در مشاوره با ديگران، همان سنت آفرينش است. خداوند متعال مى توانست انسان را در خلقت مجبور قرار دهد، اما خدا به او نيروى عقل و انديشه عطا كرد و حجج ظاهرى و انبيا را قرار داد تا راه هدايت را پيش پاى او بگشايد. بعد به او اختيار داد تا با فكر و انديشه خود راه را تشخيص دهد قد تَبَيَّنَ الرُّشدُ مِن الغَىِّ (562). با به كارگيرى نيروهاى خلاق وجودى و راهنمايى انبيا، بتوانند خير را از شر تشخيص دهند. اين نكته بسيار مهمى است. مخصوصا كه در قرآن كريم در كنار مشاوره دستور به عفو و استغفار داده شده است.

فَبِما رَحمَة مِنَ اللهِ لِنتَ لَهُم و لو كَنتَ فَظّا غليظَ القلبِ لانفَضُّوا مِن حَولِكَ فاعفُ عنهم واستَغفِر لهم و شاوِرهم فى الاءَمرِ فاذا عَزَمتَ فَتَوَكَّل على اللهِ انَّ اللهَ يحبُّ المُتَوَكِّلينَ (563).

«به بركت رحمت الهى، در برابر آنان نرم و مهربان شدى. و اگر خشن و سنگدل بودى، از اطراف تو، پراكنده مى شدند. پس با آنها مشورت كن. اما هنگامى كه تصميم گرفتى، قاطع باش و بر خدا توكل كن؛ زيرا خداوند توكل كنندگان را دوست دارد».

مشاوره كردن با ديگران نشانه حسن خلق است و بى اعتنايى به نظر ديگران نشانه استبداد راى و استبداد راى، نشانه سوءخلق است؛ اين يك احتمال است.

احتمال دوم اين كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه عليهم‌السلام مامور به انجام مشاوره شدند تا نوعى آموزش عملى به امت باشد. آنها هم بايد با زيردستان خود چنين كنند تا اين كار در جامعه مسلمانان به صورت يك سنت درآيد. نبايد اصحاب قدرت و حاكميت، هرچه به ذهن و فكرشان مى آيد انجام دهند.

احتمال سوم اين كه با عنايت به احاطه اى كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه اطهار عليهم‌السلام به حقايق عالم دارند، مشاوره نوعى تمايز بين دوست و غيردوست است. نظر و راى مشاور نشان مى دهد كه او دوست است يا دشمن.

احمتال چهارم اين كه اساسا با مشاوره، افراد خوش فكر، از افراد عليل و ناتوان متمايز مى شوند. اگر مشاور داراى نظر صائب و دقيقى باشد، ديگران هم او را به عنوان انسان خوش فكر و نيرومند در انديشه خواهند شناخت. در صورت مشاوره زمينه ظهور و بروز چنين شناختى پيدا مى شود، ولى در جوامعى كه استبداد حاكم است، صاحبان انديشه، زمينه بروز و رشد پيدا نمى كنند؛ و در صورت وجود چنين افرادى، شناسايى آنها ممكن نخواهد

احتمال پنجم اين كه مى توانيم بگوييم دستور به مشاوره، مربوط به امورى است كه از جانب خدا فرمانى درباره آنها صادر نشده است. اگر در امرى وحى شده باشد و يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براساس احاطه و سلامت فكر و انديشه اش كه از هواهاى نفسانى پاك است به چيزى عزم پيدا كرد، ديگران حق اظهارنظر ندارند (564).

«اگر پيغمبر از ناحيه خدا و يا خود نسبت به امرى حكم صادر كرد، ديگر هيچ مومنى در مقابل آن حق اظهارنظر ندارد و اگر كسى نافرمانى كند، گمراه است».

معنى عبارت آن است كه مشاوره در جايى معنا پيدا مى كند كه غرض ‍ دستيابى به امر مجهولى باشد.

بر اين اساس، گفته بعضى كه در تفسير آيه و شاوِرهم فى الامرِ (565). راه افراط پيموده اند و گفته اند كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از مشاوره بايد ترتيب اثر عملى بدهد، نظر دقيقى نيست؛ چرا كه در مقابل حكم خدا و رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسى نبايد نظر ديگرى داشته باشد. اشكال ديگر اين كه اصلا اين تفسير از آيه باعث مى شود شخصيت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه عليهم‌السلام از يك فرد عادى هم پايين تر فرض شود. خداوند در قرآن مى فرمايد:

فاذا عَزَمتَ فَتوَكَّل على اللهِ (566).

«وقتى تصميم گرفتى، بر خدا توكل كن و كار را انجام بده».

# 41 - حق مشاور

و امَّا حقّ المشيرِ اليكَ فلا تَتَّهمهُ بما يوقِفكَ عليه مِن رَاءيه اذا اءَشارَ عليكَ فانَّما هىَ الآراءُ و تَصَرُّفُ النَّاس فيها واختِلافُهم فكُن عليه فى رَاءيه بالخِيارِ اذا اتَّهَمتَ رَاءيه فاءَمَّا تُهَمَتُه فلا تَجورُ لكَ اذا كان عندك ممَّن يَستَحقُّ المُشاورَةَ و لا تَدَع شُكرَه على ما بَدا لكَ مِن اءِشخاصِ رَاءيه و حُسنِ مشُورتِهِ فاذا وافقَكَ حَمِدتَ اللهَ و قَبِلتَ ذلكَ مِن اءَخيكَ بالشُّكرِ و الاءِرصادِ بالمُكافَاءَةِ فى مثلها فَزَعَ اليكَ و لا قوَّةَ الا باللهِ

«اما حق كسى كه از او مشورت مى خواهى (مشاور) اين است كه اگر برخلاف ميل و نظر داد، او را متهم نكنى؛ زيرا مردم در آرا و نظرهايشان يكسان نيستند. ولى اگر به راى او بدبينى؛ مختارى كه گفته او را عمل نكنى. اما متهم نمودن او به اين كه صلاحيت مشاوره نداشته است، صحيح نيست. تو وظيفه دارى در قبال مشورت، وى را سپاس گويى و اگر نظرش مطابق ميل تو بود خداى را شكر نموده، از او بپذيرى و همواره منتظر باشى تا او را به هنگام نياز پاداش دهى»

اين سخنان امام سجاد عليه‌السلام كتيبه بزرگ تربيتى است و شايسته انديشه هايى است كه به دور از غوغاى سياست و فريب دنيا به همه ظرافت هاى خلقت انسان و لغزش گاه هاى او احاطه دارند.

حضرت در اين حق مى فرمايند: اگر انسان كسى را براى مشاوره صالح دانست و با او مشورت كرد، اما برخلاف ميل او نظر داد، نبايد در فكر و ذهن خود، او را از اعتبار ساقط كند، كه خطا كرده است.

## پرهيز از سوءظن در مشاوره

اساس سوءظن و ديگران را در معرض اتهام قرار دادن، از گناهان غيرقابل بخشش و از لغزش هاى بسيار زشت اخلاقى است. در سوره مباركه حجرات كه مسائل دقيق اخلاقى در آن مطرح شده است، مى فرمايند:

يا اءَيُّها الَّذينَ آمنوا اجتَنِبوا كثيرا منَ الظَّنِّ انَّ بعضَ الظَّن اثم (567).

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! از بسيارى از گمان ها بپرهيزيد؛ چرا كه بعضى از گمان ها گناه است».

اين آيه با انسان ها به ويژه مؤمنان تنبه مى دهد، كه شرط ايمان آن است كه از گمان بد بپرهيزيد.

تعريف ظن و گمان

در لغت به چيزى ظن مى گويند كه بر طرف ديگر رجحان و برترى داشته باشد (568). در اصطلاح، يعنى انسان با حدس و گمان، مسائلى را به فرد ديگ

رى منتسب بداند. همچنين ظن در آيات قرآن كريم نيز مورد نهى قرار گرفته است.

البته گمان و ظن دو نوع است: يكى، حسن ظن است، ديگرى سوءظن. آنچه مورد نهى واقع شده، سوءظن و بدگمانى نسبت به ديگران است. بدبينى به همه چيز و همه كس يك بيمارى روانى است كه در آيه شريفه كه ذكر شد، انسان را از ابتلا به آن برحذر مى دارد. در روايتى كه از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است، حضرت مى فرمايند:

مَن اءَساءَ باءَخيه الظنَّ فقد اءَساءَ بربِّه (569).

«كسى كه به برادر مومنش سوءظن داشته باشد، به خدايش بدگمان شده است».

حرمت و جايگاه مومن آنقدر مهم است كه سوءظن به او سوءظن به خدا است و واضح است كه ضرر و خسران بدگمانى به خدا، بسيار زياد است.

چون درباره اين بيمارى روحى در مباحث قبل به قدر كافى تامل نكرديم سعى مى كنيم در اين حق، كمى بيشتر به تحقيق بپردازيم. امام صادق عليه‌السلام از جدشان اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل مى كنند كه حضرت فرمودند:

ضَع اءَمرَ اءَخيكَ على اءَحسنِه حتَّى ياءتيَكَ ما يَغلِبكَ منهُ و لا تَظُنَّنَّ بِكَلمة خَرَجَت مِن اءَخيكَ سوءا و اءَنتَ تَجدُ لها فى الخَيرِ مَحملا (570).

«هرچه در برادر مسلمانت ديدى آن را به خوبى و نيكى تعبير كن تا جايى كه اين گمان غلبه كند و به يقين تبديل شود و نياز به توجيه و تاويل نداشته باشد. حتى اگر در كلام، كلمه زشتى از دهان او خارج شد، مادامى كه قابل توجيه و تاويل به خير و خوبى است، بدان گمان بد مبر».

در فقه قاعده اى داريم به نام «اصالة الصحة» يا حمل بر صحت؛ يعنى تا آنجا كه امكان دارد، هيچ چيزى را نبايد حمل بر بدى و سوء كرد. سوءظن و بدگمانى بيمارى است؛ مانند ساير بيمارى هاى روحى كه قبل از آن كه ديگران را آزاد بدهد، بيمار را مى آزارد. كسى كه به اين بيمارى دچار است، خود بيشتر از ديگران در رنج و عذاب است. طبيعتا اين افراد مى توانند جامعه را هم آلوده كنند.

جالب اين است اگر در آيه كريمه سوره حجرات دقت كنيم، مى بينيم منشا همه بيمارى هايى كه در اين آيه ذكر شده، سوءظن است.

يا اءَيُّها الَّذينَ آمنوا اجتَنِبوا كثيرا منَ الظَّنِّ انَّ بعضَ الظَّن اثم و لا تَجَسَّسوا و لا يَغتَب بعضكم بعضا (571).

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! از بسيارى از گمان ها بپرهيزيد؛ چرا كه بعضى از گمان ها گناه است. هرگز در كار ديگران تجسس نكنيد و هيچ يك از شما از ديگرى غيبت نكند».

در اين آيه، اول از سوءظن و گمان زدن نهى شده؛ سپس از تجسس و جاسوسى، و در آخر از غيبت. به نظر مى رسد اين دو بيمارى اخير؛ يعنى تجسس در كار ديگران و يا بيمارى بدگويى از ديگران، معلول همان سوءظن است. دليل آن مى تواند تقديم اجتناب از ظن بر آن دو بيمارى در جمله ان بعض الظَّن اثم (572). باشد.

انسان هايى كه به بيمارى سوءظن مبتلا هستند، گرفتار بيمارى تجسس نيز مى شوند؛ چرا كه اگر انسان به ديگران سوءظن نداشته باشد، دليلى ندارد كه در كار آنها دخالت و جاسوسى يا پشت سر آنها بدگويى كند در روايات تصريح شده است كه:

مَن كثُرَت رَيبَتُه كَثُرَت غيبتُه (573).

«هر كه ترديد او زياد شد، غيبت كردنش زياد مى شود».

كسى كه گمان و ترديد او زياد باشد آدم بدگمانى مى شود، چنين انسانى مى خواهد با غيبت اين بيمارى را علاج كند و اين حالت روحى را التيام بخشد.

## سوءظن و پيامدهاى آن

بسيارى از اين بيماريهاى اخلاقى كه مولود سوءظن است، با مردانگى و جوانمردى سازگار نيست.

مُجانبَةُ الرَّيبِ مِن اءَحسَنِ الفُتُوَّةِ (574).

«پرهيز از بدگمانى، از بهترين مصاديق مردانگى است».

سخن گفتن در غياب انسانى كه حضور ندارد، مثل اين است كه انسان قدرتمندى، طفل صغير و ناتوانى را مورد ضرب و جرح قرار دهد. چطور مى توانيم اين كار را خلاف فتوت و مردانگى ندانيم؟ غيبت نيز چنين حالتى دارد. مثال مذكور چون امرى ملموس و مصداق عينى است، آن را نوعى ظلم و ناجوانمردى مى دانيم؛ اما غيبت چون ملموس و عينى نيست، زشتى آن را درنمى يابيم. بدتر از آن تهمت زدن است، كه اين بيمارى نيز مولود سوءظن است. به راستى چه ناجوانمردى و ظلمى بالاتر و بدتر از تهمت زدن؟ در روايتى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام وارد شده است كه مى فرمايند:

الرَّيبةُ توجِبُ الظِنَّةَ (575).

«بدگمانى موجب تهمت زدن به افراد مى شود».

1 - بدبينى و سوءنيت

يكى ديگر از بيمارى هايى كه علت آن سوءظن است، بدبينى و سوءنيت درباره ديگران است؛ يعنى كسى نسبت به ديگران انديشه و نيت بد داشته باشد. اين رذيله اخلاقى معارض با تعاليم ناب اسلام است؛ زيرا دين همواره سفارش مى كند كه نسبت به ديگران حتى انديشه و نيت بد نيز نداشته باشيد.

انَّ الله سُبحانهُ يُحبُّ اءن تكونَ نيَّةُ الانسانِ للناس جَميلة (576).

«خداى سبحان دوست دارد كه نيت افراد نسبت به ديگران زيبا باشد».

انسان بايد براى ديگران هميشه خير و خوبى بخواهد و در فكر، انديشه و درونش براى ديگران آرامش، آسايش و خوشى آرزو كند. از اين رو همواره به مومن سفارش شده است كه در حق ديگر مؤمنان دعا كند.

كسانى كه به بيمارى سوءظن مبتلا مى شوند، در دل خود براى ديگران نيت سوء مى پرورند. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن حَسُنَت ظنُّه حَسُنَت نيَّتُه (577).

«كسى كه گمانش را در مورد افراد، نيكو كند نيتش هم در مورد ديگران خير خواهد بود».

وقتى انسان نسبت به كسى سوءظن نداشته باشد و ديگران را خوب ببيند؛ طبيعتا براى او دعا و آرزوى خير مى كند، اما اگر به آنها بدگمان باشد، از آنها متنفر مى شود. وقتى بذر نفرت و عداوت در دلش كاشته شد، طبعا براى آنها آرزوهاى نامطلوب خواهد كرد.

2 - اضطراب روانى

بيمارى ديگرى كه منشا آن سوءظن و واقعا آزاردهند است، اضطراب روحى و عدم آرامش است.

امروز در جوامع اسلامى و حتى كشور ما، يكى از مشكلات حاد اجتماعى، بيمارى روحى است كه از آن به استرس و فشارهاى روانى تعبير مى كنند. گاهى اين فشارهاى روحى و اضطراب ها فراگير شده و علاوه بر محيط خارج از خانه به محيط خانه نيز سرايت مى كند. مرد كه به خانه مى آيد، چنان از اضطراب و عدم اعتدال رنج مى برد كه همه اهل خانه را آزار مى دهد.

بسيارى از افراد اجتماع، گرفتار اين ناراحتى هاى روانى هستند و بيمارى هايى مانند پريشانى و اضطراب دارند كه موجب و موجد بسيارى از بيمارى ها و عوارض ديگر است.

بيمارى هاى روانى مى توان دمعلول بسيارى از علل، مثل مسائل اقتصادى، مشكلات زندگى و يا معضلات فرهنگى باشد. ولى يكى از عوامل مهم آن سوءظن و بدگمانى است كه باعث اضطراب و پريشانى است. اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن لَم يُحسِن ظَنَّه استَوحَشَ مِن كلِّ اءحَد (578).

«كسى كه گمانش را اصلاح نكند، از هر كسى وحشت خواهد داشت».

حضرت در جاى ديگرى مى فرمايند:

حُسنُ الظّنِّ راحةُ القلبِ و سلامةُ الدّينِ (579).

«حسن ظن، موجب راحتى فكر و سلامت دين است».

اين كه انسان بدگمان نباشد، موجب آرامش دل مى شود؛ در نتيجه روح او، آرامش پيدا مى كندو طبعا اضطرابى بر روح و روان او حاكم نخواهد شد.

روح پاكيزه و حساس انسان، درست مثل آيينه روشنى است كه با غبارى اندك تيره مى شود. اين روح، بسيار حساس است و اگر بيمارى سوءظن متوجه آن شود، به يقين اضطراب نيز بر او حاكم مى شود و اعتدال، آرامش ‍ و طمانينه او را بر هم مى زند. امام عليه‌السلام در بيان روح افزاى خويش ‍ حسن ظن را باعث سلامت دين مى دانند؛ يعنى سلامت دين در گرو حسن ظن است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دل آيينه صورت غيب است و ليكن |  | شرط است كه بر آيينه زنگار نباشد |

3 - ترس و ناتوانى

يكى ديگر از بيماريهايى كه از سوءظن نشات مى گيرد، ترس، جبن و احساس ناتوانى در امور است.

ترس و جبن، انسان را از پرداختن به امور مهم فردى و اجتماعى بازمى دارد. ترس كودك از تاريكى، حاصل القاى سوئى است كه از تاريكى در ذهن او ايجاد شده است. به تاريكى سوءظن پيدا كرده و مى ترسد.

جوان جرات و جسارت درس خواندن دارد، چون به توان خود سوءظن پيدا كرده است كه آيا قادر به درس خواندن هست يا نه.

امروزه وقتى بسيارى از جوان ها را به تشكيل توصيه مى كنند، معمولا ترس ‍ از ناتوانى در اداره زندگى را دليل خود در عدم تشكيل خانواده مى دانند اين ترس ناشى از سوءظن است. سوءظن به آينده، به توانايى ها و به قدرت هاى بالقوه اى كه در وجود او قرار دارد و سوءظن به انديشه و فكر خود.

سوءظن باعث مى شود انسان، جبون، ترسو و غيرمطمئن به خود تربيت شود. گاهى مطلبى به ذن محصل يا دانشجويى خطور مى كند و چون به دريافت و برداشت خود اطمينان ندارد، از اظهار آن مى ترسد. اين هراس از اظهارنظر در مجامع علمى، برخاسته از سوءظن به دريافت و انديشه خود است. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

لا اءَجبَنَ مِن مُريب (580).

«هيچ كس از انسان بدگمان، ترسوتر نيست».

انسان بدگمان، ترسو است. بنابراين ى درمان اين بيمارى ها بسته به درمان ريشه اصلى آن يعنى سوءظن و بدگمانى است.

اگر بخواهيم فرزندى شجاع و بى باك تربيت كنيم كه داراى سلامت روحى و خيرخواه ديگران باشد؛ و دچار اضطراب و بى قرارى روانى نباشد، بايد سعى كنيم گرفتار بيمارى سوءظن نشود.

4 - حرص و آز

يكى ديگر از بيمارى هايى كه سوءظن به وجود مى آورد، حرص و آز است كه سخت ترين بيمارى روحى است. اين بيمارى از انسان سالم، موجودى سيرى ناپذير مى سازد كه هيچ گنجينه اى او را اشباع نمى كند. اصلاح چنين انسانى يا با موازين اخلاقى و از همه مهمتر، قناعت است و يا مرگ.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفت چشم تنگ دنيادوست را |  | يا قناعت پر كند يا خاك را |

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

الحريصُ تَعِب (581).

«حريص، همشه دچار بيمارى است».

اگر انسان به درمان برخى بيمارى ها از جمله حرص اهتمام نكند، زمانى از اين بيمارى رهايى مى يابد ه از اين دنيا رخت بربسته است. برخلاف بعضى از بيمارى هاى روحى كه در ديگران اثر دارد، اين بيمارى اول خود انسان را مى آزارد.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

الحريصُ عبدُ المَطامِع (582).

«حريص، بنده طمع هاى خود است».

حضرت در جاى ديگرى مى فرمايند:

الحريصُ اءسيرُ مَهانة لا يَفُكُّ اءسرُهُ (583).

«حريص، بنده خوارى است كه اسارتش پايان ناپذير است».

و در جاى ديگر مى فرمايند:

الطَّمع رِقّ مُؤَبَّد (584).

«حرص و طمع، بردگى هميشگى است».

شايد انسان در زندگى، افرادى را ديده باشد كه حرص و ولع زيادى براى جمع آورى مال دارند؛ با اين كه ثروتمندند و اندوخته آنها تا پايان عمرشان كفايت مى كند، گويى انسان فقيرى است كه بايد براى نان شبش تلاش كند. اين فقر پايان ناپذير است؛ چون، فقر مادى نيست، فقر روحى است كه با جمع آورى مال، اقناع نمى شود. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

الحريصُ فقير ولو ملِك الدنيا بِحَذافيرِها (585).

«حريص، اگر مالك همه دنيا هم باشد، احساس فقر مى كند».

اين بيمارى كه مولود همان سوءظن و بدگمانى است، براى انسان شقاوت و ذلت و در اجتماع براى او خوارى فراهم مى كند. اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

المَذَلَّةُ والمَهانَةُ والشَّقاءُ فى الطَّمع والحرص (586).

«انسان در اثر طمع و حرص ذليل مى شود. در اجتماع خوار مى شود و شقاوت و بدبختى پيدا مى كند».

اما چرا انسان ها به اين درد مبتلا مى شوند؟ با توجه به روايات مى توان گفت در آنها روح حسن ظن به ذات ذوالجلال الهى وجود ندارد.

خداوند متعال وعده كرده است كه آنچه را آفريده، روزى مى دهد و جاى ترديد نيست كه همه، روزى و رزق مقدر دارند.

در مباحث گذشته و در مسائل مال و ثروت، به اين نكات دقيقا توجه كرديم كه انسان نبايد در خانه بنشيند و در را بر روى خود ببندد و به انتظار روزى بماند. اگر انسان تلاش و فعاليت نكند، امكان ندارد خداوند براى او روزى برساند. كسانى كه حريص و سيرى ناپذيرند، روح حرص آنها را آرام نمى گذارد. طورى كه به هيچ مسئله اى از مسائل زندگى توجه نمى كنند. اين نيست جز سوءظن به ذات ذوالجلال الهى؛ چون خداوند متعال مى فرمايند:

نحنُ نرزُقُكم و ايّاهُم (587).

«ما شما و آنها را روزى مى دهيم».

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

انَّ الرِّزقَ مَقسوم مَضمون لكُم، قَسَمَهُ عادِل بينكُم و سَيَفى لكُم (588).

«همانا روزى تقسيم شده براى شما تضمين شده است. عادلى آن را براى شما تقسيم كرده و به زودى به آن وفا مى نمايد».

5 - بخل

يكى ديگر از بيمارى هاى ناشى از سوءظن، بخل است كه دارنده آن بيش از ديگران آزار مى بيند. درست مانند حرص؛ چون انسان بخيل در عين نيازمندى از خود هم دريغ مى كند.

بخل؛ ترك ايثار در هنگام حاجت و نياز است و موجب اثبات عادات حيوانى بر صفات انسانى مى شود.

در معارف ما، براى بخل، تعبيرات عجيبى ديده مى شود كه به چند نمونه از آنها اشاره مى كنيم:

البخلُ فقر (589).

«انسان بخيل، فقير است».

نفس بخل فقر است؛ يعنى كسى كه داراى صفات بخل است؛ دارد و نمى خورد، نمى پوشد و وسيله رفاهى براى خود و خانواده اش فراهم نمى كند. اين فقر است، وقتى چنين شد، همه او را مذمت مى كنند:

البخلُ يَكسبُ الذمُّ (590).

«خصيصه بخل، موجب مذمت و نكوهش ديگران مى شود».

يا در روايت ديگرى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است كه:

البخلُ يوجِبُ البَغضاءَ (591).

«خصيصه بخل، موجب عداوت و دشمنى مى شود».

وقتى حقوقى را انسان به ذمه دارد ادا نمى كند، دشمنى و عداوت به وجود مى آورد. انسان بخيل حتى وقتى در بازار خريد مى كند، حاضر نيست حق صاحب مال را بپردازد؛ همين موجب عداوت و دشمنى در اجتماع مى شود. در ميان خانواده خود نيز غريب و ذليل مى شود. حضرت مى فرمايند:

ليس لِبخيل حبيب (592).

«بخيل نمى تواند دوست و رفيق داشته باشد».

وقتى انسان دوستى نداشته باشد، طبعا همه جا احساس غربت مى كند.

حضرت در تعبير ديگرى مى فرمايند:

البخيل ذليل بينُ اءعزَّتِه (593).

«بخيل در بين عزيزان خود هم ذليل است».

زن، فرزند و بستگان نزديك او، وقتى روح بخل و امساك را در او مى بينند، از او نفرت پيدا مى كنند، او را تحقير مى كنند و او ديگر نمى تواند منزلت و جايگاهى در خانواده داشته باشد. بدبختى او تا آن جا است كه:

البخيل يبخَلُ على نفسه باليسيرِ من دُنياه و يَمسحُ لِوُرّاثه بكلِّها (594).

«بخيل از مصرف چيز بى ارزش دنيا براى خود، دريغ مى كند و همه را به وارثانش مى بخشد».

گاهى افراد ثروتمند بيمار مى شوند، ولى به پزشك مراجعه نمى كنند؛ حاضرند بيمارى را تحمل كنند، اما براى اين كه پول خرج نكنند، درصدد معالجه خود برنمى آيند. و توجه ندارند كه با سماحت و بخشندگى كامل، آنچه را كه دارند، به وراثشان مى بخشند. در روايتى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است كه:

البخيلُ خازن لوَرَثَتِهِ (595).

«بخيل در واقع انباردار وارثه اش است».

سرانجام عمر او به پايان مى رسد و آنچه كه جمع آورى كرده و در عين نياز مصرف نكرده، به دست وراث او مى رسد. چرا انسان به اين مرحله مى رسد؟ بايد گفت به خاطر سوءظن به خدا است. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

الجبنُ والحرصُ والبخلُ غرائزُ سوء يَجمَعها سوءُالظَّنِّ باللهِ سُبحانهُ (596).

«ترس، حرص و بخل بيمارى ها و غرائز سوئى هستند كه جامع آنها سوءظن به ذات ذوالجلال الهى است».

وقتى انسان نسبت به خدا سوءظن داشته باشد، در جمع آورى مال افراط مى كند؛ در خرج كردن مال امساك مى كند؛ از ترس اين كه مبادا فقير شود يا بدون روزى بماند، در مورد ذات اقدس پروردگار انديشه هاى سوء به او راه مى يابد و او را به رذايل اخلاقى مبتلا مى كند.

از سوءظن به ذات ذوالجلال الهى و همچنين به ديگران نهى شده است، در قرآن مى خوانيم:

انَّ بعضَ الظنِّ اثم (597).

«همانا بسيارى از گمان ها گناه است».

هنگامى كه انسان سوءظن پيدا كرد، روح او ناتوان و فرسوده مى شود؛ درست مثل جسم. وقتى بيمارى به جسم انسان راه پيدا مى كند، جسم ضعيف شده، پذيراى بيمارى هاى ديگر نيز مى شود. سوءظن زمينه ساز بيمارى هاى روحى ديگر نيز هست. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

سوءُالظَّنِّ يُفسدُ الامورَ، و يَبعَثُ على الشُّرورِ (598).

«اگر سوءظن و بدگمانى بر كسى غلبه كند، هرگز صميميت و صلحى بين او و دوستانش نخواهد بود».

وقتى صلحى بين انسان و دوستانش باقى نماند، رفيقى هم برايش باقى نمى ماند. در تعبير ديگرى، حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن حَسُنَ ظنُّه بالنّاس حازَ منهم المَحَبَّةَ (599).

«كسى كه نسبت به مردم خوش گمان باشد، مى تواند دوستى آنها را به دست آورد».

طبيعتا اگر كسى به مردم سوءظن داشته باشد، نه تنها نمى تواند محبت آنها را به دست آورد، بلكه دشمنى آنها را تحصيل خواهد كرد.

از برخى فرمايش هاى اهل بيت عليهم‌السلام به خصوص از كلمات اميرالمؤمنين عليه‌السلام استفاده مى شود كه حسن ظن، علاوه بر تامين سلامت دنيوى، آرامش روانى و نجات از بيمارى هاى روحى، سلامت اخروى نيز براى انسان فراهم مى كند.

مَن اءَحسَنَ ظَنَّه باللهِ فاز بالجَنَّةِ (600).

«كسى كه داراى حسن ظن به خداوند باشد، به فوز بهشت نايل مى شود».

انسان در سايه سلامت نفس به مقام فوز بهشت مى رسد. به خصوص اگر اين حسن ظن نسبت به خداوند متعال باشد. در مقابل، اگر كسى دچار سوءظن شود، عبادات، اعمال و امور عبادى و معنوى خود را از بين برده است.

ايّاكَ اءن تُسى ءَ الظنَّ سوءَالظَّنِّ يُفسدُ العبادةَ و يُعظِّمُ الوِزرَ (601).

«بر شما باد كه از سوءظن پروا كنيد. سوءظن عبادات شما را فاسد مى كند و گناهان بزرگ را بزرگ تر مى كند».

در كلامى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

لا يُلفَى المُريبُ صَحيحا (602).

«انسان گرفتار سوءظن را در حال سلامتى نمى يابى».

يا در كلام ديگرى از آن حضرت نقل شده است كه فرمودند:

المُريبُ اءبدا عليل (603).

«انسانى كه دچار بيمارى سوءظن است، هميشه عليل و بيمار است».

منظور از اين بيمارى، بيمارى جسمانى است؛ ولى سوءظن يك بيمارى روحى است كه در روايات زيادى به آن تصريح شده است. روشن است كه وقتى روح كسى افسرده و بيمار شود، بالطبع جسم او هم عليل و ناتوان مى شود. در تعبير جامع ديگرى از حضرت نقل شده است كه مى فرمايند:

ايَّاكَ والتَّغايُرَ فى غَيرِ موضِع غيرَة فانَّ ذلكَ يدعو الصَّحيحةَ الى السَّقَمِ والبَريئَةَ الى الرِّيَبِ (604).

«از غيرت مندى نابجا بپرهيزيد كه غيرت نابجا و سوءظن، انسان سالم را بيمار و دل هاى آرام را مضطرب مى كند».

معارف ما براى اين كه انسان ها را از مبتلا شدن به بيمارى هاى اخلاقى نجات دهند و پيشگيرى كنند، قبل از اين كه عوارض مختلف اين بيمارى ها را متذكر شوند، بيمارى هايى را كه متوجه روح انسان مى شود و خسارت هاى اجتماعى آن را متعرض مى شوند. در نهايت براى كسانى كه مسائل معنوى و پاداش هاى اخروى براى آنها اهميت دارد، آثار معنوى و ثواب اخروى آن را برمى شمارند. حضرت مى فرمايند:

حسنُالظَّنِّ راحةُ القلبِ و سلامةُ الدينِ (605).

«حسن ظن، راحتى قلب و سلامتى دين را تضمين مى كند».

بالطبع سوءظن، سلامت دين انسان را تهديد مى كند. به تعبيرى دين دارى با انديشه سوء درباره ديگران، قابل جمع نيست. نمى شود انسانى مدعى تدين باشد و خود را ملتزم به دين اسلام و آيين الهى پيغمبر خاتم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بداند، اما در دل و فكر، به ديگران سوءظن داشته باشد. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

نظامُ الدينِ خَصلتانِ: انصافُكَ مِن نفسكَ، و مُواساةُ اخوانكَ (606).

«نظام دين بر دو پايه استوار است: رعايت انصاف نسبت به خود و خيرخواهى نسبت به ديگران».

كسى كه نسبت به برادرش مواسات نداشته باشد و براى او خيرخواهى نكند، چگونه مى تواند انسان متدينى باشد؟ پس نگرش سوء به هر چيز و هر كس، انسان را به اعمالى وادار مى كند كه از منظر شرع، منهى و ممنوع است. انسان را مجبور به غيبت، جاسوسى و تجسس در امور مردم مى كند و به تهمت زدن وامى دارد. به حرص و بخل و... دچار مى كند و بسيارى از اين خلقيات و اعمال و رفتار انسان باعث تجاوز به حقوق عمومى و خروج از موازين شرع و دين است.

لا ايمانَ معَ سوءِظنّ (607).

«اگر كسى به سوءظن مبتلا باشد فاقد ايمان است».

آفةُ الدين سوءِالظّن (608).

«آفت دين، سوءظن است».

آفت به مرضى گويند كه انسان، حيوان و يا گياه را به تدريج از پا درآورد. اگر انسان دچار آفت سوءظن شود، به تدريج بنيان دين او منهدم مى شود.

سوءالظنِّ بالمحسنِ شرُّ الاثمِ و اءقبحُ الظُّلم (609).

«سوءظن به انسان نيكوكار، از بدترين گناهان و زشت ترين ظلم ها است».

سوء الظنِّ بِمَن لا يَخونُ مِن اللُّؤ مِ (610).

«بدگمانى درباره كسى كه خيانت نمى كند، از گناهان بزرگ است».

مبتلا به سوءظن، گنهكار و لئيم است و روح ظلم در او حلول مى يابد. اين روح لئيم و گنهكار چگونه مى تواند انتظار بهشت و نعمت هاى الهى را داشته باشد؟

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

والله لا يُعذّبُ الله سبحانهُ مؤمنا بعدَ الايمانِ الا بسوءِ ظنِّه و سوءِ خُلقِه (611).

«به خدا قسم، خداوند مومن را بعد از ايمان عذاب نمى كند؛ مگر به خاطر سوءظن و سوءخلق».

بدگمانى نسبت به ديگران، عامل عذاب الهى مى شود. از سوى ديگر، سوءظن به معناى عام آن، يعنى بدگمانى به همه حقايق عالم. چه بسا اين بدگمانى موجب ويرانى و انهدام اركان يقين و اعتماد انسان به اصول اعتقادى مى شود و با قوت گرفتن آن، ظن جاى خود را به شك و ترديد در اعتقادات مى دهد و انسان را از منزل يقين به جايگاه شك سقوط داده، به وادى بى دينى مى كشاند. يقينا انسانى كه مبانى اعتقادى استوارى نداشته باشد و اصول هيچ مكتبى را نپذيرد و به آن معتقد نشود، التزام به احكام اخلاقى و عملى هم نخواهد داشت.

در معارف ما، انسان از گرفتار شدن در تزلزل و ترديد عقيده نهى شده است.

ترديد در باورها نه تنها عذاب اخروى دارد، خير دنيا و سعادت دنيوى را هم از انسان سلب مى كند. در روايتى به نقل از امام صادق عليه‌السلام آمده است:

والله ما اءُعطىَ مومن خيرَ الدُّنيا والآخرةِ الا بِحُسنِ الظَّنِّ بالله عزّوجلّ و رجائِهِ لَهُ (612).

«به خدا قسم هيچ مومنى از خير دنيا و آخرت بهره مند نمى شود، مگر اين كه به خداى خود حسن ظن داشته و اميدوار باشد».

اميدوارى، سرمايه بسيار ارزشمندى است كه سوءظن مى تواند آن را از بين ببرد؛ مخصوصا اميد به خدا و رحمت او. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام حسن ظن را چنين تعريف مى فرمايند:

حُسنُ الظَّنِّ اءَن تُخلِصَ العَملَ و ترجو مِن اللهِ اءَن يَعفو عنِ الزَّللِ (613).

«حسن ظن آن است كه عمل خود را براى خدا خالص كنى و اميدوار باشى كه با اين عمل خالص، خدا از لغزش ها و گناهان تو درگذرد».

وقتى انسان حسن ظن ندارد، طبعا عمل خالص هم نداشته؛ در نتيجه، اميدوارى به عفو و بخشش الهى را از دست مى دهد و در اين مرحله است كه دست به هر گناهى مى آلايد.

در اين مباحث، از نقل داستانهاى تاريخى پروا كرده ايم، اما گاهى بعضى از اين داستانها، براى تبيين مطلب مفيدند. شخصى درباره حميدبن قحطبه كه يكى از ظالمان تاريخ و مامور برجسته نظامى حكومت هارون است، نقل مى كند كه هنگام ظهر يكى از روزهاى ماه مبارك رمضان به ملاقات او رفتم و او را در حالى ديدم كه بر سفره طعام نشسته است. از او سئوال كردم: آيا بيمارى؟ گفت: كار من از بيمارى، روزه مدارى و افطار گذشته است؛ آنقدر گناه كرده ام كه ديگر اميدى به بخشش و غفران الهى ندارم (614).

گاه انسان به اين جا مى رسد كه به رحمت و غفران الهى نيز بدگمان مى شود و به غلط يقين مى كند كه ديگر خدا او را نمى بخشد. اين نمونه اى از بيمارى سوءظن است كه در نهايت به جايى مى رسد كه به هر گناهى آلوده مى شود، نافرمانى حق مى كند؛ واجبات را ترك مى كند و محرمات را انجام مى دهد. قرآن درباره اين عده مى گويد:

ثمَّ كان عاقبَةَ الَّذينَ اءَساؤُوا السُّواءَى اءَن كذَّبوا بآيات الله و كانوا بها يَستهزِؤون (615).

«سرانجام كسانى كه مرتكب اعمال بد شدند، به جايى رسيدند كه آيات خدا را تكذيب كردند و آن را به مسخره گرفتند».

## عوامل پيدايش سوءظن

بايد ديد منشا پيدايش اين بيمارى چيست؟ به چه صورت و چرا دامنگير آدمى مى شود؟ ابتدا بايد بگوييم مشكل بتوان علت قطعى و روشنى براى اين گونه بيماريها پيدا و بيان كرد. حتى بعضى از علماى علم اخلاق گفته اند كه پيدايش سوءظن اختيارى نيست و از قدرت انسان خارج است. ولى آن طور كه از معارف ما و سخنان اهل بيت عليهم‌السلام استفاده مى شود، خلاف اين است. سوءظن مانند ويروس مسرى است كه از جاى ديگر به انسان سرايت مى كند. بهترين راه درمان بيماريهاى مسرى و واگيردار، پيشگيرى است. اولا انسان بايد در محيط آلوده به اين بيمارى قرار نگيرد. ثانيا آن طور كه امروزه متداول است، خود را در مقابل ابتلا به اين بيمارى مصونيت ببخشد و به اصطلاح واكسينه كند.

بسيارى از بيماريهاى واگيردار به صورت اجتناب ناپذيرى در جامعه وجود دارند. براى اين كه افراد به اين بيمارى هاى جسمى مبتلا نشوند، دستوراتى براى ايجاد مصونيت وجود دارد كه بايد از دوران كودكى رعايت شوند. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در سخنى به ريشه بيمارى سوءظن و چگونگى انعقاد اين ويروس در وجود انسان ها اشاره كرده و مى فرمايند:

مُجالسَةُ الاءَشرارِ تورثُ سوءَ الظَّنِّ بالاءَخيارِ (616).

«همنشينى با انسان هاى شرور باعث مى شود دچار بدگمانى به خوبان شود».

طبيعى است وقتى نيكان و خوبان عالم در چشم انسان بد جلوه كنند، ديگر نزد او صفات خوب هم جلوه و جايگاه نخواهد داشت و تدريجا بدبينى او به انسان هاى خوب و ساير مخلوقات هم سرايت مى كند. اين بيمار ديگر در دنيا هيچ چيز را زيبا و خوب نمى بيند. هرچه مى بيند زشت و بدمنظر است؛ زيرا طينت و سرشت او منقلب شده است و به حكم اثرپذيرى از اشرار، خود او نيز در زمره آنان قرار گرفته است. چنين آدمى مصداق اين مثال شده است كه: «كافر همه را به كيش خود پندارد».

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

الشَّرِّيرُ لا يَظُّنُ باءحد خيرا لانَّه لا يَراهُ الا بطبعِ نفسِهِ (617).

«انسان شرير به هيچ كس گمان خوب نخواهد داشت؛ چون همه را با طبع خود قياس مى كند».

اگر معاشرت و روابط انسان براى وى محيطى آلوده فراهم كرد؛ طورى كه هر چه مى بيند زشتى و ناروايى و هرچه مى شنود بدگويى و هرچه استشمام مى كند عفونت و بدبويى باشد، در صورتى كه از آن محيط هم خارج شود باور نخواهد كرد مناظرى را كه مى بيند زيبا است، اصواتى را كه مى شنود دلنشين است؛ عطرهايى را كه مى بويد، جان افزا و روح نواز است؛ چرا كه محيط آلوده تاثيرات ژرفى در باطنش گذاشته است. امام عليه‌السلام مى فرمايند: بهترين راه آلوده نشدن به سوءظن، پروا و پرهيز از همنشينى با اشرار است.

بعضى از روايات علت ابتلا به بيمارى سوءظن را سوءتدبير فرد دانسته و سئوال اصلى را اين مى دانند كه چرا فرد به محيط آلوده رفت؟ چرا با كسانى نشست و برخاست كه به اين بيمارى دچار بودند؟

اين كه گفته مى شود پيدايش سوءظن اختيارى نيست، غلط است. پيدايش ‍ اين بيمارى، مقدماتى دارد كه فراهم كردن مقدمات آن، اختيارى است. بر اين اساس، بهترين روش درمان، پيشگيرى است. اگر كسى به هر دليلى به اين بيمارى آلوده شد، راه درمان آن، بى اعتنايى به گمانهاى سوء و زشت است.

تفاوتى كه بيمارى هاى روحى با جسمى دارند اين است كه بى اعتنايى و تربيت اثر ندادن به بيمارى هاى روحى، موجب ضعف و كاستى آنها مى شود و تدريجا زائل مى شوند و اگر به آنها ترتيب اثر داده شود و طبق آنها عمل شود، كم كم قوت پيدا مى كنند و ريشه دار مى شوند؛ تا جايى كه بيمارى ضعيف و قابل علاج، به يك بيمارى مزمن تبديل مى شود كه گاه به جنون و ديوانگى هم كشيده مى شود.

در تكميل اين بحث، تذكر اين نكته ضرورى است همان طور كه از نظر اخلاقى، انسانى و شرعى كه همه انسان ها مامورند از بدگمانى و سوءظن پرهيز كنند، موظفند باعث تقويت بدگمانى در ديگران نيز نشوند. يعنى انسان نبايد در زندگى طورى عمل كند كه خود را در معرض گمان هاى بد و سوءظن قرار دهد. قرار گرفتن در موضع ظن دو اثر دارد: يكى اين كه موجب احيا يا تقويت اين بيمارى در اجتماع مى شود؛ ديگر اين كه عِرض و آبروى فرد را در معرض خطر قرار مى دهد.

اين تعبير در معارف ما زياد آمده كه انسان بايد خودش را از موضع تهمت دور نگه دارد. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

اتَّق مواضِعَ التُّهَمِ (618).

«از جايگاه هايى كه مورد تهمت است پروا كن».

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن عَرَضَ نَفسهُ للتُّهمَةِ فلا يَلومَنَّ مَن اءَساءَ الظَّنِّ بهِ (619).

«كسى كه خود را در معرض تهمت قرار مى دهد، افرادى را كه به او بدگمان مى شوند ملامت نكند، خود را سرزنش كند».

از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه فرمودند:

اءَولَى النَّاسِ بالتُّهمَةِ مَن جالَسَ اءَهلَ التُّهمَةِ (620).

«سزاوارترين شخص براى تهمت، كسى است كه در مجالس اهل تهمت مى نشيند».

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در سخن ديگرى مى فرمايند:

مَن دَخَلَ مَداخِلَ السوءِ اءُتُّهِم (621).

«كسى كه به جاهاى ناپسند وارد مى شود، در معرض تهمت قرار مى گيرد».

در شرح و بيان اين مطلب روايتى را كه در مورد رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است بيان مى كنيم:

در يك بعد از ظهر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مسيرى با همسرشان صفيه صحبت مى كردند دو نفر از انصار از كنار ايشان عبور كردند. رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايشان را صدا كرده و فرمودند:

انَّها صفيّةُ بنتُ حيىّ، قالا: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! اءفَنَظُنُّ بك الا خيرا؟! قال: انَّ الشَّيطان لَيجرى مِن بنى آدمَ مَجرى الدّمِ و انّى خَشيتُ اءن يَدخُلَ عليكما (622).

«اين زن، همسرم صفيه است. آنها گفتند: آيا ما جز خير به شما گمان ديگرى داريم؟ حضرت فرمودند: شيطان در دل انسان وارد مى شود؛ همانند خون كه در رگ هاى انسان جارى است. ترسيدم كه شيطان بر شما وارد شود و به من بدگمان شويد».

اين روايت، حاوى نكات ظريف و دقيق اخلاقى است. مخصوصا براى كسانى كه از جايگاه هاى رفيع اجتماعى برخوردارند يا در تشكيلات حكومت، داراى مقام و منزلت اجتماعى يا سياسى هستند، بايد از اين مسائل بيشتر بپرهيزند؛ چرا كه بيشتر در منظرند. ديگر اين كه واقعا مردم را دوست داشته باشند، صرف نظر از اين كه براى كسى مهم نباشد كه ديگران درباره او چه مى گويند. ممكن است انسان كريم النفسى از اين كه ديگران درباره او چه بگويند، نگران نشود. اما اين باعث مى شود كه ديگران به بيمارى آلوده شوند. اگر او مردم و جامعه را دوست داشته باشد، بايد طورى عمل كند كه در ذهن و انديشه ديگران گمان سوء تقويت نشود.

از طرف ديگر انسان عاقل كسى است كه خود را در معرض تهمت قرار ندهد و به اين وسيله از خود صيانت كند.

نكته ديگر اين كه گاهى اجتماع چنان آلوده مى شود كه فساد و زشتى در همه زوايا خودنمايى مى كند و همه افراد به مفاسد و زشتى هاى اخلاقى و اعتقادى دچار مى شوند. در اين اجتماع چه بايد كرد؟

جامعه اى را ترسيم كنيم كه زشتى بر او حاكم شده و مردم معمولا دچار بيمارى نفاق شده اند و اگر حقايقى از دين و اخلاق مى دانند، كتمان مى كنند. اين اجتماع، جامعه اى است كه فساد بر آن حاكم شده و همه افراد به آن مبتلا شده اند.

در تاريخ مى نويسند كه معاويه در مسير صفين، نماز جمعه را روز چهارشنبه اقامه كرد. اگر نگوييم همه مردم، بعضى از آنها مى دانستند كه روز جمعه نيست و چهارشنبه است. حكم نماز جمعه هم مربوط به روز جمعه است. ولى با اين حال نماز جمعه را با او اقامه كردند و هيچ كس هم اعتراض ‍ نكرد (623).

درچنين جامعه اى چنان رعب، وحشت و هراس حاكم شده، دين و اعتقادات تحت الشعاع قدرت و حكومت قرار گرفته بود كه نه تنها به معاويه اعتراض نمى كنند، بلكه در راه او از جانشان هم مى گذرند. «مروج الذهب» مى نويسد:

اءعاروه رُؤ وسَهم عندَ القِتالِ (624).

«سر خود را در معركه جنگ به او عاريه دادند».

اين جامعه اى است كه فساد و انحراف بر آن حاكم شده است. حالا در چنين جامعه اى آيا ميتوان به افراد، حسن ظن داشت و خوش گمان بود؟ يقينا نمى توان.

ضرورت هم ندارد كه انسان به اين افراد حسن ظن داشته باشد و از سوءظن بپرهيزد. اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

اذَا استَولَى الفَسادُ على الزَّمانِ و اءَهله فاءَحسَنَ الرجل الظَّنَّ برَجل فَقد غُرِرَ (625).

«هنگامى كه در جامعه اى فساد استيلا پيدا كرده و زمان و اهل آن فاسد شده اند، اگر انسان به افراد آن جامعه حسن ظن داشته باشد زيان مى بيند».

در چنين جامعه اى ى انسان بايد از نزديك شدن به اين افراد و حسن ظن و خوش گمانى بپرهيزد. مالش را در اختيار آنها قرار ندهد، نسبت به ناموسش ‍ به آنها اطمينان نكند و بر سلامت دين و اعتقاداتش از آنها بترسد.

براى اين كه بيمارى سوءظن انسان را از پاى درنياورد، بهترين راه درمان، تقويت نيروى ايمان و باورهاى دينى است تا به بيمارى بدبينى كه نتيجه آن اضطراب و ناراحتى هاى روح و روان از جمله جبن، ترس، بخل و عوارض ‍ جسمانى است گرفتار نشود. يعنى ضمن اين كه ساده انديشى نمى كنند و به افرادى كه در يك زمان فاسد زندگى مى كنند اعتماد بى جا نمى كند، خود را نيز از آثار منفى سوءظن دور نگه مى دارد.

مرحوم مجلسى در «بحارالانوار» از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده اند كه حضرت مى فرمايند:

انَّ المَشورَةَ لا تكونُ الا بِحدودِها فَمَن عَرَفَها بِحُدودها و الا كانَت مَضَرَّتها على المُستَشير اءَكثَرَ مِن مَنفَعتِها له فَاءَوَّلها اءَن يكونَ الَّذى تُشاورُه عاقلا و الثَّانيةُ اءَن يكونَ حُرّا مُتَدَيِّنا والثَّالثةُ اءَن يكونَ صَديقا و الرَّابعةُ اءَن تُطلِعَه على سِرِّكَ فيكونَ عِلمُه به كَعِلمِكَ بِنَفسكَ ثمَّ يُسِرَّ ذلكَ و يَكتُمَهُ فانَّه اذا كانَ عاقلا انتَفَعتَ بِمَشورَته و اذا كانَ حرّا مُتَديِّنا اءَجهدِ نفسَه فى النَّصيحَةِ لكَ واذا كانَ صديقا مُؤَاخيا كَتَمَ سِرِّكَ اذا اءَطلَعتَهُ عليهِ و اذا اءَطلَعتَهُ على سِرِّكَ فكانَ علمُهُ بهِ كَعِلمِكَ تَمَّتِ المَشورَةُ و كَمَلَتِ النَّصيحَةُ (626).

مشورت، حدود و تعريفى دارد. اگر كسى توانست آن تعريف را كاملا بشناسد، نتيجه مى گيرد وگرنه ضررش برا، مستشير - كسى كه به دنبال نظرخواهى از ديگران است - بيشتر خواهد بود. امام عليه‌السلام حدود و قواعد را اين گونه بيان مى فرمايند:

اول اين كه مشاور او، داراى عقل و تدبير كافى باشد؛

دوم اين كه آزاده، منتقد و متدين باشد؛

سوم اين كه دوستى باشد در حد برادر؛

چهارم اين كه درباره موضوعى كه مى خواهد مشورت كند، همه اطلاعات و آگاهى هاى لازم را به مشاور بدهد، تا او همانند خود انسان، به همه جوانب موضوع آگاهى پيدا كند و چون داراى اوصاف گذشته است - يعنى عاقل، آزاده، متدين و دوست در حد برادر است - در پنهان كردن اسرار او كوتاهى نخواهد كرد.

اگر مشاور عاقل باشد، عاقلانه اظهارنظر مى كند؛ در نتيجه تو از مشاوره او بهره مند مى شوى. اگر چيزى را هم نداند براى جستجوى خير تو دريغ نمى كند.

وقتى دوست و برادر باشد، سر تو را فاش نمى كند. در صورتى كه اسرار خود را به او گفتى، از دو جهت آگاهى و عمل او مثل تو است: يكى از اين جهت كه وقتى تو همه جزئيات را بدانى، به نفع خود بهتر تصميم مى گيرى؛ ديگر اين كه اسرار خود را افشا نمى كنى. او هم مثل تو عمل مى كند. در چنين حالتى است كه مشورت مفيد و خيرخواهى كامل مى شود.

از اين بيان جامع امام صادق عليه‌السلام معلوم مى شود كه در هر حال مستشير بايد از آغاز، سلسله قواعدى را براى انتخاب مشاور خود در نظر بگيرد از جمله دارا بودن شايستگى هايى مثل عقل و تدبير. از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

استَرشِدوا العاقِلَ و لا تَعصوهُ فَتَندَموا (627).

«از عاقل راهنمايى بخواهيد و بعد از اين كه نظر او را گرفتيد، تخلف نكنيد كه موجب پشيمانى مى شود».

روايتى را امام صادق عليه‌السلام از پدر بزرگوارشان نقل فرمودند كه:

قيلَ يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ماالحَزمُ قالَ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مُشاورَةُ ذَوى الرَّاءى واتِّباعُهُم (628).

«از حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سئوال كردند احتياط در امور يعنى چه؟ حضرت فرمودند: احتياط در امور يعنى مشاوره با صاحبان نظر و انديشه و پيروى كردن از آنها».

در فرمايش هاى حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نيز شبيه به اين مضامين فراوان مى يابيم كه روى عقل و تدبير تأکید شده است. حضرت مى فرمايند:

استَشِر عدُوِّكَ العاقلَ واحذَر راءىَ صديقِكَ الجاهِلِ (629).

«اگر دشمنى دارى كه عاقل است، با او مشورت كن؛ اما دوست جاهل را مشاور خود قرار نده و از مشاوره با او بپرهيز».

با اين بيان معلوم مى شود كه در مشاوره، عقل و تدبير بر دوستى و صميميت ترجيح دارد. دوستى و صميميت شرط لازم است، ولى شرط كافى نيست و اين عقل و تدبير است كه رجحان دارد. به همين دليل در روايات متعددى، آثار مشورت با انسان هاى عاقل و خردمند بيان شده است. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام به نتيجه مشاوره با عاقل تصريح كرده، مى فرمايند:

مَن شاوَرَ ذَوى العقولِ استَضاءَ باءَنوارِ العقوُلِ (630).

«اگر كسى با صاحبان خرد و انديشه مشورت كند به رستگارى و نتيجه مى رسد».

از نتايج عقل و تدبير اين است كه انسان را در هر كارى به نتيجه و هدف مى رساند. حضرت در تعبير ديگرى مى فرمايند:

مَن استَشارَ ذَوى النُّهى والاءَلبابِ فازَ بالحَزمِ والسَّدادِ (631).

«كسى كه با صاحبان خرد و انديشه مشورت كند، به احتياط و استوارى دست مى يابد».

نتيجه احتياط و استوارى، مصونيت از لغزش، ترديد و اضطراب است. در تعبير ديگرى مى فرمايند:

شاور ذَوى العقولِ تَاءمَن اللَّومَ والنَّدَمَ (632).

«كسى كه با عقلا مشورت كند، از ملامت و پشيمانى ايمن مى ماند».

در كلام ديگرى مى فرمايند:

مَن استَشارَ العاقِلَ مَلَكَ (633).

«كسى كه عاقل را مشاور خود قرار دهد - به هدفى كه دارد نايل شده و - مالك مقصد و مقصود خود مى شود».

عاقل، داراى تدبير و همه جانبه نگر است. اين همه جانبه نگرى و نيروى تدبير و صلاح انديشى، يا يك توان غريزى و ذاتى است، يا تدريجا در سايه علم و تجربه حاصل شده كه اتفاقا در معارف ما به هر دو صورت آن توصيه و تأکید شده است. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

اءَفضلُ مَن شاوَرتَ ذوالتَّجارِبِ (634).

«برترين مشاوران، صاحبان تجربه اند».

اگر مى خواهى مشورت كنى به سراغ كسانى برو كه صاحب تجربه و اندوخته هايى از گذشته هستند.

خيرُ مَن شاوَرتَ ذَوُوا النُّهى والعِلمِ و اءُولوالتَّجاربِ والحَزمِ (635).

در اين روايت، هم به تجربه اشاره شده، هم به عقل. حاصل عقل و تدبير كه در سايه تجربه و احتياط در امور پيدا مى شود، غير از غريزه ذاتى و نيروى خدادادى است.

در مقابل، آنچه شديدا از آن نهى شده، مشاوره با افراد جاهل است. حضرت در تعبير ديگرى مى فرمايند:

جَهلُ المُشيرِ هلاكُ المُستشير (636).

«مشاور جاهل، باعث هلاكت مى شود».

تجربه چيزى نيست كه با يك روز و يك عمل براى انسان حاصل شود؛ تجربه، امرى تدريجى است كه در طول زندگانى براى انسان حاصل مى شود؛ حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در اين باره مى فرمايند:

راءىُ الشيخُ اءَحَبُّ الىَّ مِن حيلةِ الشّبابِ (637).

«انديشه و نظر كسى كه به مرحله پيرى رسيده، نزد من محبوب تر از انديشه جوان است ».

معنى اين روايت، نفى قدرت تدبير جوان نيست، يقينا پختگى تفكر پيران در شرايط مساوى، بيشتر از جوانان است. از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

راءىُ الشيخُ اءَحَبُّ الىَّ مِن جَلدِ الغلامِ (638).

«نزد من، نظر پير از صلامت و قوت جوان برتر است».

در روايتى از امام سجاد عليه‌السلام آمده است:

هَلَك مَن ليس له حكيم يُرشِدُه و ذَلَّ مَن ليس به سفيه يَعضُدُهُ (639).

«كسى كه صاحب انديشه اى براى ارشاد؛ قوه و قدرتى براى يارى نداشته باشد، هلاك مى شود».

امام عليه‌السلام مى فرمايند كه قدرت جسمانى - يعنى لشكر و ارتش - يك ارزش خاص دارد، اما ارزش مشاوران عاقل و باتجربه بيشتر از يك گروه نظامى است؛ چرا كه مى توانند انسان را از افتادن در مخاطره حفظ كنند. وقتى مخاطره اى پيش مى آيد، ياور قدرتمند ممكن است كمك كند و انسان را از مخاطره نجات دهد، اما صاحب خرد و انديشه از غرق شدن انسان در مخاطرات جلوگيرى مى كند.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در شرايط مشاور فرمودند كه بايد صاحب انديشه، آزاده و متدين باشد. در جاى ديگرى مى فرمايند:

شاوِر فى اُمورِكَ الَّذينَ يَخشونَ اللهَ تَرشُد (640).

«در امور خود با كسانى مشورت كن كه از خدا مى ترسند تا به راه رشد و سداد قدم گذارى».

متدين و خداترس كسى است كه در زندگى داراى مبنا و اصل است. در اصطلاح ادبيات امروز، اصول گرا است. اين افراد معمولا به خود اجازه تخطى از چهارچوبه مقررات شرع را نمى دهند و كسى كه با آنها مشورت مى كند، مى تواند به ايشان اعتماد كند؛ چرا كه در واقع نظرات او برخاسته از مبانى استورا است؛ نه برگرفته از اميال و هواهاى نفسانى. بنابراين، در اوصاف مشاور خوب كلمه «حرّ» در كنار «متدين» آمده است؛ يعنى انسانى آزاده باشد. نه اين كه اسير و برده ديگران باشد. كسى كه در اسارت ديگرى يا در اسارت هوا و هوس و اميال نفسانى خود است، نمى تواند آزاد بينديشد. و شرط ديگر تدين است. تدين باعث مى شود تا انسان آزاده و رها شده از قيود ديگر، غير از بندگى باشد.

نكته ديگرى كه در كلام امام صادق عليه‌السلام آمده است: صديقا مؤَاخيا (641). يعنى دوست صميمى در حد اخوت و برادرى باشد منافع و مضار مشورت گيرنده را منافع و مضار خود بداند. تعبير حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام اين است:

مُشاورَةُ الحَازِمِ المُشفِقِ ظَفَر (642).

«مشورت با انسان اهل احتياط و دلسوز، موجب ظفر و پيروزى است».

اگر مشاور، مشفق و اهل احتياط نباشد، موجب خسارت و شكست است. پس وجود مهربانى و علقه در مشاور، يك ضرورت است. همان طور كه در ذيل كلام امام صادق عليه‌السلام آمده است: مشاور بايد از اسرار موضوع آگاه باشد، اگر انسان فرد عاقلى را مشاور قرار بدهد كه دشمن او است، يقينا از اطلاعات به دست آمده، عليه وى استفاده مى كند.

بنابراين، چون مشاوره نيازمند اطلاعات مفيد، لازم و كافى است و مشاور بايد مثل خو؛ انسان بر همه جزئيات موضوع آگاه؛ و از طرفى داراى رحيه مهربانى و اخوت باشد، اگر نتواند با مستشير رابطه عاطفى داشته باشد، يقينا مشاوره با او زيان آور خواهد بود.

## افرادى كه از مشاوره با آنها نهى شده است

از مشورت با برخى افراد نهى شده است كه به برخى از آنها اشاره مى كنيم:

1 - دروغگو

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در سخنى مى فرمايند:

لا تَستَشرِ الكَذّابَ، فانَّه كالسَّرابِ يُقَرِّبُ عليكَ البعيدَ و يُبعِّدُ عليكَ القَريبَ (643).

اولين كسى كه انسان بايد از مشاوره با او پرهيز كند، دروغگو است. در علت آن، حضرت مى فرمايند: دروغگو مثل سراب است كه وقتى از دوردست به آن نگاه شود، آب ديده مى شود، اما همين كه نزديك آن مى شوى، هيچ نمى يابى. دروغگو چنين است كه مسائل دور از دسترس را نزديك جلوه مى دهد و فرد را تشجيع و تحريك مى كند و امور در دسترس را دور جلوه مى دهد و انسان را از تعقيب اهداف خود منصرف مى كند.

2 - جبون و ترسو

صفت ديگرى كه نبايد در مشاور باشد، جبن و ترس است حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام د رنامه خود به مالك اشتر مى فرمايند:

لا تُشرِكَنَّ فى رَاءيِكَ جَبانا يُضَعِّفُكَ عن الاَمرِ و يُعَظِّم عليكَ ما ليسَ بعَظيم (644).

«انسان ترسو را مشاور قرار نده؛ زيرا تو را در پرداختن به امور تضعيف مى كند و امور كوچك را براى تو بزرگ جلوه مى دهد».

اين گونه افراد، به خاطر خصيصه جبن و ترس هميشه از قافله زندگى عقب هستند. مرحوم مجلسى تعبير ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيان مى كند كه حضرت به اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمودند:

يا علىُّ! لا تُشاوِر جَبانا فانَّه يُضَيِّقُ عليك المخرَجَ (645).

«يا على! با ترسو مشورت مكن؛ چرا كه راه ورود و خروج را بر انسان تنگ مى كند».

انسان ترسو هرگز نمى تواند وارد كارى شود و در صورت شروع به كارى در همان آغاز بازمى ماند.

3 - حريص

وصف ديگرى كه در كلام امام عليه‌السلام آمده، حرص است. حضرت مى فرمايند:

لا تُشرِكَنَّ فى مشوَرَتِكَ حريصا يُهوِّن عليكَ الشَّرِّ، و يُزَيِّن لكَ الشَّرَهَ (646).

«با انسان هاى حريص كه هيچ چيز آنها را قانع نمى كند مشورت مكن! چرا كه شر را براى تو آسان و حريص را زيبا جلوه مى دهد».

گروهى از راه خير و صواب به اهداف خود مى رسند، اما اقناع نمى شوند، ناچار براى اقناع نفس، به راه هاى شر و غيرصحيح روى مى آورند.

وقتى انسان با اين افراد مشورت كند، طبيعتا كارهاى شر و ناپسند را براى وى آسان جلوه مى دهند. معمولا انسان در آغاز، گناه كوچك را هم بزرگ مى داند و جرات نمى كند مرتكب آن گناه مى شود، اما وقتى تدريجا بر گناه اصرار ورزيد و گناهان كوچك در وجود او قوت گرفت، بر گناه بزرگ متجرى مى شود. امور شر، بر انسان حريص سهل و آسان است و زشتى ها را زيبا جلوه مى دهد. بنابراين با افراد حريص هم نبايد مشاوره كرد.

4 - بخيل

شرط ديگرى كه در انتخاب مشاور بايد رعايت شود اين است كه مشاور نبايد بخيل باشد. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در نامه معروف خود به مالك اشتر مى فرمايند:

لا تُدخِلَنَّ فى مَشُورَتِكَ بَخيلا يَعدلُ بكَ عنِ الفَضلِ و يَعِدُكَ الفقرَ (647).

«بخيل را در مشورت خود راه مده؛ زيرا تو را از احسان منصرف و از تهى دستى و فقر مى ترساند».

بخيل به كسى مى گويند كه حاضر نيست چيزى از منافع و امتيازاتى را كه در اختيار دارد، به ديگران ببخشد يا در اختيار ديگران قرار دهد. بخيل كسى است كه حتى در خرج كردن براى خود هم بخل مى ورزد. حضرت مى فرمايند: با بخيل مشورت نكن؛ چون اعتدال و ميانه روى ندارد و تو را هم از مسير اعتدال خارج مى كند. بخيل، مال دوست است و تو را وعده فقر مى دهد و از فقر و نادارى مى ترساند.

5 - دشمن

گروه پنجمى كه نبايد مورد مشاوره قرار بگيرد، دشمن انسان است. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

لا تُشاور عدُوَّكَ واستُرهُ خَبَرَكَ (648).

«با دشمن خود مشاوره نكن و احوال خود را از او مخفى بدار».

بديهى است كه مشاوره براى يافتن راه صحيح است. دشمنى كه با انسان سر عناد و دشمنى دارد و مصلحت وى را در نظر نمى گيرد و راه صلاح را به انسان نشان نمى دهد، نبايد مشاور انسان باشد. و علاوه بر اين شايد براى مشورت گرفتن برخى از اسرار انسان هويدا شده و او از آنها مطلع شود و بعد از آن سوءاستفاده كند. پس بهتر است انسان از مشورت با دشمن خود نيز بپرهيزد.

6 - بندگان و بردگان

در روايتى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

فلا تَستَشِرِ العَبيدَ والسَّفِلَةَ فى اءَمرِكَ (649).

«با افرادى كه روح دنائت و بردگى در وجود آنها است و آزادگى و حريت نزد ايشان يافت نمى شود، مشورت مكن».

كسى كه به خصيصه زشت اخلاقى مبتلا مى شود، خود را اسير و برده سيئه اخلاقى كرده است و كسى كه مبتلا به بردگى نفسانى شده، نمى تواند خارج از اين چهارچوب نظر راه گشايى ارائه كند؛ يعنى نظر و راى او متاثر از اخلاقيات حاكم بر انديشه و منش او است. از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام روايتى نقل شده است كه شايد بتواند آنچه را كه گفتيم در برگيرد. حضرت مى فرمايند:

اءَفضَلُ مَن شاوَرتَ ذوالتَّجارِبِ و شرُّ مَن قارَنتَ ذوالمعايِبِ (650).

«بافضيلت ترين مشاور كسى است كه صاحب تجربه است و بدترين مشاور كسى است كه داراى عيب است».

انسانى كه داراى عيب است - عيب در عقيده، عيب در اخلاق، عيب در رفتار و... - عيوبش در مشاوره تاثير مى گذارد و به انسان مستشير منتقل مى شود.

بنابراين، انسان بايد سعى كند در مشورت به خصوصياتى كه قبلا ذكر شد - قبلا ذكر شد - كه فرد عاقل، متدين، آزاده، دوست و مهربان باشد - توجه كند.

## حقوق مشاور از ديدگاه اسلام

مشاور بر انسان حقوقى پيدا مى كند؛ از جمله اين است كه: وقتى مشاور نظر داد و راى او را نپسنديدى، نبايد از موضع سوءظن به وى بنگرى و او را متهم كنى.

حق دوم اين كه همين مقدار كه او نظرش را از تو دريغ نمى كند، بايد سپاس گزار باشى. چون شكر نعمت، آثار وضعى زيادى دارد. مضافا اين كه انسان ها اگر خدمتى انجام مى دهند، به زحمت و رنج مى افتند و سپاس از اين زحمت واجب است.

المُشاورَةُ راحَة لكَ و تَعَب لغَيرِكَ (651).

«مشاوره موجب آرامش و راحتى براى انسان مى شود و براى مشاور موجب زحمت و رنج».

كسى كه مى خواهد نظر صحيحى بدهد، به رنج و زحمت مى افتد. اگر زحمات او ناديده گرفته شده و از وى سپاس گزارى نشود، باعث مى شود از مشورت دادن به ديگران امتناع كند.

مشاور هم بايد به هنگام نظر دادن نكاتى را رعايت كند. چون اين نكات زياد است، بدون توضيح و تفسير، فقط به آنها اشاره مى كنيم.

مرحوم مجلسى روايتى را از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند كه فرموده اند:

لا تكونَنَّ اءوّلَ مُشير، و ايّاكَ والراءى الفَطيرِ، و تَجَنَّب ارتِجالَ الكلامِ، و لا تُشر على مُستبدّ بِراءيه، و لا على وُغد، و لا على مُتَلَوِّن، و لا على لَجوج، و خِفِ اللهَ فى مُوافَقةِ هَوى المُستَشيرِ فانَّ التِماسَ مُوافَقَتِهِ لُؤ م، و سوءَ الاستماعِ منه خيانَة (652).

نكته اول اين كه مواظب باش اولين نفرى نباشى كه مورد مشورت قرار مى گيرى! بگذار آن كه با تو مشورت مى كند، از ديگران هم نظرخواهى كند؛ چرا كه همه وزر و وبال و يا خطا و ثواب آن به گردن تو مى افتد.

نكته دوم اين كه مواظب باش نظر خام و نپخته اى ندهى. سعى كن نظر و راى تو از عمق و پشتوانه فكرى بالا و انديشه صحيحى برخوردار باشد.

نكته سوم اين كه اگر از تو مطلبى را پرسيدند؛ بى درنگ نظر مده؛ بلكه قبل از سخن گفتن فكر و محاسبه كن.

نكته چهارم اين كه به افراد خودراى نظر نده؛ چون انسان مستبد، به نظر تو عمل نمى كند و زحمات تو را هدر مى دهد. به آنان كه داراى عقل و انديشه ضعيف هستند نيز نظر نده؛ چون به خاطر ضعف و ناتوانى در انديشه، به راى تو ترتيب اثر نخواهند داد و رنج تو بى حاصل خواهد ماند.

نكته پنجم اين كه به افراد متلون هم مشورت مده؛ چرا كه ممكن است در شرايط روحى خاصى از تو مشورت بخواهد، اما چون هر حادثه اى او را به رنگى مى آورد، دگرگون شده، به نظر و راى تو عمل نكند.

نكته ششم اين كه مواظب باش به خاطر همراهى و هم فكرى با او، حقيقت را زير پاى نگذارى، بلكه مطابق حق نظر بده. سعى نكن كه رضايت او را به دست آورى. حقيقت را بگوى، كه نظر دادن برخلاف واقعيت و مطابق با ميل مشورت گيرنده، پستى و دنائت است. به حرف هاى مستشير توجه كن. بى اعتنايى و گوش ندادن و بعد هم اظهار نظر كردن خيانت است و خيانت در مشاوره يكى از بزرگ ترين گناهان. علاوه بر اين، مشاور موظف است كه براى به دست آوردن نظر درست اجتهاد كند؛ يعنى كوشش كند و زحمت بكشد، بعد نظر دهد.

على المُشيرِ الاجتِهادُ فى الرَّاى، و ليسَ عليه ضَمَانُ النُجح (653).

«بر طرف مشورت است تا در راى و نظر خود كوشش و دقت كند، ولى بر او ضمانت پيروزى نيست».

يعنى تنها وظيفه مشاور اجتهاد است نه پيروزى. در حديث ديگرى آمده است:

ظُلمُ المُستشيرِ ظُلم و خيَانَة (654).

«ستم بر مشورت كننده ظلم و خيانت است».

مَن ضَلَّ مُشيرُهُ بَطَلَ تدبيرُهُ (655).

«هر كه طرف مشورتش گمراه باشد، تدبيرش باطل مى شود».

در عبارت ديگرى چنين آمده است:

مَن غَشَّ مُستَشيرَهُ سُلِبَ تدبيرُهُ (656).

«اگر كسى در مشاوره ظلم كند يا عمدا موجب گمراهى مستشير شود، خداوند نيروى خرد و انديشه را از او مى گيرد».

تعبير ديگرى از حضرت رضا عليه‌السلام نقل شده است كه فرموده اند:

مَن غَشَّ المسلمين فى مَشورة فقد بَرِئتُ منه (657).

«از كسى كه در مقام مشاوره با ديگران غش و پنهان كارى مى كند و معايب را به آنها گوشزد نمى كند بيزارم».

در تعبير ديگرى آمده است كه علاوه بر اثر وضعى خيانت در مشاوره و گمراه كردن مستشير، كه خدا عقل و تدبير را از او مى گيرد، عقاب شديد اخروى هم در انتظار او است.

خيانَةُ المُستَسلِمِ والمُستشيرِ مِن اءَفظَعِ الاُمورِ، و اءَعظمِ الشُّرورِ و موجِبُ عذابِ السَّعيرِ (658).

«خيانت كردن به مطيع و منقاد و كسى كه با وى مشورت مى كند، از وى شنيع ترين امور و بزرگ ترين بدى ها و موجب عذاب سعير - آتش افروخته شده - است».

به هر حال، از مجموعه اين مطالب استفاده مى شود كه رمز موفقيت انسان در امور جارى زندگى مشورت است. با مشورت، چه جان هايى كه حفظ شده، از بروز چه جنگ ها و خونريزى هاى زيايد كه جلوگيرى شده است؛ چه اموال و نواميسى در امان مانده و چه علومى در سايه مشورت، نصيب ديگران شده است.

آثار و فوايد مشاوره آنقدر زياد است كه نمى توان برشمرد؛ البته با رعايت شرايط آن كه در كلمات اهل بيت عليهم‌السلام به آنها اشاره شده است و پاره اى از آنها را در اين مختصر بيان كرديم.

# 42 - حق نصيحت خواه

و امَّا حقُّ المُستَنصِحِ فانَّ حقَّهُ اءَن تُؤ دِّى اليه النَّصيحَةَ على الحَقِّ الَّذى تَرى له اءَنَّه يَحمِلُ و يخرُجُ المَخرَجَ الَّذى يَلينُ على مَسَامعِهِ و تُكَلِّمَه مِن الكلامِ بما يُطيقُهُ عقلُهُ فانَّ لكلِّ عقل طَبَقَة مِن الكلامِ يَعرِفُهُ و يَجتَنِبُهُ وَليَكُن مَذهَبُكَ الرَّحمَةَ و لا قوَّةَ الا باللهِ

«و اما حق كسى كه از تو نصيحت مى خواهد اين است كه به اندازه توانش ‍ او را پند دهى؛ و سخن آن چنان گويى كه هم به گوش او خوش آيد و هم توان فهم آن را داشته باشد؛ زيرا هر عقلى را سخنى شايسته است. در هر حال، روش تو مشفقانه باشد».

طرح حق انسانى كه طالب نصيحت است، در كلام امام سجاد عليه‌السلام بيانگر اين است كه انسان در قبال نياز معنوى ديگران نمى تواند بى تفاوت باشد؛ چنان كه در قبال فقر مالى يا تامين حوايج آنها نمى تواند بى اعتنا باشد.

## اهتمام به راهنمايى و ارشاد

در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

ليس بمؤمن مَن باتَ شَبعانا و جارُه طاويا (659).

«مومن نيست؛ كسى كه شب سير بخوابد و همسايه اش گرسنه باشد».

جايز نيست همسايه اى گرسنه و انسان سير باشد؛ همسايه اش برهنه و او پوشيده باشد؛ همسايه اش در نهايت تنگدستى و سختى و او در رفاه باشد. انسان متمكن بايد قبل از اين كه همسايه نيازمند او، نيازش را اظهار كرده و كمك و استمداد بطلبد، براى تامين نياز او اقدام كند؛ چرا كه طبق قوانين شرع مقدس انسان نمى تواند نسبت به اين موارد بى تفاوت باشد، بلكه حمايت از آنها ضرورى و واجب است.

از طرفى فسلفه وضع حقوق مالى مثل زكات، خمس، صدقات و... اين است كه انسن نسبت به آنها رسيدگى كند؛ به خصوص زمانى كه نيازمند، نياز خود را اظهار و از ديگران استمداد مى كند.

همچنين اگر انسانى احساس نياز روحى و معنوى كند و از ديگران بخواهد تا او را راهنمايى فكرى و عملى كنند. در شرع مقدس راهنمايى، نصيحت و تعليم مسائل مورد نياز زندگى و امر به معروف و نهى از منكر چنين انسانى از واجبات است؛ به ويژه كه از طرف فرد، تقاضا شده باشد.

همان طور كه انسان نبايد نسبت به نيازهاى مالى ديگران بى تفاوت باشد، نبايد نياز معنوى و فقر علمى افراد و جامعه را نيز بودن پاسخ بگذارد. به خصوص زمانى كه فرد يا جامعه خواهان هدايت، راهنمايى و يا نصيحت باشد كه اين خواستن حقوقى را ايجاد مى كند.

اولين حق اين است كه در ارشاد و راهنمايى كوتاهى نكند و به هدايت و ارشاد كسى كه نصيحت خواسته، همت گمارد.

براى كلمه نصح و نصيحت معانى مختلفى ذكر كرده اند: «مجمع البحرين» درباره كلمه نصيحت مى گويد: لفظ حامل لِمعان شَتّى (660). لفظى است كه معانى متعددى دارد. يكى از معانى نصيحت، خيرخواهى و خيرجويى است. «اقرب الموارد» علاوه بر اين، نصيحت را به اخلاص در محبت و دوستى معنى كرده است. ارشاد و راهنمايى به خير هم يكى ديگر از معانى نصيحت است (661). كلام رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرمودند: الدِّينُ النَّصيحةُ (662). مى تواند داراى چند معنا باشد.

يكى اين كه بگوييم دين همان خيرخواهى براى افراد است. ديگر اين كه دين، ارشاد و هدايت افراد است.

بنابراين، كلمه نصيحت داراى معانى متعدد است. تفاوت اين معانى، بستگى به موارد استعمال و متعلقات آن دارد؛ مثلا اگر اين كلمه را در جايى به كار بريم كه نصيحت به ديگرى باشد و آن فرد نيز حضور داشته باشد و مخاطب كلام باشد، آن جا مصداق همان هدايت و ارشاد است. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

انَّ اءَعظَمَ النَّاسِ مَنزِلَة عندَ اللهِ يومَ القيامَةِ اءَمشاهُم فى اءَرضِه بالنَّصيحةِ لِخَلقِهِ (663).

«در قيامت، عظيم ترين مرتبه را نزد خدا كسانى دارند كه در دنيا تلاش و سعى آنها، براى ارشاد ديگران، بيشتر است».

اين جا كلمه نصيحت به «النصيحة لخلقه» يعنى ارشاد و هدايت ديگران اطلاق شده است. در برخى موارد از نصيحت، خيرخواهى اراده شده است؛ مثلا تعبير امام باقر عليه‌السلام است كه مى فرمايند:

يَجبُ للمؤمن على المؤمن النَّصيحَةُ (664).

«واجب است مومن نسبت به برادر مومنش خيرخواه باشد».

قرآن نيز در نقل داستان انبياى سلف از اين تعبير استفاده كرده است؛ مثلا وقتى حضرت صالح عليه‌السلام از قوم خود روى برتافت، نسبت به آنها گفت:

يا قومِ لَقَد اءَبلَغتُكُم رسَالَةَ ربِّى و نَصَحتُ لكُم (665).

«اى قوم! من رسالت پروردگارم را به شما ابلاغ كردم و شرط خيرخواهى را انجام دادم ».

يا در آيه ديگرى حضرت نوح عليه‌السلام خطاب به قومش مى گويد:

اءُبَلِّغُكم رسالاتِ ربِّى و اءَنصَحُ لكُم (666).

«رسالت هاى پروردگارم را به شما ابلاغ مى كنم و خيرخواه شما هستم».

و يا در همين سوره، هود نسبت به قومش مى فرمايد:

اءَنا لكم ناصِح اءَمين (667).

«من براى شما خيرخواه امين و مطمئنى هستم».

اما به طور مسلم مى توان گفت در غياب شخص، معناى كلمه نصيحت درباره و همان خيرخواهى است. امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

يَجبُ للمؤمن على المؤمن النَّصيحةُ له فى المشهدِ و المَغيبِ (668).

«واجب است مومن نسبت به برادر مومنش ناصح باشد؛ هم در حضور و هم در غياب او».

شايد تصور شود كه ارشاد در غياب معنا ندارد. انسان نبايد از ديگرى بخواهد او را در غياب ارشاد كند و يا ارشاد مستلزم حضور فرد است. در اين موارد، نصيحت به معناى خيرخواهى است؛ يعنى چه او باشد و چه نباشد، بايد خيرخواه او باشد. خيرخواهى در غيبت، مى تواند مصاديق مختلفى داشته باشد؛ مثلا مومنى حضور ندارد و ديگران او را متهم مى كنند، يا از او بدگويى مى كنند؛ معناى خيرخواهى اين است كه از او دفاع كنند و اجازه ندهند كه در غاياب مومن، از او بدگويى شود. امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

للمُسلمِ على اءَخيهِ المسلمِ مِن الحقِّ اءَن يُسَلِّمَ عليه اذا لَقيهُ و يَعودَهُ اذا مَرِضَ و يَنصَحَ له اذا غابَ (669).

«مسلمان نسبت به مسلمانان ديگر حقوقى دارد: وقتى او را مى بيند، سلام كند. وقتى او مريض مى شود، به عيادتش برود و اگر غايب است ناصح و خيرخواه او باشد».

در تعبير ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است:

لِيَنصحِ الرَّجُلُ منكُم اءَخاهُ كَنَصيحتِهِ لِنَفسهِ (670).

«همان طور كه براى خود، خوبى مى خواهى، براى برادرت هم بخواه - و او را همان طور نصيحت كن -».

شايد بتوان گفت يكى از معانى نصيحت، دوستى و اخلاص در آن است.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

النُّصحُ يُثمِرُ المَحَبَّةَ (671).

«ثمره خيرخواهى و خالص بودن، محبت و دوستى است».

اگر نصيحت را به معناى دوست بگيريم معنى حديث اين است كه اگر كسى را خالصانه دوست داشته باشى، ثمره اش اين است كه او هم تو را دوست خواهد داشت.

بنابراين، اگر متعلق كلمه نصيحت خدا باشد؛ يعنى تركيب «نصيحة لله» و يا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد؛ «نصيحة لرسوله» بايد گفت كه منظور از نصيحت قطعا ارشاد و راهنمايى نيست؛ نصيحت در اين جا به معنا، محبت و مودت خالصانه است؛ يعنى دوست داشتن خالصانه ذات اقدس پروردگار يا دوست داشتن پيام آوران الهى و هدايت كنندگان بشر و همين طور آن جا كه فرموده اند:

الدِّينُ النَّصيحةُ (672).

«ايمان، (مايه) خيرخواهى است».

اين لغت حاوى بسيارى از ارزشهاى دينى، انسانى و اخلاقى است. اگر انسان، خدا را دوست داشته باشد، نافرمانى او نمى كند. اگر پيامبر را دوست داشته باشد، به دستورها و ارشادهاى ايشان ترتيب اثر مى دهد و عصيان نمى كند.

همين طور اگر ائمه و هدايتگران بشر را دوست داشته باشد، از اطاعت آنها سر باز نمى زند. اگر مردم را دوست بدارد، در قبال نيازهايشان بى تفاوت نمى ماند و از آزار و اذيت ديگران پرهيز مى كند. اين است كه حضرت مى فرمايند: دين، يعنى نصيحت، خيرخواهى و خالص بودن.

شايد بتوان گفت منشا خيرخواهى و خيرجويى براى ديگران و هدايت و ارشاد آنها كه خود نوعى خيرخواهى است، همان دوست داشتن خالصانه است؛ چرا كه معنا ندارد كه بدون دوست داشتن ديگرى خود را به زحمت نصيحت دچار كند؟ پس ناصحان و هدايت كنندگان بشر، كسانى اند كه واقعا انسان ها را دوست دارند.

در داستان حضرت يوسف عليه‌السلام، وقتى برادرانش از پدر خويش ‍ خواستند كه اجازه بدهد يوسف عليه‌السلام را همراه خود به تفريح و گردش ببرند، يعقوب عليه‌السلام استنكاف مى كرد و اجازه نمى داد. آنها گفتند:

قالوا يا اءَبانا ما لكَ لا تَامَنَّا على يوسُفَ و انَّا له لنَاصحونَ (673).

«گفتند: پدر جان! چرا تو درباره برادرمان يوسف، به ما اطمينان نمى كنى؟! در حالى كه ما خيرخواه او هستيم!».

معناى نصح در اين آيه اين نيست كه ما مى خواهيم يوسف را ببريم موعظه، هدايت و ارشاد كنيم؛ يا برايش خيرخواهى كنيم؛ بلكه معناى «انا له لناصحونَ» اين است كه با اين كه ما يوسف را دوست داريم، چطور به ما اطمينان نمى كنى كه با ما بيايد؟ وقتى ما او را دوست داريم، به او آزار نمى رسانيم.

در داستان موسى بن عمران عليه‌السلام مى بينيم وقتى حضرت موسى عليه‌السلام متولد شد و به فرمان خدا او را در جعبه اى قرار دادند و در رود نيل رها كردند، موسى عليه‌السلام را در كاخ فرعون از آب گرفتند و چون فرعون صاحب فرزند نمى شد، به پيشنهاد آسيه همسر فرعون، موسى عليه‌السلام را به فرزندى قبول كردند، اما در شير دادن و بزرگ كردن او درمانده بودند كه خواهر موسى عليه‌السلام كه در قصر فرعون رفت و آمد داشت گفت:

هَل اءَدُلُّكم على اءَهلِ بيت يَكفُلونَه لكُم و هم له ناصِحونَ (674).

«آيا من شما را به خانواده اى راهنمايى كنم كه كفالت او را بپذيرند و همه كارهايش را انجام دهند و او را دوست داشته باشند؟».

نصح در اين آيه نيز مى تواند به معناى دوستى و مودت باشد.

## ويژگى هاى نصيحت كننده

از مجموع اين معانى مختلف برمى آيد كه اگر چه نصيحت در اين حق، به معناى طلب هدايت، راهنمايى و ارشاد است، اما ارشاد و راهنمايى برخاسته از خيرانديشى؛ و خيرخواهى نشات گرفته از محبت و دوستى خالصانه موردنظر است. بنابراين مى گوييم كه مستنصح - كسى كه طلب ارشاد و هدايت مى كند - بايد قواعدى را رعايت كند و توجه داشته باشد كه چه كسى را به عنوان ناصح برمى گزيند. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

قد جَهِلَ مَنِ استَنصَحَ اءعداءَهُ (675).

«كسى كه دشمن خود را به عنوان ناصح انتخاب مى كند و از او نصيحت و راهنمايى مى خواهد، آدم جاهلى است».

به دليل آن كه نصيحت بايد از سر خيرخواهى باشد، طبعا از دشمن انتظار دوستى نمى رود. اين نكته قابل توجه است كه براى نصيحت خواهى، بايد كسى را انتخاب كند كه در دوستى و محبت خالصانه او ترديد نداشته باشد. نكته ديگر اين است كه انسان بايد كسى را به عنوان ناصح برگزيند كه شايستگى كامل عقلى داشته باشد. اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

لا تنتَصِح بِمَن فاتَهُ العَقلُ، و لا تَثِق بِمَن خانَهُ الاصلُ، فانَّ مَن فاتَهُ العَقلُ يَغُشُّ مِن حيثُ يَنصَحُ، و مَن خانَهُ الاصلُ يُفسدُ مِن حيثُ يُصلحُ (676).

«از كسى كه فاقد گوهر گرانمايه عقل است، نصيحت مخواه؛ زيرا به علت نداشتن توازن و اعتدال اگرچه مى خواهد نصيحت و راهنمايى كند، اما خيانت مى كند. از كسى كه ريشه و اصالت خانوادگى و ايمانى ندارد، نصيحت مخواه؛ چون اگر اصل و ريشه انسان صالح نباشد، نمى تواند ميوه صالح داشته باشد. بنابراين اگر چه مى خواهد به اصلاح امور بپردازد، اما به فساد آن مى انجامد».

علاوه بر اين شرايط سه گانه، شروط ديگرى هم بايد رعايت شود. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

لا يَنصَحُ اللَّئيمُ اءَحَدا الا عَن رَغبَة اءو رَهبَة، فاذا زَالَتِ الرَّغبَةُ والرَّهبَةُ عادَ الى جوهَرهِ (677).

«انسان فرومايه هرگز در مقام نصيحت - چه هدايت و ارشاد و چه خيرخواهى - برنمى آيد؛ مگر به خاطر رغبت و طمع در خواسته خود و يا خوف و هراس. بنابراين، وقتى شعله طمع او فروكش كرد و يا خوف و هراسش از بين رفت، به همان جوهره اصلى خود بازمى گردد».

چون طبع انسان فرومايه چنين است كه نمى تواند به كسى محبت و علاقه داشته باشد و به يقين نمى توانند، خيرخواه ديگران باشند و مستنصح - كسى كه جوياى نصيحت است - نبايد اين افراد را براى نصيحت انتخاب كند.

در روايت ديگرى وارد شده است كه حضرت فرمودند:

النَّصيحةُ مِن اءخلاقِ الكرامِ (678).

«نصيحت، روش و منش انسان هاى بزرگوار است».

انسان نبايد افراد پست را به عنوان مستنصح برگزيند، بلكه بايد افرادى را انتخاب كند كه داراى كرامت و بزرگوارى و واجد ملكات ارزشمند شخصيتى و نفسانى اند؛ يعنى فقط بزرگوارانند كه نمى توانند نسبت به نيازهاى ديگران بى تفاوت باشند و در قبال درخواست ديگران سكوت كنند. انسان كريم، حتى قبل از اين كه كسى نيازمندى خود را اظهار كند، به كمك او مى شتابد. چنين افرادى براى نصيحت خواهى لياقت دارند، نه افراد پست فطرت؛ چرا كه اگر نصيحت و خيرخواهى هم بكنند، بايد بررسى كرد كه چطور شده است كه خيرخواه شده اند؟

چگونه شده است كه در لباس مرشد و هادى درآمده اند؟ گاهى منشا آن، منفعت مشتركى است كه با انسان پيدا مى كنند. گاهى ضرر مشتركى وجود دارد كه براى دفع آن درصدد نصيحت برمى آيند. بنابراين، در نصيحت و خيرخواهى ايشان، بايد به ديده ترديد نگريست.

نكته ديگر اين كه نه تنها به عنوان ناصح بايد شايستگى هاى لازم را داشته باشد، بلكه بايد خود نيز به آنچه مى گويد عمل كند. اگر انسانى است كه به خلاف آنچه كه مى گويد عمل مى كند، چگونه مى تواند براى ديگران راهنماى خوبى باشد؟ حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

كيفَ يَنصحُ غيرَهُ مَن يَغُشُّ نفسهُ؟ (679).

«كسى كه به خود خيانت مى كند، چگونه مى تواند براى ديگران راهنما باشد؟».

مهم اين است كه انسان، در انتخاب ناصح و خيرخواه توجه داشته باشد كه او داراى شايستگى هاى لازم اخلاقى باشد.

همان طور كه در شرايط مشير به تفصيل گفتيم، مستنصح نيز بايد به نصيحت ها ترتيب اثر دهد. اگر انسان به تدبير، انديشه و خيرخواهى كسى اطمينان دادر و از او نصيحت و راهنمايى مى خواهد، نبايد نصحيت و هدايت او را ناديده انگارد و به آن عمل نكند؛ زيرا در اين صورت خود را فريب داده است.

ناصح، چشم مستنصح را به سوى حقايق بازمى كند، اما اگ راو با اين كه چشمش باز است و نسبت به حقايق بينا شده، مسيرى خلاف را طى كند، خطاى او غيرقابل بخشش است، چون انسانى كه آگاهى ندارد اگر مسيرى را به انحراف برود و گمراهى پيشه كند، شايسته ملامت نيست؛ اما كسى كه راهنمايى شده و چشم او باز شده است، اگر مسير خلافى را طى كند و در چاه افتد، هيچ عذرى از او پذيرفته نخواهد بود و حتما شايسته ملامت است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چندين چراغ دارد و بيراهه مى رود |  | بگذار تا بيفتد و بيند سزاى خويش |

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

قد نُصِحتُم فانتَصحوا و بُصِّرتُم فاءبصِروا، و اُرشدتُم فاستَرشدوا (680).

«وقتى نصحيت مى شويد، نصيحت پذير باشيد. وقتى چشم شما به روى حقايق گشوده شد، خوب بنگريد و راه را ببينيد و وقتى ارشاد مى شويد، به آن ترتيب اثر دهيد».

ناصح كسى است كه ما به محبت، خيرخواهى، صلاحيت و شايستگى علمى و ايمانى او كاملا معتقديم و از او نصيحت، راهنمايى و ارشاد خواسته ايم؛ بنابراين، خلاف گفته او عمل كردن، يعنى پيمودن مسيرى خلاف حق و واقع. اما در مشاوره احتمال خطا و لغزش وجود دارد.

## حقوق مستنصح

از حقوق مستنصح اين است كه بايد از نصيحت او دريغ نشود. مستنصح نيز بايد به نصيحت ناصح عمل كند. اگر ناصح از نصيحت و خيرخواهى خوددارى كند، حق نصيحت خواه و نصيحت جو را رعايت نكرده است.

1 - قابليت درك گفته ها را داشته باشد

حضرت سجاد عليه‌السلام در حق مستنصح مى فرمايند: آن گونه با او سخن بگويد كه توان درك گفته هايش را داشته باشد. برخلاف مشورت، سخنان ناصح بايد با طبع و مزاج مستنصح سازگار باشد در مشورت بايد حق را گفت: گرچه با طبع و نظر فرد مخالف باشد. در نصيحت هم بايد حق را بگويد، اما به زبانى كه براى او خوشايند و آرامش بخش است. از كلماتى استفاده كند كه توان فهم آنها را داشته باشد. نوع گفتار و رفتار، در نصيحت تاثيرى به سزا و مستقيم دارد عمق تاثير نصيحت دايرمدار استفاده از روش هاى نصيحت و كلماتى است كه ناصح به كار مى برد. دقت در سنت ائمه هدى عليهم‌السلام اين نكته را روشن مى كند كه همواره افراد خطاكار را با تعبيرات و روش هاى ظريف و دقيقى هدايت و ارشاد كرده اند. ائمه اطهار عليهم‌السلام به صورت غيرمستقيم، سخنان و كلماتى سنجيده و شيوه هاى دقيقى را به كار مى گرفتند كه تاثيرى بسيار عميق و شايسته در طرف مقابل مى گذاشت.

قبلا نمونه اى از اين روشها را در سيره امام حسن و امام حسين عليهماالسلام ذكر كرديم، اما اشاره اى به يكى از آن موارد، خالى از فايده نيست:

در زمان حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيرمردى كه سنى از او گذشته بود، در وضو گرفتن دچار خطا و اشتباه بود. امام حسن و امام حسين عليهماالسلام براى اين كه او را راهنمايى كرده و وضوى صحيح را به او ياد بدهند، نزد پيرمرد آمدند و گفتند كه پدر جان تو قضاوت كن، ببين كدام يك از ما دو نفر بهتر وضو مى گيريم. هر دو وضو ساخته و غيرمستقيم وضوى صحيح را به پيرمرد آموختند. او گفت كه شما هر دو صحيح وضو مى گيريد، اين من بودم كه اشتباه مى كردم (681).

يقينا اگر يك كودك يا نوجوان حتى با آگاهى، علم و شايستگى لازم، به پيرمردى بگويد كه شما در نماز خواندن خطا مى كنى، تاثير منفى خواهد گذاشت.

سخن امام سجاد عليه‌السلام در اين باره، بسيار گويا و روشن است؛ امام عليه‌السلام مى فرمايند:

تَرى له اءَنَّه يَحمِلُ و يخرُجُ المَخرَجَ الَّذى يَلينُ على مَسَامعِهِ و تُكَلِّمَه مِن الكلامِ بما يُطيقُهُ عقلُهُ.

در اين گفتار، حضرت عليه‌السلام نكاتى را با عبارات مختلف تبيين مى كنند: اول اين كه به طورى با او گفتگو كند و زبان به نصيحت و ارشاد باز كند كه سخن در گوش جان او شيرين آيد و از شنيدن نصيحت احساس لذت كند تا در جان او تاثير بگذارد.

قرآن خيلى زيبا چگونگى گفتگو، نصيحت و موعظه را به نقل از لقمان به مؤمنان مى آموزد:

و اذ قالَ لُقمانُ لابنِهِ و هوَ يَعِظُهُ يا بُنَىَّ لا تُشرِك باللهِ انَّ الشِّركَ لَظُلم عظيم (682).

«به خاطر بياور هنگامى كه لقمان به فرزندش - در حالى كه او را موعظه مى كرد - گفت: پسرم! چيزى را همتاى خدا قرار مده كه شرك، ظلم بزرگى است».

قرآن، زبان لقمان را نرم و لطيف، همراه با محبت و مودت معرفى مى كند و ناصح نيز بايد اين نكته دقيق را همواره در نظر داشته باشد.

تركيب جملات، كلمات و عبارات بايد طورى باشد كه شنونده از آن احساس محبت، مودت و دوستى كند؛ نه اين كه براى او ناخوشايند باشد. امام عليه‌السلام درباره شخصى كه دچار غفلت و لغزش كوچكى شده و يا خطايى انجام داده است كه نياز به نصيحت دارد مى فرمايند:

تَلويحُ زِلَّةِ العاقلِ له مِن اءَمَضِّ عِتابهِ. (683).

«اگر با اشاره و كنايه، لغزش عاقل را به او بگويى، اثرش بيشتر از اين است كه او را سرزنش و ملامت كنى».

سرزنش كردن يكى از انواع نصيحت است و بازداشتن از خطا با كنايه نيز نوع ديگرى كه به تعبير اميرالمؤمنين عليه‌السلام تاثيرش بيشتر است.

در اين باره نكات دقيقى هست كه لازم است به آنها اشاره كنيم. افراد در پذيرش نصيحت متفاوتند: گاهى افراد در ملاءِ عام، خلاف و گناه مى كنند و از فضاحت اجتماعى و لكه دار شدن حيثيت خويش پروا ندارند. به يقين اين گونه افراد را با نصيحت و تحذير از فضاحت اجتماعى، نمى توان از گناه و خطا بازداشت. اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

كيفَ يَنتَفعُ بالنَّصيحَةِ مَن يَلتَذُّ بالفَضيحَةِ؟ (684).

«كسى كه از افتضاح و رسوايى لذت مى برد، چگونه مى تواند از نصيحت و ارشاد بهره مند شوداء».

معناى روايت اين نيست كه هيچ راه ديگرى براى نصيحت و هدايت او باقى نمانده است، بلكه بايد زبان و شيوه ديگرى را براى هدايت او به كار گرفت و به نكاتى كه عواطف، عقل و تشخيص او حساسيت دارد، توجه كرد و او را به آن سمت هدايت كرد.

بعضى از انسان ها از فضاحت و لكه دار شدن حيثيت اجتماعى خود، بسيار رنج مى برند؛ هدايت و نصيحت كردن اين افراد در ملا عام اثر معكوس و منفى دارد؛ يعنى چون حيثيت و شخصيت خود را زير سئوال و لكه دار مى بينند، نه تنها به ارشاد و نصيحت توجهى نمى كنند، بلكه عكس العمل منفى نيز نشان مى دهند.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

النُصحُ بينَ الملاءَ تَقرِيع (685).

«نصيحت و هدايت كردن در ملاعام يك نوع آزار است».

شيوه رفتار و گفتار و چگونگى استخدام كلمات و عبارات در اثرگذارى مستنصح بسيار موثر است. به عبارت دقيق تر، ناصح بايد روحيات مستنصح و نحوه تاثير در آن را به خوبى شناخته و سپس اقدام كند. اگر او به حيثيت اجتماعى خود حساس است، بايد به آن نكته توجه كند. اگر كسى از لكه دار شدن حيثيت اجتماعى پروا ندارد، بايد به مسائل ديگر، مثل عواطف و علايق او توجه كند.

2 - قابليت نصيحت و موعظه را داشته باشد

همان طور كه در شيوه و روش اهل بيت عصمت عليهم‌السلام مى بينيم كه در نصيحت، ارشاد و هدايت ديگران از همه ابزارهاى ممكن استفاده مى كردند، ناصح نيز بايد در حالات فرد مطالعه و دقت كند و بهترين روش را براى نصيحت او برگزيند. در زمان ائمه عليهم‌السلام كسانى روى امور دنيوى حساس بودند. ائمه عليهم‌السلام عوارض دنيوى را به آنها تذكر مى دادند. كسانى هم به مسائل اخروى، بهشت و جهنم، ثواب و عقاب حساسيت داشتند؛ ائمه عليهم‌السلام آنها را به آن مسائل توجه مى دادند. كسانى نيز بودند كه به آثار سوء جهانى گناه حساس بودند. ائمه عليهم‌السلام آن نكات را براى آنها تبيين مى كردند. مهم اين است كه ناصح بايد روحيات و توان متسنصح را بشناسد و بر آن اساس عمل كند. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

انَّا معاشِرَ الانبياءِ اءُمرنا اءَن نُكَلِّمَ النَّاسَ على قدرِ عقولِهم (686).

«ما انبيا ماموريم به اندازه فهم و توان مردم با آنها سخن بگوييم».

سخن ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

اءُمرنا معاشرَ الانبياءِ اءن نُكَلِّمَ النَّاسَ على قدرِ عقولِهم (687).

«ما انبيا از ناحيه خدا مامور شده ايم كه به اندازه فهم مردم با آنها سخن بگوييم».

اساسا خداوند متعال ملاك محاسبه دقيق اعمال را در قيامت، بر مبناى ادارك، عقل و شعور افراد قرار داده است. امام باقر عليه‌السلام مى فرمايند:

انَّما يُداقُّ اللهُ العبادَ فى الحسابِ يومَ القيامَةِ على قدرِ آتاهُم مِن العقولِ فى الدُّنيا (688).

«خدا در قيامت در حساب افراد، به همان مقدار ملاحظه مى فرمايد كه در دنيا به آنها عقل و درايت داده است».

كسى كه عقل و ادراكش توان درك استدلال عميق را ندارد، نبايد سخنان استدلالى مطرح كند. همچنين از نصيحت آمرانه نيز بايد پرهيز كند؛ چرا كه بشر معمولا از اوامر و نواهى - كه از موضع اشراف و علوّ است - متنفر است.

3 - همراه با محبت و ملاطفت باشد

بايد نصيحت و ارشاد همراه با محبت و ملاطفت باشد. ملاحظه مى شود براهين انبيا در امور اعتقادى، بسيار بسيط و ساده است. دليل آن، رعايت مخاطبان پيام است. تفاوت در موعظه و نصحيت را مى توان درباره كسانى كه به حضور رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و يا بعضى ائمه عليهم‌السلام شرفياب مى شدند و تقاضاى نصيحت و سفارش مى كردند، مشاهده كرد. كسانى كه با منابع روايى سر و كار دارند، اين تفاوت ها را در كلمات اهل بيت عليهم‌السلام زياد ملاحظه مى كنند. فردى به حضور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرفياب مى شود و عرض مى كند:

اءَوصِنى، فقال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: اءُوصيكَ اءن لا تَغضَبَ (689).

«مرا وصيت كن. حضرت مى فرمايند: تو را توصيه مى كنم كه خشم نگيرى و عصبانى نشوى».

فرد ديگرى به حضور حضرت شرفياب مى شود و همين تقاضا را مى كند:

يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! اءَوصنى و اءَقلِل لعلّى اءن اءَحفَظ، قال: اءُوصيكَ بِخَمس: بالياءسِ عمّا فى اءيدى النّاس فانَّه الغِنى، و ايَّاكَ و الطَّمَعَ فانَّه الفقرُ الحاضرُ، و صَلِّ صلاةَ مُودِّع، و ايَّاكَ و ما يَعتَذِرُ منهُ، و اءَحِبَّ لاءَخيكَ ما تُحبُّ لِنَفسكَ (690).

«يا رسول الله! مرا نصيحتى كنيد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند تو را به پنج چيز توصيه مى كنم: يكى اين كه چشم به دست ديگران نداشته باشى؛ زيرا احساس بى نيازى از ديگران ثروتمندى است؛ دوم اين كه از طمع و ولع پرهيز كنى؛ كه طمع، فقر و نادارى است؛ سوم اين كه عبادت و نمازت را طورى به جا آورى كه گويى آخرين نماز تو است؛ چهارم اين كه از كارهايى كه نهايتا بايد از آنها عذرخواهى كنى بپرهيزى؛ پنجم اين كه آنچه را براى خودت دوست دارى، براى برادرت هم دوست داشته باشى».

اين تفاوت هاى فاحش در پاسخ به يك سئوال، گوياى اين است كه حالات سئوال كنندگان متفاوت بوده و توان تحمل آنها نيز با يكديگر فرق داشته است.

نكته ديگر اين كه نيازهاى آنها هم متفاوت است. يعنى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عنوان ناصح، معلم و مربى كه به همه نيازهاى افراد و اصحاب خود احاطه دارند، به آن نيازها توجه كرده و بر آن اساس پاسخ مى داده اند.

4 - قدرت پذيرش نصيحت را داشته باشد

ناصح بايد در جواب كسى كه طلب نصيحت مى كند، قدرت و توان پذيرش ‍ او را در كلمات بسنجد و به تناسب آن سخن بگويد. ديگر اين كه درباره خواسته او بررسى كند و به او پاسخ بگويد؛ اشتباه است اگر او درباره مشكلى مالى مشاوره بخواهد، ناصح به مسائل معنوى بپردازد؛ يا برعكس ‍ درباره مسائل معنوى و اخروى راهنمايى بخواهد، او به مسائل دنيوى و مادى بپردازد. بايد در نصيحت خود نيازها و احتياجات شخص را دقيق درنظر بگيرد.

نكته ديگر اين كه به توان و قدرت تحمل و عقل و انديشه او هم توجه كند.

مثلا شخصى كه به حضور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و موعظه و نصيحت خواست و حضرت به او فرمودند: اءُوصيكَ اءن لا تَغضَبَ (691). كسى كه نصيحت خواسته بود، از قبايل بيابان نشين بود. در آن زمان عصبيت هاى قبيله اى آن چنان بر جوامع بدوى حاكم بود، كه اگر يكى از افراد قبيله مورد تعرض قبيله ديگر قرار مى گرفت، چنان روح عصبيت قومى بر آنها غلبه مى كرد؛ كه بدون بررسى و تحقيق، به خونريزى و جنگ مبادرت مى كردند. اين شخص مى گويد: من سه بار از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تقاضاى نصيحت كردم و هر سه بار فرمودند به تو سفارش مى كنم كه خشم نگيرى.

وقتى به قبيله خود برگشتم به حكمت كلام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پى بردم؛ چرا كه مطلع شدم فردى از افراد قبيله به دست قبيله ديگر كشته شده است و همه اهل قبيله براى انتقام جويى آماده تهاجم مى شوند. من گفته رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به خاطر آوردم و همين يادآورى باعث شد كه آنها را آرام كنم و به ريشه يابى قضيه بپردازم. بعد از تحقيق معلوم شد كه خطا از ناحيه افراد قبيله ما بوده است. اين جا بود كه از يك جنگ و خونريزى بزرگ جلوگيرى شد.

5 - در نظر گرفتن موقعيت مكانى و زمانى

نكته مهم اين است كه ناصح بايد هم به توان شنونده توجه داشته باشد و هم نياز او را بررسى كند و با او سخن بگويد. از امام موسى بن جعفر عليه‌السلام مطالبى به عنوان نصيحت نقل شده است؛ صرف نظر از اصل مطلب، از نظر سنجش موقعيت، مكان و زمان و كسانى كه حضور دارند، قابل مطالعه و دقت است. امام عليه‌السلام در حالى كه جنازه اى را در درون قبر مى گذاشتند، فرمودند:

انَّ شيئا هذا آخَرهُ لَحَقيق اءن يُزهَدَ فى اءَوَّلهِ و انَّ شيئا اءوَّله لَحَقيق اءن يُخافُ آخَرُهُ (692).

«در دنيايى كه آخر آن گور تنگ و تاريك است، بهتر است انسان از آغاز با احتياط و زهد عمل كند و آخرتى كه منزل ابتدايى اش چنين پرخطر و دلهره آفرين است، بهتر است از پايان اين منزل بترسد و وحشت داشته باشد».

ممكن است انسان اين كلمات را در مجلس جشن و سرورى كه افراد در حال گناه هستند، مطرح كند. در اين جا طبيعى است كه با يك عكس العمل منفى مواجه خواهد شد كه اين چه سخنى است كه عيش ما را از بين مى برد. اين سخنان در جايى مطرح مى شود كه مردم، عزيزى را از دست داده اند، قبر تاريكى حفر شده و آنها گرد آن جمع شده اند در چنين حالى كه جنازه را به داخل قبر مى گذارند و فضاى حزن و اندوه و تعمق و تفكر بر جمع حاكم است، حضرت اين كلمات را به زبان مى آورند و به يكى از برترين شيوه هاى بلاغت كه از شرايط تاثير كلام بوده و علمى در علوم معانى و بيان است روى مى آورند.

بنابراين، توجه به شرايط زمانى و مكانى مخاطب، از نكات دقيقى است كه بايد در نصيحت و موعظه مورد توجه قرار بگيرد. فردى به نام جابر بن يزيد جعفى مى گويد:

خَدَمتُ سيِّدَ الاءَنامِ اءباجعفر محمَّدَ بنَ علىّ عليهماالسلام ثمانيةَ عشرةَ سنة فلمّا اءرَدتُ الخروجَ ودَّعته فقلت له: اءَفِدنى، فقال: بعد ثمانيةَ عشرَ سنة يا جابرُ؟ قلتُ: نعم، انَّكم بحر لا يُنزَفُ و لا يُبلَغُ قَعرُهُ، قال: يا جابرُ بَلِّغ شيعتى عنّى السلامَ و اءعلِمهم اءَنَّه لا قرابةَ بيننا و بينَ اللهِ عزّوجلّ، و لا يُتَقَرَّبُ اليه الا بالطّاعة له، يا جابرُ مَن اءطاعَ الله و اءحَبَّنا فهو وليُّنا، و مَن عصَى الله لَم يَنفَعهُ حُبُّنا (693).

«من هجده سال در مدينه و محضر امام باقر عليه‌السلام بودم. بعد از اين مدت كه خدمت امام عليه‌السلام بودم، حضور ايشان شرفياب شدم تا خداحافظى كنم و براى ديدار بستگان و ارحام به كوفه بروم. در لحظه آخر از امام عليه‌السلام خواستم كه مرا موعظه كنيد، امام فرمودند: بعد از هجده سال كه اين جا بودى و از محضر ما توشه برگرفتى و اندوختى، حالا باز هم موعظه و نصيحت مى خواهى؟ جابر مى گويد: عرض كردم شما اقيانوسى هستيد كه هرگز نمى توان به عمق آن دسترسى پيدا كرد. حضرت فرمودند: اى جابر! وقتى به كوفه رفتى، به شيعيان ما سلام برسان و به آنها بگو كه بين ما و خدا رابطه رحميت و خويشاوندى نيست. آن كس كه خدا را اطاعت كند و ما را دوست داشته باشد، از اولياى خدا و دوستان ما است و آن كس ‍ كه خدا را عصيان كند، دوستى ما به او فايده اى نمى رساند».

سخنى كه امام باقر عليه‌السلام به جابر بن يزيد جعفى مى گويد، با سخنى كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و يا موسى بن جعفر عليه‌السلام يا امام صادق عليه‌السلام و يا ساير ائمه هدى عليهم‌السلام به ديگران مى گويند، تفاوت آشكارى دارد. جابر بن يزيد جعفى، مردى وارسته و از خواص ‍ اصحاب است. هجده سال در محضر امام بوده است. بنابراين، با او بايد با يك زبان سخن گفت؛ و با كسى كه تازه آمده و انس و آشنايى پيدا كرده، با زبانى ديگر.

بنابراين، شناخت مستنصح، حالات و روحيات او، علايق و دلبستگى هاى او كمك مى كند تا ناصح بهترين و موثرترين راه را براى نصيحت او برگزيند.

# 43 - حق نصيحت كننده

و اءَمَّا حقُّ النَّاصحِ فاءَن تُلينَ لهُ جناحَكَ ثمَّ تَشرَئِبَّ لهُ قلبَكَ و تَفتَحَ له سمعَكَ حتّى تَفهَمَ عنهُ نصيحَتَهُ ثمَّ تنظُرَ فيها فان كانَ وُفِّقَ فيها للصَّوابِ حَمِدَ الله على ذلكَ و قَبِلتَ منه و عَرَفتَ له نصيحَتَهُ و ان لم يكُن وُفِّقَ لها فيها رحِمتَهُ و لم تَتَّهِمهُ و عَلِمتَ اءَنَّه لم يَاءلُكَ نُصحا الا اءَنَّه اءَخطَاءَ اءَن يكونَ عندَكَ مُستَحِقّا للتُّهَمَةِ فلا تَعبَاء بِشَى ء مِن اءَمرِهِ على كلِّ حال و لا قوَّةَ الا باللهِ.

«اما حق نصيحت كننده اين است كه در برابر او نرم خو، متواضع و شنوا باشى. با گوش جان گفته هايش را بشنوى؛ اگر نصايح او به صواب و درستى مقرون است، بپذيرى و خدايت را سپاس گويى و اگر درست نبود، بر او رحمت آورى و متهمش مسازى؛ زيرا او در خيرخواهى كوتاهى نكرده، بلكه خطا نموده است. ولى اگر در مظانّ اتهام است، به سخنانش اعتماد نكنى».

اين حق، ادامه مسئله نصيحت، نصيحت خواهى و نصيحت گويى است كه قدرى به توضيح آن مى پردازيم:

## وظايف نصيحت شنونده

همانگونه كه نصيحت جو حقوقى بر نصيحت كننده دارد، نصيحت كننده نيز بر نصيحت شنونده و نصيحت جو، حقوقى دارد كه عبارتند از:

1 - نرم خويى با ناصح

از فرمايش امام عليه‌السلام استفاده مى شود كه اولين حق ناصح، حفظ حرمت او از جانب مستنصح است؛ زيرا ناصح به منزله معلمى مهربان و دلسوز است كه نه تنهابه انسان علم مى آموزد، بلكه راه و رسم زندگى را نيز به او تعليم مى دهد. تفاوت ناصح با معلم و استاد اين است كه معلم و استاد، علومى را به انسان ياد مى دهد كه در سرنوشت اخلاقى و اخروى و هدايت و اعتقادات انسان تاثيرى ندارد؛ اما ناصح كسى است كه آموخته هاى او در اخلاق، رفتار، عقايد و آخرت انسان تاثير دارد. اين افراد، كريم هستند و انسان بايد در برابر كرام الناس، متواضع باشد.

النّصيحةُ مِن اخلاقِ الكرامِ (694).

«نصيحت، روش و منش انسان هاى بزرگوار است».

همان گونه كه در مباحث گذشته نيز گفتيم، نصيحت، ارشاد و هدايت شيوه بزرگواران است. بنابراين، به دو دليل ناصح را بايد گرامى داشت:

يكى اين كه او معلم و مربى است؛ ديگر اين كه براى انسان بهره مادى و معنوى فراهم مى كند. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن تاجَرَكَ بالنُّصحِ فقَد اءَجزَلَ لكَ الرِّبحَ (695).

«كسى كه تو را هدايت و نصيحت مى كند، براى تو بهره فراوان فراهم مى كند».

باز حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن تاجَرَكَ فى النُّصحِ كانَ شَرِيكَكَ فى الرِّبحِ (696).

«كسى كه تو را نصيحت مى كند، در سود بهره اى كه به دست مى آورى شريك تو است ».

به صورت طبيعى وقتى انسن احساس كند كسى به او احسان مى كند، او را گرامى مى دارد.

بنابراين، حق اول ناصح اين است كه بايد نسبت به او نرم خو بوده و به او احترام بگذارد كه البته نتيجه آن به مستنصح بازمى گردد؛ چرا كه وقتى به او احترام كرد و متواضع و نرم خو شد، ناصح هم از نصيحت كردن دريغ نخواهد كرد.

2 - پذيرفتن سخن ناصح

حق دوم كه حضرت به آن اشاره مى كنند اين است كه مستنصح، با گوش ‍ جان سخنان ناصحان را بپذيرد. اين كه ناصح نصيحت كند و نصيحت شنونده به نصايح او ترتيب اثر ندهد، خسارات زيادى را در پى خواهد داشت.

مَن عصى نَصيحَة نَصَرَ ضِدَّه (697).

«كسى كه از عمل به نصيحت سر باز زند دشمن خود را يارى كرده است».

ناصح همان دوست است. اگر انسان سخن كسى را كه از روى دوستى و مودت او را هدايت مى كند نپذيرد، در واقع دشمن خود را يارى كرده است.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن اءعرَض عن نَصيحَةِ الناصحِ اءُحرِقَ بِمَكيدةِ الكاشِحِ (698).

«اگر انسان به نصايح ناصحان توجه نكند، خود را به آتش سوزنده دشمنانى كه دشمنى پنهان مى كنند، مى سوزاند».

و باز آن حضرت مى فرمايند:

مَن خالَفَ النُّصحَ هَلَكَ (699).

«كسى كه با نصيحت مخالفت كند، خود را هلاك كرده است».

3 - دور ماندن از رسوايى

اما نقطه مقابل آن فوايدى است كه بر نصيحت پذيرى مترتب است؛ حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن قَبِلَ النَّصيحةَ اءَمِنَ مِنَ الفَضيحَةِ (700).

«كسى كه نصيحت پذير باشد، از فضاحت و آبروريزى مصون مى ماند».

حال اين آبروريزى ممكن است هتك حيثيت دنيوى باشد، يا اخروى.

بنابراين، بايد به اين نكته توجه داشت كه ممكن است غرائز و تمايلات نفسانى، انسان را به سمت و سويى دعوت كند و نصيحت ناصحان او را به سمت و سويى ديگر. دعوت غرائز به حسب ظاهر به سمت خواسته ها و اميال او است و طبعا شيرين است و كلام ناصحان تلخ و ناملايم، اما بايد دقت كرد كه:

مَرارَةُ النُّصحِ اءَنفَعُ مِن حَلاوَةِ الغِشِّ (701).

«تلخى نصيحت، نافع تر از شيرينى خيانت است».

دوست خائن، گاه بيرونى است و گاه همان غرائز درونى كه انسان را به سمت و سويى راهنمايى مى كنند كه به حسب ظاهر براى انسان حلاوت و شيرينى و لذت آور است، اما ناصح، انسان را به چيزى دعوت مى كند كه در نظر ابتدايى تلخ و ناگورا است. فرزندان ما بايد توجه داشته باشند كه منفعت تحمل آن تلخى، بسان منفعتى است كه در تحمل تلخى دارو نهفته است. مستنصح، انسانى است كه در معرض يك بيمارى خطرناك است و بايد به نصيحت به منزله دارو بنگرد كه براى او هديه و عطيه اى شفابخش ‍ است. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

نِعمَ الهَديَّةُ المَوعظَةُ (702).

«موعظه و نصيحت، نيكو هديه اى است».

4 - حلاوت كلام ناصح

چنان كه در حق مستنصح تذكر داديم، كلمات، جملات و محتواى سخن ناصح بايد براى مستنصح شيرين بوده و لذت آور باشد، اما مستنصح هم بايد توجه داشته باشد كه اگر احيانا مواعظ براى او تلخى مى آفريند و يا مرارت و سختى ايجاد مى كند، بايد اين مرارت، تلخى و سختى براى او شيرين تر از حلاوت كاذب اميال و خواهش هاى درونى باشد؛ يعنى بداند كه:

مُناصِحُكَ مُشفِق عليكَ مُحسنُ اليكَ ناظر فى عَواقِبِكَ مُستدرك فَوَارِطَكَ فَفى طاعَتهِ رَشادُكَ و فى مُخالِفَتهِ فَسادُكَ (703).

«ناصح، دلسوز است و نسبت به تو نيكوكار؛ به عواقب امر توجه مى كند؛ آنچه را كه تو از دست داده اى، به تو بازمى گرداند. پس اگر از او اطاعت كنى، در راه رستگارى قدم گذاشته اى و اگر مخالفت كنى، راه فساد پيموده اى».

جوانان و نوجوانان عزيز بايد به سخن ناصحان به خصوص پدران و مادران كه يقينا نسبت به فرزندان، مشفق و دلسوز هستند، ترتيب اثر دهند و به زندگى انسان هاى موفق توجه كنند و آن را سرلوحه زندگى خود قرار دهند و از زندگى و سيره آنها پند و نصيحت بجويند كه يقينا آنها كه مراحل مادى و معنوى را طى كرده اند، هرگز ايام عمر را به تباهى و سياهى نگذرانده اند. آنها نصيحت ناصحان را به گوش جان شنيده اند و راه توفيق را از كلمات آنها جسته اند.

# 44 - حق بزرگسالان

و امَّا حقُّ الكبيرِ فانَّ حقَّهُ تَوقيرُ سِنِّهِ و اجلالُ اسلامِه اذا كانَ مِن اءَهلِ الفَضلِ فى الاسلامِ بِتَقديمهِ فيهِ و تَركُ مُقَابَلَتِهِ عندَ الخِصامِ و لا تَسبِقهُ الى طريق و لا تَاءُمَّهُ فى طَريق و لا تَستَجهِلهُ و ان جَهِلَ عليكَ تَحَمَّلتَ و اءَكرَمتَهُ بحقِّ اسلامِهِ معَ سِنَّهِ فانَّما حقُّ السِّنِّ بِقدرِ الاسلامِ و لا قوَّةَ الا باللهِ.

«و اما حق سالمند اين است كه او را احترام كنى و اگر سابقه مسلمانى اش ‍ بيشتر است، اسلامش را بزرگ دارى و ارج نهى و از دشمنى و رويارويى با او بپرهيزى و در هيچ كار بر او سبقت نگيرى و به هنگام راه رفتن از او پيشى نگيرى و نابخردانه با او برخورد نكنى. چنانچه او جهالت ورزيد، تحمل كنى. پس او را به دليل اسلام و بزرگسال بودنش، گرامى بدارى، كه حق بزرگسالى به اندازه اسلام او است».

درباره اين حق، سخن را با نقل روايتى از امام باقر عليه‌السلام آغاز مى كنيم كه مى فرمايند:

اُوصيكَ اءن تَتَّخُذَ صغيرَ المسلمين ولدا و اءوسَطَهم اءخا و اءكبَرَهم اءبا فارحَم وَلدَكَ وَصِل اءخاكَ و بَرِّ والِدكَ (704).

«سفارش مى كنم كه با كودكان امت همانند فرزند، و با ميان سالان ايشان همانند برادر و با بزرگسالان آنها همانند پدر رفتار كنيد. پس به فرزند ترحم كنيد و با برادر سعى در پيوند و ارتباط داشته باشيد و به پدر نيكى و احترام كنيد».

اين سخنان و هدايت ها، آموزه هاى مكتبى است كه سلامت و سعادت افراد و جوامع را در ارتباط موزون و پيوند استوار با ديگران مى داند و خلاف آن را موجب تلخكامى و عامل دشمنى. با كودك بسان فرزند، با هم سن و سال مانند برادر و با بزرگتر همانند پدر رفتار كردن، همان ملايمت و سازگارى با ديگران است كه سعادت و سلامت جامعه را تضمين مى كند. اگر غير از اين ديدگاه حاكم باشد و كودكان را فرزند خود، همسالان را برادر و بزرگان را پدر خود ندانند، جامعه از مسير هماهنگى و سازگارى خارج شده و موجب تلخ ‌كامى مى گردد كه گاهى به مخاصمه، عناد و دشمنى ها مى انجامد.

## ملاك احترام به ديگران

در حق پدر و برادر به تفصيل در اين باره سخن گفته ايم؛ ولى تصريح امام سجاد عليه‌السلام در اين حق تامل مضاعفى را مى طلبد. از نظر معارف ما، ملاك احترام به ديگران، قدرت و توان جسمى و مالى نيست؛ چنانچه هر يك از اين دو ملاك و معيار باشد، بسيارى از خردسالان و بزرگسالان فاقد اين ويژگى هستند. اگر به آيات كريمه قرآن توجه كنيم، هم خردسال و هم بزرگسال را، با عنوان ضعيف معرفى مى كند:

اللهُ الَّذى خَلَقَكم مِن ضَعف ثمَّ جَعَلَ مِن بعدِ ضَعف قوَّة ثمَّ جَعَلَ مِن بعدِ قوَّة ضَعفا و شَيبَةُ يَخلُقُ ما يَشاء و هو العليمُ القديرُ (705).

«خدا همان كسى است كه شما را آفريده؛ در حالى كه ضعيف بوديد بعد از ناتوانى، قوت بخشيد و بعد از قوت، ضعف و پيرى بر وجود شما قرار داد؛ و هرچه بخواهد مى آفريند، و او دانا و توانا است».

هم كودك ضعيف است و هم بزرگسال. در اين ميان توانمندى از آن ميان سالان و جوانان است. حال اگر ملاك احترام به ديگران قدرت و توانايى است، طبعا نه كودك داراى اين دو ملاك است؛ نه بزرگسال. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

لا تُحَقِّرَنَّ اءحدا من السملينَ فانَّ صغيرهم عندَ الله كبير (706).

«هيچ يك از مسلمانان را كوچك نشماريد؛ چون صغير و خردسال ايشان هم نزد خدا بزرگ است».

و همچنين رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

مِن اجلالِ الله اِجلالُ ذِى الشَّيبَةِ المُسلمِ (707).

«اگر كسى مسلمان سپيدمويى را احترام كند و بزرگ بدارد، خدا را بزرگ داشته است».

بزرگداشت مسلمان سپيدموى، بزرگداشت و تجليل ذات اقدس پروردگار است؛ در حالى كه مسلمان سپيدموى فاقد قدرت و توانايى جسمى است. پس ملاك احترام، توانايى جسمى و مالى نيست. از منظر مكتب اخلاقى اسلام، ارزش ها و معيارهاى ديگرى هم براى تجليل و احترام وجود دارد كه يكى از آنها بزرگسالى و كبَر سن است. اين تعبير رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه عامه و خاصه نقل كرده اند:

الشَّيخُ فى اءَهلِه كالنَّبىِّ فى اءُمِّتِهِ (708).

«پيرمرد در ميان ارحام و بستگانش مثل پيامبر است در بين امتش».

در تعبير ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است:

«انسانى كه عمرى از خدا گرفته و اصطلاحا به مرحله شيخوخيت رسيده است، احترامش در خانواده مانند پيامبر در بين امت واجب است (709)».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفت پيغمبر كه شيخ رفته پيش |  | چون نبى باشد ميان قوم خويش |

اگر در اين روايت تامل كنيم و حقوق يك پيامبر را در ميان امت خود برشماريم، مى بينيم كه او، هم حق تعليم و ارشاد و هدايت دارد و هم واسطه ارتباط با مبدا اعلا و ذات ذوالجلال الهى است؛ كه به دليل وجود همين ملكات و معيارها است كه امت به پيامبرش به ديده احترام مى نگرد و حتى به او تبرك مى جويد.

## فوايد احترام به بزرگان

در كلمات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تعبيرى است كه مى فرمايند:

الَبَرَكَةُ معَ اءَكابِرِكُم (710).

«بركات خداوندى، همراه با پيران شما است».

اگر از ميان قوم و فاميلى، پيرى رخت بربندد، طبعا بركتى كه با او بوده از بين خواهد رفت. باز نقل شده است كه انس بن مالك مى گويد:

اءَوصانِى رسولُ الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بخَمسِ خِصال فقالَ فيهِ و وَقِّرَ الكبيرَ تَكن مِن رُفَقائى يَومَ القيامَةِ (711).

«رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا به پنج چيز توصيه فرمودند: يكى از آنها اين بود كه به پيرمردان يا پيرزنان امت احترام بگذاريد تا در قيامت از دوستان من باشيد».

براى اهميت اين وظيفه، روايت ديگرى را از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در همين مورد مى آوريم، حضرت فرموده اند:

مَن عرَفَ فَضلَ كبير لِسِنِّهِ فَوَقِّرهُ آمَنَهُ الله مِن فَزَعِ يومِ القيامَةِ (712).

«از ما نيست كسى كه به خردسالان امت رافت و رحمت نداشته باشد و بزرگسالانش را توقير و اكرام نكند».

يعنى اگر قرار باشد انسان روش محبوب اولياى دين را برگزيند، بايد به اين سفارش ها عمل كند. در غير اين صورت از زمره انسان هاى وارسته خارج مى شود.

در روايات، آثار وضعى ديگرى هم براى احترام گذاشتن ذكر شده است كه به طريق ديگرى افراد را، به رعايت احترام بزرگسالان تشويق و ترغيب مى كند. از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

ما اءَكرمَ شابّ شَيخا الا قَضى الله لهُ عندَ شَيبِهِ مَن يُكرِمُهُ (713).

«جوانى كه به حرمت پيرى، بزرگسالى را احترام كند، قضاى الهى چنين است كه او نيز به هنگام پيرى مورد اكرام و تجليل قرار گيرد».

از مجموع روايات استفاده مى شود كه شيخوخيت و بزرگى سن و سال يك معيار ارزشى است؛ اگر كسانى مى خواهند خود را متخلق به اخلاق اسلامى و دينى نمايند، بايد بزرگسالان را - اعم از زن و مرد - احترام كنند.

امام سجاد عليه‌السلام علت اين سفارش ها را درباره پيران و بزرگسالان، اجلال اسلام مى داند؛ چون در جامعه اى كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زندگى مى كردند، افراد جديدالعهد به اسلام زياد بودند كه در سنين مختلف به اسلام گرايش پيدا كرده بودند. چه بسا پيرمردى كه سابقه اسلام او از يك جوان كمتر بوده است. سبقت در اسلام خود يك فضيلت است. حتى قرآن كسانى را كه قبل از فتح مكه مسلمان شدند و آنهايى را كه بعد از فتح مكه مسلمان شدند، مساوى نمى دانند:

لا يَستوى منكُم مَن اءَنفقَ مِن قبلِ الفَتحِ و قاتَلَ (714).

«آنها كه قبل از فتح مكه مسلمان شدند و در راه خدا انفاق و جهاد كردند، با كسانى كه بعد از آن اسلام آوردند، مساورى نيستند».

به هر حال، اعتقاد صحيح فضيلت است و سبقت گيرنده در آن نيز داراى فضيلت مضاعف است. طبعا كسى كه داراى سن بيشترى است و بر عقايد خود پايبند است، داراى رجحان است. اگر چه تعبير امام سجاد عليه‌السلام اين است كه:

اجلالُ اسلامِه اذا كانَ مِن اءَهلِ الفَضلِ فى الاسلامِ بِتَقديمهِ فيهِ.

«اگر سابقه مسلمانى سالمند بيشتر است، اسلامش را بزرگ دارى و او را ارج بنهى».

سبقت در خير، براى انسان فضيلت مى آفريند؛ طبعا به واسطه اين فضيلت، احترام مضاعف نيز از آن او است. امروز نيز اين معيا نزد عقلا مورد قبول است. دو نفر اگرچه در يك رشته علمى از درجه مساوى برخوردارند، اما عقلا آن را مقدم مى دارند كه زودتر آموخته است.

امام عليه‌السلام در ادامه سخن مى فرمايند: ضرورت اكرام بزرگسالان، هم به خاطر اسلام است و هم به خاطر سن و سال آنها. بعد مى فرمايند:

فانَّما حقُّ السِّنِّ بِقدرِ الاسلامِ.

«حق بزرگسالى به اندازه اسلام است».

معلوم مى شود اينها دو معيار است كه اگر در يك نفر جمع شود، دو حق پيدا مى كند: يكى حق بزرگسالى و ديگر حق تقدم در اعتقاد صحيح و اسلام.

جالب اين است كه در ادبيات فارسى ما هم، كه نوعا متاثر و برگرفته از معارف اسلامى و دينى است، به ارزش پيران و بزرگسالان توجه شده است. يعنى دليل احترام به بزرگسالان، اين است كه او را صاحب فضيلت در علوم و تحصيل تجربيات مى دانند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| موى سفيد را فلكم رايگان نداد |  | اين رشته را به نقد جوانى خريده ام |

وقتى انسان متاع ارزشمندى مثل عمر را براى خريد متاعى ديگر (علم و تجربه) از دست داده است، صاحب سرمايه كلان و ارزشمندى است، كه بايد از سرمايه او بهره جست.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سپيد گشتن موى تو نشان اين سخن است |  | كه سر برآر ز خواب گران سپيده موى |

در حقيقت شب هاى ظلمانى دوران جهالت و نادانى را پشت سر گذاشته و با كوله بارى از تجربيات، طلوع سپيده دم و روشنايى را درك كرده است.

در شعر و ادبيات فارسى هم تعبيرات زيادى در اين باره آمده كه گاه به زبان طنز است و گاهى در قالب نصيحت و تربيت. همه اينها برگرفته از معارف ناب اسلامى است كه به صورت يك سنت از قرن ها پيش در جامعه ما رواج يافته و مورد توجه و عمل قرار گرفته است.

به هر حال، مهمترين علت تقدم رتبى و فضيلتى موى سپيدان، يكى مسئله سبقت در اعتقادات است و ديگرى سبقت در خداشناسى كه مجموعه اين دو ويژگى از او، انسانى مجرب و داراى آگاهى و علم براى راه گشايى و راهنمايى ديگران ساخته است.

در روايت، تعبيراتى وارد شده كه سپيدى مو، نورانيت است. نورانيت به اين معنا كه بعد از گذراندن شب ظلمانى جوانى و جهالت، دورنماى زندگى را به روشنى مى بينيد. از اين رو در حدود شرعى، اگر پيرى مرتكب گناه و خطايى شود، جزاى او سنگين تر از ديگران است؛ مثلا در حدود شرعى زنا، اگر زانى، محصه و جوان باشد، حد او رجم است، ولى اگر شيخ و پيرمرد باشد؛ گرچه محصن نيز نباشد، باز محكوم به رجم است. به اين دليل كه بعد از يك عمر تجربه، از او انتظار لغزش و خطا نمى رود.

## مصاديق احترام به بزرگان

به هر حال، در حد اقتضاى اين مختصر، مصاديق احترامى را كه خداوند متعال، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه معصومين عليهم‌السلام براى بزرگسالان مقرر فرموده اند از زبان امام سجاد عليه‌السلام بيان مى كنيم.

امام سجاد عليه‌السلام مى فرمايند:

تَركُ مُقَابَلَتِهِ عندَ الخِصامِ.

«هنگام دشمنى از رويارويى با او بپرهيزى».

يكى از مصاديق احترام اين است كه هرگز با او دشمنى نورزى؛ چرا كه به طور طبيعى انسانى كه عمرى از او گذشته، انتظارات و توقعات بيشترى از ديگران پيدا مى كند و ممكن است به دليل داشتن اين روحيه طبيعى، هميشه خود را از ديگران طلبكار ببيند؛ كه گاهى منتها به عداوت و دشمنى و مخاصمه و درگيرى مى شود. امام سجاد عليه‌السلام مى فرمايند: چون احتمال دارد اين روحيه، او را به سمت و سوى درگيرى با ديگران بكشاند، طبعا احترام او اقتضا مى كند كه ديگران با او درگير نشوند و با او از در مخاصمه و دشمنى درنيايند.

در هيچ كارى بر بزرگسال سبقت نگيريد؛ مثلا اگر سفره اى گسترده است، مادام كه بزرگان خانه، اعم از مرد يا زن، پيرمرد يا پيرزن، شروع به خوردن نكرده اند ديگران و كوچكتران شروع نكنند.

مصداق ديگر احترام اين است كه انسان بايد بزرگسال را به منزله پدر بداند و با او نابخردانه سخن نگويد؛ درست است كه بايد او را چون پدر خود بداند اما نبايد توقعات زياد و بى جايى از او داشته باشد، يا به او سخنانى بگويد كه از يك انسان خردمند صادر نمى شود؛ بلكه بايد در همه امور او را احترام كند و از برخورد جاهلانه با او بپرهيزد؛ و اگر احيانا به دليل سن و سال بالا و ضعف قواى جسمى و روحى، سخن نامربوطى به زبانش جارى شد كه از او انتظار ندارد، نبايد با او برخورد كند؛ بايد گفتار و رفتار او را تحمل كرده و پذيرا باشد و از واكنش سوء بپرهيزد.

لازم است بدانيم معارف ما نسبت به حرمت پيران، حتى در مسائل بسيار كوچك و دور از ذهن اهميت داده، حساسيت نشان مى دهد. طبيعى است كه در مسائل مهم، اين حساسيت ها بيشتر است.

نكته ديگر اين كه سخن در مطلق بزرگسالان است؛ اعم از قوم و خويش يا غير آن. اگر قرابت و خويشاوندى وجود داشته باشد، طبعا اين حقوق هم بيشتر مى شود؛ و چون درباره حقوق پدر و مادر و ارحام به تفصيل سخن گفته ايم، بيش از اين به آن نمى پردازيم. اما در مورد بزرگسالى كه از خويشان و نزديكان نيست، نكته اى قابل دقت است كه به امور معيشتى و زندگى آنها مرتبط است. در روايتى درباره اميرالمؤمنين عليه‌السلام و حكومت حضرت چنين آمده است:

مَرَّ شَيخ مَكفوف كَبير يَساءَلُ فقالَ اميرالمؤمنين عليه‌السلام ما هذا قالوا يا اميرالمؤمنين عليه‌السلام نَصرَانىّ فقال اميرالمؤمنين عليه‌السلام استَعمَلتُموهُ حتَّى اذا كَبِرَ و عَجَزَ مَنَعتُموهُ اءَنفِقوا عليهِ مِن بيتِ المالِ (715).

«اميرالمؤمنين در بازار كوفه پيرمردى را ديدند كه از بينايى عاجز است و دست طلب به سوى مردم دراز كرده است. حضرت فرمودند: اين چيست؟ عرض كردند كه او يك نصرانى است كه در بازار مسلمين گدايى مى كند. حضرت فرمودند: تا مادامى كه او قدرت و توانايى داشت او را به كار كشيديد و از او استفاده كرديد و حالا كه پيرمرد و ناتوان شده، او را احترام نمى كنيد و حقوقى را كه دارد ادا نمى كنيد. بعد فرمودند: نفقه او را از بيت المال بپردازيد».

اين روايت يادآور خانه هاى سالمندان در عصر ما است. اگر واقعا سالمندان مستقر در اين مراكز، نزديكان و فرزندانى ندارند، بسيار كار ارزشمند و خيرى است.

همان توجه و سفارشى است كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام نيز به آن امر فرمودند كه حكومت و دستگاه دولت از اين افراد حمايت كند و نيازهاى آنها را تامين كند. اما اگر داراى خويشان و فرزندانى هستند، اين گونه برخورد با آنان جز بى اعتنايى و كشتن روح عطوفت و مهربانى حاصلى نخواهد داشت.

# 45 - حق خردسال

و امَّا حقُّ الصَّغيرِ فَرَحمَتُهُ و تَثقِيفُهُ و تَعليمُهُ و العفوُ عنهُ والسَّترُ عليهِ والرِّفقُ به والمعُونَةُ له والسَّترُ على جَرَائِرِ حَداثَتِهِ فانَّهُ سَبَب للتَّوبَةِ والمُدارَاةُ له و تَركُ مُمَاحَكَتهِ فانَّ ذلكَ اءَدنى لِرُشدِهِ.

«و اما حق كودك، مهر ورزيدن به او، پرورش و آموزش وى و گذشت و پرده پوشى از خطاهى كودكانه وى و نرمش و كمك كردن به او است؛ زيرا سبب توبه، مدارا و تحريك نكردن او و نيز كوتاه ترين راه براى رشد او است».

كوچك ترين نهاد جامعه تا وسيع ترين و بزرگ ترين آن، مجموعه اى از انسان هاى كوچك و بزرگ هستند كه در كنار يكديگر زندگى مى كنند و شيرينى و حلاوت اين زندگى اجتماعى، در هر وسعت و اندازه اى كه باشد، جز با يك همزيستى سازگار و رعايت حقوق يكديگر، تامين نخواهد شد.

اديان الهى و حتى مقررات مدون بشرى، فراهم كردن چنين دنيايى را براى ابناى بشر نويد مى دهند. منتها هر مكتبى اصول ثابت و غيرقابل تغييرى دارد كه از زاويه آن به همه آفرينش مى نگرد و راه و رسم زيستن را با توجه به آن تنظيم مى كند. يكى اصالت را به شهوت و قدرت مى دهد؛ ديگرى به مال و ثروت و سومى به معنويت و روحانيت. خلاصه، هر يك از اين مكتب ها، از ديدگاه و زاويه اى خاص به دنيا و زندگى نگاه مى كنند. بر همين اساس نيز قواعدى را تعيين و تبيين مى كنند. در كمتر مكتبى مانند مكتب ارزشمند اسلام، مى توان جامع نگرى و وسعت بينش يافت كه در آن چيزى از اركان زندگى حتى كوچكترين جزئيات، فراموش نشده است.

## وظايف بزرگان نسبت به كودكان

اگر به حق سالمندان و خردسالان توجه شود، درمى يابيم كه چنانچه از منظر شهوت و قدرت به آفرينش بنگريم پيران و كودكان، تا زمانى كه در خدمت تامين اين نيازها باشند، محترمند؛ وگرنه شرايط متفاوت مى شود؛ خانواده ها پيران را در بين خود نگه نمى دارند و فرزندان را در كوچه و خيابان رها مى كنند و در قبال اين دو طبقه فاقد قدرت و ثروت چون تامين كننده غرائز شهوانى نيستند؛ احسان هيچ تعهد، مسووليت و تكليفى نمى كنند. ولى اگر از منظر جامع نگر اسلام، به تماشاى آفرينش بنشينيم، پير، جوان و كودك هر يك داراى جايگاه ويژه خود هستند كه در رساله امام سجاد عليه‌السلام به برخى از اين حقوق اشاره شده كه به قدر حوصله به آن اشاره مى كنيم:

1 - عطوفت و مهرورزى

امام باقر عليه‌السلام مى فرمايند:

اُصيكَ اءن نتَّخذَ صغيرَ المسلمينَ وَلَدا و اءَوسَطهم اءخا و اءكبَرَهم اءبا فارحَم وَلَدَكَ وَصِل اءخاكَ وَ بَرِّ والِدكَ (716).

«سفارش مى كنم كه با كودكان امت همانند فرزند، با ميان سالان ايشان همانند برادر و با بزرگسالان آنها همانند پدر رفتار كنيد؛ پس به فرزند ترحم كنيد و با برادر سعى در پيوند و ارتباط داشته باشيد و به پدر نيكى و احترام كنيد».

امام عليه‌السلام در اين جا از طبقات مختلف به عنوان فرزند، برادر و پدر ياد مى كند و براى هر يك حقى ذكر مى كند. حق كودك، حق فرزندى است؛ حق هم سن و سال حق برادرى و حق بزرگسال، حق پدرى است. حق سغيير را اين گونه بيان مى كند كه به او مهر بورزد و به حكم تكليفى كه بر عهده او است پرورش و آموزش او را به خوبى انجام دهد، و در قبال آينده جامعه بشرى احساس مسووليت و تعهد كند.

بنابراين اگر ما سراغ رواياتى برويم كه درباره كودكان وارد شده به اين طبقه كه در حقيقت اركان آينده اجتماع هستند، با وسعت نظر و جامعيت نگاه شده و درباره آنها به مهم ترين شيوه و روش هاى تربيتى سفارش شده است.

آنچه گفته شد براى آينده است. براى حال نيز رابطه دوستانه و صميمانه اى ترسيم كرده تا انسان ها به خاطر وجود كودكان از شيرينى و حلاوت زندگى نيز محروم نشوند. وجود كودكان به زندگى و بنياد خانواده حلاوت مى بخشد، اما به صورت طبيعى نگهدارى و حضانت و تامين نيازهاى آنان، براى انسان مشكلاتى به وجود مى آورد. روشى كه اسلام براى آسان شدن مشكلات بيان مى كند، مهربانى با كودكان و دوست داشتن آنها است. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

اءُحبُّوا الصِبيانَ وارحَموهم (717).

«اطفال را دوست بداريد و به آنها مهر بورزيد».

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

لِيَتَاءَسَّ صغيرُكم وَليَراءَف كبيرُكم بصَغيرِكم و لا تكونوا كَجُفاةِ الجاهليَّةِ (718).

«كودكان به بزرگسالان تاسى كنند و رفتار همراه با تجربه آنان را فراگيرند. بزرگسالان هم نسبت به كودكان، راه و رسم رافت و مهربانى پيشه كنند و با افراد همانند جفاكاران و سنگ دلان جاهليت رفتار نكنند».

از آن جا كه در فرهنگ جاهليت، مردم فقط به خاطر منافع فرورى و عاجل به دنيا مى نگريستند، منافعى را مى ديدند كه در مقطع كوتاه زمانى متوجه آنان بود و بر همين اساس، درباره كودكان و بزرگسالان حكم مى كردند؛ مثلا دختران را زنده به گور مى كردند و پسران را چون براى شركت در جنگ ها و منازعات و خونريزى ها مفيد مى ديدند، نگه مى داشتند. حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام مى فرمايند: مانند سنگدلان بى رحم جاهليت نباشيد كه فرزندان خود را از ترس گرسنگى زنده به گور مى كردند. قرآن مى فرمايد:

و لا تَقتُلوا اءَولادَكم مِّن املَاق نحنُ نَرزُقُكم و ايَّاهُم (719).

«فرزندانتان را از ترس فقر، نكشيد؛ ما، شما و آنها را روزى مى دهيم».

اين آيه خطاب به جماعتى است كه فاقد فرهنگ هستند و بينشى غلط بر جامعه آنها حاكم شده و به صورت يك سنت درآمده است؛ مثلا زنده به گور كردن دختران، براى فرار از هزينه هاى زندگى و مفيد نبودن براى مقاصد جاهلانه آنها بوده و بر اساس تصورات و موهومات غلطى شكل گرفته بود كه آنها را در بقاى نسل و توسعه قبيله مفيد نمى دانستند كه اين تصورات در جامعه جاهلى به صورت يك سنت، نهادينه شده بود؛ به صورتى كه فرزندان دختر را فرزند و از نسل خود به حساب نمى آوردند. روح عاطفى و مهرورزى به اين جنس، در وجود آنها از بين رفته بود. چگونه مى شود كه انسان، فرزند و پاره جگر خود را زنده به خاك بسپارد.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در سخنى به فرزندشان امام حسن مجتبى عليه‌السلام مى فرمايند:

وَجَدتُكَ بَعضى بَل وَجَدتُكَ كُلِّى (720).

«تو را نه تنها جزئى از خود بلكه همه وجود خود يافتم».

چگونه مى شود انسان اين جزء يا همه وجود خود را برخلاف غريزه حب به نفس زير خاك كند؟ در برابر اين انديشه و تفكرات غلط، دستور دين مهرورزيدن، محبت كردن، ملاطفت و رافت به كودكان است. اين سخن نه تنها براى رفتار با فرزندان و بستگان به خود است، بلكه يك حق كلى است كه امام سجاد عليه‌السلام براى كودكان بيان مى فرمايند. يعنى هر كودك خردسالى اعم از فرزند، وابسته يا غير آن.

مرحوم مجلسى از سنت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرده است كه:

كان النبىُّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اذا اءَصبَح مَسَحَ على رؤُوس وَلَدهِ و وَلدِ وَلَدهِ (721).

«هرگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شب را صبح مى كردند، بر سر فرزند و فرزند فرزندانشان دست مى كشيدند».

سيره رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنان بود كه اگر از كوچه و بازار عبور مى كردند، كودكان با ديدن حضرت به وجد مى آمدند و گاهى حضرت را براى شركت در بازى خود دعوت مى كردند. اين مهر ورزيدن و اظهار علاقه در حقيقت نشات گرفته از فطرت و سرشت انسانى است، كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه اطهار عليهم‌السلام در حد اعلا، از آن برخوردار بودند. نبودن اين علقه ها نيز ناشى از يك نوع نقصان و خلا در روح انسان است.

در روايتى كه از مكارم الاخلاق در بحث حقوق فرزند نقل كرديم، گفتيم پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرزندشان امام حسن و امام حسين عليهم‌السلام را مى بوسيدند؛ شخصى به نام اقرع بن حابس در آن مجلس ‍ حضور داشت كه عرض كرد:

انَّ لى عشرة مِن الاولادِ ما قَبَّلتُ واحدا منهم، فقال: ما علىَّ ان نزَعَ الله الرحمةَ منك، اءو كلمة نحوَها (722).

«من ده فرزند دارم، ولى تاكنون هيچ يك را نبوسيده ام. حضرت فرمودند: من چه كنم كه خداوند مهر و محبت را از دل تو برداشته است؟».

مهر ورزيدن به همنوع و به خصوص به كودكان، امرى فطرى و طبيعى و نبود آن، نقصان در غريزه است.

2 - مساوات در تكريم

در معارف ما، به بيان هاى مختلفى، سخنان و دستورات زيادى درباره رسيدگى به ايتام و مهر ورزيدن، محبت كردن و كفالت آنها توصيه شده است.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام مى فرمايند:

بَرُّوا اءيتامَكم و واسُوا فُقَراءَكم وَارفُقوا بِضُعفائِكم (723).

«به ايتام و به فقرا مواسات پيشه كنيد و با افراد ضعيف و كم قدرت رفق و مدارا كنيد».

در تعبير ديگرى، حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

كافِلُ اليتيمِ والمسكينِ عندَالله منَ المُكَرَّمين (724).

«كسى كه امور يتيمان و تهى دستان را كفالت كند، نزد خدا گرامى داشته مى شود».

كافِلُ اليتيمِ اءَثيرُ عندَالله (725).

«كسى كه متكفل امور يتيمان است، برگزيده خدا و منتخب خدا است».

مَن رَعى الاءَيتامَ رُعىَ فى بَنيهِ (726).

«اگر كسى مراعات حال ايتام را نمايد و از آنها حمايت كند - اثر وضعى عمل او اين است كه اگر از دنيا برود - رعايت فرزندان يتيم او خواهد شد».

در مقابل مى فرمايند:

مَن ظَلَمَ يتيما عَقَّ اءَولادَهُ (727).

«كسى كه به يتيمى ستم كند - اثر وضعى اش اين است كه - فرزندان او مورد ستم واقع خواهند شد».

مهربانى و مهرورزى با كودكان يك حق است و فرد بزرگتر به عنوان تكليف بايد با آنها، مهر و محبت پيشه كند.

3 - تعليم و علم آموزى

نكته ديگرى كه در ادامه كلام امام عليه‌السلام آمده است «تَثقيفُه و تعليمُه» است. ثقافت به معناى پرورش و تاديب است؛ يعنى صرف نظر از آموختن علم به فرزندان، بايد در آموختن ادب و رسم صحيح زندگى به آنها اهتمام كند، تا بتواند از لذايذ دنيا به درستى بهره مند شود و به دليل عدم آشنايى با آداب صحيح زندگى به سختى هاى راه گرفتار نشود و از شيرينى زندگى و حلاوت آن محروم نماند. در حق فرزند گفتيم كه در مكتب اسلام تأکید مى شود كه كودكان را فرزندان خود بدانيد؛ اين سفارش بدان جهت است كه وقتى كودكان، فرزند به حساب آمدند حقوقى پيدا مى كنند و انسان نسبت به آنها تكليف پيدا مى كند.

مُن حَقِّ الوَلَدِ على والِدِهِ ثلاثَة يُحَسِّنُ اسمَهُ و يُعَلِّمُهُ الكتابَةَ و يُزَوِّجُهُ اذا بَلَغَ (728).

«حق فرزند بر پدر اين است كه او را نام نيكو نهد؛ علم و دانش بياموزد و بعد از بلوغ، امكان ازدواج او را فراهم كند».

پدر نبايد در تاديب فرزند كوتاهى كند و همان طور كه او را به آداب خوب مودب مى كند، او را به علوم مختلف نيز آشنا كند و راه و رسم تعليم علم را به او بياموزد و مقدمات آن را فراهم سازد.

طبيعى است يك انسان نمى تواند اين حق را نسبت به همه كودكان، رعايت كرده، از عهده آنها برآيد. بايد گفت كه مراد امام عليه‌السلام نيز اين نيست كه يك نفر نسبت به همه كودكان چنين باشد. كلام امام عليه‌السلام ناظر به اين است كه انسان ها در جوامع كوچك و بزرگ مسووليت مشترك دارند؛ يعنى وظيفه دارند محيطى را فراهم كنند كه آكنده از رافت و عطوفت نسبت به كودكان باشد. جامعه بايد، چنان باشد كه كودكان در آن فرصت بيابند تا ادب بياموزند و محيط زندگى طورى باشد كه آموزش و پرورش آنها سهل و آسان باشد.

با استمداد از روايات ديگر مى توانيم كلمه تعليم را بيشتر به جنبه هاى دينى و مذهبى و راه و رسم صحيح خداجويى تفسير نماييم. امام عليه‌السلام بزرگسالان را سفارش مى كنند كه به تعليم معارف دينى و مذهبى كودكان اهتمام داشته باشند.

4 - عفو و بخشش

حضرت مى فرمايند:

و العفوُ عنهُ والسَّترُ عليهِ.

اگر كودك به اقتضاى سن خود خطايى كند و اشتباهى را مرتكب شود، بزرگ تر بايد از او بگذرد و بدون تامل تنبيه و مقابله به مثل دست نزند. مسئله عفو از خطاكار، بحثى است كه ان شاء الله در يكى دو حق ديگر به تفصيل به آن خواهيم پرداخت؛ ولى به طور خاص درباره كودكان و كسانى كه سن كمترى دارند بايد گفت: هيچ انسانى از خطا و اشتباه مصون نيست و در كودكان احتمال خطا و اشتباه بيشتر است. به اين دليل كه ادراكات آنها ضعيف بوده و علاوه بر آن غرائز دوران كودكى آنها را به كارهايى وادار مى كند كه ممكن است در اثر آن، خسارات و زيانى متوجه ديگران بشود. بنابراين، بهترين راه براى تربيت او اعماض و گذشت از خطاهاى او است؛ امام عليه‌السلام در تعبير خود مى فرمايند:

والسَّترُ على جَرَائِرِ حَداثَتِهِ فانَّهُ سَبَب للتَّوبَةِ.

اقتضاى خردسالى اشتباه و خطا است. انسان موظف است خطاهاى او را بپوشاند و مانع اشاعه آنها شود؛ چون اگر كودكى به خطاكارى معروف شود، آينده او تحت تاثير قرار مى گيرد و امام عليه‌السلام چه زيبا به اين نكته وقوف پيدا كرد، يا احيانا از خطاى او زياد ديد و متضرر شد؛ اولا، از خطاهاى او اغماض كند و ثانيا، خطاهاى او را بپوشاند و مانع اشاعه گناه شود؛ چرا كه وقتى اين كودك قوت فكرى پيدا كرد و خطاهاى او هم مورد اغماض ‍ بزرگ ترها قرار گرفت، به توبه و پشيمانى از گناه رغبت پيدا مى كند؛ اما اگر او در جامعه فردى خاطى و گناهكار شناخته شد، او متجرى شده و رغبت او به گناه تقويت مى شود و هرگز پشيمانى نشده و توبه نمى كند. در نتيجه كسانى كه باعث هتك حيثيت و تحقير او در اجتماع شده اند، در گناهان آينده او شريك خواهند بود.

بنابراين، يكى ديگر از حقوقى كه بزرگسالان نسبت به كودكان دارند اين است كه نه تنها خود از خطاهاى آنها چشم پوشى كنند، بلكه از اشاعه گناهان آنها نيز جلوگيرى كنند.

5 - كمك و يارى نمودن

از حقوق ديگر اين است كه اگر كارى را به او مى سپارند، با او مدارا و به او كمك كنند. كودك به دليل ناتوانايى جسمى و عدم قدرت لازم و كافى، ممكن است انجام كارى برايش مشكل و سخت باشد؛ بايد با او مدارا كرد و او را يارى رساند.

در نتيجه اين نكته تربيتى از همان دوران كودكى در روح او رسوخ پيدا خواهد كرد كه هر كس قدرتمند است، موظف است به ضعيف تر از خود كمك كند.

رعايت اين حق نشات گرفته از روح عاطفه انسانى و مهرورزى با ديگران است و نوعى تعليم و تربيت عملى است. و اصولا منظور امام عليه‌السلام از آموختن ادب، آموزش عملى ادب است نه صرف خطابه و گفتار.

بسيارى از آداب و سنت هاى اجتماعى است كه تنها در مقام عمل مى توان آنها را به ديگران آموزش داد. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

كونوا دُعادة للنَّاس بغَير اءَلسِنَتِكم (729).

«مردم را با غير زبان و گفتار (يعنى با عمل) آموزش دهيد».

نكته ديگرى كه در كلام امام سجاد عليه‌السلام به عنوان يك حق ذكر شده، مدارا كردن با كودك است. مدارا، يعنى در حد توان، از او انتظار داشتن؛ مثلا اگر با كودكى گفتگو مى كند، از او انتظار نداشته باشد مانند يك بزرگسال سخن بگويد؛ و اگر خطا و لغزشى در زبان دارد، بر او ببخشايد و با او مدارا كند. خلاصه انتظارات خود را در حد توانايى هاى كودك تعريف كند.

6 - سرزنش نكردن او

در ادامه حقوق كودك، امام سجاد عليه‌السلام مى فرمايند: «تَركُ مُمَاحَكَتهِ» تحريك نكردن و او را به لجاجت و اصرار در خطا وادار نكردن.

خطا براى همه ما به ويژه اطفال جايز است؛ اما انسان بايد به كم كردن خطاهاى ديگران مخصوصا كودكان همت نمايد تا خطا و اشتباه در جامعه كمتر جلوه كند.

امام عليه‌السلام در اين عبارت، به دو روش مهم تربيتى تأکید مى فرمايند: اول مدارا با كودك و ديگر وادار نكردن او به لجبازى.

در پايان به چند نكته از كلمات اميرالمؤمنين عليه‌السلام اشاره مى كنيم: از سخنان آن حضرت است كه مى فرمايند:

الافراطُ فى المَلامَةِ يَشُبُّ نارَ اللَّجاجَةِ (730).

«زياده روى در سرزنش كردن، باعث برافروخته شدن آتش لجاجت مى شود».

از جمله عواملى كه افراد به خصوص كودكان را تحريك كرده و به لجبازى وادار مى كند، سرزنش كردن زياد است. اگر خطايى در حد متعارف كرد؛ سرزنش هم بايد به همان مقدار باشد؛ يعنى در حدى كه توجه پيدا كند كه خطا كرده است.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در سخن ديگرى مى فرمايند:

اذا ذَمَمتَ فاقتَصر (731).

«اگر خواستى كار زشتى را مذمت كنى، كوتاه سخن بگو».

7 - پرهيز از تنبيه

نكته ديگر اين كه براى تاديب كودك، سرزنش كافى است و انسان نمى تواند و نبايد به ضرب و جرح روى آورد و اين ممنوعيت، صرف نظر از جهات فقهى آن است كه اساسا حرام بوده و گاهى موجب قصاص است.

التَّقريعُ اءَحدُ العُقوبَتَينِ (732).

«سرزنش يكى از راه هاى كيفر است».

اگر كودكى خطايى كرد و لازم بود كيفر ببيند، همان سرزنش كافى است؛ نه اين كه به زدن و كتك روى آورد. امام موسى بن جعفر عليه‌السلام به پدرى كه قصد داشت فرزندش را تاديب كند، فرمودند:

لا تَضرِبه وَاهجُرهُ و لا تُطِل (733).

«حق ندارى او را كتك بزنى؛ فقط مى توانى از او دورى كنى، اما اين دورى هم نبايد طولانى شود».

ملامت و سرزنش نبايد باعث شود كه كودك تلخ ‌كام شود تا او را به لجبازى وادارد.

التَّقريعُ اءشَدُّ مِن مَضَضِ الضَّربِ (734).

«سرزنش، ناراحت كننده تر از كتك زدن است».

مربيان و معلمان و آنها كه با كودكان سر و كار دارند، بايد در كلاس هاى آموزشى به اين روش هاى بسيار ارزشمند توجه داشته باشند. گاهى ملامت ها باعث مى شود كه كودكان از استاد، معلم، علم و از محيط آموزشى گريزان شوند. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

كَثَرَةُ التَّقريعِ توغِرُ القلوبِ و توحِشُ الاءَصحابَ (735).

«ملامت زياد - به خصوص در ملا عام - باعث مى شود تا دلها به كينه مبتلا شود و دوستان از انسان فرار كنند».

كودك در آغاز كه به مدرسه مى رود، اولين بار است كه در محيطى بزرگ تر از خانواده حضور پيدا مى كند. اگر با ملامت، سرزنش و كم اعتنايى مواجه شود، دل لطيف و روح نازك او آزرده شده، كم كم دل او - كه سرشار از محبت به ديگران است - به كينه آلوده و بعد هم دچار وحشت و فرار مى شود.

# 46 و 47 - حق سائل و مسوول

و امَّا حقُّ السَّائلِ فاءِعطاؤُهُ اذا تَهَيَّاءَت صَدَقَة و قَدَرتَ على سَدِّ حاجَتهِ و الدُّعاءُ لهُ فيما نزلَ به والمُعاوَنةُ على طَلِبَتهِ و ان شَكَكتَ فى صِدقِه و سَبَقتَ اليه التُّهمَةُ له و لم تَعزِم على ذلكَ و لم تَاءمَن اءَن يكونَ مِن كَيدِ الشَّيطانِ اءَرادَ اءَن يَصُدَّكَ عن حَظِّكَ و يَحولَ بينَكَ و بينَ التَّقرُّبِ الى ربِّكَ تَرَكتَهُ بِسَترهِ و رَدَدتَهُ رَدَّا جميلا و ان غَلَبتَ نفسَكَ فى اءَمرهِ و اءَعطَيتَه على ما عرَضَ فى نفسكَ فانَّ ذلكَ مِن عزمِ الامورِ.

و امَّا حقُّ السمؤ ولِ فحقُّهُ ان اءَعطى قُبِلَ منه ما اءَعطى بالشُّكرِ له و المَعرفَةِ لفَضلهِ و طَلَبِ وجهِ العُذرِ فى منعِهِ و اءَحسِن به الظَّنَّ واعلَم اءَنَّه ان منَع مالَه و اءَن ليسَ التَّثريبُ فى مالِهِ و ان كان ظالما فانَّ الانسانَ لَظَلوم كفَّار.

«و اما حق سائل و خواهنده اين است كه اگر صدقه اى فراهم شد و مى توانى نيازش را برطرف كنى، به او صدقه داده و براى رفع مشكلش دعا نموده، كمكش كنى و اگر در راستگويى او شك دارى و او را متهم مى دانى ولى مطمئن نيستى، بدان كه اين ترديد دام شيطان است كه مى خواهد تو را از بهره تقرب به خدا بى نصيب گرداند. در هر حال او را آبرومندانه و با خوش زبانى جواب ده و اگر با اين حال چيزى به او دادى، كار درستى كرده اى».

«و اما حق مسوول - كسى كه چيزى از او مى خواهند - اين است كه اگر چيزى داد، با تشكر و قدردانى پذيرفته شود و اگر نداد، عذر او را قبول كند و به او خوش بين باشد. بدان كه اگر از دادن چيزى خوددارى كرد، مال خود را نداده است و سرزنشى متوجه او نيست و اگر ستم كرد، اين طبع انسان است كه ستمگر و ناسپاس است».

حقوق سائل و مسوول را با هم مطرح كرده و شرح مى دهيم.

وقتى انسان به توصيه هاى اخلاقى درباره رسيدگى به نيازمندان و همچنين به قوانين فقهى در قالب وجوب و استحباب اين مهم در مكتب اسلام مى نگرد، بر اين باور راسخ ‌تر مى شود كه اگر به اين قوانين و توصيه ها ترتيب اثر داده مى شد و همگان در هر جايگاهى كه هستند، به وظايف اخلاقى و يا حداقل قانونى و شرعى خود عمل مى كردند، يقينا نيازمند و فقيرى در جوامع اسلامى يافت نمى شد.

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

لو اءَنَّ النَّاسَ اءَدَّوا زَكاةَ اءَموالِهم ما بَقىَ مسلم فقيرا مُحتاجا (736).

«اگر مردم زكات مال خود را ادا مى كردند، هرگز در جامعه اسلامى فقيرى يافت نمى شد».

اگر به اين وظايف قانونى، شرعى و اخلاقى عمل شود، نه تنها هيچ فقير و نيازمندى خود را محتاج مطالبه و سئوال نمى بيند، مى توان گفت اصلا فقير و نيازمندى وجود نخواهد داشت. اين يك ادعا نيست. اگر به كلام امام سجاد عليه‌السلام در حق سائل توجه كنيم، مى بينيم كه امام عليه‌السلام مى فرمايند: اگر در راستگويى او شك دارى و او را متهم مى بينى، توجه داشته باش كه ممكن است اين وسوسه، دام شيطان باشد و مى خواهد تو را از بهره «تقرب الى الله» محروم كند.

## پاداش صدقه

اين تعبير يكى از توصيه هاى معروف ما در رسيدگى به حال نيازمندان جامعه است كه بيانگر بهره مندى بيشتر مسوول قبل از سائل است. يعنى فايده رسيدگى به حال نيازمندان، بيشتر و پيش تر از آن كه به نيازمند وسايل الشيعه، محتاج برسد، به معطى و بخشنده خواهد رسيد، زيرا كسى كه به سئوال سائل پاسخ مثبت مى دهد، با اين عمل خود به خدايش ‍ نزديك تر مى شود و عملى عبادى انجام مى دهد.

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

انَّ الصَّدقةَ تَقَعُ فى يدِ الله قبلَ اءن تَصِلَ الى يدِ السائلِ (737).

«صدقه قبل از آن كه به دست نيازمند برسد، به دست خدا مى رسد».

قرآن كريم مى فرمايد:

اءَلَم يَعلَموا اءَنَّ الله هوَ يَقبَلُ التَّوبَةَ عن عبادِهِ و يَاءخُذُ الصَّدقاتِ و اءَنَّ الله هو التَّوَّاب الرَّحيمُ (738).

«آيا نمى دانستند كه فقط خداوند توبه را از بندگانش مى پذيرد و صدقات را مى گيرد؟ و خداوند توبه پذير و مهربان است».

نكته بسيار مهم اين است كه انسان در كمك به محتاجان و نيازمندان از چه زاويه اى مى نگرد؛ اگر ايشان را واسطه تقرب خود به خدا و موجب عبادت و صعود و تعالى خود بداند، نگاه سائل و صداى او را آهنگ و نغمه هشداردهنده و دلنشينى تلقى خواهد كرد كه موجب تعالى او است، نه آزاردهنده و مزاحم؛ پس به استقبال آن خواهد شتافت و از اين فرصت، بهره خواهد جست و به وسوسه هاى شيطانى ترتيب اثر نخواهد داد.

بهره مسوول - شخصى كه مورد سئوال قرار گرفته و اعطا كننده - بيش از حظ و نصيب سئوال كننده و گيرنده است. ديگر اين كه بى توجهى به نيازمندان از روى عمد يا غفلت، آثار و تبعات منفى دنيوى و اخروى در پى دارد كه سئوال سائل و پاسخ معطى، از ترتب آن آثار پيش گيرى مى نمايد.

از امام محمد باقر عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند: در كتاب جدم اميرالمؤمنين يافتم كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده اند:

اذا مُنِعتِ الزَّكاةُ مَنَعَتِ الارضُ برِكاتِها (739).

«اگر در پرداخت حقوق نيازمندان دريغ شود، زمين هم بركاتش را از اهل خود دريغ خواهد كرد».

سئوال سائل به انسان هشدار مى دهد كه از خواب غفلت و بى توجهى به نياز نيازمندان برخيزد و احتياجات آنها را برآورده كند.

معمولا حق از آن كسى است كه فايده اى به انسان مى رساند. در اينجا چون سائل براى اعطاكننده، فايده تقرب و عبادت فراهم نموده و با سئوال ش آثار وضعى بخشش را براى او به ارمغان آورده است، بر انسان حق پيدا كرده و حقش اين است كه اگر توانايى دارد، از تامين نياز او دريغ نكند و نسبت به تامين احتياج او بخل نورزد. تعبير امام عليه‌السلام اين است كه:

اذا تَهيَّاءَت صَدَقَة و قَدَرتَ على سَدِّ حاجَتِهِ.

«وقتى صدقه اى فراهم آورده اى و مى توانى نياز او را برطرف كنى به او اعطا كن».

نه تنها رسيدگى به وضع او حق او است، بلكه دعا و كمك كردن به او براى حل مشكل نيز حق ديگرى است.

نگاه عميق مكتب انسان ساز اسلام به اين مسئله مهم است كه موجب تكامل و تقرب انسان به خدا مى شود. رسيدگى به نيازمندان، بذل مال و كمك به آنها يك عمل قربى است. بر اين اساس، در باب زكات واجب يا مستحب، قصد قربت را شرط دانسته اند و اگر كسى اين عمل را به قصد ريا انجام دهد، باطل خواهد بود و حبط خواهد شد. حتى اگر بر گيرنده منت بگذارد، باز هم موجب حبط عمل مى شود و آن را از بين مى برد.

مكتب اسلام به حل مشكلات ديگران، به خصوص مشكلات مالى و مادى به عنوان عملى عبادى و قربى مى نگرد و انسان را ابتدا به انجام عمل عبادى ترغيب و تشويق مى كند و مسلمانان را به آثار نيك دنيوى و اخروى آن وعده مى دهد؛ تا آن جا كه فرمودند وقتى انسان صدقه مى دهد، ابتدا خدا صدقه را مى پذيرد. در واقع قبل از آن كه در دست گيرنده قرار گيرد، در دست خدا قرار مى گيرد. اين بالاترين تصوير ممكن براى يك پيوند و تقرب معنوى ميان مخلوق و خالق است.

## موارد سوءاستفاده از صدقه

نكته مهمى كه بايد متذكر شويم آن است كه راه سوءاستفاده از همه حقايق عالم باز است. در بحث سائل نيز ممكن است افرادى با وجود مكنت و عدم نياز، به درخواست و تكدى بپردازند و بدين وسيله در جامعه سوءظن ايجاد كنند. كمترين اثر اين سوءاستفاده اين است كه افراد جامعه در قبال محتاجان دچار ترديد شوند و اگر اين سوءظن غلبه پيدا كند، از كمك و يارى نيازمندان امتناع خواهند كرد.

در جامعه هميشه افراد به تعاليم قوانين و مقررات دينى احترام نمى گذارند،

بلكه گاهى از آن سرپيچى يا سوءاستفاده مى كنند. درمان اين پديده آن است كه قوانين و مقررات طورى مصونيت پيدا كند كه از سوءاستفاده ديگران محفوظ بماند.

مكتب اسلام براى اين كه راه سوءاستفاده از تعاليم انسانى خود را ببندد، به آثار و تبعات منفى بهره بردارى نامطلوب از آنها اشاره كرده و آن را به عنوان يك گناه معرفى مى كند؛ آن هم گناهى بزرگ و غيرقابل بخشش.

اولين اثر منفى سوءاستفاده از تعاليم انسانى دين مقدس اسلام درباره صدقه اين است كه بيمارى سوءظن را در جامعه رواج مى دهد كه در اثر آن خير و بركت از جامعه سلب مى شود و راه علاج معضل فقر نيز بسته مى شود. در واقع فرد با سوءاستفاده از تعاليم انسانى دين، راه حل يك معضل اجتماعى را سد كرده و گذشته از اين، مركتب گناهى نابخشودنى شده است.

در بعضى از روايات، تعبيرى است كه مى فرمايد: ليسَ منَّا مَن فعَلَ ذلكَ بِنفسِهِ (740). كسى كه فلان عمل را انجام دهد از ما نيست و ما او را از خود نمى دانيم. سوءاستفاده از تعاليم اسلام درباره صدقه نيز يكى از اين موارد است و شايد دليل چنين طردى از ناحيه آن بزرگواران اين باشد كه سوءاستفاده از رافت و رحمت دين، گناهى غيرقابل بخشش است؛ زيرا فرد عزت و آبروى انسانى خود را كه با هيچ چيز قابل معامله نيست، با مال دنيا معامله كرده است.

در روايتى كه از بيانات معصومين عليهم‌السلام به دست ما رسيده به اين نكته تأکید شده است كه:

المسئَلَةُ طَوقُ المَذَلَّةِ تَسلُبُ العزيزَ عزَّهُ والحَسيبَ حسَبَهُ (741).

«دست نياز به سمت اين و آن دراز كردن، طوق ذلت و بردگى است كه سائل به گردن خود مى افكند. بنابراين، با اين كار انسان عزيز، عزت خود را سلب كرده است و انسان شريف، شرافت خود را».

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام تعبيرى به اين مضمون دارند كه:

الذُّلُّ فى مساءلةِ النَّاس (742).

«در دراز كردن دست نياز به سوى مردم، ذلت نهفته است».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دست طلب چو پيش كسى مى كنى دراز |  | پل بسته اى كه بگذرى از آبروى خويش |

در حالى كه در فرمايش امام صادق عليه‌السلام آمده است:

انَّ اللهَ تبارَكَ و تعالى فَوَّضَ الى المؤمن كلَّ شى ء الا اذلالَ نفسِهِ (743).

«خدا اختيار همه چيز را به مومن سپرده است؛ مگر حقارت و ذلت نفس او را».

اگر سوءاستفاده كنندگان از صدقه به وعده عقاب اخروى و نيز به طرد شدن از جامعه مسلمان اهيمت ندهند و گوهر و شرافت انسانى شان هم برايشان بهايى نداشته باشد، روايات اين افراد را به آثار دنيوى عملشان توجه مى دهند؛ حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن ساءَلَ ما لا يَستَحقُّ قُوبِلَ بالحِرمانِ (744).

«اگر كسى نيازمند نباشد و دست تكدى دراز كند، جز محروميت براى خود به بار نخواهد آورد».

يعنى ممكن است چندبار تكدى كند و به نتيجه برسد؛ اما نهايتا رازش افشا مى شود و در جامعه با محروميت جدى مواجه خواهد شد.

## حفظ آبروى نيازمند

ممكن است سائل از دستورات اخلاقى كه كاملا منطبق با عواطف و وجدان انسانى و بشرى است سوءاستفاده كند و در عين بى نيازى دست نياز دراز كند؛ در اين شرايط كسى را كه مورد سئوال قرار گرفته در قبال سائل وظايفى دارد و اسلام او را به رعايت نكته هاى ظريف اخلاقى توصيه مى كند. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن لم يَصُن وَجهَهُ عن مساءَلَتِكَ فاءَكرِم وَجهَكَ عن رَدِّهِ (745).

«كسى كه آبروى خود را با سئوال و اظهار احتياج كردن نزد تو صيانت نمى كند، بايد كرامت و بزرگواريت بيش از اين باشد كه او را رد كنى».

تعبير ديگر كه شايد لطيف تر از اين تعبيرات باشد اين كه:

لا تَرُدَّ السَّائلَ وَصُن مُرُوَّتِكَ عن حِرمانهِ (746).

«انسان نيازمندى را كه از تو تقاضا كرده، رد نكن و مردانگى خود را با محروم نكردن او حفظ كن».

مروت و جوانمردى چنين اقتضا مى كند كه انسان اگرچه علم به عدم نياز شخص دارد، او را از خود نراند. امام سجاد عليه‌السلام هم در حق سائل اين نكته را يادآورى فرموده اند: اگر او را متهم مى دانى و مى خواهى با زبان خوش او را از خود برانى بران، اما اگر واقعا بنا گذاشته اى كه او را رد نكنى، اين كار شايسته تر و با مروت و مردانگى سازگارتر است.

بنابراين، سئوال شونده هم بايد به اين نكته توجه داشته باشد. اكنون كه سائل عرض و آبروى خود را با سئوال از ديگرى در معرض خطر قرار داده و از آبروى خود گذشته است، مردانگى، كرامت و بزرگوارى اقتضا مى كند كه درخواست شونده، در حفظ آبروى او اهتمام داشته باشد. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

اُبذُل مالَكَ لِمَن بَذَلَ لك وَجهه فانَّ بَذلَ الوَجهِ لا يُوازيهِ شى ء (747).

«كسى كه آبروى خود را نزد تو آورده است، بذل آبرو كرده است؛ تو نيز از مالت در قبال آبروى او بگذر؛ چرا كه آبرو را نمى توان با هيچ چيز معامله كرد».

## صيانت از عزت نفس مومن

عزت و شرافت مومن، و در نگاهى فراتر، گوهر ارزشمند انسانى، چيزى است كه با هيچ متاعى قابل معاوضه نيست. در روايات آمده است كه حتى نيازمندان و كسانى كه واقعا احتياج دارند و به دليل مسامحه اغنيا و كوتاهى متمولان، در تنگدستى و فقر به سر مى برند، تا مى توانند دست حاجت به سوى ديگران دراز نكنند. در اين باره حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

الذُّلُّ فى مسئَلةِ النّاسِ (748).

«در دراز كردن دست نياز به سوى مردم ذلت نهفته است».

المساءَلَةُ مِفتاحُ الفَقرِ (749).

«درخواست از ديگران، كليد فقر است».

حتى مى توان تعبيرات عجيب ترى را در احاديث پيدا كرد؛ حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

السئوال يُضعِفُ لسَانَ المُتَكَلِّم و يَكسِر قلبَ الشُّجاعِ البَطَلِ و يوقِفُ الحُرَّ العزيزَ مَوقِفَ العبدِ الذَّليلِ و يُذهبُ بَهاءَ الوجهِ و يَمحَقُ الرِّزقَ (750).

«عرض نياز كردن، زبان گوينده را ضعيف و قلب انسان شجاع را مى شكند؛ مقام انسان عزيز و آبرومند را بسان مقام برده اى ذليل كرده، آبروى او را از بين مى برد و رزق و روزى را نيز كم مى كند».

حتى به نيازمندان توصيه شده است تا مى توانند به جاى ابراز حاجت به ديگران، حاجت خود را به خدا بگويند. حضرت مى فرمايند:

مَن سَاءَلَ غيرَ اللهِ استَحقَّ الحِرمانَ (751).

«هر كس حاجت خود را از غيرخدا بخواهد، مستحق محروميت خواهد بود».

از طرف ديگر، دين مبين اسلام به افرادى كه داراى مكنت و توانايى اند و قادر به حل مشكل مادى ديگران هستند، توصيه هاى زيادى دارد. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

انَّكم اءَغبطُ بما بَذَلتُم مِن الرّاغبِ اليكُم فيما وَصَلهُ منكُم (752).

«بهره شما از بذل مالتان بيشتر از چيزى است كه به شخص سئوال كننده مى رسد».

او فقط به مال مى رسد، اما بخشنده به جهت رعايت دستورات دينى به مرتبه كرامت انسانى و تقرب الى الله مى رسد.

از طرف ديگر، شرع مقدس به حاجتمندان توصيه مى كند كه سعى كنند افرادى را براى برآورده شدن حاجت خود انتخاب كنند كه شايستگى آن را داشته باشند؛ نه افرادى كه تازه از فقر به غنا رسيده اند و تشخص فردى آنها به مرتبه كمال نرسيده است.

در اين مقوله، توصيه هاى بسيارى از ناحيه حضرات معصومين عليهم‌السلام به دست ما رسيده است؛ مثلا وقتى شخصى خدمت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و عرض كرد:

علِّمنى عَملا لا يُحالُ بينَه و بينَ الجَنَّةِ قال لا تَغضَب و لا تَساءلِ النَّاس ‍ شيئا وارضَ للنَّاس ما تَرضى لنَفسكَ (753).

«به من كارى بياموزيد كه با انجام آن، از بهشت محروم نشوم. حضرت فرمودند: اول اين كه هرگز غضب نكن؛ دوم اين كه هيچ گاه از ديگران چيزى مخواه؛ و سوم اين كه آنچه براى خود مى پسندى براى ديگران هم بپسند».

اين توصيه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مطلق است؛ يعنى چه در صورتى كه احتياج دارى و چه زمانى كه احتياج ندارى از ديگران چيزى مخواه. اگر فرد عفت بورزد و اعتبار و عزت خود را حفظ كند، با كم بسازد و قناعت كند، شايسته تر خواهد بود.

تعبير عجيبى در يكى از روايات حضرت رضا عليه‌السلام آمده است كه فرموده اند:

اتَّخَذَ الله عزّوجلّ ابراهيمَ خليلا لاءَنَّه يَرُدَّ اءحدا و لم يَساءل اءحدا غيرَ الله عزوجل (754).

«علت اين كه خداوند متعال، ابراهيم خليل الرحمان عليه‌السلام را به دوستى خود برگزيد اين بود كه او دست رد به سينه هيچ نيازمندى نمى زد و جز از خدا چيزى از كسى نمى خواست».

اگر كسى احساس نياز و احتياج مى كند براى تامين نياز و احتياجاتش قبل از هر كس و هر چيز بايد از خدا بخواهد. در ويژگى هاى شيعه آمده است:

شيعَتُنا مَن لا يَساءَلُ النَّاسَ و لَو ماتَ جُوعا (755).

«از خصوصيات شيعيان ما اين است كه اگر از گرسنگى بميرند از مردم چيزى نمى خواهند».

امام صادق عليه‌السلام در وصف شيعه فرموده اند:

انَّما شيعتُنا مَن لا يَساءَل الناسَ بكَفِّه و ان مات جوعا (756).

«شيعيان ما هرگز پيش ديگران دست نياز دراز نمى كنند؛ اگر چه از گرسنگى بميرند».

يعنى عزت نفس و جوهر انسانى خود را صيانت مى كنند و با دست دراز كردن، آبروى خود را در معرض مخاطره قرار نمى دهند.

اين بهترين سفارشى است كه درباره سئوال كننده وارد و توصيه شده كه انسان ها سعى كنند تا آن جا كه مقدور است، حاجت پيش ديگران نبرند. در بعضى از روايات وارد شده است كه كسى خدمت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و عرض كرد:

ما طَمِعتُ طَعاما مُنذُ يومَينِ فقال عليكَ بالسُّوقِ فلَمَّا كانَ مِن الغَدِ دخلَ فقالَ يا رسول الله اءَتيتُ السُّوقَ اءَمسَ فلَم اءُصِب شيئا... فقال له النَّبىُّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مَنِ استَغنَى اءَغناهُ اللهُ و مَن فَتَحَ على نفسِهِ مساءَلَة فَتَحَ اللهُ عليهِ سبعينَ بابا مِنَ الفَقرِ لا يَسدُّ اءَدناهَا شَى ء (757).

«دور روز است غذايى نخورده ام، حضرت فرمودند: به بازار برو (و كسبى كن). آن شخص دوباره فردا آمد و عرض كرد: به بازار رفتم ولى چيزى به دست نياوردم. حضرت به او فرمودند: اگر كسى استغنا بورزد؛ يعنى در حال ندارى و فقر تظاهر به دارا بودن كند، خدا او را بى نياز مى كند و اگر كسى نزد ديگران باب سئوال و تكدى بگشايد، اثر وضعى اش اين است كه هفتاد باب فقر به روى او گشوده مى شود».

ر اساس روايات، انسان ها به تلاش، فعاليت و كار توصيه مى شوند و از تنبلى در تحصيل مال و اداره معيشت آن هم به وسيله ديگران كه امرى مذموم و ناپسند شمرده شده، برحذر داشته شده اند.

به كسى كه تلاش و فعاليت مى كند، اما تلاش او جوابگوى نياز و احتياج نيست، توصيه شده است كه قناعت پيشه كرده و عزت، شرافت و كرامت انسانى خود را حفظ كنند؛ چرا كه نبايد اين كرامت را به بهاى ارزان معامله و سودا كند.

## وظايف صدقه دهنده و صدقه خواه

حال با وجود همه سفارش هاى دينى كه در بخش قبل به آن اشاره شد، اگر فردى در مضيقه و فقر غيرقابل تحملى گرفتار شد و به مرحله اى رسيد كه نيازمندى و احتياج، او را وادار به درخواست كرد و ديگر گرسنگى خود و عايله و فرزندانش قابل تحمل نبود، در چنين شرايطى، شرع مقدس به درخواست و سئوال اجازه داده است، اما باز هم توصيه شده كه بيش از نياز خود مطالبه نكند؛ زيرا همان طور كه در حديث پيش گفته شد، اثر وضعى مطالبه بيش از نياز اين است كه به آن خواسته دست پيدا نمى كند.

1 - رد نكردن سئوال نيازمند

سئوال كننده بايد بداند كه حاجت خود را به چه كسانى بگويد. در توصيه اى كه از معارف دينى به دست مى آيد، تأکید شده كه نبايد سراغ فردى برود كه تازه به مال و مكنتى رسيده اند و از شرافت و اصالت دينى و خانوادگى برخوردار نيستند.

از طرف ديگر به توانمندان و متمكنين هم توصيه شده است كه حق نيازمندان بر آنان اين است كه هرگز آنان را از نزد خود نرانند. صريح قرآن است كه به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد:

اءَلَم يَجدكَ يتيما فَآوَى# و وَجَدَكَ ضالّا فَهدَى (758).

«آيا او تو را يتيم نيافت و پناه داد؟! و تو را گمشده يافت و هدايت كرد».

در مقابل اين نعمت ها اين نكته را از او مى خواهد:

و اءَمَّا السَّائِلَ فلا تَنهَر (759).

«و سئوال كننده را از خود مران».

در اين باره، روايات فراوانى داريم كه در مباحث قبل به آنها اشاره شده است. در حديث قدسى است كه خداوند متعال به موسى بن عمران عليه‌السلام فرمان داد:

اءَكرِمِ السَّائِلَ اذا اءَتَاكَ بِرَدّ جميل اعطَاء يَسير (760).

«هرچند كم و ناچيز، بايد به سائل كمك كنى و او را دست خالى برنگردانى و اگر هم نمى توانى، با لطافت و سخن نيكو او را جواب گوييد».

اين توصيه اى بود كه امام سجاد عليه‌السلام هم به عنوان حق سائل بدان اشاره فرمودند. در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شده است كه:

لا تَرُدُّوا السائلَ ولو بِشِقّ تَمرَة (761).

«نيازمند را رد نكنيد؛ هرچند با دادن نيمى از خرما».

2 - استماع كلام سائل

گاهى ديده مى شود نيازمندان مى خواهند از مشكلات خود بگويند، بعضى افراد حتى حاضر نيستند درد دل آنها را بشنوند و يا به او اجازه سخن گفتن بدهند.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين باره فرموده اند:

لا تَقطَعوا على السائِلِ مساءَلَتَه و دَعوهُ يَشكو بَثَّه و يُخبِرُ بِحالِهِ (762).

«كلام شخصى كه حاجت و نياز خود را مى گويد قطع نكنيد و بگذاريد گرفتارى خود را بگويد و از حال خود خبر دهد - زيرا شنيدن مطالب او برايش التيام مى آورد -».

برخى ديگر، وقتى نيازمندى از آنها حاجتى مى طلبد به دليل نداشتن چيز قابل توجهى، او را رد مى كنند؛ غافل از اين كه همان مقدار كم هم مطلوب است.

در روايتى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام وارد شده است كه مى فرمايند:

لا تَستَحِ مِن اعطَاءِ القَليلِ فانَّ الحِرمانَ اءَقَلُّ منهُ (763).

«از بخشش كم، حيا مكن؛ زيرا محروم ساختن، از آن هم كمتر است».

روايتى را علامه مجلسى رحمة الله از امالى صدوق نقل كرده است كه:

يُروَى اءَنَّ رجلا جاء الى علىِّ بنِ اءبى طالب عليه‌السلام فقال له: يا اميرالمؤمنين عليه‌السلام انَّ لى اليكَ حاجة، فقال: اُكتُبها فى الارض فانّى اءَرى الضُّرَّ فيك بيِّنا، فكَتَبَ فى الارض: اءنا فقير محتاج، فقال علىّ عليه‌السلام: يا قنبرُ اءُكسُهُ حُلَّتَين، فاءنشاءَ الرجلُ يقول: ... فقال عليه‌السلام: اءَعطوهُ مائةَ دينار، فقيل له: يا اميرالمؤمنين عليه‌السلام لقد اءَغنَيتَه. فقال: انِّى سَمعتُ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يقولُ: اءَنزِل الناسَ مَنازِلهم، ثمَّ قال علىّ عليه‌السلام: انِّى لَاءَعجَبُ مِن اءقوام يَشترونَ المَماليكَ باموالهم و لا يَشترون الاحرارَ بِمعروفِهِم (764).

«شخصى به حضور اميرالمؤمنين عليه‌السلام شرفياب شد و گفت: من از شما حاجتى دارم. حضرت فرمودند: مى بينم خيلى در فشار هستى! حاجتت را روى زمين بنويس. اين شخص روى زمين نوشت كه من انسان فقير و نيازمندى هستم. بلافاصله اميرالمؤمنين عليه‌السلام به قنبر دستور دادند كه دو دست لباس براى او بياورد. بعد اين شخص اشعارى را در ستايش كارى كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام انجام دادند سرود. اميرالمؤمنين عليه‌السلام صد دينار ديگر به اين شخص عنايت كردند. فردى به حضرت عرض كرد: يا اميرالمؤمنين عليه‌السلام آن لباس اين آدم را بى نياز كرد، پس ‍ چرا صد دينار ديگر به او اعطا كردى؟ حضرت فرمودند من از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه فرمودند: به حسب منزلت و جايگاهى كه افراد دارند بايد با آنها رفتار كرد. حضرت در ادامه فرمودند: من در عجبم از مردمانى كه مالشان را مى دهند و بردگان را خريدارى مى كنند، اما با عمل معروف، انسان هاى آزد را خريدارى نمى كنند».

در اين روايت كوتاه چند نكته بسيار دقيق آموزشى و اخلاقى نهفته است:

اولا اين شخص كه به محضر امام عليه‌السلام مى آيد و حاجت خود را ابراز مى كند. حضرت به او مى فرمايند: خواسته ات را روى زمين بنويس. باز هم از اميرالمؤمنين عليه‌السلام روايت شده است كه حضرت اعلام رسمى كرده بودند كه:

مَن كانَت له حاجة فَليَرفَعها فى كتاب لَاءَصونَ وجهَه على المساءَلَةِ (765).

«هر كس به من حاجتى دارد، نياز و حاجتش را در كاغذى بنويسد و به من بدهد تا آبروى او را حفظ كنم».

اين اوج كرامت و بزرگوارى است كه شخصيتى مثل اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه از همه مقامات و مراتب ظاهرى و باطنى برخوردار است و حاكم على الاطلاق عصر خويش است، با آن مقامات و مراتب و كمالات انسانى، كسى نزد او برود و با زبان حاجت خود را بگويد؛ در عين حال حضرت توصيه مى فرمايند اگر نيازى داريد، آن را رودررو به من نگوييد كه شرم و حيا مانع شود و يا احساس كنيد عزت و شرافت شما از بين رفته است.

دومين نكته اين كه وقتى اين شخص حاجتش را در نوشته اى بيان كرد، حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بلافاصله آن را برآورده كردند. سرعت در برآورده كردن حاجات ديگران از ديگر نكات اين روايت است. او نيز متقابلا در شعرى از حضرت تشكر كرد.

نكته سوم اين كه حضرت از كلمات و سخنان او دريافتند كه او انسان با كمال و داراى دانش و بينش است؛ در قبال ارزشهايى كه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در او يافتند، محبت خود را به او چند برابر كردند. بعد از آن سئوال كرد كه شما آنقدر به او دادى كه او تا پايان عمر بى نياز شد - صد دينار - حضرت در جواب به سخنى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اشاره كردند و فرمودند كه ما از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيديم كه فرمودند: جايگاه و مراتب شخصيتى افراد را دريابيد و بعد با آنها رفتار كنيد. ممكن است سائل فرد نيازمندى باشد كه از كمالات روحى فوق العاده برخوردار نيست. بايد با او طورى رفتار كرد و با يك انسان صاحب علم و دانش و انديشه اى كه دست روزگار، قضا و قدر و شرايط حاكم بر دنيا او را به فقر كشانده به صورتى ديگر. اين هم نكته آموزنده ديگرى است در عمل حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه قابل توجه و تامل است.

نكته چهارم اين كه حضرت فرمودند: احسان و خدمت به ديگران و رفع حاجت و نياز آنان بدين معنا است كه در واقع انسان با احسان خود آنها را بنده و برده خود كرده است. اين نكته را ما در خلال مباحث گذشته هم مكرر عرض كرديم كه:

جُبِلَت القلوبُ على حُب +ِ مَن اءحسنَ اليها (766).

«فطرت و سرشت انسان، دوست داشتن شخص نيكى كننده است».

در مجموع بايد گفت كه انسان نبايد افراد نيازمند را از خود براند و اگر هم در شرايطى قرار گرفت كه افراد نزد او آمدند و حاجتى خواستند، طورى رفتار كند كه شرم و خجالت سئوال، مانع از بيان حاجت آنها شود و يا فقط به نوشته آنها اكتفا كند و حاجت آنها را بى پاسخ بگذارد؛ چرا كه در روايات ما دست عطاكننده در كنار «يدالله» ذكر شده است و اين در قبال خدمتى است كه انسان انجام مى دهد.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

الاءيدى ثلاث فَيَدُ اللهِ عزّوجلّ العُليا و يدُ المُعطى التى تَليها، و يدُ السائلِ السُّفلى (767).

«دست ها سه نوعند: دست خدا كه فوق همه دست ها است؛ دست عطاكننده كه در كنار «يدالله» است و دست نيازمند كه در مرتبه سفلى و پايين تر قرار دارد».

آن دستى كه در مرتبه عالى قرار دارد بايد دست سافل را بگيرد. با افراد نيازمند بايد به طورى رفتار كند كه عزت و اعتبار آنها مصون و محفوظ بماند.

3 - تعجيل در برآوردن حاجت نيازمند

در روايتى از امام رضا عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

اذا سَاءَلَكَ اءَخوكَ حاجَة فَبَادِر بِقَضائِها قَبلَ استِغنَائِهِ عنَها (768).

«اگر برادرت، از تو حاجت و نيازى طلبيد، حاجت او را زود برآورده كن؛ قبل از اين كه او به هر دليلى مستغنى و بى نياز شود».

در اين روايت به سرعت در برآورده كردن حاجت برادر دينى سفارش شده، چرا كه ممكن است ديگرى از نياز او باخبر شود و نياز او را برآورده كند. در اين سفارش نكاتى نهفته است: اول اين كه وقتى او حاجت خود را بيان مى كند، شيرينى و ارزش كار در آن است كه زود مشكل حل شود؛ دوم اين كه حاجت حاجتمند براى اعطاكننده نيز نعمتى است كه به او عرضه شده است و زمينه اى است كه براى «تقرب الى الله» فراهم شده؛ بنابراين، قبل از اين كه زمينه از بين برود، بايد منافع معنوى خود را تامين كند. در روايات متعددى بسيار تأکید شده است كه در امور معنوى مسامحه نكنيد:

خيرُ المعروفِ ما لَم يَتَقَدَّمهُ المَطلُ و لَم يَتبَعهُ المَنُّ (769).

«بهترين عمل خير آن است كه قبل از انجامش، نيازمند به احسان را سرگردان نكرده باشد و بعد از آن براى انجام خدمت، منتى بر او نگذارد».

كرامت انسانى اين است كه به محض اين كه حاجتمندى اظهار نياز كرد، در اداى حاجت او سرعت به خرج دهد و كار او را زود انجام بدهد و بعد هم بر او منت نگذارد.

در سخنان امام رضا عليه‌السلام به علت سرعت در برآورده كردن حاجت، اشاره شده است؛ حضرت مى فرمايند:

لا يَتِمُّ المعروفُ الا بِثلاثِ خِصال تَعجيلهِ و تَصغيرهِ و سَترهِ فاذَا عَجَّلته هَنَّاءتَه و ذا صَغَّرتَه عَظَّمتَه و ذا سَتَرتَه اءَتمَمتَه (770).

«احسان به ديگران كامل نمى شود مگر با سه ويژگى: يكى اين كه كار را سريع انجام دهد؛ دوم اين كه كار خود را نزد فرد نيازمند كوچك جلوه دهد و سوم اين كه آن عمل را از ديگران پنهان نگه دارد. سرعت در اجابت، باعث شيرينى و كوچك شماردن، باعث بزرگى و پنهان نگه داشتن، باعث كمال آن كار خير مى گردد».

عللى كه امام عليه‌السلام براى اين سه شرط بيان مى فرمايند، قابل ملاحظه است: اما وقتى نيازمند، حاجتش را عرضه كرد و تو به سرعت آن را اجابت كردى، اين عمل و كار خير در كام او گوارا مى شود؛ چون واقعا تا فشار شديد بر كسى وارد نشود، آبروى خود را نزد ديگران گرو نمى گذارد. در اين حال، وقتى بلافاصله خواهش او اجابت شد، شيرينى و حلاوت اين كار، كام او را هميشه شيرين نگاه خواهد داشت؛ اما اگر كرامت كنى و به او وانمود كنى كه خدمت تو، كار كوچكى بوده است كه من انجام داده ام و ارزش تو نزد من بيشتر از خدمتى است كه انجام داده ام، او را تعظيم كرده اى و گرامى داشته اى؛ چون همين كه كسى نزد ديگرى دست حاجت دراز مى كند، خود را تحقير و كوچك كرده است و وقتى انسان اعطاكننده، آن خدمت را كوچك جلوه دهد، جبران آن حقارت نفسى است كه سائل احساس مى كند و نكته سوم اين كه وقتى اين كار را پنهان نگاه داشتى، خدمتت را به مرحله كمال و تمام رسانده اى.

4 - دارا بودن شايستگى رفع نياز

از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

اصنَع المعروفَ الى مَن هوَ اءَهلُه و الى مَن ليسَ مِن اءَهلِه فان لَم يكُن هوَ مِن اءَهلِه فكُن اءَنتَ مِن اءَهلِه (771).

«نسبت به كسى كه شايستگى خوبى كردن دارد، خوبى كن! و همچنين نسبت به كسى كه شايستگى ندارد؛ چرا كه اگر او مستحق خوبى نيست تو بايد اهل خير و خوبى باشى».

سخنى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه اوج روح كرامت انسانى را در معارف ما به انسان ها مى آموزد؛ حضرت مى فرمايند:

جَزَى اللهُ المعروفَ اذا لم يَكن يُبدَاءُ عن مساءَلة فاءَمَّا اذا اءَتاكَ اءَخوكَ فى حاجَة كادَ يُرَى دَمُهُ فى وَجهِهِ مُخاطِرا لا يَدرِى اءَ تُعطيهِ اءَم تَمنَعُهُ (772).

جزاى معروفى كه خدا وعده داده است، به كسانى تعلق مى گيرد كه خود سراغ نيازمندان رفته، به حوايج آنها رسيدگى كنند؛ نه آن كه بعد از سئوال و درخواست حاجتمندان به آنها كمك كرده باشند. به تعبيرى نبايد احسان ريشه در سئوال سائل داشته باشد؛ چون وقتى سائل درخواست مى كند، به تعبير امام عليه‌السلام خون در چهره او دويده و صورت او از شدت خجلت قرمز شده است و در اضطراب قرار دارد كه آيا حاجت او را روا خواهى كرد يا نه. حضرت مى فرمايند:

فَوَ اللهِ ثُمَّ واللهِ لو خَرَجتَ لهُ مِن جميع ما تَملكُهُ ما كافَيتَهُ (773).

«به خدا قسم! به خدا قسم، اگر همه آنچه را كه دارى در مقابل اين حال و حاجت او ببخشى، براى آن حالت روحى او كافى نيست».

پس نه تنها نبايد سائل را رد كند، بلكه مكلف است قبل از اين كه او عرض ‍ حاجت كند، حاجت او را برآورده كند.

خداوند وعده داده كه محسنين و نيكوكاران را جزا مى دهد و اين وعده الهى در آيات كريمه قرآن و در روايات ما تكرار شده است:

و اءَحسِنوا انَّ اللهَ يُحبُّ المحسنينَ (774).

«نيكويى كنيد كه خداوند نيكوكاران را دوست دارد».

واللهُ يُحبُّ المحسنينَ (775).

«خداوند دوستدار نيكوكاران است».

انَّ رحمَت اللهِ قريب مِن المحسنينَ (776).

«همانا رحمت خداوند به نيكوكاران نزديك است».

و سَنزيدُ المحسنينَ (777).

«بر ثواب نيكوكاران شما بيفزاييم».

و لا نُضيعُ اءَجرَ المحسنينَ (778).

«پاداش نيكوكاران را ضايع نمى كنيم».

انَّ اللهَ لا يُضيعُ اءَجرَ المحسنينَ (779).

«خداوند پاداش نيكوكاران را تباه نمى كند».

و كذلكَ نُجزِى المُحسنينَ (780).

«و همچنين نيكوكاران را پاداش خواهيم داد».

همان طور كه ملاحظه مى شود آيات متعددى در قرآن است كه به اين وعده اشاره شده و همچنين در روايات فراوانى همين وعده تكرار شده است.

در حق زكات، به تفصيل درباره اين كه بايد حرمت نيازمندان و عزت انسانى آنها را حفظ كرد، سخن گفتيم. در آن جا روايتى را نقل كرديم كه حضرت از اسحاق بن عمار سئوال كردند كه تو امسال با زكات مالت چه كردى؟ گفت: پرداختم.

حضرت فرمودند: چگونه پرداختى؟ گفت: گندم ها را در خانه انبار كرده بودم و به فقرا گفتم بيايند و ببرم. حضرت فرمودند: اسحاق تو مؤمنين را ذليل كردى! گفت: يابن رسول الله! من چه كردم كه آنها را ذليل كردم؟ حضرت فرمودند: تو بايد شبانه آن را به در خانه آنها مى بردى؛ نه اين كه آنها در روز روشن بيايند از خانه تو گندم ببرند و معلوم شود كه تو به فقرا زكات مى دهى! (781).

اين روش رسيدگى به حال نيازمندان و فقرا است كه اهل بيت عليهم‌السلام پيروان خود را به آن سفارش كرده اند.

روايت مفصلى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه بخشى از آن را بيان مى كنيم. امام عليه‌السلام به جابربن عبدالله انصارى فرمودند:

يا جابرُ مَن كَثُرَت نِعَمُ الله عليهِ كَثُرت حوائجُ النَّاس فَمَن قامَ للهِ فيهابمَا يَجِبُ فيها عَرَّضها للدَّوام والبَقاءِ و مَن يَقُم بما يَجِبُ عرَّضها للزَّوالِ والفَناءِ (782).

«وقتى كه خدا نعمتش را بر انسان زياد نازل كند، حاجت مردم به او زياد مى شود و مردم بيشتر از او سئوال و درخواست مى كنند و حاجت مى طلبند. اگر كسى قدر اين نعمت را بداند و نياز نيازمندان را برآورده كند، آن نعمت دوام و بقا خواهد يافت، اما اگر كسى به آن وظيفه اى كه خدا مقرر كرده، عمل نكند، نعمت الهى را در معرض زوال و نابودى قرار داده است».

در تعبير ديگرى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

انَّ للهِ عبادا يَختَصُّهم اللهُ بالنِّعم لمنافعِ العبادِ فيُقرُّها فى اءَيديهم ما بَذَلوها فاذَا مَنَعواها نَزَعها منهُم ثمَّ حوَّلها الى غيرِهم (783).

«خداوند بندگانى دارد كه نعمت هاى خود را در اختيار آنان گذاشته است؛ اين نعمت براى آن است كه ديگران نيز از آن بهره مند شوند. مادامى كه از اين نعمت بذل و بخشش كنند، نعمت پايدار است و اگر نبخشند و ديگران را بهره مند نكنند، نعمت را از آنها مى گيرد و به ديگران مى دهد».

نكته اى را كه در ابتداى اين حق بيان كرديم اين جا تكرار مى كنيم كه در مكتب هايى كه داعيه اداره جامعه را دارند، مى گويند حل مشكل اجتماعى مردم بسيار مهم است و مى بينيم كه در دين مقدس اسلام اين مشكلات به چه زيبايى و لطافتى حل و بيان شده است.

## حقوق مسوول و صدقه دهنده

بحث را در حقوق فردى كه ابراز نياز مى كند و كسى كه نياز او را برآورده مى كند ادامه مى دهيم:

1 - سپاس گزارى از صدقه دهنده

اگر كسى مورد سئوال قرار گرفت و پاسخ مثبت داد، سائل نيز نسبت به او تكاليفى داشته و اعطاكننده نيز بر سائل و درخواست كننده حقوقى دارد. وظيفه سائل اين است كه اگر كسى حاجت او را برآورده ساخت، او را سپاس گويد و از تفضلى كه به او كرده است، قدردانى كند. اين يك قاعده عقلانى است كه ما در مباحث گذشته هم به تكرار، بيان كرده ايم. روايتى را مرحوم مجلسى در «بحارالانوار» ذكر كرده است كه مسمع بن عبدالملك مى گويد:

كنَّا عندَ اءبى عبدالله عليه‌السلام بمِنى، و بينَ اءيدينا و عِنَب نَاءكُلُه، فجاء سائل فسَاءَلَه فاءمَرَ بعُنقود فاءعطاه فقال السائل: لا حاجةَ لى فى هذا ان كان درهم قال: يَسَعُ اللهُ عليك، فَذَهب، ثمَّ رجع فقال: ردُّوا العنقودَ فقال: يَسَع الله لك و لم يَعطِه شيئا، ثمَّ سائل آخرُ، فاءخذَ ابوعبدالله عليه‌السلام ثلاث حبَّاتِ عِنَب فناوَلَها ايَّاهُ، فاءَخَذَها السائلُ مِن يدهِ ثمَّ قال: الحمدلله ربِّ العالمين الَّذى رَزَقَنى فقال ابوعبدالله عليه‌السلام: مكانَك فحَثا مِل ءُ كَفَّيهِ عِنَبا فَناوَلها ايَّاهُ، فاءخَذَها السائلُ مِن يَدهِ، ثمَّ قال الحمدلله ربّ العالمين الَّذى رَزَقَنى، فقال ابوعبدالله عليه‌السلام: مكانَك فحَثا مِل ءَ كَفَّيهِ عِنَبا فَناوَلها ايَّاهُ، فاءَخَذَها السائلُ مِن يدهِ، ثمَّ قال الحمدلله رب العالمين الَّذى رَزَقَنى، فقال ابوعبدالله عليه‌السلام: مكانَك يا غلام! اءىُّ شى ء معكَ مِن الدراهمِ؟ فاذا معه نحو مِن عشرينَ درهما فيما حَزَرناه اءو نحوُها فناولها ايَّاه فاءخَذَها. ثمَّ قال: الحمد الله، هذا مِنك وحدَكَ لا شريكَ لكَ فقال ابوعبدالله عليه‌السلام: مكانَك فخَلَعَ قميصا كان عليه فقال: البَس هذا، فلَبِسه فقال: الحمدلله الَّذى كَسَانى و سَتَرنى يا اباعبدالله - اءو قال: جزاك اللهُ خيرا، لم يَدعُ لاءبى عبدالله عليه‌السلام الَّا بِذَا، ثمَّ انصَرَفَ، فَذَهَبَ قال: فظَنَّا اءنَّه لو لم يَدعُ لَم يَزَل يُعطيهَ لاءنَّه كان يُعطِيه حَمِدَ الله اءعطاهُ (784).

« (در سفر حج و در منا، حضور امام صادق عليه‌السلام نشسته بوديم و پيش روى ما مقدارى انگور بود كه مشغول خوردن بوديم. نيازمندى آمد و از محضر امام عليه‌السلام حاجتى طلبيد. امام عليه‌السلام دستور دادند كه شاخه اى انگور به او داده شود. سائل گفت: نه من انگور نمى خواهم، اگر پول هست به من پول بدهيد. امام عليه‌السلام فرمودند كه خدا به تو وسعت بدهد و چيزى به او ندادند. او رفت و سپس برگشت و گفت: همان شاخه انگور را به من بدهيد.

حضرت فرمودند: خدا به تو وسعت بدهد؛ ما چيزى نداريم و چيزى به او ندادند. نيازمند ديگرى آمد. حضرت نه يك شاخه نگور، بلكه سه دانه انگور به او دادند. همان سه دانه انگور را گرفته و گفت: شكر خدايى را كه مرا روزى داد. امام عليه‌السلام فرمودند: بايست! سپس دو دستشان ر ا از انگور پر كردند و به آن نيازمند دادند. دوباره خدا را سپاس گفت. مجددا امام عليه‌السلام فرمودند: بايست! غلام خود را صدا زدند و فرمودند: چقدر پول همراه تو است؟ غلام گفت: بيست درهم. حضرت آن بيست درهم را گرفتند و به اين نيازمند دادند. باز خدا را سپاس گفت. باز حضرت فرمودند: بايست! سپس لباسى را كه به تن مباركشان بود بيرون آوردند و به آن نيازمند دادند.

مجددا سائل خدا را شكر كرد و براى حضرت دعا كرد. مسمع ابن عبدالملك - راوى حديث - مى گويد كه ما گمانمان اين بود كه اگر اين از خودحضرت سپاس گزارى نكرده بود و در قبال هر محبتى كه امام عليه‌السلام به او مى كردند فقط خدا را سپاس مى گفت، حضرت مرتب به او اعطا مى فرمودند».

بر اساس اين ماجرا، اگر كسى مورد سئوال قرار بگيرد و آن خواسته اجابت شود، وظيفه سائل در مرتبه اول شكرگزارى ذات ذوالجلال پروردگار است و همچنين شكر كسى كه اين محبت و نعمت را به او كرده است. آثار زيادى بر شكر مترتب است كه ما در باب شكر ذكر كرديم؛ چون شكر از صفات ارزنده اى است كه شرط انسانيت است. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن لم يشكُرِ الانعَامَ فَليُعدَّ مِن الاءَنعامِ (785).

«اگر كسى انعام و تفضل ديگرى را سپاس نگويد، در زمره چهارپايان به حساب مى آيد».

شكر از اخلاق اصيل انسانى است و انسان بايد در قبال تفضل و محبت ديگران، زبان به سپاس و شكر بگشايد وگرنه آثار منفى بسيارى براى خود و جامعه به ارمغان خواهد آورد. امام عليه‌السلام به كسى كه خدمتى نسبت به ديگران انجام مى دهد مى فرمايند:

لا يُزَهِّدَنَّكَ فى المعروفِ مَن لا يَشكُرُهُ لكَ فقد يَشكُرُكَ عليه مَن يَستمعُ بِشى ء منهُ و قد تُدركُ مِن شكرِ الشَّاكرِ اءَكثَرَ ممَّا اءَضاعَ الكافرُ «(والله يُحبُّ المُحسنينَ (786)») (787).

«اگر به ديگران احسانى روا داشتى و او شكرگزارى نكرد، مطمئن باش ‍ كسى كه از اين كار تو بهره اى نبرده است تو را شكر خواهد گفت؛ يعنى ذات اقدس پروردگار؛ كه شكر او بيشتر از آن چيزى است كه آن شخص كفران كرده است؛ زيرا خاوند دوستدار نيكوكاران است».

طبيعى است وقتى انسان خدمتى انجام مى دهد، انتظار دارد و وقتى از طرف مقابل خود سپاس گزارى نديد، آزرده خاطر مى شود؛ وقتى آزرده خاطر شد ذات اقدس پروردگار او را شكر مى گويد. با اين شكر بيشتر از آنچه كه از دست داده، به دست خواهد آورد.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در ضمن اين سخنان به اهل احسان و نيكوكارى سفارش مى كنند كه در قبال كفران نعمت افرادى كه سپاس گزار نيستند مايوس نشويد و به همان سيره و سجيه پسنديده احسان ادامه دهيد. به خاطر ناسپاسى، از خدمت گزارى به ديگران دست برنداريد.

از توصيه هاى حضرت معلوم مى شود ثمره منفى شكر نكردن در مقابل احسان ديگران اين توصيه است كه اهل خير را از كار خير خود پشيمان و نادم مى كند.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

قِلَةُ الشُّكرِ تُزَهِّدَ فى اصطناعِ المعروفِ (788).

«كم سپاسى موجب كم شدن كارهاى خير مى شود».

انسان وقتى صاحبان فعل خير و اهل احسان، را شكر نگويد، باعث مى شود كه احسان و نيكوكارى از جامعه رخت بربندد. پس ضرورى است كسى كه سئوال مى كند و مورد اجابت واقع مى شود، در قبال محبت و خدمت، زبان شكر و سپاس بگشايد. از طرف ديگر امام عليه‌السلام معطى را راهنمايى مى كنند كه:

اءَحقُّ مَن بَرِرتَ مَن لا يفغُلُ بِرَّكَ (789).

«شايسته ترين كسى كه لياقت نيكى، خدمت و معروف تو را دارد كسى است كه از احسان و نيكى تو غفلت نكند».

شكر نسبت به طبقات مختلف اجتماعى، متفاوت است. افرادى هستند كه به دليل امتيازات نفسى و برخوردارى از درجات معنوى و علمى، برتر از ديگران هستند. اگر معطى از اين طبقه بود، درجه اى بالاتر از سائل دارد، حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

شُكرُ مَن فوقَكَ بِصدقِ الوَلاءِ (790).

«شكر احسان آنها اين است كه سائل صميمانه آنها را دوست بدارد».

در اجتماع افرادى هستند كه از فرد مساوى خود تقاضايى مى كنند؛ يعنى سائل و مسوول از نظر رتبه اجتماعى يا شخصى مساوى هستند. در اين حالت، شكر و سپاس گزارى هم فرق خواهد كرد حضرت مى فرمايند:

شُكرُ نظيركَ بِحُسنِ الاخَاءِ (791).

«شكر كسى كه در رتبه پايين ترى از تو قرار دارد اين است كه به او محبت و عطاى فراوان كنى».

حال اگر كسى به انسانى نيازمند شد كه از نظر مرتبه اجتماعى پايين تر از او است و او نيز حاجت وى را روا كرد، شكر او اين است كه وقتى قدرت پيدا كرد، محبت و لطف خود را نسبت به او جارى كند. البته بايد توجه داشته باشيم كه شكر فقط زبانى نيست:

شُكرُ المومنِ يَظهرُ فى عملِهِ (792).

«شكر مومن در رفتار و اعمال او جلوه مى كند».

شُكرُ المُنافقِ لا يَتَجاوَزُ لسانَهُ (793).

«شكرگزارى منافق از حد زبان تجاوز نمى كند».

پس شكر مومن اين است كه در عمل او تجلى كند و مظهر عملى داشته باشد.

نكته ديگرى كه در شكرگزارى نهفته، اين است كه وقتى انسانى در حق ديگرى محبتى كرد، طبيعى است كه اين محبت او را مقيد مى سازد.

جُبِلت القلوبُ على حُبِّ مَن اءحسنَ اليها (794).

«سرشت و فطرت انسان، دوست داشتن شخص نيكى كننده است».

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن اُوتىَ نعمَة فقدِ استُعبدَ بها حتّى يُعتِقَهُ القيامُ بِشُكرها (795).

«كسى كه مورد تفضل ديگرى قرار مى گيرد، در واقع عبد او شده است. وقتى از اين بردگى رهايى مى يابد كه سپاس گزارى نمايد».

پس تا وقتى كه سپاس نگفته، برده او است. انسان بايد سعى كند خودش را از قيد بندگى و عبوديت ديگران خارج كند. در چنين شرايطى سائل نمى تواند بگويد من بنده و عبد كسى نيستم؛ چون كسى كه مورد محبت و خدمت ديگرى واقع مى شود، مديون او است و تا زمانى كه اين دين را ادا نكرده، مديون باقى مى ماند.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در حديث فوق، بالاتر از دين به رقيت تعبير فرموده اند. به هر حال شكر و قدردانى در مقابل تفضل و اجابت خواسته، يك فريضه و وظيفه است. حقى است كه معطى نسبت به سائل پيدا مى كند.

2 - پذيرفتن عذر اعطاكننده

دومين حقى كه حضرت براى مسوول ذكر مى كنند اين است كه مى فرمايند:

و طَلَبَ وجهِ العُذرِ فى مَنعهِ و اءَحسن بهِ الظَّنَّ.

«وقتى كه سئوال شونده به او كمك نكرد، بپذيرد و نسبت به او حسن ظن داشته باشد. گمان سوء پيدا نكند».

ممكن است سائل دورادور گمان كند كه مسوول قادر به كمك كردن به او است و كمك نمى كند؛ ولى خود مسوول و يا هر انسان ديگرى به توانايى هاى خود آگاهتر از ديگران است؛ چرا كه:

بَلِ الانسانُ على نفسهِ بصيرَة (796).

«انسان بر نفس خود آگاهتر است».

بصيرت انسان نسبت به خود و متعلقاتش نفس خود بيشتر است. پس نبايد با گمان سوء او را متهم كند كه عمدا و براى اين كه نياز مرا اجابت نكند، به من چيزى نداد.

اين يك قاعده اخلاقى است كه متاسفانه امروزه در زندگى اجتماعى از اين نكته هاى دقيق اخلاقى دور افتاده ايم.

3 - دورى از سرزنش و ملامت

حضرت مى فرمايند:

واعلَم اءَنَّه ان مَنعَ مالَهُ منعَ و اءَن ليسَ التَّثريبُ فى مالهِ و ان كان ظالما.

«اگر خواسته تو را اجابت نمى كند، هيچ سرزنش و ملامتى بر او نيست، مال او است؛ اگر بخواهد مى تواند ندهد. ما حق نداريم در حضورش ‍ بدگويى كنيم و يا در غيابش او را مذمت و سرزنش كنيم؛ گرچه او ستم كرده باشد».

در قرآن آمده است:

انَّ الانسانَ لَظلوم كَفَّار (797).

«انسان، ستمگر و ناسپاس است».

چون انسان به جاى شكور بودن، فطرتا ظلوم و ناسپاس است و مظاهر فريبنده مادى او را جذب كرده، به انحراف مى كشاند، بايد خود را با آداب اخلاقى و شرعى، تربيت كند تا از اين رذيله رهايى يابد. قرآن نعمت هايى را كه خداوند به انسان عنايت كرده برمى شمارد:

اللهُ الَّذى خَلقَ السَّمواتِ والارضَ و اءَنزَلَ مِن السَّماءَ ماء فاءَخرجَ به مِنَ الثَّمَراتِ رزقا لكُم و سخَّرَ لكمُ الفُلكَ لتَجرىَ فى البَحرِ بِاءَمره و سخَّر لكمُ الانهار#و سخَّرَ لكمُ الشَّمسَ و القَمَرَ دآئِبينَ و سخَّرَ لكمِ اللَّيلَ و النَّهارَ (798).

«خداوند همان كسى است كه آسمان ها و زمين را آفريد و از آسمان، باران نازل كرد و با آن ميوه هاى مختلف را براى روزى شما از زمين بيرون آورد و كشتى ها را مسخر گردانيد، تا بر صفحه دريا به فرمان او حركت كنند و نهرها را نيز مسخر شما نمود و خورشيد و ماه را كه با برنامه منظمى در كارند به تسخير شما درآورد؛ و شب و روز را مسخر شما ساخت».

سپس مى فرمايد:

و آتاكم مِن كلِّ ما سَاءَلتُموهُ و ان تَعدُّوا نعمتَ اللهِ لا تُحصوها انَّ الانسانَ لَظَلوم كَفَّار (799).

«از هر چيزى كه از او خواستيد به شما داد و اگر نعمت هاى خدا را بشماريد، هرگز آنها را شماره نتوانيد كرد. انسان، ستمگر و ناسپاس ‍ است».

اين دو وصف (ظلوم و كفار) همديگر را تفسير مى كنند؛ ظلوم از ظلم مشتق شده، ظلم به معناى خروج از مسير عدالت است. كفار هم پرده پوشى بر نعمت است. وقتى انسان چشمش را بر نعمت هاى الهى مى بندد، شكر نمى كند؛ شكر كه نكرد، كفران نعمت كرده و كفران نعمت ظلم است.

انسانى كه در معرض تربيت دينى قرار نگرفت و مودب نشد، وقتى به حاجتمندى كه دست نياز به سوى او دراز كرده كمك نمى كند، كفران نعمت كرده است. چون خدا به او نعمتى داده و او را مامور كرده است كه هيچ سائلى را رد نكند. خداوند خطاب به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

و اءَمَّا السَّائلَ فلا تَنهَر (800).

«سئوال كننده را از خود مران».

چرا كه اگر اين كار را كرد، ظلوم و كفور مى شود. در عين حال سائل حق ندارد در صورت برآورده نشدن حاجت و نياز خود، زبان به بدگويى و جسارت و اهانت اين انسان ظلوم و كفار بگشايد.

# 48 - حق شخص شادمان كننده

و امَّا حقُّ مَن سَرَّكَ اللهُ بهِ و على يَدَيهِ فان كانَ تعَمَّدَها لكَ حَمِدتَ اللهَ اءَولا ثمَّ شَكَرتَه على ذلكَ بِقدرِه فى مَوضعِ الجَزَاءِ و كافَاءتَه على فضلِ الابتدءِ و اءَرصَدتَ له المُكافَاءَةَ و ان لم يكُن تَعَمَّدُها حَمدتَ اللهَ و شَكَرتَه و عَلِمتَ اءَنَّه منهُ تَوَحَّدَكَ بها و اءَحبَبتَ هذا اذا كانَ سَببا مِن اءَسبابِ نِعَمِ اللهِ عليكَ و تَرجو له بعدَ ذلكَ خيرا فانَّ اءَسبابَ النِّعمِ بَرَكة حيثُ ما كانَت و ان كانَ لَم يَعمِد و لا قوُّةَ الا باللهِ.

«و اما حق كسى كه خدا به وسيله او موجب سرور و شادمانى تو گرديده اين است كه اگر با علم و آگاهى چنين كرده، پس از حمد خدا، او را سپاس ‍ گويى و مزيت پيش قدم شدن او را در نظر داشته باشى و در مقام جبران برآيى و اگر به عمد و آگاهى نبوده، خدا را حمد كنى و بدانى كه از جانب او است كه تو را برگزيده است و آن شخص را كه سبب شادى تو شده، دوست بدار؛ زيرا او وسيله جريان نعمت خداوند بر تو شده است و براى او دعاى خير كن كه اسباب نعمت ها و بركات الهى است، بركات اويند هر چند اين كار او از روى قصد نباشد».

قبل از تفسير و تبيين فرمايش امام عليه‌السلام نكته اى را درباره شرع مقدس ‍ و احكام الهى متذكر شويم. اگر چنين تصور شود كه آيين مقدس اسلام به طور خاص و يا اديان الهى به طور عام، شادى، سرور و فرح را براى مردم نمى پسنديدند، دروغ و بهتان صرف و برخاسته از افكار و انديشه كسانى است كه يا به اديان الهى به ويژه دين اسلام، آگاهى ندارند، و يا از روى غرض ورزى چنين مى گويند.

## سرور و شادمانى از ديگاه اسلام

اساس سرور و شادمانى يكى از نيازهاى بشر است. به تعبير حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

السُّرورُ يَبسُطُ النَّفسَ و يُثيرُ النَّشاطَ (801).

«شادمانى موجب مى شود نفس انسان گشوده؛ و نشاط او برانگيخته شود».

تعبير حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام حاكى از آن است كه سرور و شادمانى براى انسان، امرى مستحسن، لازم و مورد توصيه معارف دينى است. اگر به متون دينى مراجعه كنيم، توصيه هاى بسيار جالبى را براى خوشحال كردن و خنداندن ديگران و اجر و پاداشى كه خداوند در قبال اين كار مقرر كرده، مى يابيم. از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده كه فرمودند:

مَن اءدخلَ على مومن سرورا فقد سرَّنى و من سرَّنى فقد اتخذ عندالله عهدا و من اتخذَ عندالله عهدا فلن تمسَّه النارُ ابدا (802).

«كسى كه مومنى را شادمان كند، مرا شاد كرده است و كسى كه مرا مسرور كند، از خدا پيمان هدايت و رستگارى گرفته است و كسى كه خدا نسبت به او عهدى ببندد، هرگز آتش آخرت را نخواهد ديد».

مومن - كسى كه به ماوراى طبيعت و به قيامت اعتقاد دارد - وقتى با اين بيان روبرو مى شود، يقينا تلاش خواهد كرد كه سرور و شادمانى خود را در عالم آخرت به وسيله شادمان كردن بندگان و مؤمنان ديگر در دنيا تضمين كند. امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن سرَّ مومنا فقد سرِّنى، و مَن سرَّنى فقد سَرَّ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، و مَن سرَّ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقد سرَّ اللهَ، و مَن سرَّ اللهَ اءَدخَلَهُ الجَنَّةَ (803).

«كسى كه مومنى را خوشحال كند، مرا خوشحال كرده است و كسى كه مرا شادمان كند، رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را خوشحال كرده و كسى كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مسرور كند، خدا را مسرور كرده است و كسى كه خدا را شاد كند خدا او را به بهشت داخل خواهد كرد».

حضرت در آخر كلام خود به كلام خداوند اشاره مى كنند كه:

فَادخُلى فى عبادى # وادخُلى جَنَّتى (804).

«باز آى و در صف بندگان خاص من درآى؛ و با خشنودى در بهشت من داخل شو».

در اين آيه، خداوند بهشت را به خود نسبت داده است؛ يعنى بهشت خاص ‍ خدا، نه مطلق بهشت. خدا در قرآن به خيلى از طبقات وعده داده است، ولى به بعضى از طبقات وعده داده كه آنها را به بهشت خود داخل مى كند. اين به معناى نهايت قرب الهى در عالم معنا و آخرت است. بنابراين، خوشحال كردن ديگران، فضيلت و ارزش است.

## فضيلت مسرور نمودن مؤمنين

مرحوم محدث قمى از قول رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كند كه حضرت فرمودند:

افضل الاعمال بعداَ الصلاةِ اءدخالُ السرور فى قلب المؤمنين بما لا اثمَ فيه (805).

«بالاترين اعمال بعد از نماز، شاد كردن دل مؤمنان است به آنچه كه گناه در آن نباشد».

نكته ديگر اين كه شاد كردن ديگران ابزار و وسائل مختلفى دارد: يكى همان است كه در دو حق گذشته نيز مورد بررسى قرار گرفت و آن گره گشودن از كار نيازمندان است؛ ولى مى توان معنايى وسيع تر از تعبير امام سجاد عليه‌السلام در ادخال سرور و شادمان كردن برداشت كرد و آن اين كه اساسا خلق و خوى و روش و منش مومن بايد به طورى باشد كه ديگران، از معاشرت و ديدن چهره او فرحناك و شادمان شوند؛ نه اين كه با ديدن او بذر غم در دلهايشان پاشيده شود. از اميرالمؤمنين عليه‌السلام روايت شده كه فرموده اند:

المومنُ بِشرُهُ فى وجهِهِ و حُزنُهُ فى قلبِهِ (806).

«شادى و سرور مومن در چهره؛ و غم و اندوهش در قلب او است».

به آنان كه تصور مى كنند در پياده كردن احكام شرع، نياز به خشونت و تندى است توصيه مى كنيم كه در اين بينش خود تجديد نظر كنند. بايد دين را طورى به مردم معرفى كنيم كه از نزديك شدن به اين مكتب و التزام به قوانين آن احساس امنيت، آرامش، راحتى و شادى كنند؛ نه اين كه تصور كنند اسلام، مكتبى است كه براى انسان ها غم، ماتم، اندوه، گريه و مجلس ‍ مصيبت به ارمغان مى آورد. اين تصور، بدترين برداشت از دين و احكام آن است.

## سيره رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خشنود كردن ديگران

اگر در سيره رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مطالعه كنيم مى بينيم كه آن حضرت در معاشرت با نزديكان، اصحاب و اطرافيان با روى متبسم، بشاش و اخلاق نيكو رفتار مى كردند. بعضى از اصحاب نقل كرده اند كه ما هيچ كس را بيشتر از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متبسم نمى ديديم. چهره رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هميشه خندان و شادان بود.

درباره رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده كه ايشان طورى به اصحابشان نزديك مى شدند و با آنها مزاح مى فرمودند كه آنها را در عين فقر شديد، خندان و شادمان مى نمودند.

جمع كثيرى از مردم مدينه هيچ سرپناهى نداشتند كه در آن مسكن گزينند يا بتوانند وسيله امرار معاش خود را فراهم آورند؛ بنابراين، در محلى به نام صفه زندگى مى كردند. حضرت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم غير از اين كه نيازهاى جسمى آنها را فراهم مى كردند، به نيازهاى روحى آنها نيز توجه مى نمودند، بنابراين گاهى با آنها مى نشستند و مزاح كرده، آنها را مى خنداندند.

نوشته اند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرالمؤمنين عليه‌السلام در جمعى نشسته بودند و خرما مى خوردند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هسته هاى خرما را جلوى اميرالمؤمنين عليه‌السلام ريختند و بعد از اين كار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: مَن كثُرَ نَواهُ فهو اءكُول كسى كه هسته هيا خرماى او بيشتر است پرخور است. اميرالمؤمنين عليه‌السلام در جواب فرمودند: مَن اءكَل نواهُ فهو اءكول كسى كه هسته هاى خرمايش را هم مى خورد پرخورتر است (807).

در اسلام، مسرور كردن و خنداندن ديگران از فضايل و ارزش هاى مورد تأکید است؛ به اين شرط كه گناهى در آن راه پيدا نكند. سخريه و استهزاى مومن، غيبت و تهمت، استفاده از الفاظ ركيك و... مى تواند از مصاديق گناه در خوشحال كردن ديگران باشد.

در مجموع مى توان گفت كه سرور، شادمانى و فرحى مورد نهى واقع شده است كه موجب غفلت از ياد خداوند متعال شود؛ يعنى لهو و لعب باشد. و هر چه كه اين عنوان بر آن صدق كند، مورد نهى واقع شده است؛ اعم از اين كه سرور و شادمانى باشد و يا غم و اندوه. به صورتى كه گاه مى بينيم انسان در مصائب و مشكلات چنان در نگرانى و ناراحتى فرو مى رود كه از ياد خداوند متعال غافل مى شود. در آياتى كه فرح و شادمانى نهى شده است، دليل آن، غرق شدن در ماديات و رضايت به متاع دنيا عنوان شده است. در سوره رعد مى خوانيم:

و فرحوا بالحَياةِ الدُّنيا و ما الحياةُ الدُّنيا فى الآخرةِ الا مَتاع (808).

«كافران به زندگى دنيا، شاد و خوشحال شدند؛ در حالى كه زندگى دنيا در برابر آخرت، متاع ناچيزى است».

قرآن در داستان قارون مى فرمايد:

قال له قَومُه لا تَفرح انَّ اللهَ لا يُحبُّ الفرحينَ (809).

«قومش به او گفتند: اين همه شادى مغرورانه مكن، كه خداوند شادى كنندگان مغرور را دوست ندارد».

در روايت ديگر نيز نزديك به اين مضمون آمده است:

يا موسى لا تَفرَح بِكثرَةِ المالِ و لا تَدَع ذِكرى على كلِّ حال (810).

«اى موسى! به خاطر زيادى مال شادى مكن و در هيچ حالى از ذكر من غافل مباش».

انسان از فراوانى مال و غرق شدن در نعمت نهى شده است؛ زيرا گاهى انسان را از ياد و ذكر خدا غافل مى كند.

نفس سرور و شادمانى امرى است كه فطرت انسان به آن تمايل دارد؛ و آنچه كه فطرت و دل به آن تمايل دارد، تا زمانى كه مستلزم ارتكاب مناهى و محرمات نشود، هيچ دليل بر ناپسندى يا حرمت و عدم جواز آن نيست، بلكه بدان توصيه نيز شده است.

## شادمان كردن مومن از بهترين اعمال

پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

انَّ اءَحبَّ الاعمالِ الى اللهِ عزّوجلّ اءِدخالُ السُّرورِ على المؤمنين (811).

«بهترين اعمال نزد خداوند متعال، شادمان كردن مؤمنان است».

مصاديق شادمان كردن مختلف و بسيار است. گاهى مسلمانى قرض و دينى دارد، مشكل مسكن دارد و يا بيمار است، حل كردن اين مشكلات به معناى شادمان كردن او است، اما گاه هيچ يك از اين گرفتاريها وجود ندارد؛ بلكه دچار ملامت ها و اضطراب هاى روحى است. در تعبيرى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده كه قابل تامل است:

انَّ هذهِ القلوبَ تَمَلُّ الابدانُ فابتَغوا لها طَرَائفَ الحكمَةِ (812).

«به درستى كه دل و روح انسان مانند بدن آنها ملالت پيدا مى كند. اين ملالت و بيمارى را با حكمت هاى تازه و نو بزداييد».

همان طور كه انسان با ورزش يا استراحت، خستگى را از بدن مى زدايد، روح هم به ابزار و وسائلى نياز دارد كه تكدر، نگرانى و ملالت ها از آن زدوده و پاك شود.

هيچ اشكالى ندارد كه انسان، روح آزرده مومنى را كه به خاطر خستگى، فشار كار و ابتلائات روزمره دچار ملالت شده است، با كلمات زيبا، نقل حكايات شيرين و... شادمان كند تا خستگى او از بين برود و بر لب هاى او خنده بنشيند. اين امرى پسنديده است. در روايات ما كه ساعات روزمره انسان را تقسيم كرده اند چنين آمده است:

للمومنِ ثَلاثُ ساعَات: ساعَة يُناجى فيها رَبَّه و ساعَة يُحاسِبُ فيها نفسَه و ساعَة يُخَلّى بينَ نفسهِ و لَذَّتها فيما يَحِلُّ و يَجمُلُ (813).

«مومن زندگى خود را به سه قسمت تقسيم مى كند. در بخشى از ساعات به عبادت و مناجات با خدايش مشغول مى شود؛ بخشى از ساعات خود را به محاسبه نفس خود اختصاص مى دهد و بخشى از ساعات خود را براى لذت هاى حلال و استفاده از زيباييهاى زندگى قرار مى دهد - كه به طور طبيعى به شادمانى و سرور او مى انجامد -».

اين توصيه از پسنديده بودن لذت سرور حكايت مى كند. در روايتى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند: خدا به داوود پيغمبر عليه‌السلام وحى فرستاد كه بعضى از بندگان من كه حسنه اى را انجام مى دهند، بهشت را بر آنها مباح مى كنم.

داوود سئوال كرد:

يا ربِّ و ما تلكَ الحَسَنةُ قال يُدخلُ على عبدِىَ المومنِ سُرورا و لو بِتَمرَة قالَ داودُ يا ربِّ حقّ لمَن عَرَفَكَ اءَن لا يَقطعَ رَجاءَه مِنكَ (814).

«آن حسنه اى كه موجب مباح شدن بهشت مى شود، چيست؟ خداوند فرمود: شادمان و مسرور كردن بنده من، گرچه با يك خرما. حضرت داوود عرض كرد: شايسته است كسى كه تو را مى شناسد، اميدش را به تو از دست ندهد».

در سخنى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

ما مِن اءحد اءَودَعَ قَلبا سُرورا الا و خَلَقَ الله له مِن ذلكَ السُّرورِ لُطفا (815).

«كسى كه مومنى را شادمان و مسرور كند، خدا از آن سرور، لطفى خلق مى كند - كه به هنگام غربت و نگرانى در دنيا و آخرت، دست او را خواهد گرفت -».

در اين باره امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

انَّ مِن اءَحَبِّ الاعمالِ الى اللهِ عزّوجلّ اءدخالَ السرور على المومنِ (816).

«شاد كردن مومن از محبوب ترين اعمال نزد خداوند است».

توصيه امام سجاد عليه‌السلام به كسى كه به هر وسيله اى توسط ديگرى شادمان شده اين است كه اگر از روى عمد و آگاهى بوده، بايد در قبال اين خدمت، او را سپاس گويد كه در واقع شكر نعمت وظيفه اى است كه در مباحث گذشته هم از آن سخن گفته ايم. اگر تصادفا عملى انجام داده كه موجب شادمانى و سرور او شده، بداند كه خدا او را وسيله سرور و شادمانى او قرار داده است. بنابراين، لازم است كه خدا را بر اين نعمت، سپاس گويد و شخصى كه وسيله سرور انسان شده، از اسباب نزول نعمت الهى است. خداوند بركت و خيرى در اين شخص ديده كه او را واسطه سرور و شادمانى مومن قرار داده است.

# 49 - حق بدى كننده

و اءَمَّا حقُّ مَن ساءَ لكَ القَضاءَ على يديهِ بِقول اءَو فعل فان كانَ تعَمَّدَها كان العفوُ اءَولى بكَ لمَا فيهِ له مِنَ القَمعِ و حُسنِ الاءدبِ مع كثيرِ اءَمثالهِ مِنَ الخُلُقِ فانَّ اللهَ يقولَ و لَمَنِ النتَصَرَ بعدَ ظلمِه فاءُلئكَ ما عليهم مِن سبيل الى قولِهِ لَمِن عَزمِ الاءُمورِ و قال عزّوجلّ و ان عاقَبتُم فعَاقبوا بِمِثلِ ما عُوقِبتم به و لَئن صَبَرتُم لهوَ خير للصَّابرينَ هذا فى العَمدِ فان لم يكُن عمدا لم تَظلِمهُ بِتَعَمُّدَ الانتِصارِ منهُ فتكونَ قد كافَاءتَه فى تَعَمُّد على خَطَا و رَفَقتَ به وَرَدَدتَهُ باءَلطَفِ ما تَقدِرُ عليه و لا قوَّةَ الا باللهِ.

«و اما حق كسى كه به دست يا زبان و از روى عمد به تو بدى كرده اين است كه او را عفو كنى؛ زيرا با اين عمل ريشه بدى كنده مى شود. شايسته است كه با اين ونه افراد، با ادب رفتار شود؛ زيرا خداوند متعال مى فرمايد: كسى كه مورد ستم واقع شود و انتقام جويد، مسووليتى ندارد. بعد مى فرمايد: اگر كيفر مى دهى همانگونه باشد كه بر شما ستم رفته است و اگر صبر كنى و كيفر نكنى بهتر است. اما اگر از روى عمد نبود حق انتقام جويى ندارى؛ زيرا تو به عمد با خطا مقابله مى كنى. با نرمى و ملاطفت عمل كن».

عفو و گذشت يعنى آيينه دل را از هرگونه زنگار و كدورت زدودن و پاك و منزه داشتن. توصيه به اين سجيه اخلاقى، توصيه به كرامتى است كه دربرگيرنده همه محسنات و زيبايى هاى اخلاقى است.

## عفو و بخشش از ديدگاه اسلام

خداوند هم در قرآن خود را بر اين خصلت ستوده است:

انَّ اللهَ كانَ عفُوّا غفورا (817).

«خداوند، بخشش و آمرزنده است».

انَّ اللهَ كان عفوّا قديرا (818).

«خداوند، آمرزنده و توانا است».

خداوند در عين قدرت كامل، اهل گذشت و اغماض است. عفو در جايى معنا و مفهوم پيدا مى كند كه فرد قادر بر انتقام باشد، اما اغماض و گذشت كند.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن عَفى عَنِ الجَرائمِ فقَد اءَخَذَ بِجوامِعِ الفَضلِ (819).

«كسى كه زشتى هاى ديگران را ببخشد، به همه فضيلت ها دست يافته است».

يعنى خصلت اغماض و گذشت، خصلتى اخلاقى است كه بسيارى از ملكات اخلاقى در آن نهفته است:

العَفوُ اءحسنُ الاحسَانِ (820).

«عفو، زيباترين چهره انسان است».

العفوُ تَاجُ المَكارمِ (821).

«عفو، سرلوحه همه كرامت هاى اخلاقى است».

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام مى فرمايند:

تَجاوَز معَ القُدرَةِ و اَحسِن معَ الدَّولَةِ تَكمُل لكَ السِّيادَةُ (822).

«در حال برخوردارى از قدرت، عفو و اغماض كن و در حال مكنت، اهل احسان باش كه بزرگوارى با اين دو خصيصه به كمال مى رسد».

حضرت در روايتى ديگر مى فرمايند:

العفوُ زَكوةُ الظَّفَرِ (823).

«عفو، زكات پيروزى است».

اگر افراد جامعه داراى چنين خصلتى شوند، اگر كسى هم در حق آنها بدى كرد - چه در مقام عمل و چه در مقام قول و زبان - اغماض و گذشت مى كنند. در اين صورت نتايج بسيار مطلوبى حاصل خواهد شد؛ در چنين جامعه اى ريشه همه بدى ها كنده مى شود، در عوض صفا، پاكى، مهربانى و مودت حاكم مى شود.

در مباحثى كه در «حق متخاصمين» داشتيم - حق كسى كه عليه انسان اقامه دعوا مى كند يا كسى كه انسان عليه او اقامه دعوا مى كند - اولين توصيه امام سجاد عليه‌السلام به دو طرف دعوا اين بود كه راهى بگشايند تا ريشه دعوا و اختلاف خشكانده شود تا اين بيمارى در شكل هاى ديگر بروز و ظهور نداشته باشد. اما اگر علت بيمارى از بين نرود و درمان نشود، بعد از مدتى به صورتى ديگر رخ مى نمايد. نه تنها تلاش امام سجاد عليه‌السلام، بلكه تلاش همه بزرگان دين و توصيه هاى اخلاقى اين است كه ريشه همه زشت كارى ها و افعال و حركات ناپسند در خلق و خوى انسان ها از بين برود. در سوره مباركه حجرات هم مى خوانيم:

و ان طائِفتَانِ مِنَ المؤمنين اقتَتَلوا فاءَصلِحوا بَينَهما فان بَغَت احدَاهما على الاءُخرى فقَاتِلوا الَّتى تَبغِى حتَّى تَفِى ءَ الى اءَمرِ اللهِ فان فاءت فاءَصلحوا بينَهما بالعَدلِ و اءَقسطوا انَّ اللهَ يُحبُّ المُقسطينَ (824).

«هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند، آنها را آشتى دهيد و اگر يكى از آن دو بر ديگرى تجاوز كند، با گروه متجاوز پيكار كنيد تا به فرمان خدا بازگردد و هرگاه بازگشت و زمينه صلح فراهم شد، ميان آن دو به عدالت، صلح برقرار سازيد و عدالت پيشه كنيد كه خداوند عدالت پيشگان را دوست مى دارد».

براى از بين رفتن زمينه گناه و كج روى، بايد عدالت برقرار كنند؛ چرا كه اگر عدالت حاكم شود، ريشه بيمارى از بين خواهد رفت. اگر چه در مكتب حقوقى اسلام، انتقام و قصاص، حق كسى است كه مورد ستم قرار گرفته، ولى در بسيارى از موارد كدورت و زنگار بر دلها باقى مى ماند و ممكن است روزى آن عقده در نسل هاى بعد طغيان كند و دوباره مفسده به وجود بياورد. اگر عفو و اغماض پيشه كرد، اساس بدى و بدكارى درمان شده است. قرآن مى فرمايد:

خُذِ العفوَ واءمُر بالعُرفِ و اءَعرِض عنِ الجاهلينَ (825).

«به هر حال با آنها مدارا كن و عذرشان را بپذير، و به نيكى ها دعوت نما، و از جاهلان روى برگردان و با آنان ستيزه مكن».

اين آيه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم توصيه مى كند كه عفو را ملاك عمل قرار دهد و از افراد جاهل اعراض كند؛ چون بسيارى از بدى ها از روى جهالت و نادانى رخ مى دهد. در آيه شريفه ديگر مى فرمايد:

والكاظِمينَ الغَيظَ والعافينَ عنِ النَّاسِ واللهُ يحبُّ المحسنينَ (826).

«آنها خشم خود را فرو مى برند و عفو و اغماض مى كنند و خداوند محسنين را دوست دارد».

اين دو عمل كه بايد بر يكديگر مترتب باشند، يكى نيستند؛ كظم غيظ و فرونشاندن خشم با عفو به دو مفهوم است؛ عفو بر كظم غيظ مترتب است!

اين از شؤ ون انسان هاى محسن و نيكوكار است. هر كسى كه كظم غيظ مى كند و مجرم را عفو مى كند، محسن است. خداوند هم انسان هاى محسن و نيكوكار را دوست دارد.

نكته آخر اين كه دستورات اخلاقى مكتب انسان ساز اسلام، حتى براى كسى كه در حق ديگرى بدى مى كند، حقوقى را به رسميت شناخته است. اين از لطايف موازين اخلاقى اسلام است كه در هيچ مكتب حقوقى ديگر يافت نمى شود كه براى كسى كه جرمى در حق انسان مرتكب مى شود و ستمى بر انسان روامى دارد، حقى قائل شده باشند. امام عليه‌السلام در ادامه به آيه شريفه اى استدلال فرموده اند كه:

و لَمَنِ انتَصَرَ بعدَ ظلمهِ فاءُلئكَ ما عليهم مِن سبيل (827).

«و كسى كه مورد ظلم واقع شده، اگر يارى بطلبد، بر او ايرادى نيست».

و يا در آيه اى ديگر مى فرمايد:

و ان عاقَبتُم فعاقِبوا بِمِثلِ ما عُوقِبتم به و لَئِن صَبَرتُم لهوَ خير للصَّابرينَ (828).

«هرگاه خواستيد مجازات كنيد، تنها به مقدارى كه به شما تعدى شده كيفر دهيد و اگر شكيبايى كنيد، اين كار براى شكيبايان بهتر است».

امام عليه‌السلام در اين بيان خود، به صفت اغماض و گذشت اشاره مى كنند كه خداوند متعال نيز خود را بدان ستوده است.

## آثار عفو و اغماض

عفو و اغماض سه اثر به همراه دارد: برخى از اين آثار براى جامعه است؛ برخى ديگر براى فردى است كه عفو مى كند؛ و برخى ديگر متوجه كسى است كه عفو مى شود. اما آثارى كه براى عفوكننده به همراه دارد:

المُبادَرَةَ الى العَفوِ مِن اءَخلاقِ الكِرامِ (829).

«سرعت گرفتن به عفو و اغماض از خصلت افراد كريم و بلندمرتبه است».

در روايت ديگرى از امام صادق عليه‌السلام سئوال مى كنند: مكارم اخلاقى چيست؟ حضرت يكى از مصاديقى كه برمى شمرند عفو و اغماض ‍ است:

العفوُ عمَّن ظَلَمَكَ (830).

«به آن كه به تو بدى مى كند نيكى كن؛ و آن را كه بر تو جنايت مى كند ببخش».

اگر مى خواهى به عالى ترين مراتب كرامت دست يابى؛ به جاى انتقام به او احسان كن. آثار ديگرى كه بر عفو و اغماض مترتب است نكته اى است كه در روايت زير نهفته است:

اغتَفر زَلَّةَ صَديقكَ يُزكّك عدوُّكَ (831).

«اگر از لغزش و خطاى دوست خود درگذرى و او را ببخشايى، دشمن نيز حكم به پاكى تو خواهد داد».

يعنى غير از اين كه انسن از نظر روحى تقويت مى شود، حسن اجتماعى ديگرى نيز براى او دارد و آن اين كه ديگران نيز حكم به پاكى و سلامت نفس او مى كنند.

اقبَل اءَعذَرَ النّاس تَستمتِع باِخائِهم وَالقَهُم بالبِشرِ تُمِت اءضغانَهُم (832).

«عذرخواهى مردم را بپذير تا شاهد برادرى آنها باشى و با روى گشوده با آنان برخورد كن تا كينه آنها را از بين ببرى».

انسان وقتى اهل عفو و گذشت باشد، از منافع برادرى و اخوت كسانى كه به او بدى كرده اند، بهره مند مى شود؛ يعنى وقتى كسى كه به انسان بدى مى كند ببيند بدى او را جبران نكرد، شرمسار مى شود و در مقام جبران اين خوبى برمى آيد.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

تَجاوَز عنِ الزَّلَلِ و اءَقلِ العَثَرَاتِ تُرفعُ لكَ الدَّرجاتُ (833).

«از لغزش ها درگذر و اشتباهات را ناديده انگار تا منزلت بلندى بيابى».

اين اثر وضعى گذشت و اغماض است كه فرد در دنيا صاحب رتبه هاى اجتماعى مى شود. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

اغتَفر ما اءَغضَبَكَ لمَا اءرضَاكَ (834).

«براى چيزى كه تو را - در آينده - خشنود خواهد ساخت، آنچه كه تو را به خشم مى آورد ببخش».

همان طور كه دوست داريم خداوند متعال گناهان و جرايم ما را ببخشايد، شما نيز در برابر خطاهاى يكديگر، بگذريد و صبر پيشه كنيد كه صبر براى صابران بهتر است. امام سجاد عليه‌السلام هم به اين آيه استدلال فرموده اند كه مى فرمايد:

و لَئِن صَبَرتُم لهوَ خير للصَّابرينَ (835).

«اگر شكيبايى كنيد، اين كار براى شكيبايان بهتر است».

بنابراين آيه، اگر انسان بر زشتى صبر كند، بهتر است. اين بهتر بودن هم در دنيا است و هم در آخرت؛ يعنى وعده الهى است كه اگر انسان در اين دنيا از كسى كه به او بدى كرده، بگذرد، خدا هم در قيامت گناهان او را مى بخشد. عفو و گذشت براى آن شخصى كه مرتكب گناه شده است آثارى به همراه دارد.

شخصى كه مرتكب خطا و اشتباه مى شود، چه بسا در اثر عفو و بخشش، از بدرفتارى پشيمان و نادم شود. در روايات حوادث فراوانى ذكر شده و كسانى كه بر جسارت به معصومين عليهم‌السلام و بزرگان ما اصرار داشته اند، منش ايشان در اغماض از خطاها، باعث هدايت آنها شده است.

## عفو و بخشش در سيره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرالمؤمنين عليه‌السلام

يكى از مصاديق بسيار روشن بخشش، حركتى بود كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از فتح انجام دادند. مشركان مكه در طول سيزده سال زشت ترين رفتار و بالاترين جنايات را در حق رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمانان روا داشتند. آنها را سه سال در شعب ابى طالب زندانى كردند. خاى تاريخ نوشته است كه در آن ايام، گاه پوست بعضى از حيوانات را آرد مى كردند و از آن غذا فراهم مى كردند. اما وقتى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد مكه شدند، فرمودند:

ما تَرَونَ اءنّى فاعل فيكم؟ قالوا: خيرا، اءخ كريم و ابنُ اءخ كريم، قال: اذهَبوا فاءنتُم الطُّلَقاءُ (836).

شما گمان مى كنيد من با شما چه خواهم كرد؟ مردم مكه با شناختى كه از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داشتند، با اين كه مشرك بوده و ستم كرده بودند و بارها به جنگ با رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برخاسته بودند و واقعه احد و خندق را آفريده بودند، در پاسخ گفتند: آنها در شخصيت حضرت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين بزرگوارى را يافته بودند.

بنابراين، پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: برويد، همه شما آزاديد. سيره اهل بيت عليهم‌السلام چنين بود كه با عفو و بخشش، باعث ندامت و پشيمانى دشمنان مى شدند.

در نمونه ديگر، حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بعد از جنگ جمل كه آن همه فجايع به وجود آمد و آن همه كشتار بين دو طايفه از مسلمانان رخ داد و جمعيت بسيارى از سپاه اميرالمؤمنين عليه‌السلام و سپاه عياشه كشته شدند، وقتى حضتر وارد بصره شدند، فرمودند:

نَظُنُّ خَيرا و نَراكَ قد ظَهَرتَ و قَدَرتَ فان عاقَبتَ فقد اجتَرَمنا ذلك، و ان عَفَوتَ فالعفوُ اءحَبُّ الى الله تعالى، فقال: قد عَفَوتُ عنكم فايّاكم والفتنَةَ (837).

«ما به تو گمان نيك داريم و حال كه پيروز شدى و قدرت در دست توست اگر ما را عقوبت كنى، ما مستحق كيفريم و اگر بخشش كنى، نزد خداوند متعال پسنديده تر است. حضرت فرمودند: شما را بخشيدم پس ديگر گرد فتنه نگرديد».

اين دو واقعه، نمونه اى است از روش پسنديده بخشش از دو شخصيت عظيم كه به يقين نمى تواند بدون حكمت باشد، شايد حكمت آن آثار و فوايد شخصى است براى خود اين بزرگواران و يا براى افرادى كه مورد عفو واقع شده اند و مى تواند داراى آثار مفيد اجتماعى هم باشد. اولين اثر روشن و آشكار اين عفو و اغماض رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين نكته است كه در سوره نصر به آن اشاره شده است:

اذَا جاءَ نصرُ اللهِ والفَتحُ # و رَاءَيتَ الناسَ يدخُلونَ فى دينِ اللهِ افواجا (838).

«هنگامى كه يارى خدا و پيروزى فرا رسد، ببينى مردم گروه گروه وارد دين خدا مى شوند».

مردم، فوج فوج و دسته دسته وارد دين شدند و اسلام را پذيرفتند و به توحيد و يگانگى خدا شهادت دادند و رسالت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را قبول كردند.

شايد در مكه كمتر خانواده اى به دشمنى با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نپرداخته بود. بر اساس قواعد شرعى جنگ، حضرت مى توانست فرمان قتل عام آنها را صادر كند؛ مخصوصا كه مسبوق به سوابق دشمنى و كينه ديرينه هم بودند، اما حركت بزرگوارانه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باعث شد كه همه مردم به دين گرايش پيدا كنند. اساسا، پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، پيغمبر رحمت است و هرگز براى انتقام جويى و كينه توزى مبعوث نشده، بلكه براى هدايت و ارشاد مردم آمده است. رسالت او نسل كشى و از بين بردن انسان ها به عنوان ضديت با اسلام و دشمنى با رهبر اسلام نبود.

قَل يا اءَيُّها النَّاس انِّى رسولُ اللهِ اليكُم جَميعا (839).

«بگو: اى مردم! من فرستاده خدا به سوى شما هستم».

او وظيفه رسالت و ابلاغ پيام دارد؛ حتى وظيفه دارد كسانى را كه مستعد پذيرش هستند و عداوت به خرج مى دهند، با استفاده از قوه قهريه، مستعد كند و زمينه لازم را براى هدايت آنها فراهم كند. كه در اين صورت آنها اجازه استفاده از شمشير و قوه قهريه را به خود نمى دهند.

اشاره به اين نكته خالى از لطف نيست كه توصيه به عفو كسانى كه بدى مى كنند و مرتكب زشتى در گفتار يا كردار مى شوند، توصيه اى اخلاقى است و موضوع قصاص نيز فرمان ديگر الهى است كه در قرآن نيز به آن اشاره شده است:

و لكُم فى القِصَاصِ حيَاة يا اءُولى الاَلبابِ (840).

«براى شما در قصاص، حيات و زندگى است، اى صاحبان خرد!».

بر اساس اين آيه، قصاص موجب حيات است. با دقت بيشتر در آيات مى توان فهميد اگر كسى مرتكب قتل انسان ديگرى شود، از نظر قانون كيفرى اسلام قصاص او قتل است. حال چگونه مى شود كه از قتل، تعبير به حيات شود؟ در جواب اين سئوال مى گوييم كه به صورت طبيعى جلوگيرى از قانون شكنى، حرمت شكنى، تجاوز از حدود و وظايف و مقررات، براى همه انسان ها و زندگى آنها آرامش و آسايش به ارمغان مى آورد كه اين عين حيات و زندگى است؛ گرچه همين آيات به عفو و اغماض هم سفارش ‍ فرموده است.

بايد به اين نكته توجه كرد كه قصاص، قانون الهى است، اما عفو و گذشت از كرامت ها و سجاياى اخلاقى. در بعضى از مباحث گذشته به اين نكته اشاره كرديم كه گاهى، مسئله قانون است، و گاهى كرامت اخلاقى. هر يك از اين دو بستر خاص خود را دارد. قانون آن است كه همگان از آن نفع ببرند و عمل به آن نيز براى همه مقدور باشد، اما كرامت هاى اخلاقى مثل ايثار يا بخشش، قانون مند نمى شود و تحت ضابطه اى خاص نمى گنجد؛ چرا كه اگر قانون مند شود و فرد بر اساس قانون و ضابطه به آن مبادرت كند، ديگر ايثار و يا بخشش نخواهد بود و تكامل معنوى لازم را به همراه نخواهد داشت.

در مورد عفو و اغماض هم مى توانيم چنين قضاوتى داشته باشيم. چه بسا همه روحيه ها پذيراى روح عفو و اغماض نباشد كه در اين موارد موضوع عدل در جاى خود محفوظ است.

همه سخن اين است كه در مسائل شخصى و اجتماعى، در كنار قانون، سعى بر احياى كرامت هاى اخلاقى شده است؛ كه اگر در جامعه اى كرامت هاى اخلاقى فراگير شود، آثار بسيار ارزشمندى در پى خواهد داشت.

در بحث فعلى، همان گونه كه به انسان خاطى و مجرم توصيه مى شود كه دست از ارتكاب جرم بردارد، به كسى هم كه مورد ستم قرار گرفته، توصيه مى شود عفو و اغماض پيشه كند؛ چرا كه صرف نظر از آثار اجتماعى، آثار شخصى و فردى بسيارى براى عفوكننده در بردارد. در روايتى كه «محجّة البيضاء» از منافع عامه نقل كرده است آمده كه: خداوند متعال به يوسف عليه‌السلام فرمود:

بِعَفوِكَ عن اخوَتكَ رَفَعتُ ذِكرَكَ فى الذَّاكرينَ (841).

«به خاطر اين كه تو از برادرانت گذشت كردى، ما هم ياد تو را در ميان مردم دنيا زنده نگه داشتيم».

مقام و منزلت يوسف كه از قعر چاه و بردگى و كج زندان به قدرت و سلطنت ظاهرى دست پيدا كرد، به صورتى بود كه همان افراد ظالم، نيازمند او شدند. اين به خاطر عفو و بخشش يوسف بود. سپس قرآن به ترسيم لحظه هايى مى پردازد كه برادران يوسف نزد او آمدند و با اقرار به خطا و اشتباه خود از او طلب بخشش كردند.

## عفو و بخشش ائمه اطهار عليهم‌السلام

شايد برخى بپندارند ماجراى عفو مردم مكه توسط رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و عفو اهل بصره و اصحاب جمل به وسيله اميرالمؤمنين عليه‌السلام به دليل آثار اجتماعى آن بوده است؛ چرا كه آن حضرات زمامدار حكومت بودند و براى آنها توسعه دايره حكومت و جمعيت مسلمانان و مؤمنان مورد نظر بوده است، اما تحقيق نشان مى دهد كه ساير اولياى دين كه حكومت ظاهرى هم براى آنها حاصل نشد، شيوه و روش ‍ اغماض و گذشت از افراد خاطى و مجرم را پيشه كردند.

بارها در زندگى امام مجتبى عليه‌السلام اين اتفاق ثبت شده است كه با وجود اقتدار حضرت در مدينه اگر كسى جسارتى مى كرد گرچه مى توانستند او را تاديب كنند، اما هرگز چنين اتفاقى نيفتاد.

تاريخ درباره سيدالشهداء عليه‌السلام نقل مى كند كه وقتى به آن حضرت جسارت مى كردند، پاسخ و حتى نگاه آن بزرگوار به اين اشخاص بدزبان، لبريز از عاطفه و رافت بود:

فَنَظرَ الىَّ نظَرَ عاطِف رؤ وف (842).

«به من نگاهى مانند نگاه انسان عطوف و رئوف كردند».

درباره امام سجاد عليه‌السلام نقل كرده اند: حضرت به طرف مسجد مى رفت، كسى حضرت را دشنام داد؛ غلامانى كه همراه حضرت بودند، قصد كردند او را تاديب كنند، حضرت فرمودند:

دَعُوهُ فانَّ ما خَفىَ منَّا اءكثَرُ ممَّا قالو ثمَّ قال له: اء لكَ حاجة يا رجل؟ فَخَجِلَ الرَّجلُ فاءعطاهُ ثوبَهُ و اءمَرَ له باءلفِ درهم فانصَرَفَ الرّجل صارخا يقول اءشهدُ انَّكَ ابنُ رسولِ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (843).

«آنچه او از ما نمى داند بيش از آن چيزى است كه گفت. سپس فرمودند: اى مرد آيا نيازى دارى؟ مرد شرمسار شد پس امام عليه‌السلام لباسشان را به او بخشيدند و دستور دادند كه هزار درهم به او داده شود. آن مرد در حالى از امام عليه‌السلام جدا شد كه فرياد مى زد: شهادت مى دهم كه تو فرزند رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستى».

اين سيره و خصلت همه ائمه عليهم‌السلام بوده و شبيه آنچه ذكر شد در زندگى پربركت اين حضرات به دفعات اتفاق افتاده است.

در اين جا تذكر اين نكته ضرورى است كه در جامعه ما كسانى پيدا مى شوند كه به جاى آرام كردن و تشويق فرد به عفو و اغماض به بهانه تحقير نشدن و تنبيه، وى را وسوسه مى كنند كه مجرم و خطاكار نبخشد. معمولا اين وسوسه ها از ناحيه كسانى است كه از ستم كننده، نفرتى دارند و اكنون زمينه فراهم شده تا از او انتقام بگيرند؛ منتها چون وسيله، شهامت و جرات ندارند، شخص ديگرى را واسطه قرار مى دهند. يا اساس افرادى اند كه ذاتا لئيم و فرومايه اند و دنبال ماجراجويى و حادثه اند.

در روايتى آمده است كه روزى اميرالمؤمنين عليه‌السلام از جايى عبور مى كردند، ديدند مردم جمع شده اند، سئوال كردند كه اين اجتماع براى چيست؟ ظاهرا حادثه اى اتفاق افتاده بود كه به سمع حضرت رساندند. حضرت فرمودند:

لا مَرحَبا بِوُجوه لا تُرى الا عندَ كلِّ سوء (844).

«در آرامش مباد چهره هايى كه فقط هنگام فتنه ها ديده مى شوند».

بنابراين روايت، اگر در اجتماعى حادثه اى اتفاق افتاد، بايد در خاموش ‍ كردن و از ميان بردن ريشه فتنه كوشيد. اما برخى افراد با وسوسه شخصى كه مورد ستم واقع شده، او را به انتقام تشويق و ترغيب مى كنند. نقل شده است، شخصى به حضور امام صادق عليه‌السلام شرفياب شد و عرض ‍ كرد:

انَّه قد وَقَعَ بينى و بينَ قوم مَنازَعَة فى اءمر و انِّى اءُريدُ اءن اءترُكَه فيُقالُ لى: انَّ تَركَكَ لهُ ذُلّ، فقال عليه‌السلام: انَّما الذَّليلُ الظَّالم (845).

«بين من و جماعتى نزاعى رخ داده است و من ميل دارم اين منازعه و اختلاف را رها كنم؛ ولى به من مى گويند كه كنار كشيدن تو از اين دعوا و منازعه براى تو ذلت و خوارى به بار مى آورد. حضرت فرمودند: خوار و ذليل كسى است كه ستم كند».

منظور حضرت اين بوده است كه ظالم ذليل است و اگر تو نيز با تعقيب اين منازعه در زمره ظالمان قرار گيرى، ذليلى، نه آن كه مورد ستم واقع شده است.

اگر اين سخنان ارزشمند، سرلوحه زندگى اجتماعى همه افراد بشر قرار گيرد، بسيارى از منازعات از بين خواهد رفت. اين از واقعيات زندگى است كه در همه منازعات سياسى و اختلافات اجتماعى و حتى شخصى، افراد از بعضى ماجراها خسته شده، احساس تكدر روحى مى كنند؛ اما به آنها القا مى شود كه اگر از اين ماجرا كنار بكشيد، متهم به شكست و حقارت خواهيد شد؛ در حالى كه واقعا چنين نيست.

اگر انسان بداند ترك كردن صحنه يك منازعه و اختلاف، سلامت دنيوى و اخروى او را تضمين مى كند، بايد چنين كند زيرا اين يك الزام اخلاقى است.

امام صادق عليه‌السلام فرمودند:

انّما الذَّليل الظَّالمُ.

ذليل تو نيستى كه مى خواهى ماجرا و دعوا را خاتمه بدهى؛ در صورتى ذليل خواهى بود كه به طرف ديگر، ظلم روا دارى.

اساسا كظم غيظ يك فضيلت اخلاقى است و اغماض و گذشت هم كرامت اخلاقى ديگرى كه هم در آيات كريمه قرآن و هم در روايات به آن توصيه شده است. در سيره اهل بيت عليهم‌السلام كظم غيظ، عفو و گذشت از جايگاه بسيار والايى برخوردار بوده است.

نكته ديگر اين كه اگر قرار است فردى كيفر هم ببيند از روى غيظ، كينه توزى و انتقام جويى نباشد. كيفر بايد بر اساس استحقاق فرد انجام پذيرد؛ نه اين كه شخص بخواهد براى آرام كردن شعله خشم و غضبش ديگرى را كيفر دهد. اگر چنين كند، كيفر او اجر اخروى و نتيجه دنيوى نخواهد داشت؛ چون ممكن است بعد از مدتى آتش غضبش فروكش كند و پشيمان شود؛ اما اگر واقعا هدف و نيت او اين بوده است كه براى اصلاح نظام اجتماعى و تنبه مجرم، او را كيفر دهد، داراى ارزش معنوى بوده، نه تنها در دنيا و آخرت پشيمانى به بار نمى آورد، بلكه موجب اجر اخروى هم مى شود. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد اهميت واقعه خندق فرمودند:

بَرَزَ الايمانُ كُلُّهُ الى الشِّركِ كلِّهِ (846).

«همه ايمان در مقابل همه شرك صف آرايى كرد».

در اين واقعه، عمرو بن عبدود از پهلوانان عرب بود كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام با او رويارو شد و او را به زمين زد. وقتى حضرت آن دشمن قدرتمند را مغلوب كرد، او به اميرالمؤمنين عليه‌السلام اسائه ادب كرد. حضرت غضبناك شد و از روى سيه او برخاست و چند قدمى راه رفت؛ دوباره براى كشتن او بازگشت. از حضرت سئوال شد: چرا در لحظه اول او را نكشتى؟ حضرت فرمودند: آن وقت من غضبناك بودم و ترسيدم مبادا براى تشفى غيظ خود او را بكشم؛ در الى كه هدف من صرفا كيفر الهى بود (847).

گذشت و عفو از سنن اخلاقى و سيره دايمى معصومين عليهم‌السلام بوده كه فقط در يك جا استثنا شده است و آن جايى است كه عفو زيان آور باشد.

رساله مباركه حقوق طبق نسخه «خصال» تفاوت هايى با نسخه «تحف العقول» دارد. در خصال بعد از اين كه امام عليه‌السلام «و حقُّ مَن اءساءَكَ اءن تَعفوَ عنه » را بيان مى كنند، مى فرمايند:

و ان عَلِمتَ اءَنَّ العفوَ عنه يَضُرُّ انتَصَرتَ (848).

«اگر در جايى مى بينيد كه عفو مضر است، بايد كيفر دهيد».

## مصاديق عفو و بخشش مضر

از مواردى كه در روايات اشاره شده عفو زيان دارد و نبايد شخص مجرم مورد عفو قرار بگيرد، جايى است كه حريم احكام شرعى مورد تجاوز قرار بگيرد.

مرحوم فيض در « محجة البيضاء» روايتى را از منابع عامه نقل مى كند كه:

ما انتَقَم رسولُ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لنفسِه تطُّ الا اءن يصابَ حرمةُ اللهِ فيَنتقم (849).

«رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هرگز به خاطر خود، از كسى انتقام نگرفت؛ مگر جايى كه به حريم الهى اهانت و به محرمات الهى تجاوز مى شد؛ در اين صورت فقط به خاطر خدا و براى اين كه محدوده و حريم قانون محفوظ بماند، انتقام مى گرفت ».

در روايتى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

جازِ بالحَسَنَةِ و تَجاوَز عنِ السَّيِّئَةِ ما لم يكُن ثَلَما فى الدّين اءو وَهنا فى سلطانِ الاسلامِ (850).

«پاداش بده به كسى كه به تو احسان كرده است و بگذر از جرم و گناه؛ تا جايى كه شكافى در دين پديد نيايد يا توهينى به عظمت اسلام نشود».

اگر عفو و اغماض باعث شود كه به محدوده قوانين دين تجاوز شود و اين تجاوز تاييد گردد، بخشش جايز نيست.

در احكام فقهى و در باب حدود، اين مسئله مطرح است كه اگر با شهادت، ثابت شود كه جرم و گناهى صورت گرفته است، بايد در مورد فرد گناهكار، حد جارى شود، اما اگر اين جرم با اعتراف و اقرار خود مجرم ثابت شود، حاكم شرع مخير است كه حد جارى كند، يا جرم را ببخشد (851).

حتى خداوند متعال در قوانين كيفرى، و در «حدود الله» به خلاف «حق الناس» راه عفو و اغماض را بر روى مجرم نبسته و حتى به مجرم توصيه شده است كه هيچ ضرورتى براى اظهار و اقرار و اعتراف نزد حاكم وجود ندارد؛ مجرم مى تواند قبل از اين كه نزد حاكم اعتراف كند، نزد خدا به گناه خود اعتراف كرده و از او طلب عفو كند؛ و خدا غفار و غفور است و او را مى بخشايد (852).

بعد از ذكر اين مسئله فقهى برمى گرديم به اصل مطلب كه در مواردى عفو ممكن است براى جامعه خسارت به بارمى آورد. در اين صورت نبايد عفو و اغماض كرد. مصاديق آن بايد از روايات استخراج شود تا افراد كينه توز بهانه به دست نياورند و از آن استفاده ابزارى نكنند.

يكى از مواردى كه به نظر مى رسد، عفو كار شايسته اى نيست و خسران و زيان به بار مى آورد، موردى است كه در فرمايش اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است:

العفوُ يُفسدُ مِن اللئيمِ بِقَدرِ ما يُصلحُ مِن الكَريمِ (853).

«عفو انسان لئيم و فرومايه، همان اندازه فساد به بار مى آورد كه عفو انسان كريم و بزرگوار، فايده دارد».

بنابر اين روايت، بايد تشخيص داد كه چه مجرمى شايستگى عفو دارد و خطاكارى مستحق مجازات است.

لئامت، پستى و فرومايگى از صفات رذيله اى است كه در مباحث گذشته به تناسب درباره آن بحث كرده ايم. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

اللَّئيمَ لا يُرجى خَيرُهُ و لا يُسلَمُ مِن شرِّه و لا يومَنُ مِن غَوائلهِ (854).

«هرگز از انسان فرومايه اميد خيرخواهى نمى رود و از شرش هيچ ايمنى و سلامت نيست و انسان از مصائبى كه او به وجود مى آورد در امان نيست».

حال اگر لئامت و پستى از صفات ذاتى فرد است و همواره مرتكب جنايت مى شود، نبايد او را بخشيد؛ چرا كه اغماض و چشم پوشى، موجب تنبه او نمى شود.

## قابليت داشتن خطاكار براى بخشش

در فرمايش امام سجاد عليه‌السلام به اين نكته تصريح شده است كه عفو مى تواند ريشه رفتار و گفتار سوء را از بين ببرد؛ اما وقتى شخصيت و تربيت فرد بر اساس لئامت و پستى است عفو اغماض هم نمى تواند او را تربيت كند. بنابراين، اين جا محل عفو نيست. كسى كه زبان ملاطفت نمى شناسد و زبان محبت و اغماض در او تاثيرگذار نيست، تنها چيزى كه مى تواند او را از رفتار و گفتار سوء بازدارد، زبان قدرت، زور و كيفر است. بر اين اساس، بسيارى از مجازات هايى كه در قوانين كيفرى اسلام مى بينيم از اين نوع است.

در احكام اسلام نكته ظريف ديگرى نيز وجود دارد كه اگر كسى جرمى مرتكب شده است، ابتدا حكم به تعزير او مى شود. اگر مجددا آن جرم را تكرار كرد كيفر شديدى براى او در نظر گرفته مى شود تا شايد تنبه پيدا كند، اما اگر براى مرتبه سوم و چهارم تكرار كند، اين جا است كه به عنوان عنصر فاسد و مضر اجتماع، بايد با او مبارزه شود و در برخى موارد به اعدام و قتل او حكم شده است.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام عبارتى دارند كه از لطيف ترين كلمات اين معلم بزرگ بشريت است:

رُبَّ ذَنب مِقدارُ العُقوبَةِ عليهِ اعلامُ المُذنبِ به (855).

«چه بسا گناهانى كه كيفر انجام دهنده آن اين است كه به او گفته شود: اين گناه را انجام دادى».

بنابراين، يكى از مواردى كه نبايد مجرم بخشيده شود، جايى است كه وى در خطاكارى و اشتباه باقى بماند. چه بسا به انجام آن ترغيب شود و تجرى بر خطا و گناه پيدا كند.

از موارد ديگرى كه نبايد شخص خطاكار مورد بخشش قرار بگيرد، جايى است كه اگر گناهكار عفو شود، تصور خواهد كرد شخص قدرت كيفر دادن و انتقام ندارد؛ يعنى مومنى را متهم به عجز، ناتوانى و ذلت كند. در چنين شرايطى نيز از نظر عقلانى پسنديده نيست كه انسانى خود را متهم به ذلت كند و ظالمى را مورد عفو و اغماض قرار دهد.

حضرت در پايان اين حق مى فرمايند كه همه آنچه گفته شد درباره كسى است كه از روى عمد به انسان بدى مى كند. بعد حضرت مى فرمايند: اگر تعمدى در كار نبود، مجاز نيستى كه او را كيفر دهى. كيفر و انتقام وقتى است كه شخص در ستمگرى و بدكارى تعمد داشته باشد؛ اگر بخواهى كسى را كه تعمد نداشته كيفر دهى، به عمد مرتكب خطا شده اى. بنابراين شايسته است با كسى كه از روى اشتباه و خطا مرتكب بدى و اسائه ادب شده است، رفق، مدارا و ملاطفت پيشه كنى و حق انتقام جويى ندارى.

# 50 - حق هم كيش

و امَّا حقُّ ملَّتِكَ عامَّة فاءِضمارُ السَّلامةِ و نَشرُ جَناحِ الرَّحمةِ وَ الرِّفقِ بِمُسيئِهم و تَاءَلُّفُهم و استِصلاحُهم وَ شُكرُ مُحسِنهم الى نفسهِ و اليكَ فانَّ احسانَهُ الى نفسهِ احسانُهُ اليكَ اذا كَفَّ منكَ اءَذاهُ و كفاكَ مَئُونَتَهُ و حَبَسَ عنكَ نفسَهُ وَفَعُمَّهم جميعا بِدعوتِكَ وانصُرهم جميعا بِنُصرتكَ و اءَنزِلهُم جميعا منكَ منازِلَهُم كبيرَهم بِمَنزِلَةِ الوالِدِ و صَغيرَهم بِمَنزلةِ الوَلَدِ واءَوسَطَهم بِمَنزلَةِ الاءَخِ فَمَن اءَتاكَ تَعَاهَدهُ بِلُطف و رحمَة و صِل اءَخاكَ بما يَجِبُ للاءَخِ على اءَخيهِ.

«و اما حق هم كيشان تو به طور عام اين است كه در دل برايشان سلامت بخواهى و از مهرورزى خود، ايشان را بهره مند كنى و نسبت به گناهكارانشان مدارا كنى و با آنها الفت جويى و در اصلاحشان بكوشى و نيكوكاران ايشان را كه به تو و خود نيكى مى كنند، سپاس گويى؛ چرا كه نيكوكارى نسبت به خودشان نيز احسان به تو است؛ زيرا از آزار تو خوددارى نموده و معاش خود را بر تو تحميل نكرده اند و خود را حفظ نموده اند. پس براى همگان دعا كن و همه را يارى نما و هر يك را در جايگاه خود گرامى بدار. بزرگان را چون پدر، كودكان را همچون فرزند و ميان سالان را به منزله برادر بدان. هر كدام نزد تو آيند با لطف و مهربانى پذيرا باش و با برادر، حقوق برادرى را رعايت كن».

«اهل ملَّتكَ» را هم دين و هم كيش ترجمه كرديم؛ چرا كه ملت را مرادف با دين دانسته ايم. در اين بحث، سخن از حقوق كسانى است كه با انسان در عقيده و مرام مشتركند. صرف نظر از ساير حقوقى كه در سايه روابط اجتماعى به وجود مى آيد، مثل روابط پدر و فرزند، همسايه، مشير و مشار، ناصح و مستنصح و... اين حق، يك حق عمومى است.

## حاكميت قواعد اخلاقى در اجتماع

به طور كلى، حقوق بيست گانه اخير كه مورد بحث بود، هر يك به نوعى روابطى را تبيين و حقوق دو طرف اين رابطه را بيان مى كند؛ ولى در اين حق راه و رسم چگونه زيستن در كنار يكديگر را مى آموزد، به صورتى كه با رعايت اين اصول و حاكميت اين قواعد اخلاقى در روابط اجتماعى، مدينه فاضله موعود محقق مى شود و آثار مخرب و زيان بار تناقضات و تعارضات بين انسان ها به حداقل مى رسد.

در اين جا ذكر چند مطلب ضرورى است:

يكى اين كه انسان اساسا اجتماعى آفريده شده است. اجتماعى بودن انسان امرى بديهى است؛ هم به شهادت فطرت و هم به گواهى تاريخ و مهم تر از آن، شهادت قرآن در سوره مباركه حجرات است كه مى فرمايد:

يا ايُّها الَّذين انَّا خَلَقناكم مِن ذَكَر و اُنثى و جَعلناكُم شُعوبا و قَبائِلَ لِتَعارَفوا انَّ اءَكرَمَكم عندالله اءَتقاكُم (856).

«اى مردم! ما شما را از يك مرد و زن آفريديم و شما را از تيره ها و قبيله ها قرار داديم تا يكديگر را بشناسيد؛ اينها ملاك امتيار نيست، گرامى ترين شما نزد خداوند باتقواترين شما است».

اين آيه تصريح دارد كه روابط انسان ها، با اراده الهى يك رابطه فاميلى و قبيله اى است. در آيه ديگرى به زبانى ديگر اين نياز ارتباطى را بيان مى كند:

و هوَ الَّذى خَلَقَ منَ الماء بَشرا فَجَعَلَهُ نَسَبا و صِهرا و كان رَبُّكَ قديرا (857).

«او كسى است كه از آب، انسانى را آفريد؛ سپس او را نسب و سبب قرار داد و نسل او را از اين دو طريق گسترش داد و پروردگار تو همواره توانا بوده است».

شايد با تامل در اين آيه كريمه و همچنين در مجموع نيازهاى بشرى بتوانيم بگوييم كه موثرترين عامل تجمع انسان ها در كنار يكديگر، غريزه جنسى است كه خود به خود موجب تشكيل اجتماع كوچك خانواده مى شود؛ زيرا بسيارى از غرائز بشر، مثل غريزه گرسنگى و تشنگى، شايد به صورت انفرادى هم ارضا شود؛ ولى غريزه جنسى جز در سايه ارتباط، ارضا نمى شود. به تدريج همين اجتماعات كوچك خانواده كه در كنار هم قرار مى گيرد، جامعه اى بزرگتر شكل مى گيرد و با آگاهى از منافع متقابل زندگى اجتماعى، به سمت كمال پيش مى رود.

وقتى جوامع كوچك تشكيل شد و تدريجا توسعه پيدا كرد، هر عضو مى خواهد منافع ديگران را نيز نصيب خود گرداند. اين جا است كه اختلافات خود را نشان مى دهد. اين مسئله درباره جوامع نيز صادق است؛ به اين معنا كه جامعه اى كه قدرتش از جامعه ديگر بيشتر است، منفعت مشترك يا خاص جامعه ديگر را به نفع خود تصاحب مى كند. در اثر اين افزون طلبى ها، اختلافات تشديد مى شود و ضرورت تدوين قوانين اجتماعى و فردى؛ اعم از حقوق مدنى، كيفرى و اخلاقى اشكار مى شود. اين است كه قرآن اشاره مى كند كه:

و ما كانَ النَّاسُ الا اءُمَّة واحدَة فاختَلِفوا (858).

«در آغاز همه مردم امت واحدى بودند؛ سپس اختلاف كردند».

بنابر نص قرآن، پس از بروز اين اختلافات، رفع آنها و جعل قوانين براى يك زندگى مسالمت آميز، وجهه همت انبياى الهى قرار گرفت تا بتوانند اختلافات آنها را حل كنند. و گواه بر اين مدعا، آياتى از قرآن كريم است:

شَرَعَ لكم مِن الدِّينِ ما وَصَّى به نُوحا و الَّذى اءَوحَينا اليكَ و ما وَصَّينا بهِ ابراهيمَ و موسى و عيسى اءَن اءَقيموا الدِّينَ و لا تَتَفَرَّقوا فيهِ (859).

«آيينى را براى شما تشريع كرد كه به نوح توصيه كرده بود و آنچه را كه بر تو وحى فرستاديم و به ابراهيم و موسى و عيسى سفارش كرديم اين بود كه دين را برپا داريد و در آن تفرقه ايجاد نكنيد».

از اين آيه و از آيات كريمه ديگر استفاده مى شود كه اساس دين براى رفع اختلاف ميان جوامع بوده است. قرآن مى فرمايد:

و ما اءَنزَلنا عليكَ الكِتابَ الا لِتُبَيِّنَ لهمُ الَّذى اختَلَفوا و هُدى و رحمَة لِّقوم يُؤمونَ (860).

«آنچه را كه ما در قرآن بر تو نازل كرديم، صرفا براى رفع اختلاف بين مردم بود؛ و روشنى و هدايت و رحمت براى كسانى است كه ايمان مى آورند».

## علت ارسال انبيا

با آنچه در اين مقدمه ذكر كرديم، روشن شد كه انسان يك موجود اجتماعى است و به صورت طبيعى، اين همزيستى در كنار يكديگر موجب بروز و ظهور اختلافات است و آنچه را اديان الهى مامور و موظف به آن بوده اند، راهنمايى براى حل اختلافات و مشكلات بين انسان ها در روابط اجتماعى است.

خداوند متعال در موارد متعدد در قرآن سر ارسال رسل و بعثت انبيا را همين نكته ذكر فرموده اند و بعد هم به رفع اختلاف توصيه فرموده است:

واعتَصِموا بِحَبلِ اللهِ جميعا و لا تَفَرَّقوا (861).

«و همگى به ريسمان خدا چنگ زنيد، و پراكنده نشويد».

و يا در جايى ديگر مى فرمايد:

و اءَنَّ هذا صراطى مُستقيما فاتَّبعوهُ و لا تَتَّبعوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بكم عن سَبيلهِ (862).

«اين راه مستقيم من است؛ از آن پيروى كنيد؛ و از راه هاى پراكنده و انحرافى پيروى نكنيد، كه شما را از طريق حق دور مى سازد».

در آيه ديگرى صريح تر مى فرمايد:

و لا تَنَازعوا فَتَفشَلوا و تَذهَبَ رِيحُكُم (863).

«نزاع و كشمكش نكنيد، كه سست شويد و قدرت و شوكت شما از ميان برود».

اين يك واقعيت است كه سعى و تلاش اديان الهى، رفع اختلافات است. رفع اختلافات نيز مستلزم پذيرش قانونى مدون است كه عدالت را حاكم مى كند و همگان در سايه امنيتى كه قانون فراهم مى كند در حد تلاش، فعاليت، استعداد و توانايى هاى خود، از نعمت هاى مادى بهره مند شوند. جالب است كه از بعضى آيات قرآن استفاده مى شود كه اگر روابط انسان ها با يكديگر بر مبناى عدالت استوار شود و از نزاع و اختلاف كه نتيجه زورگويى، ستمگرى و بهره كشى است پرهيز كنند، امكان انتفاع از عالم ماده و منابع طبيعى براى آنها بيشتر خواهد بود.

ميتوان اين وعده قرآن را هم به يك پيش گويى و غيب گويى تعبير و تفسير كرد، و هم بيان يك واقعيت انكارناپذير دانست كه براى همه انسان هاى اهل دقت و تامل روشن است و آن اين كه خسران و عقب افتادگى جوامع در بهره مندى از طبيعت، به خاطر اختلافات و نزاع ها است؛ چرا كه نزاع ها و اختلافات باعث مى شود به جاى اين كه قدرت و توانايى بشر، به بهره بردارى از نعمت هاى مادى و مواهب طبيعت اختصاص يابد، صرف درگيرى و منازعه با يكديگر شود. حال به بعضى از اين آيات اشاره مى كنيم. خداوند در سوره مباركه جن مى فرمايد:

و اءَلَّوِ استَقاموا على الطَّريقَةِ لَاءَسقَينَاهم مَّاء غَدَا#لِنَفتِنَهم فيه و مَن يُعرض ‍ عن ذِكرِ ربهِ يَسلُكهُ عذابا صَعَدا (864).

«و اين كه اگر آنها(جن و انس) در راه ايمان استقامت ورزند، با آب فراوان سيرابشان كنيم. هدف اين است كه ما آنها را با اين نعمت بيازماييم و هر كس ‍ از ياد پروردگارش روى گرداند، او را به عذاب شديد و فزاينده اى گرفتار مى سازد!».

اين آيه، تصريح دارد بر اين كه پذيرش حق، در همه ابعاد، موجب بهره مندى بيشتر از منافع مادى و مواهب طبيعى مى شود و اعراض از طريق حق، بى اعتنايى به آن و نزاع و درگيرى - كه همان اعراض از ذكر خداست - باعث مى شود كه انسان ها به عذاب خداوند دچار شوند. اين عذاب را هم مى توان عذاب اخروى داسنت و هم عذاب دنيوى مثلا ثمره وضعى بى اعتنايى به مسير حق، اين است كه فرد در دنيا دچار تنگى معيشت مى شود. در آيه شريفه ديگرى آمده است:

و مَن اءَعرَضَ عن ذِكرى فانَّ مَعيشَة ضَنكا و نَحشُرُهُ يومَ القيامَةِ اءَعمى (865).

«هركس از ياد من روى گردان شود، زندگى سخت و تنگى خواهد داشت و روز قيامت، او را نابينا محشور مى كنيم».

معمولا اختلافات به خاطر بى توجهى به ياد خدا است. اگر انسان ها از ياد خدا غفلت نكنند، هرگز به معارضه و درگيرى با يكديگر نمى پردازند. اگر جامعه اى داشته باشيم كه همه افراد همواره به ياد خدا باشند، به طور طبيعى، تعارض و تناقضى بين آنها نخواهد بود. در آيه ديگرى مى فرمايد:

و لَو اءَنَّ اءَهلَ القُرى آمَنوا واتَّقوا لَفَتَحنا عليهم بَرَكات مِّنَ السَّماءِ و الاَرضِ و لكِن كَذَّبوا فاءَخَذناهم بما كانوا يَكسِبون (866).

«اگر مردم بلاد و شهرها ايمان مى آوردند و تقوا پيشه مى كردند، بركات خداوندى از آسمان و زمين بر آنها نازل مى شد و در اختيارشان قرار مى گرفت ولى آنها حق را تكذيب كردند؛ ما هم آنان را به كيفر اعمالشان مجازات كرديم».

چون ايمان نياوردند و مسير حق را رها كردند، نتيجه طبيعى اين بى اعتنايى به ايمان و تقوا، اين است كه در دنيا دچار تنگى معيشت و سختى زندگى مى شوند.

ممكن است در نظر ما بعضى از زرق و برق هاى مادى زندگى افراد، وسعت روزى و لطف الهى دانسته شود، اما وقتى به عمق زندگى آنها توجه مى شود، معمولا اين معيشت نوعى سختى است كه در همه جاى زندگى آنها ريشه دوانيده است. در سوره مباركه مائده مى فرمايد:

و لو اءَنَّهم اءَقامُوا التَّوراةَ و الانجيلَ و ما اءُنزِلَ اليهم مِّن ربِّهم لاكَلوا مِن فَوقِهم و مِن تحتِ اءَرجُلِهم منهُم اءُمَّة مُّقتَصدزة و كثير منهُم ساء ما يَعمَلونَ (867).

«اگر آنان، تورات و انجيل و آنچه را از سوى پروردگارشان بر آنها نازل شد (قرآن) برپا دارند، از آسمان و زمين، روزى خواهند خورد. جمعى از آنها، معتدل و ميانه رو هستند؛ ولى بيشترشان اعمال بدى انجام مى دهند».

در بيان ديگرى مى فرمايد كه اگر آنها تقوا پيشه مى كردند:

لَفَتَحنا عليهِم برَكات مِّنَ السَّماء و الارضِ (868).

«بركات آسمان ها و زمين را بر آنها مى گشوديم».

نكته مهم اين است كه قرآن مى فرمايد: بخشى از امت به مسير صحيح مى روند، اما بسيارى ديگر، گرفتار سوءعمل هستند؛ يعنى خلاف منش و روش حق عمل مى كنند و چون اكثر آنها چنين هستند، راه بهره ورى بهتر و بيشتر بر آن جامعه بسته مى شود. در سوره روم مى فرمايد:

ظَهَرَ الفَسادُ فى البَرِّ و البَحرِ بما كَسَبَت ايدِى الناسِ لِيُذيَهم بَعضَ الَّذى عمِلوا لَعَلَّهم يَرجِعونَ (869).

«فساد، در خشكى و دريا به خاطر كارهايى كه مردم انجام داده اند آشكار شده است. خدا مى خواهد نتيجه بعضى از اعمالشان را به آنان بچشاند، شايد به سوى حق بازگردند».

بر اساس اين آيه، فسادى كه در زمينه و دريا ديده مى شود، به خاطر بدرفتارى انسان ها و انحراف از مسير صحيح است. البته مراد از فساد، تنها مفاسد اخلاقى نيست، بلكه فساد اجتماعى نيز مورد نظر است. تنگى معيشت و عدم امكان بهره مندى از نعمت هاى مادى و مواهب الهى، از جمله مفاسد اجتماعى است.

وقتى يك ملت نتوانند از آنچه خدا در اختيارشان نهاده، بهره مند شوند و نتوانند از قدرت تعقل و تدبر و انديشه خود استفاده كرده و در سايه آن از مواهب مادى متنعم شوند، اثر وضعى اعمال خود را مى بينند. خداوند مى فرمايد: لِيُذيقَهم بَعضَ الَّذى عملوا تا ايشان نتيجه بعضى از اعمال سويى را كه مرتكب مى شوند، بچشند.

## علت عقب ماندگى ملل مسلمان

ممكن است در ذهن بعضى اين سئوال ايجاد شود كه با اين توصيه ها و قوانين مدون و مباحث روشن قانونى و اخلاقى كه در اديان الهى، مخصوصا آيين مقدس اسلام ديده مى شود؛ چرا ديگران در بهره مندى از مواهب طبيعى از مسلمان ها پيشى گرفته اند؟ اين بحثى است كه مى تواند از ابعاد مختلف مورد دقت و مطالعه قرار بگيرد. اما تذكر و يادآورى اين نكته مهم است كه بى اعتنايى به قوانين و قواعد و توصيه هاى شرع مقدس و قرآن، سرنوشت مسلمانان را به وضعيتى كشانده كه از ساير اقوام و ملل عقب مانده اند. عالم مصرى «عبده» مى گويد:

در قرن گذشته، آنچه موجب عقب ماندگى ملل غربى از مسلمانان شد، التزام و پايبندى آنها در عمل به تورات و انجيل بود. بر عكس آنچه امروز باعث شده آنها از مسلمان ها سبقت بگيرند اين است كه مسلمان ها پايبندى و التزام خود را نسبت به قرآن و قوانين الهى از دست داده اند.

يهود و نصارا و ديگران دريافته اند كه پايبندى آنها به اين كتاب است كه باعث عقب افتادگى آنها شده است؛ بنابراين، با كنار گذاشتن كتاب هاى مدقس و عدم پايبندى به تعاليم آنها، نتايج روشن اجتماعى و اقتصادى زيادى را براى خود به دست آورده اند؛ اما ما مسلمانان هنوز در نيافته ايم كه رسيدن به مراتب كمال و توسعه دنيوى و اخروى در گرو عمل به دستورات قرآن و پيشوايان گرامى دين است. اين تنها حقيقتى است كه ما از غافليم و به دليل روشن بودن مطلب، احتياج به اقامه برهان و استدلال نيز ندارد.

مهم اين است كه براى رسيدن به قلل رفيع تكامل و توسعه بايد به اين قواعد و قوانين التزام پيدا كنيم و اين نكته را نيز در نظر داشته باشيم كه هيچ يك از اين قوانين مدون از ديگرى جدا نيست، بدون ترديد آنچه براى اجراى هه اين قوانين بسترسازى مى كند و گاه در تربيت و هدايت فكرى و اخلاقى جامعه، نياز به ساير راه ها و طرق را تقليل مى دهد مكتب اخلاقى اسلام است.

براى اثبات اين مدعا اگر به همين دستورالعمل اخلاقى امام سجاد عليه‌السلام كه براى يك همزيستى مسالمت آميز و منصفانه بيان كنيم، ملاحظه مى كنيم كه امام عليه‌السلام خطاب به مؤمنان مى فرمايند:

«در انديشه خود براى يكديگر جز خير نپرورند. نسبت به هم مهربان باشند. با خطاكاران مدارا كنند و نيكوكاران را سپاس گويند و ارج بگذارند. همه يكديگر را دعا كنند و همديگر را يارى كنند. همه نسبت به هم مانند پدر و فرزند و برادر بنگرند».

واقعا اگر اين توصيه ها به صورت يك فرهنگ عمومى نهادينه شود و عادات مرسوم اجتماعى بر اساس اين قوانين اخلاقى شكل بگيرد، آيا اختلافى رخ مى دهد؟ آيا تناقض و معارضه اى به وجود مى آيد؟ و آيا نياز وافرى به قوانين حقوقى و جزايى موجود احساس مى شود؟ حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در نامه خود به مالك اشتر مى فرمايند:

و اءَشعر قَلبكَ الرَّحمةَ للرَّعيَّةِ والمَحبَّةَ لهم و اللُّطفَ بهم و لا تَكونَنَّ عليهم سَبُعا ضاريا تَغتَنم اءَكلَهم فانَّهم صِنفان امَّا اءَخ فى الدِّين و اءِمَّا نظير لكَ فى الخَلقِ (870).

«قلب خويش را نسبت به ملت خود مملو از رحمت، محبت و لطف كن و نسبت به آنان همچون حيوان درنده اى مباش كه خوردن آنان را غنيمت شمارى! زيرا آنان دو گروه بيش نيستند: يا برادران دينى تو هستند، و يا انسان هايى همچون تو».

## خيرخواهى و مهرورزى حاكم با افراد جامعه

اگر دولت ها به مردمشان آن گونه كه حضرت مى فرمايند بنگرند؛ يعنى دل را سرشار از محبت وسايل الشيعه، مهربانى به مردم كنند و آنها را برادر و خواهر خود بدانند يا حداقل اگر هم دين و هم كيش او نيستند، انسان هايى مثل خود بدانند، چگونه جامعه اى پديد مى آيد؟ نتيجه اين است كه:

يَفرُطُ منهُمُ الزَّلَلُ و تَعرضُ لهمُ العِلَلُ و يؤ تِى على اءَيديهم فى العَمدِ و الخَطاءِ فاءَعطِهم مِن عفوِكَ و صَفحِكَ مثل الَّذى تُحبُّ و ترضَى اءَن يُعطيكَ اللهُ مَن عفوِه و صَفحِه (871).

«گاه از آنها لغزش و خطا سرمى زند، ناراحتى هايى به آنان عارض مى گردد، كارهايى به عمد يا اشتباه به دست آنها انجام مى شود؛ در اين موارد از عفو و گذشت خود آن مقدار به آنها عطا كن كه دوست دارى خداوند از عفو خود به تو عنايت كند».

بايد مسير حركت دستگاه حكومت براى مردم، مسير محبت و دوستى باشد و مردم نيز به والى و دولت، آن گونه بنگرند كه حضر اميرالمؤمنين عليه‌السلام ترسيم مى كنند:

و لَكم علىَّ مِنَ الحَقِّ مثلُ الَّذى لى عليكُم (872).

«همان گونه كه من بر شما حق دارم، شما نيز حقوقى بر من داريد».

مردم بايد حاكم را برادر مهربان خود بدانند كه وقت و قدرت و توان خود را به خاطر محبت و خدمت به آنها صرف مى كنند و از طرفى مردم نيز آن گونه به هم بنگرند كه امام سجاد عليه‌السلام مى فرمايند:

تُحبُّ لهم ما تُحبُّ لنَفسكَ و تَكرَهُ لهم ما تَكرَهُ لِنفسِكَ (873).

«آنچه را براى خود مى پسندى براى آنها نيز بپسند و آنچه را كه براى خود نمى پسندى براى آنها مپسند».

اگر جامعه اى با اين خصوصيات ايجاد شد - كه هه از منظر پدر، فرزند و برادر به هم بنگرند - ايا كسى خيال تعدى و تجاوز به حقوق ديگرى را در سر مى پروراند؟ آيا كسى به ديگران ستم روا مى دارد؟ اگر كسى خطا كرد، قبل از رفق و مدارا و قبل از هدايت و ارشاد او، آيا كيفر مى شود؟ و آيا در چنين جامعه اى بدكار و نيكوكار مساوى خواهند بود؟

طبيعى است كه در يك جامعه، افراد متخلف و خاطى هم يافت مى شوند؛ ولى تعاليم اخلاقى دين بر اين اصل استوار است كه انسان ها را طورى بسازد كه همه خير يكديگر را بخواهند و محبت يكديگر را در دل بپرورانند.

اگر انسان ها نسبت به به يكديگر خيرخواه باشند، طبيعى است كه اختلافى به وجود نخواهد آمد. وقتى اختلاف نبود، معارضه و تناقضى شكل نمى گيرد و هنگامى كه تناقض و تعارضى نبود، دعوا و نزاعى به وجود نمى آيد و آنگاه كه دعوا و نزاع به وجود نيامد، نياز به قوانين و عوارض پس ‍ از آن نخواهد بود.

تلاش مكتب اخلاقى اسلام اين است كه در جامعه مسلمين فرهنگى حاكم شود كه همه افراد جامعه، با التزام به توصيه هاى اخلاقى، اجتماع را از هر نوع عارضه سوء مصونيت ببخشند.

تعبير امام عليه‌السلام در آغاز سخن اين است كه مى فرمايند:

و امَّا حقُّ ملَّتِكَ عامَّة فاءِضمارُ السَّلامةِ و نَشرُ جَناحِ الرَّحمةِ.

«حق همه افرادى كه با تو در اعتقاد و ايمان، اشتراك دارند اين است كه سلامت ايشان را طلب كنى و نسبت به آنها مهربان باشى».

خيرخواهى، خيرانديشى و مهرورزى از مهم ترين توصيه هاى مكتب اخلاقى اسلام است. سعى و تلاش اين مكتب بر آن است كه از آغاز، مبانى فكرى انسان چنين شكل بگيرد كه جز خير و خوبى براى ديگران در سر نپروراند و در ضمير و نهاد خود، قصد تعدى به ديگران را نداشته باشد.

به عبارت ديگر سعى مكتب اخلاقى اسلام بر اين است كه انسان ها به گونه اى خود را تربيت كنند كه اصلا شر و زشتى در ذهن، فكر و انديشه آنها راه پيدا نكند؛ كه پاك بودن ذهن و نيت يكى از توصيه هاى مهم اخلاقى است. پيامبر خدا عيسى بن مريم عليه‌السلام به حواريين مى فرمايد:

انَّ موسى نَبىَّ الله عليه‌السلام اءَمَركم اءَن لا تزِنوا و اءَنا آمُرُكم اءَن لا تُحدِّثوا اءَنفسكم بالزِّنا (874).

«موسى عليه‌السلام به شما امر كرد زنا نكنيد، من توصيه مى كنم حتى در انديشه خود فكر آن را نكنيد».

بعد حضرت مثالى مى زند كه خيلى زيبا است مى فرمايند: اين كه در انديشه شما، فكر گناه قوت بگيرد، مثل اين است كه در اتاق سفيد در بسته اى آتش ‍ بيفروزند؛ اگر چه اين آتش اين اتاق را منهدم نمى كند، اما در و ديوار زيباى رنگ آميزى شده آن را دودآلوده و سياه خواهد كرد. ذهن بايد از انحراف مصون بماند. روايتى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام داريم كه مى فرمايند:

صيامُ االقَلبِ عن الفكرِ فى الآثامِ اءفضلُ مِن صيامِ البطنِ عن الطَّعامِ (875).

«اگر انسان فكرش را از گناه مصون نگه دارد، بهتر از اين است كه شكم خود را از طعام روزه بدارد».

تلاش بر اين است كه از آغاز، فكر و انديشه و ذهن بر مبنا و معيار صحيحى شكل بگيرد و بر همان مبنا رشد كند. امام عليه‌السلام مى فرمايند: در دل و انديشه خود براى ديگران فقط خير بخواهيد و طلب سلامت كنيد؛ تا دل و جان و انديشه و فكرتان فعل سوء را نشناسد و اين مطلوب شرع است. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

انَّ اللهَ سُبحانَه يُحبُّ اءن تَكونَ نيَّةُ الانسانِ للنَّاسِ جَميلة (876).

«خدا دوست دارد كه نيت انسان نسبت به همه مردم زيبا باشد».

به تعبير ديگرى محبوب خدا آن است كه براى همگان خير و سعادت و سلامت طلب كند. طبيعى است كسى كه بر اساس موازين ايمانى تربيت شده است، به دنبال اين است آن چه را محبوب خدا است محقق كند تا آثار ديگرى را كه بر اين خيرانديشى و خيرخواهى مترتب است به دست آورد. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

اءبلَغُ ما تُستَدَرُّ به الرَّحمةُ اءن تُضمَرَ لِجميعِ النَّاس الرَّحمَةُ (877).

«رساترين وسيله جريان رحمت الهى خيرانديشى براى همگان است».

اثر وضعى خيرخواهى براى ديگران اين است كه خدا رحمتش را بر انسان خيرخواه نازل مى كند. از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

مَن لَم يَرحَمِ النَّاسَ مَنَعَهُ اللهُ رَحمَتَهُ (878).

«كسى كه نسبت به ديگران مهر و محبت نداشته باشد - و براى آنها خير نخواهد - خدا رحمتش را از او دريغ مى كند».

حضرت در سخن ديگرى مى فرمايند:

مَن لم يَرحَم لم يُرحَم (879).

«كسى كه به ديگران مهر نورزد، مور مهرورزى قرار نمى گيرد».

همچنين حضرت فرموده اند:

بِبَذلِ الرَّحمَةِ تُستَنزَلُ الرَّحمَةُ (880).

«اگر به ديگران بذل رحمت و محبت كردى، رحمت خدا هم شامل حال تو خواهد شد».

همه اين ارزشهاى اخلاقى، ريشه در اين نكته دارد كه انسان، ديگران را مانند عضوى از اعضاى جامعه اى بداند كه همه آنها پيكر واحدى را تشكيل مى دهند كه اگر آزرده شود، مجموعه آزرده خواهند شد؛ همان گونه كه اگر عضوى از اعضاى بدن انسان مجروح شود يا آزرده شود، درد و رنج او ساير اعضاى بدن را هم مى آزارد، چنين انسانى براى همگان خير مى خواهد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هركه او بيدارتر پر دردتر |  | هركه او آگاه تر رخ زردتر |

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

اءَاءَقنَعُ مِن نفسى بِاءَن يُقالَ هذا اءميرالمؤمنين و لا اءُشارِكُهم فى مَكارِه الدَّهرِ اءَو اءَكونَ اءُسوة لهم فى جُشُوبَةِ العَيشِ (881).

«آيا به همين قناعت كنم كه گفته شود من اميرمؤمنان م، اما با آنان در سختى هاى روزگار شركت نكنم؟ و پيشوا و مقتدايشان در تلخى هاى زندگى نباشم؟».

استفاده از نعم مادى براى اميرالمؤمنين عليه‌السلام سهل و ساده بود، اما آن همه رنج و محنتى كه آن حضرت متحمل مى شد، براى اين بود كه فكر مصائب ديگران او را مى آزارد. انسان بايد چنين تربيت شود كه از خوشى ديگران مسرور و از رنج آنان آزرده شود كه اگر افراد جامعه ما به اين سمت و سو هدايت شوند طبيعى است كه جامعه به سوى كمال پيش خواهد رفت. پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى هدايت، آنقدر خيرخواه افرادى بودند كه دچار فقر معنوى بودند كه آيه نازل شد و فرمود:

طه# ما اءَنزَلنا عليكَ القرآنَ لِتَشقى (882).

«اى پيامبر! ما قرآن را بر تو نازل نكرديم تا خود را به مشقت بياندازى».

يا در جاى ديگر خداوند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مخاطب قرار داده و مى فرمايد:

فَلَعَلَّكَ باخِع نَفسَكَ على آثارِهم ان لَّم يؤ مِنوا بهذَا الحَديثِ اءَسَفا (883).

«از اين كه مردم به راه صحيح سعادت روى نمى آورند، چنان دچار اندوه و غم شده اى كه مى خواهى از شدت غم و اندوه جان خود را از دست بدهى».

اين معناى انسان دوستى و سلامت ضمير است كه در كلام امام سجاد عليه‌السلام به آن اشاره شده است و در ابتدا عمل به آن بسيار آسان مى نمايد، ولى روشن است كه يك باره جامعه به چنين تحولى دست نمى يابد.

## پرهيز از كينه و حسادت در روابط اجتماعى

كسى كه در روابط اجتماعى و بحران هاى زندگى دچار سرخوردگى و بى مهرى ها مى شود و سوءنيت و بدى از ديگران مى بيند، اما همچنان خيرخواه ديگران باقى مى ماند، مى توان گفت كه انسان ساخته شده و تربيت شده است كه هيچ عارضه بيرونى او را به واكنش وانمى دارد و خيرانديشى و سلامت نفس او براى جامعه، تبديل به عناد و دشمنى نمى شود.

انسان تربيت شده، هرگز نيت خير و خيرخواهى براى جامعه را با چيزى سودا نمى كند. مهربانى و علاقه اش را به مسلمين از دست نمى دهد؛ يعنى بى مهرى هاى جامعه او را نامهربان نمى كند و به انتقام گيرى و دشمنى با اجتماع وادار نمى كند؛ چرا كه او يك انسان تربيت شده و سعادتمند است كه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

خُلُوُّ الصَّدرِ مِن الغِلِّ والحَسدِ مِن سعادَةِ العبدِ (884).

«نشانه سعادت انسان اين است كه سينه و دل او از دشمنى و كينه و حسادت نسبت به ديگران خالى باشد».

در سخنى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است:

الحَقودُ مُعذَّبُ النَّفسِ مُتَضاعِفُ الهَمِّ (885).

«انسان كينه توز هميشه در رنج و عذاب است و اندوه و غمش دو چندان است».

طبيعتا چنين كسى نه دوستى دارد و نه برادرى. باز در يكى از تعبيرات آن حضرت آمده است:

ليسَ لِحُقود اءُخُوَّة (886).

«براى كسى كه دل او سرشار از حقد و كينه است برادرى نمى ماند».

در سخن ديگرى مى فرمايند:

لا مَوَدَّةَ لِحَقُود (887).

«انسان كينه توز در دلش نسبت به كسى احساس محبت نمى كند».

دلى كه از كينه پر شد، در آن جايى براى مهرورزى و مهربانى باقى نمى ماند. كينه توزى آتشى است كه هرگز خاموش نمى شود؛ مگر اين كه آن كينه را به طريقى خالى كند.

الحِقدُ نار لا تُطفَى ءُ الا بالظَّفَرِ (888).

«كينه، آتشى است كه جز با پيروزمندى خاموش نمى شود».

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در تعبير ديگرى مى فرمايند:

الحُقدُ نار كَامِنَة لا يُطفِئُها الا مَوت اءو ظَفَر (889).

«كينه، آتشى پنهان است كه آن را يا مرگ خاموش مى كند يا پيروزى».

براساس اين روايت انسان كينه توز يا بايد بميرد يا كينه خود را اِعمال كند؛ وگرنه كينه او تمام شدنى نيست. درست مثل حيوانى است كه حيوانيت ملكه او شده و جزء طبيعت او است كه ديگران را آزار مى دهد. انسان مسلمان نبايد از ابتدا بذر كينه و عداوت در دل او بكار و راه آن اين است كه زمين دل را طورى آماده كند كه استعداد رشد و نمو چنين بذرى در آن وجود نداشته باشد. اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

شدَّةُ الحِقدِ مِن شدَّةِ الحَسَدِ (890).

«شدت كينه از شدت حسد ريشه مى گيرد».

انسان مومن بايد با عوامل به وجودآورنده اين رذيله اخلاقى مبارزه كند. همچنان كه به تكرار گفته ايم، اكثر اين رذايل اخلاقى از خودمحورى و نفس پرستى انسان ناشى مى شود.

حسد كه اساس كينه است، ريشه در حب نفس دارد. بنابراين، فرمايش امام سجاد عليه‌السلام در حق اول و دوم (خيرخواهى و آرزوى سعادت براى ديگران) اين است كه انسان عارى از اين رذايل اخلاقى باشد كه اين نشانه سلامت او است. در سخنى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

حُسنُ النِّيَّةِ مِن سلامَةِ الطَّويَّةِ (891).

«قصد خير و حسن نيت داشتن، حكايت از سلامت نهان و باطن مى كند».

درست بر عكس كسانى كه سوءنيت دارند، كسانى هستند كه باطن سالم دارند و همواره براى ديگران خيرخواهى مى كنند. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

اءفضَلُ الذَّخائِرِ حُسنُ الضَّمائِرِ (892).

«بهترين و افزون ترين ذخيره ها، نيكويى نيت ها و ضماير است».

ذخيره چيزى است نهانى كه انسان مى تواند در روز نياز از آن بهره مند شود. اين دو ويژگى مى تواند از خصوصيات نيت خير باشد. همان طور كه چشم ها از نظاره زيبايى ظاهرى لذت مى برند، انسان ها نيز از درك زيبايى باطن لذت مى برند.

امام عليه‌السلام خطاب به كسانى كه مى خواهند باطن خود را بيارايند، مى فرمايند:

حُسنُ النِّيَّةِ جَمالُ السِّرائِرِ (893).

«زيبايى باطن انسان، به حسن نيت است».

## فوايد حسن نيت

از فوايد اجتماعى خيرانديشى اين است كه جلوى همه بدكارى ها را مى گيرد. وقتى انسانى نسبت به ديگران خيرانديش و مهربان شد، طبعا به حقوق آنها تجاوز نمى كند، عليه آنها اقدامى نمى كند و خود را بر آنها مقدم نمى كند و....

دليل آن هم روشن است؛ وقتى نيت فاسد شد، انسان ها به سوءرفتار ترغيب مى شوند و آنگاه است كه حوادث و بلايا اتفاق مى افتند:

اذا فَسَدَتِ النِّيَّةُ وَقَعَتِ البَليَّةُ (894).

«زمانى بليه اتفاق مى افتد كه نيت ها فاسد شده باشد».

صرف نظر از اين فايده اجتماعى، حسن نيت براى خود انسان نيز فوايد بى شمارى دارد.

نكته ديگرى كه بايد به آن اشاره كنيم فرمايش حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام است كه مى فرمايند:

جَميلُ المَقصَدِ يَدُلُّ على طَهارَةِ المَولِدِ (895).

«پاكى نيت، نشانه حلال زادگى است».

در مباحث گذشته به اين نكته اشاره كرديم كه شايد سئوال شود اگر كسى از طريق حرام به دنيا آيد، چه گناهى دارد كه شرع مقدس او را از مزاياى بسيارى محروم كرده، يا يك سرى اثرات سوء نيز بر او مترتب است؟ در جواب گفتيم طبيعى است در عالم آفرينش، اراده خلقت بر اين تعلق گرفته است كه برخى از اعمال داراى يك سلسله عوارض طبيعى و عكس العمل هاى قهرى شود؛ مسئله فوق مانند آن است كه انسان غافلى را كه هيچ توجيهى ندارد از بالاى بلندى به زمين پرتاب كند و بگوييم آن شخص چه گناهى كرده است كه بايد دست و پايش بشكند؛ اين اثر، جزء جدانشدنى و از آثار وضيعه اين عمل است. در مسئله مولود حرام نيز همين آثار وضعى وجود دارد.

دومين اثر حسن نيت، آن است كه مشكلات انسانى كه داراى حسن نيت است زودتر حل مى شود امام عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن اءساءَ النِّيَّةَ مُنِعَ الاءُمنِيَّةَ (896).

«انسان هاى بدطينت و بدنيت به آرزو و اعمالشان نمى رسند».

در نتيجه، اگر انسانى داراى نيت خير بوده و خيرخواه ديگران باشد، زودتر به آرزوهايش دست مى يابد. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن حَسُنَت نيَّتُهُ كَثُرَت مَثُوبَتُهُ و طابَت عيشَتُهُ و وَجَبَت مَوَدَّتُهُ (897).

«اگر كسى داراى نيت پاك باشد؛ اولا در آخرت ثواب بسيارى نصيبش ‍ مى شود؛ ثانيا زندگانى او خوش و نيكو مى شود؛ ثالثا با افراد دوستى پايدار پيدا مى كند».

مهم اين است كه انسان هاى مومن براى مؤمنين ديگر در دل و سر جز نيت خير و سلامت نپرورانند و هميشه نسبت به انسان ها مهربان باشند.

## رفق و مدارا با ديگران

نكته ديگرى كه در كلام امام سجاد عليه‌السلام بيان شده اين است كه اين دو حق نسبت به همه مسلمانان و مؤمنان است. امام عليه‌السلام مى فرمايند كه انسانهاى مسلمان، گاه گناهكار و متخلف از فرامين و قوانين دينى هستند و گاه محسن و نيكوكار و مقيد به قوانين دينى؛ وظيفه انسان در قبال اين دو، مختلف است. اما نسبت به گناهكاران:

وَ الرِّفقِ بِمُسيئِهم و تَاءَلُّفُهم و استِصلاحُهم.

«نسبت به گناهكاران آنها بايد با نرمى و ملاطفت و انس و الفت رفتار كنى و راه اصلاح و هدايت او را پيش گيرى».

امام باقر عليه‌السلام مى فرمايند:

انَّ لِكلِّ شى ء قُفلا و قُفلُ الايمانِ الرِّفقُ (898).

«هر چيز قفلى دارد. قفل ايمان، نرمى و ملاطفت و نرم خويى است».

امام عليه‌السلام ايمان را به منزله گنجينه گران بهايى تصور فرموده اند كه همواره در معرض دستبرد سارقان و مخاطره طراران است. چيزى كه اين گنج گران قيمت را از خطر محفوظ نگاه مى دارد، قفل است. ايمان گوهر و گنج گران بهايى است كه بايد براى مصونيت آن قفلى فراهم كرد تا از دستبرد سارق و طرار و خطرات احتمالى محفوظ بماند. چيزى كه مى تواند به گنجيه گران بهاى ايمان مصونيت بخشد، رفق و مداراى دارنده آن است. به عبارت روشن تر اگر سيره مسلمان، رفق و مدارا باشد، به تندخويى، خشم، توهين، افترا، جسارت، فحش و ساير رذايل اخلاقى كه در ايمان او نقصا پديد مى آورد روى نمى آورد؛ چون امورى كه برشمرديم، به اضافه چيزهاى ديگر، ايمان يك مومن را به باد مى دهد و از دست او مى گيرد.

اگر در وجود انسان، خشم و غضب طغيان كرد، او را به دروغ، فحش، غيبت، نمامى و ساير رذايل اخلاقى وادار مى كند. ولى اگر روح مومن با ملاطفت و نرمى تربيت شد و دل او بر اساس مهرورزى و مدارا با ديگران شكل گرفت و تعليم يافت، ايمان خود را از معرض هر نوع مخاطره اى مصونيت مى بخشد.

در تعبير جالب ديگرى، حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام از رفق به كليد رستگارى تعبير مى كند. رفق، نرم خويى و ملاطفت با ديگران كليد رستگارى است. گويى همه راه ها به روى انسان بسته است و كليدى در اختيار دارد كه مى تواند راه سعادت را به روى خود بگشايد. گاهى كليدى است كه راه ثواب را به او نشان مى دهد؛ يعنى از درى خارج مى شود و بر مسيرى قرار مى گيرد كه آن مسير او را به هدف صحيح مى رساند. اين جا تعبير حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در مورد رفق تعبير كليد و مفتاح است و مى فرمايند:

الرِّفقُ مفتاحُ الصَّوابِ و شِيمَةُ ذَوى الاَلبابِ (899).

«مدارا، كليد درستى است و روش عاقلان».

انسان هاى خردمند، اهل رفق و مدارا هستند؛ يعنى انسان هاى خردمند، زندگى خود را بر مبناى رفق و مدارا تنظيم مى كنند. از اين كلام مى توان استفاده كرد كه اگر كسى غير از رفق و مدارا، راهى برگزيند، از عقل و تدبير كافى بهره مند نيست.

## آثار رفق و مدار

در معارف ما آثار بسيار ارزشمندى براى رفق و مدارا ذكر شده است:

الرِّفقُ يُيَسِّرُ الصِّعابَ و يُسَهِّلُ شديدَ الاسبابِ (900).

«نرمى و ملاطفت، سختى ها را آسان مى كند و اسباب دشوار را براى انسان سهل مى كند».

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز مى فرمايند:

الرِّفقُ رَاءسُ الحِكمةِ (901).

«رفق و ملاطفت، سرلوحه حكمت است».

و حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

رَاءسُ السِّياسَةِ استِعمالُ الرِّفقِ (902).

«نكته مهم در سياست، رفق و ملاطفت است».

بر اساس اين دو روايت، ابزار انسان هاى عاقل، حكيم و سياستمدار، رفق و ملاطفت است. اگر انسانى اهل خرد و حكمت و سياست است، سرلوحه آموزش حكمت به او ملاطفت است. سياست نه به معناى اداره امور يك كشور كه حتى تدبير زندگى شخصى نيز جز با ملاطفت و نرم خويى ممكن خواهد بود.

درباره رفق و مدارا با ديگران، مخصوصا با انسان هاى خلافكار و غافل و كسانى كه نسبت به انسان و ديگران مرتكب گناه و يا ستمى شده اند، روايات فراوانى از اهل بيت عليهم‌السلام به دست ما رسيده است كه راه موفقيت انسان را در وصول به اميال و اهدافش و همچنين شيرين شدن زندگى، رفق و مدارا مى دانند؛ چون اساس زندگى انسان با تلخ ‌كامى ها و مشكلات مختلف روبرو است. آن چيزى كه مى تواند تلخى ها را از بين برده، تبديل به شيرينى و آرامش كند، اين است كه انسان، اول بر درون خود مسلط شود و بتواند در روابط خويش با ديگران، رفق و مدارا پيشه كند. از حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام اين روايت نقل شده است كه فرمودند:

الرِّفقُ نِصفُ العَيشِ (903).

«رفق و مدارا با ديگران نصف عيش و لذت است».

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه فرمودند:

مَن كانَ رَفيقا فى اءَمرِه نالَ ما يُريدُ مِنَ النَّاسِ (904).

«اگر كسى اهل ملاطفت و نرمى باشد، به آنچه از مردم مى خواهد دست مى يابد».

از اين روايت مى توان استفاده كرد كه انسان، با شدت و خشونت و كنار گذاشتن مدارا و ملاطفت نم يتواند به هدف خود دست پيدا كند. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَنِ استَعملَ الرِّفقَ استَدَرَّ الرِّزقَ (905).

«كسى كه رفق و مدارا وسايل الشيعه، ملاطفت پيشه كند، راه رسيدن روزى را هموار كرده است».

حضرت در تعبير ديگرى مى فرمايند:

لا نَدَمَ لِكثيرِ الرِّفقِ (906).

«انسانى كه اهل مدارا باشد، هرگز پشيمان نخواهد شد».

انسان اگر با رفق و مدارا رفتار كند، ممكن است با مقدارى تاخير به هدف خود دست يابد، اما هرگز پشيمان نخواهد شد.

توصيه معارف ما اين است كه استوارترين و مطمئن ترين راه براى وصول به هدف، مدارا و نرمى در رفتار است. روايتى را امام صادق عليه‌السلام به نقل از اميرالمؤمنين عليه‌السلام در اوصاف مؤمنين آورده اند كه:

المؤمن ماءلوف و لا خيرَ فيمَن لا ياءلَفُ و لا يُؤ لَفُ (907).

«انسان مومن مورد انس ديگران است و در كسى كه نه انس مى گيرد و نه با او انس مى گيرند خيرى نيست».

سيره رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز چنين بوده است. قرآن هم پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را براى اين سير و سنت نيكو ستايش ‍ مى كند. سيره اهل بيت عليهم‌السلام همچنين بوده است. امام سجاد عليه‌السلام نيز در واقع مى فرمايند كه خطاكاران امت بر تو حق هدايت و اصلاح دارند؛ تو بايد در صدد اصلاح ايشان برآيى؛ منتها راه اصلاح آنها رفق، الفت و دوستى است؛ نه خشونت، بى اعتنايى و تحقير كه هيچ يك از اين راه ها، شيوه اصلاح مسلمان خاطى نيست.

باز از اين توصيه امام عليه‌السلام استفاده مى شود كه ما انسان هاى مسلمان در همزيستى مشتركمان يك مسووليت داريم و آن اين كه اگر كسى به قانون شكنى روى آورد، بايد او را اصلاح كنيم؛ منتها انسان مصلح بايد خود صالح باشد؛ چون اين يك قاعده مسلم است كه معطى شى ء نمى تواند فاقد شى ء باشد. به عبارتى كسى مى تواند چيزى اعطا كند كه دارنده آن باشد. اگر انسان درونش را اصلاح نكرده باشد، هرگز موفق به اصلاح درون ديگران نخواهد شد.

بنابراين، روى آوردن به خشونت، نوعى فساد اخلاقى است و انسانى كه داراى اين فساد اخلاقى است نمى تواند اخلاق ديگران را اصلاح كند، در حالى كه خود داراى نقصان اخلاقى است چگونه مى خواهد ديگران را به صلاح و سعادت هدايت كند؟ حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

كيفَ يُصلِحُ غيرَهُ مَن لا يُصلِحُ نَفسَهُ (908).

«چگونه كسى كه نفس خود را اصلاح نكرده است مى خواهد ديگران را به صلاح رهنمون شود؟».

تعبير لطيف ديگرى در كلمات حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است كه مى فرمايند:

عَجبتُ لِمَن يَتَصَدِّى لاصلاحِ النَّاسِ و نَفسُه اءشَدُّ شيى ء فسادا، فلا يُصلِحها و يَتَعاطى اصلاح غيرهِ (909).

«من در عجبم از كسى كه به اصلاح ديگران مى پردازد؛ در حالى كه نفس او سر تا پا فساد است. هرگز به اصلاح خود نمى پرداز، اما در تلاش است كه ديگران را اصلاح كند».

امام سجاد عليه‌السلام در ادامه مى فرمايند:

وَ شُكرُ مُحسِنهم الى نفسهِ و اليكَ فانَّ احسانَهُ الى نفسهِ احسانُهُ اليكَ.

مسلمان ها دو قسمند: دسته اى متخلف از دستورات دينشان هستند و عده اى ديگر پايبند دستورات دينى. امام عليه‌السلام در تعبيرى بسيار زيبا دسته اول را گناهكار و دسته دوم را محسن و نيكوكار معرفى مى كنند. درباره دسته دوم مى فرمايند: كسى را كه به خود و تو نيكى مى كند، سپاس گوى! چرا كه وقتى او به خود هم خوبى مى كند، گويى به همه خوبى كرده است. يعنى وقتى قرار شد جامعه مسلمين را به منزله يك پيكر واحد تصور كنيم، اگر كسى به عضوى از اعضاى اين پيكر خدمتى كند، به همه آنها خدمت كرده است.

اگر انسان به قوانين شرعى پايبند بوده و فقط براى زندگى خود تلاش كند و هرگز به حقوق ديگران تجاوز نكند، به خود خدمت كرده است، اما اين نوع خدمت، خدمت به ديگران نيز هست. بنابراين در جامعه اسلامى اگر كسى به قوانين و دستورات دينى پايبند شد، انسانى نيكوكار خواهد بود؛ نه نيكوكار به خود، بلكه نيكوكار و محسن نسبت به همه مسلمان ها.

براى اين كه مطلب خوب تبيين شود، لازم است درباره آثار و نتايجى كه پايبندى به قانون به ارمغان مى آورد، گفتگو كنيم و بگوييم چگونه انسان پايبند به دستورات دين، نه تنها هيچ خسرانى براى اجتماع ندارد، بلكه جامعه از پايبندى و التزام او به قانون بهره مند مى شود؟ مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

المؤمن صَدوقُ الِّسانِ بَذولُ الاحسانِ (910).

«انسان مومن - از آن رو كه پايبند به موازين شرع است - هميشه راست مى گويد و به همه نيكى و احسان مى كند».

اگر انسان ها به دستورات الهى چنان پايبند باشند كه ههم حركات آنها با نيت خير صورت گيرد جامعه از نفس پرستى رنج نخواهد برد. ايمان انسان مومن و احسان انسان محسن، تنها به خود او خير نمى رساند، بلكه مى تواند جامعه را به سمت صلاح، رستگارى و سعادت هدايت كند.

نكته ديگر آن است كه توصيه به رفق، مدارا و ملاطفت يك وظيفه همگانى است و فقط از وظايف حاكم و هيئت حاكمه نيست، چه بسا دستگاه حكومت و تشكيلات اجرايى تشخيص دهد كه با فردى برخوردى ملاطفت آميز داشته باشد، يا تشخيص دهد كه با ديگرى برخوردى خشن و تند داشته باشد، اما اين تداخلى با وظيفه ساير افراد جامعه نخواهد داشت.

## ويژگى هاى مومن از ديدگاه روايات

در معارف اسلامى، درباره مومن تعريف هاى مختلفى وجود دارد كه به نوعى التزام او را به قوانين اجتماعى و احترام به حقوق عمومى نشان مى دهد. به بعضى از اين موارد در روايات و آيات كريمه قرآن اشاره مى كنيم. اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

المؤمن على الطَّاعاتِ حريص و عنِ المَحارمِ عَفّ (911).

«مومن بر طاعت حريص است و از كارهاى حرام دورى مى كند».

طبق سخن حضرت، انسان مومن در التزام به قانون حريص و بر اجراى آن مصر است و از قانون شكنى مى پرهيزد.

المؤمن مَن تَحمَّلَ اءَذَى النَّاس و لا يتَاءَذّى اءَحد بهِ (912).

«مومن كسى است كه در برابر آزار ديگران عكس العمل نشان نمى دهد و از ناحيه او آسيبى متوجه ديگران نيست».

لا يُلفَى المؤمن حَسودا و لا حَقُودا و لا بَخيلا (913).

«هيچ مومنى با صفات حسد و كينه توزى و بخل يافت نخواهد شد».

اين اوصاف، صفت هاى زشت انسانى است كه اگر كسى متصف به آنها شود، نه تنها خود را آزار مى دهد، بلكه آثار وضعى آن در جامعه نيز به جاى خواهد ماند.

المؤمنونَ خيرَ مَاءمولَة و شُرُورُهم مَاءمونَة (914).

«مؤمنان كسانى اند كه خوبى هايشان مورد انتظار و اميدوارى است و از بدى هايشان ايمنى وجود دارد».

المؤمن لا يَظلِمُ و لا يتَاءَثَّمُ (915).

«مومن هرگز به كسى ستم نكرده و گناه نمى كند».

مجموعه اين تعاريف، كه بيانگر پايبندى مومن به قوانين الهى است، حاكى از آن است كه هرگز مومن عملى انجام نمى دهد كه با منافع ديگران منافات داشته باشد. بالاتر از اين مى توان در حل مشكلات عمومى و اجتماعى به او تكيه كرد و بسيارى از مشكلات عمومى را به وسيله خيرى كه در او وجود دارد، حل و فصل كرد.

المؤمن اذا سُئِلَ اءَسعَفَ و اذا سَاءَلَ خَفَّفَ (916).

«اگر از انسان مومن درخواستى شود، برآورده مى كند؛ اما خود در مقام سئوال سخت نمى گيرد».

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در تعريف انسان سعدتمند، مى فرمايند:

مِن كمالِ السَّعادَةِ السَّعىُ فى صَلاحِ الجُمهورِ (917).

«از عالى ترين مراتب خوشبختى انسان، تلاش در اصلاح امور عمومى مردم است».

بر اين اساس است كه گفتيم جامعه مى تواند به ثمرات وجودى او تكيه كند؛ چون انسانى است تربيت شده و ساخته شده. در تعبير ديگرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است كه حضرت مى فرمايند:

انَّ المؤمنين مُشفِقونَ (918).

«مؤمنان اهل شفقت و مهرورزى اند».

امام سجاد عليه‌السلام اين مطلب را در حق اول هم دين ذكر فرمودند و ما آن را به تفصيل بيان كرديم كه خدا دوست دارد بندگانش نسبت به ديگران مهر بورزند و نسبت به آنان رحيم و مفيد باشند. سخن معروف رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه مى فرمايند:

مَن سَمعَ رَجلا يُنادى يا لَلمُسلمينَ فَلم يُجِبهُ فَلَى سَ بِمُسلم (919).

«اگر كسى فرياد كسى را بشنود كه از مسلمانان يارى مى طلبد و او را اجابت نكند، مسلمان نيست».

شرط ايمان و اسلام، احساس مسووليت در قبال ديگران است. مومن كسى است كه ديگران از وجود او بهره مند مى شوند او در قبال مردم خود را مسوول دانسته و به آنها علاقه مند بوده و نسبت به قانون پايبند است.

لا يَشبَعُ المومنُ و اءَخوهُ جائِع (920).

«انسان مومن در حالى كه برادرش گرسنه است، سير نمى شود».

المُسلمُ مَن سَلِمَ المسلمونَ مِن يدِهِ و لِسانهِ (921).

«مسلمان كسى است كه ديگران از دست و زبان او در امان باشند».

## ويژگى هاى مؤمنان در قرآن

قرآن نيز در موارد متعدد، به ويژگى هاى مؤمنان با خطاب: «يا ايها الذين آمنوا» اشاره كرده و برخى از اوصاف اين افراد را برمى شمارد كه به بعضى از اين آيات، اشاره مى كنيم.

در سوره مباركه حجرات مى فرمايد:

يا ايُّها الَّذينَ آمنوا اجتَنِبوا كَثيرا مِّن الظَّنِّ انَّ بعضَ الظَّنِّ اِثم و لا تَجَسَّسوا و لا يَغتَب بَعضكم بعضا (922).

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! از بسيارى از گمان ها بپرهيزيد؛ چرا كه بعضى از گمان ها گناه است و هرگز در كار ديگران تجسس نكنيد و هيچ يك از شما از ديگرى غيبت نكند».

مومن كسى است كه از بدگمانى و سوءظن به ديگران پروا كند. به تجسس و مداخله در امور شخصى ديگران نپردازند و زبانش را از بدگويى و غيبت ديگران بازدارد. سوءظن، تجسس و غيبت سه رذيله اخلاقى است كه در مباحث گذشته به تفصيل درباره هر يك از آنها بحث كرده ايم.

اگر هر يك از اين زشتى هاى اخلاقى در فردى وجود داشته باشد، همه افراد از ناحيه او احساس خطر خواهند كرد. ولى اگر اجتماعى بر اساس فضايل اخلاقى شكل بگيرد به صورتى كه افراد آن از بدگمانى، تجسس و بدگويى ديگران پرهيز كنند، امنيت براى همه جامعه تامين خواهد شد.

مؤمنان كسانى اند كه ديگران را به تمسخر نمى گيرند و ديگران را با القاب زشت ياد نمى كنند.

يا ايُّها الَّذينَ آمَنوا لا يَسخَر قَوم مِّن قَوم عَسَى اءَن يَكونوا خَيرا مِنهُم و لا نِساءَ مِن نِساء عَسى اءَن يَكُنَّ خَيرا مِنهُنَّ و لا تَلمِزوا اءَنفسكم و لا تَنَابَزوا بِالاَلقَاب بِئسَ الاسمُ الفُسُوق بَعدَ الاِيمانِ و مَن لَّم يَتُب فاولئك هم الظَّالمونَ (923).

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! نبايد گروهى از شما گروه ديگر را مسخره كنند؛ شايد آنها از ايشان بهتر باشند؛ و نه زنانى زنان ديگر را. شايد آنان بهتر از ايشان باشند و يكديگر را مورد طعن و عيب جويى قرار ندهيد و يكديگر را با القاب زشت و ناپسند ياد نكنيد، بسيار بد است كه بر كسى پس از ايمان نام كفرآميز بگذاريد و آنها كه توبه نكنند، ظالم و ستمگرند».

مؤمنان كسانى اند كه به ديگران زيان و خسارت مادى نمى رسانند.

يا ايُّها الَّذينَ آمَنوا لا تَاءكلوا الرِّبا اءَضغافا مَّضاعَفَة (924).

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! ربا و سود را چند برابر نخوريد».

مؤمنان از معاملاتى كه براى ديگران نفع ندارند خوددارى مى كنند.

و لا تاءكُلوا اءَموالكم بينَكم بالبَاطلِ (925).

«و اموال يكديگر را به باطل و ناحق در ميان خود نخوريد».

مؤمنان از عقد و پيمانى كه با ديگران مى بندند نكول نمى كنند.

يا ايُّها الَّذينَ آمَنوا اءَوفوا بالعُقودِ (926).

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! به پيمان ها و قراردادها وفا كنيد».

مؤمنان از زشتى هايى كه براى جامعه زيان اخلاقى و اقتصادى دارد پرهيز مى كنند. از شرب خمر، قماربازى و آنچه كه موجب انحراف در اعتقادات مردم است، دورى مى جويند.

يا ايُّها الَّذينَ آمَنوا انَّما الخَمرُ و المَيسرُ والاءنصابُ والاءَزلامُ رِجس مِّن عملِ الشَّيطانِ فاجتَنِبوا (927).

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! شراب و قمار و بت ها و ازلام (نوعى بخت آزمايى) پليد و از عمل شيطان است».

مؤمنان هر شنيده اى را بدون برهان نمى پذيرند.

يا ايُّها الَّذينَ آمَنوا ان جَاءَكم فاسِق بِنَبَاء فَتَبَيَّنوا (928).

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! اگر شخص فاسقى خبرى براى شما آورد، درباره آن تحقيق كنيد».

مؤمنان بدون اجازه صاحب خانه وارد هيچ خانه اى نمى شوند.

يا ايُّها الَّذينَ آمَنوا لا تَدخُلوا بُيوتا غَيرَ بيوتِكم حتى تَستَاءذِنوا (929).

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! در خانه هايى غير از خانه خود وارد نشويد، تا اجازه بگيريد».

مؤمنان حتى به ظريف ترين نكات اخلاقى توجه دارند. اگر كسى وارد مجلسى شود و جايى براى نشستن نباشد، به او حرمت مى گذارند و او را كنار خود جاى ميدهند.

يا ايُّها الَّذينَ آمَنوا اذا قيلَ لَكم تَفَسَّحوا فى المَجالسِ فَافسَحوا (930).

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! هنگامى كه به شما گفته شود كه مجلس را وسعت بخشيد - و به تازه واردها جا دهيد - وسعت بخشيد».

مؤمنان به اصلاح اجتماع حساسيت دارند؛ حداقل نزديكان خود را از هدايت و ارشاد صحيح بهره مند مى كنند.

يا ايُّها الَّذينَ آمَنوا قُل اءَنفسكم و اءَهليكم نارا (931).

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! خود و خانواده خويش را از آتش نگه داريد». اگر به قرآن شريف مراجعه شود و در آياتى كه به وصف مؤمنان پرداخته دقت شود، مى بينيم با آن كه قرآن معمولا كليات را بيان مى كند، اما در اين جا به نكته هاى ظريف و دقيقى از امور اجتماعى اشاره كرده كه دليل بر اهميت موضوع بوده و از طرفى دلالت بر جامعيت دين مبين اسلام دارد. مومن ملتزم به اين قوانين، نه تنها براى جامعه و افراد آن خطرآفرين نيست، كه مفيد است و ديگر افراد از حضور و وجود او بهره مند مى شوند.

اين قوانين و مقررات، انسانهايى تربيت مى كند كه در اجتماع متشكل از آنها، لغزش ها و تخلفات به حداقل مى رسد. امام سجاد عليه‌السلام فرمودند:

شُكرُ مُحسِنهم الى نفسهِ و اليكَ فانَّ احسانَهُ الى نفسهِ احسانُهُ اليكَ اذا كَفَّ عنكَ اءَذَاهُ و كفاكَ مؤُونَتَهُ و حَبَسَ عنكَ نفسهُ.

«بايد او را سپاس گفت؛ چرا كه عقل نيز بر آن حكم مى كند؛ يعنى: عقل درك مى كند كه تشويق خوبان، موجب استحكام و اقتدار خوبى و نيكى در اجتماع مى شود و موجب ترغيب و تشويق ديگران به خير و نيكوكارى مى شود».

راوى مى گويد از امام صادق عليه‌السلام شنيدم كه فرمودند:

اءَحسِنوا جِوارَ النِّعَمِ قال الشُّكرُ لِمَن اءَنعمِ بها و اءَداءُ حُقوقُها (932).

«همسايگى با نعمت را پاس بداريد. عرض كردم حسن همسايگى با نعمت چيست؟ فرمودند: شكر و اداى حقوق كسى كه موجب فراهم شدن اين نعمت براى شما مى شود».

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن شَكَرَ مَن اءَنعَمَ عليهِ فَقَد كافاهُ (933).

«هر كه شكر كند كسى را كه بر او انعام و احسان نموده است، پس به تحقيق تلافى آن كرده است».

مَن لم يَشكُرِ الانعامَ فَليُعَدَّ مِنَ الاءَنعامِ (934).

«اگر كسى سپاس نعمت به جاى نياورد، - از دايره انسانيت خارج شده - در زمره چهارپايان قرار مى گيرد».

قِلَّةُ الشُّكرِ تَزَهِّدُ فى اصطَناعِ المَعروفِ (935).

«كم سپاسى، موجب كم شدن كارهاى خير مى شود».

شكرگزارى باعث تشويق ديگران به خير و خوبى و صلاح مى شود. اگر در جامعه اى روح شكرگزارى و سپاس از بين برود، به تدريج معروف، خيرخواهى و خيرانديشى هم از آن جامعه رخت برمى بندد.

امام عليه‌السلام فرمودند: برخى از مسلمان ها گنهكارند، با آنها به الفت و مهربانى رفتار كنيد؛ بعضى ديگر نيكوكارند كه بايد آنها را سپاس گوييد. حضرت در ادامه يك توصيه عمومى براى هر دو دسته مى كنند و مى فرمايند:

فَعُمَّهم جميعا بِدعوتِكَ وانصُرهم جميعا بِنُصرتكَ.

امام عليه‌السلام توصيه مى كنند كه براى يكديگر دعا كنيد و براى يكديگر خير بخواهيد. اين برخاسته از نكته اول در فرمايش امام عليه‌السلام است كه فرمودند:

«مسلمان موظف است به عنوان اداى يك حق و تكليف براى ديگر مسلمانان، آرزوى خير كند و اميد موفقيت و سعادت آنها را داشته باشد؛ كه اين آرزوى خير بايد با دعا به درگاه الهى تحكيم و تثبيت شود».

## دعا كردن به مؤمنان

دعا داراى ارزش والايى است كه باعث توجه انسان به جنبه معنوى خود مى شود. انسان با توجه به مبدا همه خوبى ها و زيبايى ها و خزائن و گنجينه هاى پايان ناپذير مى تواند به طمانينه، سكون و آرامش روحى دست يابد.

يكى از راه هاى رسيدن به اين توجه، دعا و التجا به درگاه ربوبى حق است. مسلمان موظف است دعا كند؛ گاهى اين دعا مورد اجابت قرار مى گيرد و گاه نيز اجابت نمى شود. امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

انَّ دُعاءَ الاءَخِ المومنِ لاءَخيهِ بِظَهرِ الغَيبِ مُستجاب و يُدِرُّ الرِّزقَ و يَدفَعُ المَكروهَ (936).

«دعاى مومن براى برادر مومنش در غياب او مستجاب مى شود و موجب زايد شدن روزى و رفع حوادث و مكروهات از دعاكننده مى شود».

از جمله دعاهايى كه مورد استجابت واقع مى شود، دعاى انسان مومن براى برادر مومن خود است. وقتى كه مومن براى ديگرى دعا مى كند و براى او خير مى خواهد؛ خدا علاوه بر اين كه آن شخص را بهره خير مى دهد، دعاكننده را نيز از نعمت هاى ديگر بهره مند مى كند.

در روايت ديگرى مرحوم صدوق نقل كرده است كه امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن قَدَّمَ اءربعينِ رجلا مِن اخوانهِ فَدعا ثمَّ دعَا لِنفسهِ اءُستُجيبَ له فيهم و فى نفسهِ (937).

«اگر كسى براى چهل مومن دعا كند و آنها را بر خود مقدم بدارد و بعد براى خود دعا كند، خدا دعاى او را هم براى چهل نفر اجابت مى كند و هم در مورد خود او».

بر اين اساس توصيه شده است كه در نماز وتر - ركعت پايانى نماز شب - چهل مومن را دعا كنيد و براى آنها طلب مغفرت كنيد و سپس براى خود از خدا طلب آمرزش كنيد.

در روايات درباره دعا براى ديگران تعبيرات زيبايى از اهل بيت عصمت عليهم‌السلام مى بينيم، امام صادق عليه‌السلام از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كنند كه فرمودند:

ما مِن مومن اءو مُومِنَة مِن اءَوّل الدّهرِ اءو هو آت يوم القيامَةِ، الا و هم شُفَعاءُ لِمَن يَقولُ فى دُعائِه: اللهم اغفِر للمؤمنين و المومنات، و انَّ العبدَ لَيُؤ مَرُ به الى النار يوم القيامةِ، فيُسحَبُ فيقولُ المومنونَ و المومنات: يا ربَّنا هذا الّذى كان يدعو لنا فَشَفِّعنا فيه، فيُشَفِّعُهم اللهُ فَيَنجو (938).

«كسى كه در دعايش بگويدن خداوندا! مؤمنين و مؤمنان ت را بيامرز، هر مرد يا زن مومنى كه از آغاز خلقت تا قيامت آمده اند، شخص دعاكننده را روز قيامت شفاعت كنند. اگر گنهكار باشد، وقتى او را به طرف آتش ‍ مى برند، انسان هاى مومن مى گويند: خدايا! اين همان آدمى بود كه براى ما دعا كرد، شفاعت ما را در مورد او بپذير. خدا نيز شفاعت آنها را مى پذيرد و او نجات مى يابد».

در روايتى از امام رضا عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

مَن دعا لِاءِخوانهِ مِن المؤمنين وَكَّلَ اللهُ به عن كلِّ مومن مَلَكا يَدعو لهُ (939).

«اگر كسى براى برادر مومنش دعا كند، خداوند در عوض هر مومن، ملكى مامور مى كند كه براى او دعا كنند و از خدا حاجت بخواهند».

مهم اين است كه انسان براى ديگران، روحيه خيرانديشى و خيرخواهى داشته باشد و آن را در خود تقويت كند؛ حتى توصيه شده است، در هنگام دعا براى خود چيزى نخواهد كه اين نوعى تربيت و تاديب انسان است؛ زيرا همان طور كه در امور مادى و دنيوى به فكر منافع ديگران است، در دعا و امور معنوى نيز بايد به ذكر منفعت عمومى و همگانى باشد. امام صادق عليه‌السلام نقل مى كنند كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

ليسَ شى ء اءَسرعَ اجابَة مِن دُعاءِ غائب لِغائب (940).

«هيچ دعايى سريع تر از دعايى كه در غياب كسى براى او مى شود، اجابت نمى شود».

امام باقر عليه‌السلام فرمودند:

اءَوسَعُ دعوَة و اءَسرَعُ اجابَة دَعوَةُ المومنِ لِاءَخيهِ بِظَهرِ الغَيبِ (941).

«دعاى مومن براى برادرش در غياب او بيشترين دامنه شمول و سريع ترين اجابت را دارد».

در سخن ديگرى از امام باقر عليه‌السلام وارد شده است كه مى فرمايند:

اءَسرَعُ الدُّعاءِ نَجاحا لِلاءِجابةِ دُعاءَ الاءَخُ لِاءَخيهِ بِظَهرِ الغَيبِ يَبدَاءُ بالدُّعاءِ لِاءَخيهِ فيقولُ له مَلَك مُوَكَّل: آمين، و لكَ مُثلاهُ (942).

«سريع ترين دعا در اجابت، دعاى برادر براى برادر در غياب او است. وقتى او براى برادرش دعا مى كند، ملكى مامور است تا آمين بگويد و دو برابر آن را براى شخص دعاكننده از خدا بخواهد».

نتيجه اين كه امام سجاد عليه‌السلام توصيه مى كنند كه همگان را در دعاى خود شريك كنى و از پيشگاه خداوند براى همه خير بخواهى. امام مجتبى عليه‌السلام درباره مادر بزرگوارشان حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام مى فرمايند:

رَاءَيتُ اءُمِّى فاطمةَ عليها‌السلام قامَت فى مِحرابها ليلةَ جُمعَتها فَلم تزَل راكِعَة ساجدَة حتّى اتَّضحَ عمودُ الصُّبحِ و سَمِعَتُها تَدعو للمؤمنين و المومناتِ و تُسَمِّيهم و تَكثُرُ الدُّعاءَ لهم، و لا تَدعو لِنفسها بشى ء، فقلتُ لها: يا اءمَّاهُ لِمَ لا تَدعينَ لِنَفسكَ كما تَدعينَ لِغيركَ؟ فقالت: يا بُنىَّ! الجارُ ثمَّ الدَّارُ (943).

«ديدم شب جمعه اى، مادرم حضرت فاطمه عليها‌السلام در محراب عبادت مشغول ركوع و سجود بود تا صبح دميد و شنيدم كه براى مؤمنين و مومنات دعا مى كرد و نام آنها را مى برد و بسيار براى آنها دعا مى كرد و اصلا دعايى براى خود نكرد. عرض كردم: مادر چرا همان گونه كه براى ديگران دعا كردى براى خود نكردى؟ فرمود: پسرم اول همسايه بعد اهل خانه».

امام سجاد عليه‌السلام در ادامه حق هم كيش مى فرمايند:

وانصُرهم جميعا بِنُصرتكَ.

«همه را مورد نصرت و يارى خود قرار دهيد».

## يارى و كمك نمودن به ديگران

توصيه يارى و نصرت در حقوق مختلف، مثل حق برادر، همنشين، همسايه و غيره بيان شد و به تفصيل مورد بحث قرار گرفت؛ اما بايد بگوييم كه در مكتب اخلاقى اسلام، يارى و تعاون، يك اصل اساسى است و توصيه هاى فراوانى از اهل بيت عصمت عليهم‌السلام به آن شده است كه به نمونه هايى از آن اشاره مى كنيم:

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

ساعِد اءخاكز على كُلِّ حال، و زُل مَعَهُ حَيثُما زَالَ (944).

«برادرت را در هر حال يارى كن و در همه جا همراه او باش».

اين روايت، حكايت از آن مى كند كه هيچ انسانى به دليل اجتماعى بودن، در هيچ حالتى از مساعدت و يارى ديگران بى نياز نيست. اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن نامَ عَن نُصرَةِ وَليِّهِ انتَبَهَ بِوَطاءَةِ عدُوِّهِ (945).

«اگر كسى به دليل غفلت، از يارى دوستش كوتاهى كند، با صداى پاى دشمن خود بيدار مى شود».

بر اساس اين روايت، زندگى اجتماعى و دوستى انسان ها با يكديگر ايجاب مى كند كه انسان از حال ديگران غافل نماند؛ چرا كه غفلت از حال ديگران باعث مى شود كه حمله ناگهانى دشمن او را متنبه كند و زمانى از اين خواب غفلت بيدا مى شود كه ديگر قدرتى براى دفع آن نداشته باشد. به هر حال، يارى و كمك، از اصول مكتب انسان ساز اسلام است. اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

اءعَن تُعَن (946).

«يارى كن تا يارى شوى».

ثمره وضعى يارى ديگران، يارى شدن است؛ يعنى اگر انسانى در اجتماع شهرت پيدا كند به اين كه همواره يار و ياور ديگران است، وقتى مشكلى پيدا مى كند، كسانى كه از يارى او بهره مند شده اند، به كمك او مى شتابند.

كَما تُعينُ تُعانُ (947).

«همان گونه كه تو يارى مى كنى، - ديگران تو را - مساعدت خواهند كرد».

آنچه گفته شد درباره كمك و يارى ديگران بود، اما در موارد خاصى توصيه هاى خاص شده است:

عَونُكَ الضَّعيفَ مِن اءَفضَلِ الصَّدقَةِ (948).

«يارى كردن ضعيف و ناتوان، نوعى صدقه است».

قرآن هم به اين اصل تصريح كرده و مى فرمايد:

تعاوَنوا على البِرِّ و التَّقوى و لا تعاوَنوا على الاءِثم و العُدوانِ (949).

«همواره در راه نيكى و پرهيزگارى به هم تعاون و يارى كنيد و هرگز در راه گناه و تعدى همكارى ننماييد».

بر اساس اين آيه شريفه، انسان ها موظفند در نيكى و برقرارى تقوا يكديگر را يارى كنند و در گناه و تجاوز به يارى يكديگر نشتابند؛ يعنى: مشاركت براى نيكى، مشاركتى ممدوح است و تعاون بر گناه و خطا يك همكارى مذموم.

احاديث وارده يادآور مى شوند كه هر يك از طبقات سنّى جامعه در هر شرايطى، جايگاهى ويژه دارند. بزرگسالان در مقام پدر، كودكان همچون فرزند و ميان سالان در مقام و موقعيت برادرند. طبعا هر انسانى به نصرت و يارى ارحام و نزديكان خود اشتياق بيشترى نشان مى دهد. امام سجاد عليه‌السلام در خاتمه اين حق مى فرمايند:

و اءَنزِلهُم جميعا منكَ منازِلَهُم كبيرَهم بِمَنزِلَةِ الوالِدِ و صَغيرَهم بِمَنزلةِ الوَلَدِ.

«بزرگسالان را بسان پدر و همسالان را مانند برادر و كودكان را مانند فرزندان خود بدان».

## برقرارى پيمان برادرى بين مسلمانان

در مباحث گذشته روايتى را از امام صادق عليه‌السلام درباره همين مقوله ذكر كرديم كه امام صادق عليه‌السلام توصيه مى فرمايند: انسان به همنوعان خود به يكى از اين سه منظر بنگرد.

بر همين اساس بود كه اصل اخوت اسلامى از همان آغاز ورود رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه مورد توجه واقع شد و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در طونل حيات خود در مدينه، دوبار بر اين اصل اجتماعى و اخلاقى مهم تأکید ورزيدند و تا جايى در اين راه موفق شدند كه ايثار و از خودگذشتگى به يك سنت اجتماعى و عرف عملى تبديل شد و در اين باره، آيه شريفه نازل شده كه:

و يُؤ ثِرونَ على اءَنفسهم و لَو كان بِهِم خَصَاصَة (950).

«آنها را بر خود مقدم مى دارند هرچند خودشان بسيار نيازمندند».

كسانى كه در مكه بودند، صاحب مال، مكنت و اعتبار بودند. حفظ اعتقاداتشان و تأکید بر اصل توحيد و نبوت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باعث شد زندگى خود را رها كنند. اما پى ريزى اصل اخوت و برادرى ميان مسلمان ها كارى كرد كه همين عده با اهل مدينه يك جامعه جديد و موفق را تشكيل دادند و اين نتيجه توجه به يارى و كمك به ديگران، در حد ترجيح دادن ديگران بر خود بود. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره ايثار مى فرمايند:

عندَ الايثارِ على النَّفس تَتَبَيَّنُ جواهرُ الكُرَماءِ (951).

«گوهر كرامت انسانى كه مكنون در ذات او است، با از خودگذشتگى تجلى پيدا مى كند».

علاوه بر اين كه توصيه به تعاون و يارى، گوياى واقعيت و حقيقت عالم آفرينش است، توصيه به آن، تأکید بر اين نكته است كه هيچ انسانى بدون تعاون و نصرت ديگران نمى تواند به زندگى خود ادامه دهد. انسان از همان آغاز آفرينش، به يارى ديگران نيازمند بوده، هست و خواهد بود.

اگر نصرت و يارى مادر و نگهبانى پدر و نزديكان نباشد، كودكى كه قدم به دنيا مى گذارد، هرگز نمى تواند به حيات خود ادامه دهد. در همه سنين عمر همين اصل حاكم است. منتها شكل و كيفيت نيازها و احتياجات تفاوت مى كند. اصل احتياج بشر به ديگران ثابت است و تغيير نمى كند و همه دستورات اخلاق اجتماعى بر اساس درك همين واقعيت پى ريزى مى شود كه يك مورد كلى آن در همين حق وجود دارد.

همه افراد جامعه حق يارى و نصرت يكديگر را دارند و اداى اين حق مشروطه به مطالبه و استمداد نيست. بايد اين روحيه در جامعه حاكم شود كه قبل از اين كه ديگران درخواست كمك كنند، افراد به كمك آنها بشتابند. در كلام معصوم عليهم‌السلام تصريح شده است كه فضيلت و كرامت از آن كسى است كه قبل از خواهش و مطالبه، به كمك و يارى ديگران برخيزد. اصول اين اخوت اجتماعى و دينى در بيانى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام اين گونه بيان شده است كه:

تُبتَنَى الاَخُوَّةُ فى اللهِ على التَّناصُحِ فى اللهِ، والتّباذُل فى اللهِ، والتّعاونِ على طاعَةِ اللهِ، والتَّناهى عَن معاصِى اللهِ والتَّناصُرِ فى الله و اخلاصِ المَحَبَّةِ (952).

«زندگى برادرانه در كنار يكديگر مبتنى بر اين است كه هر يك براى خدا، به هدايت و نصيحت ديگرى بكوشد؛ براى خدا از مال خود براى يكديگر بذل كنند؛ براى خدا و در راه اطاعت او، همديگر را يارى كنند؛ براى خدا يكديگر را از معصيت پروردگار نهى كنند و يكديگر را در راه خدا يارى كنند و نسبت به يكديگر محبت خالصانه داشته باشند».

جان كلام در نكته پايانى نهفته است كه اگر واقعا ميان انسان ها محبت و علاقه حاكم شود و به توصيه امام سجاد عليه‌السلام عمل شود كه فرمودند: نسبت به يكديگر رافت و مهرورزى داشته باشند، به طور طبيعى به همه توصيه هاى ديگر هم عمل خواهد شد؛ يعنى اگر واقعا كسى ديگرى را دوست داشته باشد، وقتى او را در لبه پرتگاه مى بيند، به او هشدار مى دهد. اگر او را زير بارى سنگين ببيند، به او كمك مى كند؛ اگر او را نيازمند، محتاج و درمانده ببيند، از مال خود به او مى بخشد.

نكته ديگر اين كه همه ارزشهاى بر اساس نگرش عبادى معنا پيدا مى كند. گرچه در اديان ديگر نيز عبادت هست، اما عبادت در انزوا، و معابد خلاصه مى شود، در اسلام به ارزشهاى اخلاقى، به عنوان عبادت نگاه شده است. انسان مسلمان، برقرارى روابط صحيح اجتماعى، يارى رساندن به ديگران و دغدغه خاطر نسبت به عموم مسلمان ها را به عنوان يك عبادت تلقى مى كند و اين جا است كه ارزش ها معنا پيدا كرده و كارساز مى شود.

## ملاطفت و مهربانى با هم كيشان

حضرت سجاد عليه‌السلام در ادامه كلام مباركشان در اين حق مى فرمايند:

فَمَن اءَتاكَ تَعَاهَدهُ بِلُطف و رحمَة و صِل اءَخاكَ بما يَجِبُ للاءَخِ على اءَخيهِ.

«پس هر كس كه به نزد تو مى آيد، با مهربانى و ملاطفت پذيرايش ‍ باش».

به نظر مى رسد مراد امام عليه‌السلام اين باشد كه چون همه حقوق ذكر شده براى هم دين اعم از اين كه مسلمانى به انسان مراجعه و عرض حاجتى داشته باشد يا نداشته باشد، اين حق هر مسلمانى است كه انسان براى او خير بخواهد، به او دعاى خير كند و به او مهر بورزد؛ اگر او نيكوكار بود، او را سپاس بگويد و اگر بدكار بود او را هدايت كند. ولى اگر از ميان مسلمانان، كسى به مسلمان ديگر مراجعه كرد، بايد بداند كه طبق عهد اخوتى كه با او دارد، ملتزم شده است كه او را برادر بداند. و بنابر عهدى كه بسته است، با رحمت، مهربانى و ملاطفت با او رفتار كند و بداند كه او برادر او است، بنابراين بايد صله رحم كند و حقوق برادرى را به جا آورد.

اكنون ممكن است اين سئوال پيش آيد كه آيا توصيه هاى اخلاقى براى ساختن يك جامعه سالم و بدون برخورد كافى است؟ آيا با پايبندى به اين اصول، مى توان مبانى يك اجتماع سالم را پى ريزى كرد؟ آيا با پيشرفت ها و ترقيات علمى، براى جامعه امروزى ما هنوز هم آن شيوه هاى اجرايى كه براى يك جامعه در چهارده قرن قبل طراحى شده است، كفايت مى كند؟ پاسخ ما به اين سوالات و مشابه آن مثبت است؛ زيرا اين قوانين، بر اساس ‍ فطرت انسان شكل گرفته است.

اين فطرت و نيازهاى اساسى انسان با فطرت و نيازهاى نخستين انسان هيچ تفاوت نكرده است و هيچ كس هم مدعى اين تغيير نيست. بنابراين ى اصول اخلاقى پيشنهاد شده در مكتب انسان ساز اسلام براى يك جامعه سرشار از آرامش و رفاه، كافى و ارزشمند است.

فطرت و طبيعت بشر آميخته به نياز گرسنگى، تشنگى، غريزه جنسى و بسيارى از نيازهاى ديگر است. همان طور كه قوه تدبير و تعقل از همان آغاز در نهاد و فطرت بشر قرار داده شده، نيازهاى او نيز از بدو آفرينش تاكنون هيچ فرقى نكرده است.

انسان اوليه به غذا و آب نياز داشته و تا پايان دنيا نيز چنين خواهد بود. آنچه تفاوت كرده و تغيير يافته است، شيوه تامين اين نيازها است. ممكن است در گذشته براى نياز انسان ها به نقل و انتقال از يك ابزار و وسايل ساده و ابتدايى بهره مى گرفتند، اما امروز ابزار و وسايلى كه عهده دار نقل و انتقال انسان از نقطه اى به نقطه ديگر است، تفاوت قابل ملاحظه اى يافته است.

اگر روزى كه جابه جايى انسان با وسايل اوليه انجام مى گرفته است، دروغ، بدگويى و غيبت زشت بوده، امروزه هم كه با وسايل و ابزار پيشرفته انجام مى گيرد، همان طور است. نمى توانيم بگوييم كه اين اصول اخلاقى شكل عوض كرده و ماهيتشان فرق كرده و دروغ و بدگويى و فحاشى و تمسخر ديگران از سجاياى اخلاقى شده است؛ چرا كه بشر حسن و قبح اين امور را بر اساس فطرت درمى يابد و با گذشت زمان و تغيير شرايط، تفاوت نخواهد كرد.

از مواردى كه مى توان مثال زد پوشش انسان است؛ در زمان هاى اوليه، لباس ‍ انسان از پوست حيوانات بود، اما امروز انسان با پيشرفته ترين ابزار، زيباترين و لطيف ترين لباس ها را براى خود فراهم مى كند. اين تفاوت ابزار، آن اصول اساسى را كه مبتنى بر صفت و سرشت بشر است، متحول نكرده است.

نياز انسان به يك زندگى سالم و سرشار از رفاه و آسايش و آرامش در گرو نهادينه شدن همين اصول اخلاقى است. در آيات قرآن و روايات اهل بيت عليهم‌السلام به اصول و مبانى فراوانى تأکید شده است كه گاهى مورد بى مهرى قرار گرفته اند، اما بعد از گذشت زمان، بشر به خطاى خود در اين بى اعتنايى پى برده است.

بزرگانى از علماى معاصر، نمونه هاى بسيارى در اين باره ذكر كرده اند. از جمله موضوع شرب خمر است كه در اسلام يكى از افعال حرام شمرده شده است، اما در بعضى از كشورها، اين عمل رايجى بوده و هست. بعد از گذشت ساليانى چند، عقلا و انديشمندان آنان به پيامدهاى منفى روحى، جسمانى و اجتماعى آن پى برده اند و در قوانين خود استفاده از آن را در برخى اماكن ممنوع كرده اند. اما نياز و تقاضاى اكثريت جامعه باعث شده است آن قانون لغو شده، به خواسته اكثريت تن دهند. اما در مكتب مقدس ‍ اسلام، چون اين اصول اساسى مبتنى بر آراى انسان ها نيست و مبتنى بر مصالح و مفاسدى است كه ذات ذوالجلال الهى براى بشر تشخيص داده، هرگز تغيير نمى كند.

روايتى از امام رضا عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

«آنچه را خداوند بر بشر حلال كرده، در آن منفعتى نهفته است و آنچه را كه بر او حرام كرده در آن ضرر و زيانى نهفته است. شارع براى انسان ها به منزله طبيبى است كه بر همه زواياى جسمى و روحى بيمار خود وقوف دارد)( (953).

در روايت ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرموده اند:

فَصلاحُ المَرضَى فيما يَعمَلُهُ الطَّبيبُ و يُدَبِّرُهُ لا فيما يَشتَهيهِ و يَقتَرِحُه (954).

«مصلحت بيمار در تمكين از نظر پرشك است؛ نه اين كه به آنچه خود اشتهاد دارد و نفس او مى طلبد، رغبت داشته باشد».

بنابراين، راى و نظر اقليت و اكثريت در قوانين كيفرى و جزايى و در حلال و حرام و اصول اخلاقى اسلام، نقشى ندارد، مهم تشخيص ذات ذوالجلال الهى است؛ يعنى درمانى كه خالق تجويز كرده، قطعا بهترين درمان و كامل ترين شيوه است و نتيجه بخش بودن آن هم در طول تاريخ حيات بشر، به تجربه ثابت شده است. آنچه نيز باعث خسران و زيان شده، غفلت، بى اعتنايى و مسامحه جوامع اسلامى از اين اصول و قوانين ارزشمند است.

# 51 - حق اهل ذمّه

و امَّا حقُّ اءَهلِ الذِّمَّةِ فالحُكمُ فيهم اءَن تَقبَلَ فيهم ما قَبِلَ اللهُ و تَفِىَ بما جَعَلَ اللهُ لهم مِن ذِمَّتِهِ و عَهدهِ و تَكِلَهم اليه فيما طُلِبوا مِن اءَنفسِهم و اءُجبِروا عليهِ و تَحكُمَ فيهم بما حَكَمَ اللهُ به على نفسِكَ فيما جرَى بينَكَ و بينهُم مِن مُعامَلَة وَليَكُن بينَكَ و بينَ ظُلمِهم مِن رِعايَةِ ذِمَّةِ اللهِ و الوَفاءِ بِعَهدِه و عَهدِ رسوله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حائِل فانَّهُ بَلَغَنا اءَنَّهُ قالَ مَن ظَلَمَ مُعاهَدا كنتُ خَصمَهُ فاتَّقِ اللهَ و لا حولَ و لا قوَّةَ الا باللهِ.

«و اما حق اهل ذمه، حكمش اين است كه آنچه را خدا از ايشان پذيرفته، تو نيز پذيرا باشى و به عهد و ذمه اى كه خدا براى آنها مقرر داشته وفا كنى و آنها را در آنچه از ايشان مطالبه شده و بايد عمل كنند به آن عهد حواله كنى؛ با ايشان به حكم خدا عمل كنى و از ظلم و ستم بر آنها بپرهيزى؛ زيرا آنها در پناه خدا و رسول او هستند؛ زيرا به ما رسيده كه: هركس معاهدى را ستم كند، من دشمن اويم. پس در اين راه تقوا پيشه كن».

در مقدمه اين حق، ابتدا بايد به يك بحث فقهى بپردازيم. اهل ذمه در اصطلاح فقهى ما به چه كسانى گفته مى شود؟ حكم و عهد خدا درباره آنها چيست؟ آنچه مطالبه كرده اند و ملزم به پذيرشند چيست كه تجاوز از آن امور، ظلم در حق آنها است؟

## اهل ذمه كيست؟

در فقه ما كه ماخوذ ار آيات كريمه قرآن و روايات اهل بيت عليهم‌السلام است، اهل ذمه به كسانى گفته مى شود كه معتقد به يكى از اديان آسمانى اند و به صورت اقليت در جامعه اسلامى زندگى مى كنند؛ مثل يهوديان، مسيحيان، مجوس و زرتشتيان.

اما چرا به ايشان اهل ذمه مى گويند؟ از فرمايش امام سجاد عليه‌السلام و ادله ديگر استفاده مى شود كه چون اين عده در پناه اسلام زندگى مى كنند و قيودى را كه اسلام براى آنها مقرر كرده است پذيرفته اند، به آنها اهل ذمه مى گويند.

اهل ذمه چون در پناه اسلام و جامعه اسلامى كه امنيت و آرامشى كه حكومت اسلامى براى آنها فراهم كرده است، زندگى مى كنند مى توانند با اعتقادات خود از همه شرايط زندگى آزاد برخوردار باشند.

نكته اى كه تذكر آن لازم است، اين كه اهل ذمه بايد شرايط قابل توجهى را بپذيرند كه در صورت پذيرش، در ذمه و پناه حكومت اسلامى قرار مى گيرند؛ در غير اين صورت، هيات حاكمه كشور اسلامى، در قبال ايشان هيچ تعهدى نخواهد داشت.

## حكم جزيه در اسلام

براى روشن شدن مطلب، بايد به نكاتى از فقه اهل بيت عليهم‌السلام اشاره كنيم؛ از جمله شرايطى كه اهل ذمه بايد بپذيرند، پرداخت جزيه است. قرآن كريم به صورت صريح، فرمان به پرداخت جزيه داده است. مقدار آن نيز در فقه به صورت مفصل مورد بررسى قرار گرفته است. اين مبلغ در ازاى تعهد حاكم اسلامى در صيانت از منافع زندگى و تامين امنيت آنها پرداخته مى شود. خداوند در سوره مباركه توبه مى فرمايد:

قاتِلوا الَّذينَ لا يؤ منونَ باللهِ و لا باليومِ الاخِرِ و لا يُحرِّمونَ ما حَرَّمَ اللهُ و رسولُهُ و لا يَدينونَ دينَ الحَقِّ مِنَ الَّذينَ اءُوتوا الكتابَ حتَّى يُعطوا الجِزيَةَ عن يَد و هم صاغِرونَ (955).

«با كسانى از اهل كتاب كه به خدا و به روز جزا ايمان ندارند و آنچه را خدا و رسولش تحريم كرده، حرام نمى شمرند و آيين حق را نمى پذيرند، پيكار كنيد؛ تا زمانى كه با خضوع و تسليم جزيه را به دست خود بپردازند».

در عبارت «حتَّى يُعطوا الجِزيَةَ عن يَد و هم صاغِرونَ» ميان علما اختلاف است: علماى عامه به نقل از تفسير بيضاوى، جزيه را به جهت تسخير و تحقير آنها دانسته اند؛ چرا كه وقتى آن مبلغ را به عنوان جزيه مى پردازند، ضربه اى را متحمل مى شوند؛ ولى به نظر مى رسد كه اين برداشت با فرهنگ اسلام و شيعه چندان سازگار نباشد؛ چرا كه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در نامه به مالك اشتر مى فرمايند:

فانَّهم صِنفانِ اءِمَّا اءَخ لكَ فى الدِّينِ و اءِمَّا نَظير لكَ فى الخَلقِ (956).

«انسان ها دو دسته اند: يا برادر دينى تواند يا در آفرينش با تو يكسانند».

چنين تفكرى اجازه نمى دهد كه از انسان غير مسلمان باج و خراج بگيريم و به اين وسيله به او آزار برسانيم. اين تفسير با مبنايى كه در فرمايش امام سجاد عليه‌السلام از جد بزرگوارشان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است نيز مغايرت دارد؛ حضرت فرمودند:

«من دشمن كسى هستم كه به معاهد و ذمى ستم كند».

جزيه به نيت آزار رساندن هرگز نمى تواند به عنوان يك حكم الهى باشد. شايد بتوان گفت جزيه، ماليات و حقوق دولت و حكومت است كه پرداخت آن هم بر مسلمان ها واجب است و هم بر غيرمسلمان ها. در اصل اداى حقوق دولتى، بين آنها تفاوتى نيست؛ منتها حقوق دولتى مسلمان ها، تعريف خاصى دارد كه گاهى در چهارچوب زكات دريافت مى شود و گاه در چهارچوب خمس. اين حقوق براى غيرمسلمان ها نيز تعريف و حد ديگرى دارد به نام جزيه كه حاكم آن را تعيين مى كند.

شايد اين تفاوت، براى آنها نوعى تحقير باشد و شايد غرض ذات ذوالجلال الهى اين بوده است كه آنها با احساس حقارت متنبه شوند، چون در حالت تقابل و جنگ، خشم و عصبيت مانع از توجه انسان ها به بسيارى از حقايق مى شود. وقتى آتش جنگ فروكش مى كند و آنها تحت سلطه جامعه اسلامى قرار مى گيرند، اخذ جزيه باعث حقارت آنها شده، در نتيجه نسبت به حقايق دين آگاه مى شوند.

تفاوت ديگرى كه براى مسلمان و غيرمسلمان ساكن در جامعه اسلامى وجود دارد، اين است كه ماليات پرداختى از ناحيه مسلمان ها معمولا ماليات بر درآمد است، ولى آنچه به عنوان جزيه و ماليات از غيرمسلمان ها دريافت مى كنند، ماليات سرانه اى است كه براساس آن، غيرمسلمانى كه در جامعه اسلامى زندگى مى كند، به دليل بهره مندى از منافع آن جامعه، مثل تامين امنيت و برخوردارى از حقوق مساوى، موظف به پرداخت آن است.

ماليات ديگرى كه براى افراد غيرمسلمان جامعه اسلامى مقرر شده، خراج است. خراج، مالياتى است كه به اراضى و زمين هاى آنها تعلق مى گيرد. بين فقها، اختلاف است كه آيا غيرمسلمانى كه در جامعه اسلامى زندگى مى كند، علاوه فر پرداخت جزيه بايد خراج نيز بپردازد يا نه؟ اين يك بحث فقهى است كه به تفصيل درباره آن گفتگو شده است كه معمولا حكم به پرداخت يكى از اين دو ماليات مى كنند.

البته بعد از اين كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حاكميت خود را در نقاط وسيعى از منطقه استوار كرد؛ دستور اخذ جزيه آمد و آيه نازل شد:

قاتِلوا المُشرِكينَ حَيثُ وَجَدتُّموهم (957).

«مشركان را هر جا يافتيد به قتل برسانيد».

فاذا لَقيتُم الَّذينَ كَفَروا فَضَربَ الرِّقابِ (958).

«هنگامى كه با كافران در ميدان جنگ روبه رو شديد، گردن هايشان را بزنيد».

قاتلوا الَّذينَ لا يؤ منونَ باللهِ و لا بِاليومِ الآخرِ (959).

«با كسانى از اهل كتاب كه نه به خدا و نه به روز جزا ايمان دارند، پيكار كنيد».

تعبير رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين بود كه مى فرمودند:

اءُمرتُ اءَن اءُقاتِلَ النَّاس حتَّى يقولوا لا الهَ الا الله (960).

«من موظف به مجادله و جنگيدن با ديگران هستم تا همه به توحيد و يگانگى خداوند متعال اقرار كنند».

بعد از آيه قاتلوا الَّذينَ لا يؤ منونَ باللهِ و لا بِاليومِ الآخرِ بود كه آيه اى ديگر نازل شد و فرمود: يَعطِى الجَزيَةَ عن يَد و هم صاغرونَ (961). يعنى به دليل برخوردارى از منافعى كه از زندگى در يك جامعه اسلامى بهره مند مى شوند، بايد جزيه بپردازند.

البته برخوردارى آنها از حقوق مساوى با ساير مسلمان ها، مشروط به شرايطى است كه معمولا در كتب فقهى ما درباره آن بحث و گفتگو شده است و همه مستند به روايات و علت هاى پذيرفته شده شرعى است.

## شرايط اهل ذمه

مرحوم محقق حلى صاحب كتاب «شرايع الاسلام»، شرايط اهل ذمه را جامع تر از ديگران ذكر كرده است كه همراه با بعضى مستندات آن توضيح مى دهيم:

1 - پذيرش ذمه

يعنى يا مسلمان شوند و در جرگه مسلمين داخل شوند و از حقوق و مزاياى يك مسلمان برخوردار شوند و يا پرداخت جزيه را پذيرا شوند.

2 - پرهيز از مخالفت با جامعه اسلامى

يعنى هرگونه اقدام و حركتى كه مخل امنيت جامعه اسلامى باشد، براى آنها ممنوع است و همين طور هر نوع حركت ديگرى كه به صورتى كمك به مشركين تلقى شود. اگر از اين شرط تخلف كنند، از شرايط ذمه خارج شده، مستحق قتل خواهند بود.

3 - عدم آزار و اذيت مسلمانان

هر نوع اقدامى كه موجب آزار و اذيت مسلمان ها باشد؛ مثل قتل، تجاوز به نواميس، سرقت اموال، جاسوسى و... براى آنها ممنوع است و اگر به هر يك از اين موارد اقدام كنند، چنانچه در پيمان نامه خود با مسلمان ها متعهد به رعايت آن شده باشند، به معناى خروج از ذمه است و استحقاق مجازات قتل دارند، اما اگر در پيمان نامه ذكر نشده باشد، مانند مسلمان ها با آنها رفتار مى شود.

4 - حفظ حريم اولياى حكومت

شرط ديگر اين است كه نبايد نسبت به حريم اولياى حكومت اسلامى و دين مقدس اسلام و شخص رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اولياى ديگر هيچ نوع جسارتى انجام دهند كه در اين صورت از شرايط اهل ذمه خارج مى شوند.

5 - عدم تظاهر به منكرات مسلمانان

آنها حق ندارند به آنچه كه در ميان مسلمانان منكر ناميده مى شود، تظاهر كنند؛ يعنى گرچه بعضى از امور، مثل شراب خمر و يا نكاح با محارم در اديان آنها مجاز باشد، تظاهر به اين گونه امور در جامعه اسلامى ممنوع است. حق شرب خمر و خوردن گوشت خوك و امثال آن را ندارند. حال اگر تظاهر به اين امور كنند، در حكم آن بين فقها اختلاف است بعضى فرموده اند: «نفس تظاهر به اين امور نقض عهد است و خروج از پيمان ذمه»؛ بعضى هم فرموده اند: «نقض عهد نيست و مجازاتى كه در قوانين اسلامى در اين گونه تخلفات براى مسلمانان در نظر گرفته شده، درباره آنها نيز اعمال مى شود».

6 - نداشتن معبد و عبادتگاه

شرط ديگر اين است كه آنها بايد ملزم شوند كه هيچ نوع معبد و عبادتگاهى برپا نكنند؛ مثلا مسيحيان در جامعه اسلامى ناقوس ننوازند؛ ارتفاع ساختمان هايشان از ساختمان هاى مسلمانان بيشتر نباشد؛ كه اگر چنين شود مستحق مجازات خواهند بود (962).

البته در فقه عامه سخت گيرى هاى بيشترى براى آنها شده است كه گفتيم اين نگاه با معارف و فقه شيعه و دستورات اهل بيت عليهم‌السلام مخصوصا سيره حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه در دوران حكومتش اهل ذمه در حكومت اسلامى زندگى مى كردند، منافات دارد. به هر حال، شرايطى كه ذكر شد در فقه شيعه و عامه مشترك است. اين شرايط يا از آيات كريمه قرآن استنتاج مى شود و يا از فحواى رواياتى كه از ائمه اطهار عليهم‌السلام نقل شده است؛ مثلا در روايتى، زراره از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند كه حضرت فرمودند:

انَّ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قَبِلَ الجِزيَةَ مِن اءَهلِ الذِّمَّةِ على اءَن لا يَاءكُلوا الرِّبا و لا يَاءكُلوا لَحمَ الخِنزيرِ و لا يَنكِحوا الاءَخواتِ و لا بَناتِ الاءَخ و لا بَناتِ الاءُختِ فَمَن فَعَلَ ذلكَ منهم بَرَئَت منهُ ذِمَّةُ اللهِ و ذِمَّةُ رسولِهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (963).

«پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اين شرط جزيه را از هل ذمه پذيرفتن كه رباخوارى نكنند، گوشت خوك نخورند، و با خواهران و دختران برادر و دختران خواهر ازدواج نكنند. هر ذمِّى كه يكى از اين كارها را انجام دهد، از پناه خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خارج مى شود».

بر اساس اين روايت، پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به صورت رسمى از آنان پيمان گرفته بود كه به محرمات اسلامى تظاهر نكنند. ديگر اين كه به رباخوارى روى نياورند؛ گرچه برخى از محرمات در اديان آنها جايز شمرده شده. شايد بتوان گفت كه هر نوع آزار مسلمانان توسط اهل ذمه باعث نقص ‍ پيمان مى شود و چون رباخوارى هم نوعى تخريب امور اقتصادى و بازار مسلمانان و در نتيجه آزار آنهاست موجب نقص پيمان مى شود.

در روايت ديگرى كه ابى بصير از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند، آمده است كه حضرت فرمودند:

كانَ علىُّ عليه‌السلام يَضرِبُ فى الخَمرِ والنَّبيذِ ثمانينَ الحُرَّ والعبدَ و اليهودىَّ والنَّصرانىَّ قلتُ و ما شاءنا يهودىِّ والنَّصرانىِّ قال ليس لهم اءن يُظهِروا شُربه يكونُ ذلكَ فى بيوتهم (964).

«على عليه‌السلام كسانى را كه شرب خمر مى كردند هشتاد تازيانه مى زدند؛ اعم از اين كه آزاد بودند يا برده؛ يهودى بودند يا نصرانى. راوى مى گويد: سئوال كردم: چرا؟ يهودى و نصرانى كه در مكتب خود مجازند. امام عليه‌السلام فرمودند: آنها در جامعه اسلامى اجازه تظاهر به منكرات را ندارند و مى توانند داخل خانه هايشان به امورى بپردازند كه در آيين خودشان جايز است».

همچنين در روايات متعددى داريم كه در آن تصريح شده است اگر كسى از اهل ذمه به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جسارت، اهانت و يا سبّ كند، مهدورالدم است. در روايتى كه اتفاقا سند آن به عامه برمى گردد، از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل مى كند كه فرمودند:

اءَنَّ يهودية كانت تَشتِمُ النبىُّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و تقعُ فيه فخنَقها رجل حتّى ماتَت، فابطَلَ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دِيَتها (965).

«زنى يهودى به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جسارت مى كرد يكى از مسلمانها او را كشت؛ پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - خون او را هدر دانسته - ديه او را باطل كردند».

گفتيم كه اهل ذمه مجاز نيستند در بلاد اسلامى كنيسه و كليسا بسازند و ناقوس به صدا درآورند، مستند ما روايتى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام است كه مى فرمايند:

انَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نَهى عن احداثِ الكنائسِ فى دارِ الاسلامِ (966).

«رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از احداث كليسا در بلاد اسلامى ممانعت مى كردند».

بر اساس اين روايات، اگر از گذشته كنيسه و يا كليسايى داشته اند، مانعى ندارد، اما اين كه بخواهند معابد تازه اى بنيان كنند، مجاز نيستند.

روايتى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه حضرت فرمودند:

ليسَ فى الاسلامِ كَنيسةُ المُحدَثة (967).

«بعد از ظهور اسلام هيچ كليسايى ساخته نشد».

## حقوق اهل ذمه

آنچه بيان شد، در توضيح اين بود كه اهل ذمه چه كسانى هستند و چه شرايطى را بايد بپذيرند تا در پناه مسلمين قرار بگيرند و صاحب حق شوند. به تعبيرى اين نكته هاى دقيقى است كه از كلمات اهل بيت عليهم‌السلام و فقه شيعه و سنتى استفاده مى شود كه با رعايت و پذيرش شرايط و التزام عملى به آنها، اهل ذمه در جامعه اسلامى صاحب حق مى شوند كه در اين صورت مسلمان ها موظفند حقوق آنها را مراعات كنند، در دين مبين اسلام به رعايت حقوق اهل ذمه به طور جدى توصيه شده است؛ نمونه بارز آن سيره حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در زمان خليفه دوم است كه اختلافى ميان حضرت عليه‌السلام با يكى از يهوديان مدينه بود كه به حكميت و قضاوت خليفه دوم منتهى شد. به هنگام طرح دعوا، خليفه دوم، اميرالمؤمنين على ابن ابى طالب عليه‌السلام را مخاطب قرار مى دهد و مى گويد: قُم يا اباالحسن فاجلِس معَ خَصمِكَ «يا اباالحسن! برخيز و در كنار خصمت قرار بگير». چهره حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در هم كشيده شد. خليفه سئوال كرد: آيا از اين كه تو را امر كردم تا در كنار خصم خود مقابل حاكم و قاضى قرار بگيرى نگران شدى؟ حضرت فرمودند: نه، من نگرانيم از اين است كه تو به عنوان خليفه و قاضى مسلمانان مرا با كنيه خطاب كردى و آن يهودى و ذمى را با اسم صدا كردى. تو مساوات را بين متخاصمين رعايت نكردى (968).

براساس اين سيره حضرت، رعايت مساوات ميان آنها وظيفه حكومت اسلامى است. آنهانيز بايد از همه حقوقى كه مسلمان ها از آن برخوردار هستند، بهره مند باشند؛ البته مشروط به اين كه التزام عملى به همه شرايط عهد و پيمان داشته باشند.

همچنين در سيره حضرت نقل شده است كه در مسيرى با يك يهودى همراه بودند و با يكديگر گفتگو مى كردند. به جايى رسيدند كه بايد از هم جدا مى شدند، يهودى ديد كه على بن ابى طالب عليه‌السلام بر خلاف مسير اصلى خود، او را همراهى مى كند. از حضرت سئوال كرد: مگر شما عازم كوفه نيستيد؟ ايشان فرمودند: من عازم كوفه ام، ولى در آيين ما، همراه و همسفر بر همسفر ديگرش حقوقى دارد. از جمله حق مشايعت؛ كه من براى اداى آن حق چند قدمى تو را همراهى مى كنم (969).

در تعبير امام سجاد عليه‌السلام اين گونه آمده است:

فالحُكمُ فيهم اءَن تَقبَلَ فيهم ما قَبِلَ اللهُ و تَفِىَ بما جَعَلَ اللهُ لهم مِن ذِمَّتِهِ و عَهدهِ.

حكم در مورد آنها اين است كه آنچه خدا پذيرفته است، ساير مسلمان ها هم بپذيرند و به آنچه كه خداوند عهده دار شده و به ذمه گرفته است، وفا كنند. يعنى عهد و پيمانى كه حاكم اسلامى با اهل ذمه منعقد مى كند، همان پيمان الهى است و انسان مسلمان به صرف اين كه فردى يهودى يا نصرانى است، العياذبالله حق ندارد نسبت به او كوتاهى كند.

روايتى را يكى از صحابه نقل مى كند كه به يكى از غلامانش دستور داده بود گوسفندى را ذبح كند. در حال ذبح گوسفند او را توصيه كرد كه همسايه يهودى را فراموش نكند. غلام پرسيد: چرا سفارش اين يهودى را مى كنى؟ گفت: رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنقدر سفارش همسايه را فرموده اند كه ما گمان كرديم همسايه از همسايه ارث مى برد (970).

سفارش به رعايت همسايه به طور مطلق، اعم از اين كه مسلمان باشد يا غيرمسلمان، از مصاديق همان قاعده كلى است كه انسان غيرمسلمان كه در سايه حكومت اسلامى زندگى مى كند، از همه منافع اجتماعى كه مسلمان ها برخوردارند، بهره مند است.

بهترين منبعى كه ما را با حقوق انسانى اهل ذمه آشنا مى كند، نامه هايى است كه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در دوران حكومتش به حكام و فرمانروايانى مى فرستاد كه از جانب آن حضرت در ساير بلاد اسلامى منصوب شده بودند. يكى از آن نامه ها، نامه حضرت به مالك اشتر است. در بخشى از آن كه مربوط به غيرمسلمان ها است مى فرمايند:

و تَفَقَّد اءَمرَ الخَراجِ بما يُصلِحُ اءَهلَه فانَّ فى صَلاحِه و صَلاحِهم صَلاحا لِمَن سِواهُم و لا صَلاحَ لِمن سِواهُم الا بهم لاءَنَّ النَّاسَ كُلَّهم عِيال على الخَراجِ و اءَهلِه وَليَكن نَظَرُكَ فى عمارَةِ الاءَرضِ اءَبلَغَ مِن نَظَرِكِ فى استِجلابِ لاءَنَّ ذلكَ لا يُدرَكُ الا بالعِمارَةِ (971).

«خراج (972) ماليات را دقيات زير نظر داشته باش! طورى كه صلاح ماليات دهندگان باشد؛ زيرا در بهبودى وضع ماليات و بهبودى حال ماليات دهندگان، بهبودى حال ديگران نيز نهفته است. ديگران هرگز به صلاح و آسايش نمى رسند، جز اين كه خراج دهندگان در صلاح و بهبودى به سر برند؛ چرا كه مردم همه عيال و نان خور خراج و خراج گذاران هستند. بايد كوشش تو در آبادانى زمين بيش از جمع آورى خراج باشد؛ زيرا كه خراج جز با آبادانى به دست نمى آيد».

اين فرمايش حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام ادامه دارد كه نياز به تبيين و توضيح بيشتر دارد. هدف ما از نقل اين فرمايش حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام تأکید و عنايت حضرت به رعايت حقوق اهل ذمه و كسانى است كه در پناه مسلمين زندگى مى كنند. اين تأکید و سفارش در نامه هاى ديگر حضرت به ساير حاكمان منصوب از طرف ايشان نيز ديده مى شود. در فروع كافى نقل شده است كه شخصى از طايفه ثقيف مى گويد:

استَعمَلنى علىُّ بنُ اءَبى طالب عليه‌السلام علَى بانِقيَا و سوَادِ الكوفَةِ فقالَ لى... ايَّاكَ اءَن تَضرِبَ مُسلما اءَو يَهوديّا اءَو نَصرانيّا فى دِرهَمِ خَراج اءَو تَبيعَ دابَّةَ عَمَل فى دِرهَم فانَّما اءُمِرنا اءَن نَاءخُذَ منهُمُ العَفوَ (973).

«اميرالمؤمنين عليه‌السلام مرا به بانقيا مامور كردند و در هنگام اعزام به من فرمودند: بپرهيز از اين كه براى گرفتن ماليات مسلمان، يهودى و نصرانى مورد ضرب قرار دهى! مبادا براى گرفتن خراج، آنها را مجبور به فروش ابزار كارشان كنى! - اگر شكوه كردند كه درآمدمان به دلايلى كم است؛ تحقيق و بررسى نكن؛ مدعاى آنها را بپذير - به ما دستور داده اند كه زيادى مال آنها را دريافت كنيم».

يا در روايت ديگرى كه در منابع عامه نقل شده است، اميرالمؤمنين عليه‌السلام فردى را به زمامدارى منطقه گماردند و به او سفارش كردند:

لا تَضرِبَنَّ رجلا سَوطا فى جِبايَةِ درهم و لا تَبيعَنَّ لهم رزقا و لا كِسوَةَ شِتاء و لا صيف و لا دابَّة يَعتَمِلونَ عليها و لا تَقُم رجلا قائما فى طَلَبِ درهم، قال: قلت: يا اميرالمؤمنين عليه السلا! اذا اءَرجِعُ اليكَ كما ذهبتُ مِن عندك؟ قال: و ان رَجَعتَ كما ذهبتَ. ويحَكَ انَّما اُمرنا اءن نَاخُذَ منهم العفوَ (974).

«حق ندارى هيچ كس را براى گرفتن ماليات تازيانه بزنى؛ و حق ندارى روزى آنها را بفروشى؛ حق ندارى لباس زمستانى و تابستانى آنها را بفروشى. حق ندارى وسايل آنها را توقيف كنى. حق ندارى كسى را براى گرفتن ماليات نزد مردم بگمارى. آن شخص گفت: آيا من مانند وقتى كه از نزد شما مى روم، دست خالى برمى گردم؟! حضرت فرمودند: اگرچه همان گونه كه مى روى، دست خالى برگردى! واى بر تو، ما ماموريم كه زيادى مال آنها را دريافت كنيم».

روايتى از حضرت در «صحيح مسلم» نقل شده است كه هشام بن حكيم بن حزام مى گويد: من در شام بر جماعتى عبور كردم كه آنها را در آفتاب نشانده بودند و بر سر آنها روغن زيتون ريخته بودند. پرسيدم: اينها چه كسانى بودند؟ گفته شد كه اين ها را به خاطر اين كه خراجشان را پرداخت نكرده اند، عذاب مى دهند تا آن را بپردازند. گفتم: از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه حضرت فرمودند:

خداوند، كسانى را كه ديگران را در دنيا آزار مى دهند، عذاب خواهد كرد (975). يعنى حتى اين نوع شكنجه كردن و آزار دادن اهل كتاب و اهل ذمه گرچه با دليل، ممنوع است.

در تعبير ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين مضمون واضح تر بيان شده است؛ حضرت مى فرمايند:

انَّ اللهَ يُعذِّبُ الَّذينَ يُعَذِّبونَ النّاسَ فى الدّنيا (976).

«خداوند كسانى را كه در دنيا مردم را عذاب مى دهند، عذاب خواهد كرد».

در اين حديث هما: نكته را درباره مردم بيان مى فرمايند، چه اين مردم مسلمان باشند يا غيرمسلمان؛ عبد باشند يا حرّ.

مرحوم صاحب وسائل الشيعه در ابواب قصاص از امام هشتم عليه‌السلام نقل مى كنند كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

لَعَنَ اللهُ مَن قَتَلَ غيرَ قاتِلِهِ اءَو ضَرَبَ غيرَ ضارِبهِ (977).

«آن كه بدون حق كسى را بكشد يا كتك بزند، مورد لعن الهى است».

اين سفارش ها در مورد مطلق مردم كه از جمله آنها اهل كتاب و اهل ذمه هستند بسيار زياد است.

## پايبندى به پيمان بسته شده

نكته قابل توجهى كه بايد در حقوق اهل ذمه مورد عنايت قرار بگيرد اين است كه پيمان با اهل ذمه را «ذمّة الله و ذمة رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم» تلقى مى كنند. وقتى پيمانى از جانب مسلمانان با اهل كتاب منعقد مى شود، در واقع اين پيمان خدايى است. در آيه كريمه قرآن هم آمده است:

انَّ اللهَ لا يُخلِفُ الميعادَ (978).

«خداوند خلف وعده نمى كند».

هر نوع پيمان شكنى از ناحيه مسلمانان در واقع شكستن پيمان خداوند متعال است. علاوه بر اين كه وفاى به عهد از توصيه هاى مؤ كّد قرآن كريم است:

و اءَوفوا بالعَهدِ انَّ العَهدِ كانَ مسؤ ولا (979).

«به عهد خود وفا كنيد، كه از عهد سئوال مى شويد».

يا درباره اوصاف مؤمنان در سوره مباركه مومنون مى فرمايد:

والَّذينَ هم لِاءَماناتِهم و عَهدِهم راعُونَ (980).

«مؤمنان كسانى اند كه به پيمان هايى كه با ديگران مى بندند وفادارند».

آنچه بيان شد درباره وفاى به عهد بود، اما نفس معاهده، امرى است كه اگر از سوى مومن منعقد شد، موظف است كه بدان وفا كند. اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

لا تَضمَن ما لا تَقدِرُ على الوَفاءِ بهِ (981).

«چيزى را كه قادر به وفاى آن نيستى تضمين نكن».

در روايتى از امام صادق عليه‌السلام در مورد بستن عهد و پيمان آمده است:

عِدَةُ المؤمن اءَخاهُ نَذر لا كفَّارَةَ لهُ (982).

«عهدى كه مسلمان با بردارش مى بندد، مثل نذرى است كه كفاره ندارد».

يعنى نمى توان از آن تخلف كرد؛ چرا كه تخلف از نذر، كفاره ندارد، ولى تخلف از عهد، كفاره ندارد. بنابراين وفاى به عهد، يك خصيصه ارزشمند اخلاقى است كه با هر كسى و نسبت به هر چيزى كه از طريق شرعى منعقد شود، لازم الوفا است.

روايتى را از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كنند كه فرمودند:

ثلاثة ليس لِاءحد فيهنَّ رُخصَة: الوفاءُ لِمسلم كانَ اءو كافر، و برُّ الوالدينِ مسلمينَ كانا اءو كا فرَينِ و اءَداءُ الامانَةِ لِمسلم اءو كافر (983).

«سه چيز است كه كسى مجاز به تخلف از آنها نيست: وفاى به عهد، اگر چه با كافر باشد؛ نيكى كردن به پدر و مادر، اعم از اين كه مسلمان باشند يا كافر؛ اداى امانت مسلمان يا كافر».

بايد گفت تخلف از اين امور، قبح ذاتى دارد. خيانت به هر كس ظلم است. پيمان شكنى نيز نوعى ظلم است و قبيح. بى توجهى به حقوق والدين هم ظلم به والدين است و قبيح.

مرحوم كلينى شبيه اين روايت را از امام محمد باقر عليه‌السلام نقل مى كند كه:

ثلاث لم يَجعلِ اللهُ عزّوجلّ لاءَحد فيهنَّ رُخصة اءَداءُ الاءَمانةِ الى البَرِّ والفاجرِ والوفاءِ بالعَهدِ للبَرِّ والفاجرِ و برُّ الوالدينِ بَرَّينِ كانا اءَو فاجرَينِ (984).

«سه چيز است كه خداوند اجازه تخلف از آنها را نداده است: برگرداندن امانت، اگر چه از فاجر باشد؛ وفاى به عهد و پيمان، نيكوكار باشد يا بدكار؛ نيكى به پدر و مادر، نيكوكار باشند يا بدكار».

چه در وفاى به عهد، چه در اداى امانت و چه در نيكى به والدين، كفر و ايمان شرط نيست؛ ملاك، نفس عمل است كه حسن ذاتى دارد و تخلف از آن قبح ذاتى. يعنى عقل، حكم به قبح پيمان شكنى مى كند؛ گرچه انسان با كافر پيمان ببندد و بخواهد از آن تخلف كند.

بنابراين، حسن و قبح ذاتى است كه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در نامه معروفشان به مالك اشتر مى فرمايند:

و ان عَقَدتَ بينَكَ و بينَ عدُوِّكَ عُقدَة اءَو اءَلبَستَه منكَ ذمَّة فَحُط عهدَكَ بالوَفاءِ وارعَ ذمَّتِكَ بالاءَمانَةِ (985).

«اگر بين تو و دشمنت پيمانى بسته شد و يا تعهد دادى كه او را پناه دهى، بر عهد خويش جامع وفا بپوشان، و تعهد خود را محترم بشمار».

اين توصيه هاى ارزشمند اميرالمؤمنين عليه‌السلام است كه انصافا يك دستورالعمل كلى است؛ هم براى حكومت و هم براى تك تك انسان ها در زندگى فردى.

در ادامه نامه، حضرت مى فرمايند:

فانَّهُ ليسَ مِن فرائِضِ اللهِ شى ءُ النَّاسُ اءَشدُّ عليهِ اجتماعا معَ تَفَرُّقِ اءَهوائِهم و تَشَتُّتِ آرائِهم مِن تَعظيمِ الوَفاءِ بالعُهودِ (986).

«هيچ يك از واجبات الهى نيست كه مردم در آن اختلاف نظر نداشته باشند؛ اما در مسئله وفاى به عهد، اتفاق نظر و اجماع دارند و آن را محترم و بزرگ مى شمارند».

نكته جالبى كه بيان آن خالى از فايده نيست، اين است كه اگر انسان مسلمانى با هر يك از مشركان پيمان بست، ساير مسلمانان هم موظفند آن را محترم بشمارند. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

اذا اءَومَاءَ اءَحَد منَ المسلمينَ اءَو اءَشارَ بالاءَمانِ الى اءَحد مِنَ المشركينَ فَنَزَلَ على ذلكَ فهوَ فى اءَمان (987).

«اگر هنگام جنگ، مسلمانى با اشاره دست، مشركى را امان دهد و آن مشرك جنگ را رها كند، بقيه مسلمانان بايد امان برادر مسلمانش را محترم بشمارند».

باز تعبير ديگرى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام است كه نقل مى كنند كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

ذمَّةُ المسلمينَ واحدة، يَسعَى بها اءدناهم (988).

«اگر انسان مسلمان - اگر چه منزلت اجتماعى او رفيع نباشد و در مقام حكومت هم نباشد - به مشركى پناه داد، همه مسلمانان بايد آن را محترم بشمارند».

در تاريخ اسلام آمده است كه در يكى از جنگ ها زد و خوردى با مشركان پديد آمد. بعد از مقدمه اى، فرصتى براى استراحت حاصل شد، سپاه دشمن يكى از سپاهيان اسلام را يافته و از او امان نامه گرفتند. وقتى سپاه اسلام براى جنگ آماده شدند، ديدند كفار با شهامت به استقبال سپاه اسلام مى آيند و امان نامه اى در دست دارد كه برده اى از بردگان مسلمان آن را داده است. بين آنها اختلاف پيدا شد، نزد خليفه وقت رفتند و سئوال كردند. خليفه وقت نوشت: انَّ العبدَ المسلمَ مِن المسلمينَ ذمَّتَهُ كَذِمَّتِكم فَليَنفُذ اءمانُهُ وقتى برده اى از بردگان مسلمان، پيمانى را امضا كند، ذمه او هم مثل بقيه مسلمانان است و امان او نافذ است و بايد رعايت كنيد (989).

جمله پايانى امام سجاد عليه‌السلام اين است كه نبايد بيش از آنچه كه خدا براى اهل ذمه مقرر كرده است، از آنها انتظار داشت. اين حقى است كه اهل ذمه بر مسلمان ها دارند. طبيعى است كه هر مسلمانى بايد نسبت به احكام دينش آشنايى داشته باشد و بداند كه حقى كه خدا از آنها مى خواهد چه حقى است؟ حقى كه خدا از اهل ذمه خواسته اين است كه ماليات بپردازند، به پيمان خود با دستگاه حكومت ملتزم و پايبند باشند؛ كه اگر التزام و پايبندى عملى داشتند، نبايد انتظار بيشترى از آنها داشت. در چنين شرايطى آنها نيز در جامعه اسلامى از حقوقى مساوى با مسلمانان برخوردار هستند.

## و در پايان...

و در پايان خداوند متعال را سپاس گزاريم كه توفيق داد تا كلمات گهربار امام سجاد عليه‌السلام را كه در قالب رساله مباركه حقوق بيان فرموده اند، كه در حد توان و استطاعت و استعداد خود، بيان كنيم.

اين رساله مباركه، داراى مطالبى در ابتدا وسايل الشيعه، انتهاى بحث مى باشد كه به بحث پايانى آن اشاره مى كنيم.

بعد از حقوق پنجاه گانه - البته به اختلاف نسخه ها كه در برخى پنجاه و يك حق مى باشد - مى فرمايند:

فهذِه خَمسونَ حقّا مُحيطا بكَ، لا تَخرُج منها فى حال مِنَ الاءحوالِ، يَجبُ عليكَ رعايَتُها، والعَمَل فى تاءديَتِها، والاءستعانةُ باللهِ جلَّ ثناؤُه على ذلك، و لا حول و لا قوَّةَ الا باللهِ، والحمدُ للهِ ربِّ العالمينَ.

«اين حقوق پنجاه گانه، طورى تو را احاطه كرده است كه به هيچ صورتى نمى توانى از آن جدا شوى. بايد اين حقوق را رعايت كنى و در اداى آنها بكوشى و از خدا يارى بجويى؛ زيرا ستايش مخصوص خداوندى است كه پروردگار جهانيان است».

در مورد اين حقوق آنچه را كه به طور فشرده مى توانيم اشاره كنيم اين است كه مبناى اديان الهى به ويژه آخرين آنها، آيين مقدس اسلام، براساس اخلاق است و ما در خلال مباحث بر اين نكته مكررا تأکید داشتيم كه مجموعه قوانين حقوقى، جزايى، كيفرى و حتى عبادى، نمى تواند بدون اين توصيه هاى اخلاقى در يك جامعه رشد ايجاد كرده و تحقق عملى پيدا كند. پيوند اين قوانين با يكديگر يك پيوند غيرقابل انفكاك است و اگر جامعه اى بخواهد در مسير صحيح عبوديت پروردگار و رعايت حقوق ساير انسان ها استوار باشد، بايد در آغاز خود را به اين اصول و ارزش هاى اخلاقى متخلق كند، و اين امرى است كه همه عقلاى عالم، از آغاز آفرينش ضرورت احيا و توجه به آن را باور داشته اند؛ منتها يك تفاوتى در نگرش اسلام نسبت به حقوق اخلاقى هست كه رغبت انسان ها و پذيرش و قبول آنها را نسبت به اين اصول و ارزش هاى اخلاقى بيشتر مى كند و آن اين كه، به اين اصول اخلاقى، از منظر عبادى توجه شده است.

اميدواريم خداوند متعال اين كرامت را به همه ما عنايت كند كه به اصول و ارزش هاى والاى اخلاقى و انسانى كه درك بسيارى از آنها در توان بشر است و در آيات كريمه قرآن و روايت اهل بيت عليهم‌السلام ذكر شده است معرفت پيدا كنيم و به اين ارزشهاى اخلاقى متخلق شده، آنها را احيا كرده و بدان ملتزم باشيم.

و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين الطيبين الاخيار الابرار و سلم تسليما كثيرا.

## پی نوشت ها:

1- مستدرك الوسايل، ج 6، ص 423، حديث 7184.

2- مستدرك الوسايل، ج 6، ص 443، حديث 7184.

3- مستدرك الوسايل، ج 6، ص 443، حديث 7187.

4- مستدرك الوسايل، ج 6، ص 445، حديث 7187.

5- وسايل الشيعه، ج 5، ص 194، حديث 6310.

6- وسايل الشيعه، ج 5 ص 195، حديث 6315.

7- وسايل الشيعه، ج 8، ص 291، حديث 10697.

8- وسايل الشيعه، ج 8، ص 293، حديث 10702.

9- وسايل الشيعه، ج 8، ص 293، حديث 10704.

10- وسايل الشيعه، ج 8، ص 294، حديث 10704.

11- سوره بقره، آيه 43.

12- سوره آل عمران، آيه 43.

13- سوره اعراف، آيه 29.

14- عيون اخبارالرضا، ج 2، ص 116.

15- گردن فرازى، تكبر.

16- وسايل الشيعه، ج 8، ص 293، حديث 10701.

17- بحارالانوار، ج 74، ص 419، حديث 40.

18- مستدرك الوسايل، ج 6، ص 502، حديث 7364.

19- عدة الداعى، ص 89.

20- تهذيب الاحكام، ج 3، ص 283، حديث 839، وسايل الشيعه، ج 8، ص 423، حديث 11073.

21- وسايل الشيعه، ج 8، ص 422، حديث 11073.

22- كافى، ج 2، ص 262، حديث 11، بحارالانوار، ج 69، ص 13، حديث 13.

23- تصنيف غررالكم، ص 466، حديث 10717.

24- نهج البلاغه، ص 21، خطبه 40.

25- مستدرك الوسايل، ج 6، ص 462، حديث 7247.

26- من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 247، حديث 1100، وسايل الشيعه، ج 8، ص 347، حديث 10867.

27- تهذيب الاحكام، ج 3، ص 56، حديث 194، وسايل الشيعه، ج 8، ص 346، حديث 10866.

28- نهج البلاغه، ص 4، خطبه 1.

29- وسايل الشيعه، ج 15، ص 207، حديث 20291.

30- مستدرك الوسايل، ج 11، ص 187، حديث 12701.

31- نهج البلاغه، ص 198، حكمت 107.

32- تصنيف غررالحكم، ص 64، حديث 819.

33- مستدرك الوسايل، ج 8، ص 449، حديث 9967.

34- مستدرك الوسايل، ج 11، ص 192، حديث 12719.

35- كافى، ج 2، ص 99، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 12، ص 151، حديث 15916.

36- وسايل الشيعه، ج 12، ص 241، حديث 16198.

37- معانى الاخبار، ص 253، حديث 1.

38- تحف العقول، ص 305.

39- مشكاة الانوار، ص 317، حديث 1003، مستدرك الوسايل، ج 11، ص 188، حديث 12706.

40- كافى، ج 1، ص 44، حديث 3.

41- نهج البلاغه، ص 57، خطبه 110.

42- اعلام الدين، ص 89.

43- سوره اعراف، آيه 179.

44- نهج البلاغه، ص 37، خطبه 87.

45- كافى، ج 2، ص 56، حديث 2.

46- امالى طوسى، ص 477، حديث 1042، مستدرك الوسايل، ج 11، ص 191، حديث 12715.

47- نهج البلاغه، ص 161، نامه 31.

48- نهج البلاغه، ص 161، نامه 31.

49- تصنيف غررالحكم، ص 304، حديث 6965.

50- تصنيف غررالحكم، ص 259، حديث 5534.

51- نهج البلاغه، ص 223، حكمت 396.

52- بحارالانوار، ج 74، ص 421.

53- تصنيف غررالحكم، ص 231، حديث 4610.

54- تصنيف غررالحكم، ص 221، حديث 4441.

55- اختصاص، ص 232، مستدرك الوسايل، ج 9، ص 84، حديث 10282.

56- تصنيف غررالحكم، ص 388، حديث 8886.

57- سوره آل عمران، آيه 159.

58- سوره طه، آيه 43 و 44.

59- نهج البلاغه، ص 161، نامه 31.

60- نهج البلاغه، ص 152، نامه 27.

61- نهج البلاغه، ص 169، نامه 46.

62- نهج البلاغه، ص 217، نامه 333.

63- تصنيف غررالحكم، ص 210، حديث 4055.

64- بحارالانوار، ج 16، ص 231.

65- تصنيف غررالحكم، ص 250، حديث 5209.

66- سوره فتح، آيه 29.

67- سوره مائده، آيه 29.

68- مكارم الاخلاق، ص 11 و 12.

69- سوره آل عمران، آيه 159.

70- تصنيف غررالحكم، ص 264، حديث 5709.

71- مستدرك الوسايل، ج 8، ص 447، حديث 9955.

72- مكارم الاخلاق، ص 14.

73- بحارالانوار، ج 73، ص 11، حديث 46، احياء علوم الدين، ج 2، ص 197.

74- عوالى اللئالى، ج 1، ص 367، حديث 65.

75- مستدرك الوسايل، ج 8، ص 363، حديث 9681.

76- كافى، ج 2، ص 206، حديث 5.

77- مجموعه ورام، ج 1، ص 106.

78- كافى، ج 2، ص 235، حديث 19، وسايل الشيعه، ج 12، ص 278، حديث 16300.

79- وسايل الشيعه، ج 14، ص 502، حديث 19693.

80- مستدرك الوسايل، ج 11، ص 208، حديث 12759.

81- محجة البيضاء، ج 3، ص 368.

82- تصنيف غررالحكم، ص 255، حديث 5387.

83- بحارالانوار، ج 70، ص 359، حديث 1.

84- سوره احزاب، آيه 21.

85- خصال، ج 2، ص 569.

86- تصنيف غررالحكم، ص 451، حديث 10372.

87- تحف العقول، ص 359.

88- تصنيف غررالحكم، ص 421، حديث 9647.

89- مستدرك الوسايل، ج 11، ص 188، حديث 12706.

90- تصنيف غررالحكم، ص 451، حديث 10375.

91- سوره نور، آيه 19.

92- خصال، ج 2، ص 569.

93- تصنيف غررالحكم، ص 383، حديث 8698.

94- كافى، ج 2، ص 578، حديث 4.

95- مفاتيح الجنان، ص 103 (دعاى كميل).

96- خصال، ج 2، ص 569.

97- كافى، ج 2، ص 667، حديث 6، محجة البيضاء، ج 3، ص 426.

98- محجّة البيضاء، ج 3، ص 422.

99- محجّة البيضاء، ج 3، ص 422.

100- وسايل الشيعه، ج 2، ص 7، حديث 1307، محجّة البيضاء، ج 3، ص 422.

101- سوره نساء، آيه 36.

102- بحارالانوار، ج 73، ص 154، حديث 34.

103- محجة البيضاء، ج 3، ص 423.

104- محجة البيضاء، ج 3، ص 423.

105- محجة البيضاء، ج 3، ص 423.

106- كافى، ج 2، ص 669، حديث 1، وسايل الشيعه، ج 12، ص 132، حديث 15856.

107- محجة البيضاء، ج 3، ص 423.

108- كافى، ج 2، ص 668، حديث 13.

109- كافى، ج 2، ص 666، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 12، ص 126، حديث 15838.

110- از اميرالمؤمنين عليه‌السلام كتابى به ميراث نزد ائمه هدى عليهم‌السلام بوده است كه احكام و بسيارى از علوم در آن مضبوط و مذكور بوده و نسل به نسل به دست فرزندانشان مى رسيده است. آن كتاب اينك خدمت حضرت بقية الله - عجل الله تعالى فرجه الشريف - است.

111- كافى، ج 2، ص 666، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 12، ص 126، حديث 15838.

112- كافى، ج 2، ص 666، حديث 14، وسايل الشيعه، ج 12، ص 129، حديث 15849.

113- معانى الاخبار، ص 255، حديث 3، بحارالانوار، ج 72، ص 214، حديث 8.

114- كنز العمال، ج 2، ص 185، حديث 3666.

115- سوره حجرات، آيه 12.

116- سوره بقره، آيه 189.

117- سوره حجرات، آيه 12.

118- الغدير، ج 6، ص 121، حديث 1 و 2، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 1، ص 182.

119- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 20، ص 269، حديث 113.

120- محجه البيضاء، ج 3، ص 427.

121- نهج البلاغه، ص 173، نامه 53.

122- تصنيف غررالحكم، ص 419، حديث 9601.

123- تصنيف غررالحكم، ص 433، حديث 9887.

124- مجموعه ورام، ج 1، ص 37.

125- مجموعه ورام، ج 1، ص 37.

126- تصنيف غررالحكم، ص 421، حديث 9652.

127- سوره نور، آيه 19.

128- كافى، ج 2، ص 357، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 12، ص 280، حديث 16305.

129- وسايل الشيعه، ج 12، ص 296، حديث 1344.

130- امالى طوسى، ص 44، حديث 49.

131- بحارالانوار، ج 72، ص 212، حديث 1.

132- كافى، ج 2، ص 355، حديث 7.

133- كافى، ج 2، ص 355، حديث 6.

134- وسايل الشيعه، ج 15، ص 291، حديث 20546.

135- مستدرك الوسايل، ج 9، ص 134، حديث 10471.

136- كافى، ج 2، ص 358، حديث 1، وسايل الشيعه، ج 12، ص 294، حديث 16341.

137- سوره نور، آيه 19.

138- كافى، ج 8، ص 147، حديث 125، وسايل الشيعه، ج 12، ص 295، حديث 16343.

139- كافى، ج 2، ص 356، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 12، ص 277، حديث 16296.

140- بحارالانوار، ج 69، ص 195، حديث 18.

141- سوره حجرات، آيه 12.

142- وسايل الشيعه، ج 15، ص 344، حديث 20700.

143- وسايل الشيعه، ج 29، ص 67، حديث 35168.

144- وسايل الشيعه، ج 20، ص 321، حديث 25725.

145- وسايل الشيعه، ج 29، ص 67، حديث 35168.

146- كنز العمال، ج 16، ص 128، حديث 44154.

147- عوالى اللئالى، ج 1، ص 376، حديث 100.

148- بحارالانوار، ج 72، ص 18، حديث 8.

149- بحارالانوار، ج 72، ص 21، حديث 22.

150- ثواب الاعمال، ص 179، حديث 1.

151- بحارالانوار، ج 75، ص 67، حديث 5.

152- بحارالانوار، ج 72، ص 21، حديث 19.

153- وسايل الشيعه، ج 12، ص 267، حديث 16274.

154- كافى، ج 2، ص 307، حديث 5، وسايل الشيعه، ج 15، ص 366، حديث 20758.

155- كافى، ج 8 ب ص 45، حديث 8.

156- بحارالانوار، ج 70، ص 255، حديث 23.

157- شخصى كه مورد حسادت حسود واقع شده باشد.

158- سوره كهف، آيه 50.

159- سوره ص، آيه 76.

160- بحارالانوار، ج 70، ص 255، حديث 23.

161- سوره حجر، آيه 34 و 35.

162- بحارالانوار، ج 75، ص 111، حديث 6.

163- محجة البيضاء، ج 5، ص 330.

164- كافى، ج 2، ص 307، حديث 4.

165- سوره فلق، آيه 5.

166- عوالى اللئالى، ج 1، ص 169، حديث 188.

167- بحارالانوار، ج 70، ص 261، حديث 32.

168- مستدرك الوسايل، ج 21، ص 105 - 107.

169- سوره نساء، آيه 54.

170- سوره بقره، آيه 109.

171- سوره آل عمران، آيه 120.

172- سوره آل عمران، آيه 119.

173- سوره ص، آيه 76.

174- سوره زخرف، آيه 31.

175- سوره يس، آيه 15.

176- سوره مومنون، آيه 47.

177- سوره بقره، آيه 216.

178- سوره اعراف، آيه 33.

179- تصنيف غررالحكم، ص 301، حديث 6861.

180- كافى، ج 2، ص 302، حديث 1.

181- بحارالانوار، ج 70، ص 278، حديث 32.

182- كافى، ج 2، ص 303، حديث 4.

183- كافى، ج 2، ص 302، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 15، ص 358، حديث 20734.

184- كافى، ج 2، ص 303، حديث 8.

185- كافى، ج 2، ص 303، حديث 4.

186- كافى، ج 2، ص 303، حديث 6، وسايل الشيعه، ج 15، ص 360، حديث 20739.

187- الغدير، ج 11، ص 91.

188- تصنيف غررالحكم، ص 303، حديث 6911.

189- تصنيف غررالحكم، ص 285، حديث 6401.

190- تصنيف غررالحكم، ص 302، حديث 6874.

191- كافى، ج 2، ص 303، حديث 3، وسايل الشيعه، ج 15، ص 358، حديث 20733.

192- كافى، ج 2، ص 109، حديث 1، وسايل الشيعه، ج 12، ص 176، حديث 16003.

193- كافى، ج 2، ص 110، حديث 7، وسايل الشيعه، ج 12، ص 178، حديث 16010.

194- كافى، ج 2، ص 110، حديث 5، وسايل الشيعه، ج 12، ص 176، حديث 16006.

195- سوره آل عمران، آيه 134.

196- كشف الغمّه، ج 2، ص 87.

197- تهذيب الاءحكام، ج 3، ص 73، حديث 4.

198- مجمع الزوائد، ج 2، ص 99، و ج 5، ص 92، كنز العمال، ج 6، ص 655، حديث 17237.

199- لئالى الاخبار، ج 2، ص 152.

200- كافى، ج 2، ص 111، حديث 1، وسايل الشيعه، ج 15، ص 265، حديث 20463.

201- كنزالعمال، ج 3، ص 131، حديث 5828.

202- مستدرك الوسايل، ج 11، ص 291، حديث 13058.

203- كافى، ج 2، ص 304، حديث 11.

204- سفينة البحار، ج 2، ص 216.

205- تصنيف غررالحكم، ص 460، حديث 10528.

206- تصنيف غررالحكم، ص 419، حديث 9598.

207- بحارالانوار، ج 68، ص 9، حديث 13.

208- وسايل الشيعه، ج 19، ص 75، حديث 24188.

209- تصنيف غررالحكم، ص 460، حديث 10521.

210- سوره شعرا، آيه 100 و 101.

211- مستدرك الوسايل، ج 8، ص 323، حديث 9559.

212- تصنيف غررالحكم، ص 414، حديث 9461.

213- كافى، ج 2، ص 166، حديث 4.

214- بحارالانوار، ج 71، ص 247، حديث 18.

215- سوره انفال، آيه 63.

216- سوره آل عمران، آيه 103.

217- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 10، ص 39.

218- بحارالانوار، ج 58، ص 106.

219- كافى، ج 2، ص 357، حديث 3، وسايل الشيعه، ج 12، ص 48، حديث 15610.

220- اعلام الدّين، ص 183.

221- سوره فرقان، آيه 27 - 29.

222- اتحاف السادة المتقين، ج 6، ص 173.

223- نهج البلاغه، ص 187، نامه 169.

224- وسايل الشيعه، ج 12، ص 12، حديث 15512.

225- سوره انعام، آيه 68.

226- سوره انعام، آيه 69.

227- سوره انعام، آيه 70.

228- سوره فرقان، آيه 27 - 29.

229- بحارالانوار، ج 71، ص 195، حديث 25.

230- سوره نساء، آيه 140.

231- كافى، ج 2، ص 377، حديث 8، وسايل الشيعه، ج 16، ص 261، حديث 21514.

232- كافى، ج 2، ص 374، حديث 1، وسايل الشيعه، ج 16، ص 260، حديث 21512.

233- بحارالانوار، ج 71، ص 191، حديث 7.

234- وسايل الشيعه، ج 16، ص 265، حديث 21526.

235- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 20، ص 272، حديث 147.

236- مستدرك الوسايل، ج 8، ص 336، حديث 9593.

237- وسايل الشيعه، ج 12، ص 35، حديث 15571.

238- مستدرك الوسايل، ج 8، ص 351، حديث 9634.

239- سوره منافقون، آيه 8.

240- مستدرك الوسايل، ج 8، ص 335، حديث 9590.

241- كافى، ج 2، ص 375، حديث 3.

242- مستدرك الوسايل، ج 8، ص 326، حديث 9567.

243- سوره محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، آيه 23 و 22.

244- سوره رعد، آيه 25.

245- سوره بقره، آيه 27.

246- كافى، ج 2، ص 376، حديث 7، وسايل الشيعه، ج 12، ص 32، حديث 15565.

247- مستدرك الوسايل، ج 8، ص 211، حديث 9279.

248- تصنيف غررالحكم، ص 432، حديث 9869.

249- تصنيف غررالحكم، ص 416، حديث 9496.

250- تصنيف غررالحكم، ص 416، حديث 9494.

251- نهج البلاغه، ص 201، حكمت 133.

252- كافى، ج 2، ص 377، حديث 10.

253- امالى صدوق، ص 532، حديث 7، بحارالانوار، ج 72، ص 71، حديث 12.

254- احتجاج، ج 2، ص 319.

255- نهج البلاغه، ص 162، نامه 31.

256- تصنيف غررالحكم، ص 425، حديث 9759.

257- بحارالانوار، ج 71، ص 166، حديث 31.

258- مستدرك الوسايل، ج 8، ص 440، حديث 9932.

259- مستدرك الوسايل، ج 17، ص 352، حديث 21554.

260- سوره الرحمان، آيه 60.

261- نهج البلاغه، ص 172، نامه 53.

262- مستدرك الوسايل، ص 14، ص 7، حديث 15940.

263- مفردات راغب، ص 169.

264- سوره توبه، آيه 128.

265- سوره احزاب، آيه 21.

266- بحارالانوار، ج 19، ص 6، حديث 5، تاريخ الاسلام، ج 2، ص 283.

267- بحارالانوار، ج 39، ص 56، كنزالعمال، ج 3، ص 130، حديث 5817.

268- سوره حشر، آيه 9.

269- محجّة البيضاء، ج 6، ص 81.

270- محجّة البيضاء، ج 3، ص 321.

271- مستدرك الوسايل، ج 9، ص 56، حديث 10188.

272- مجموعه ورام، ج 1، ص 10.

273- كافى، ج 2، ص 173، حديث 11، وسايل الشيعه، ج 9، ص 428، حديث 12405.

274- تصنيف غررالحكم، ص 450، حديث 10344.

275- كافى، ج 2، ص 164، حديث 6، وسايل الشيعه، ج 16، ص 341، حديث 21712.

276- مستدرك الوسايل، ج 12، ص 77، حديث 13559.

277- كافى، ج 5، ص 72، حديث 7، وسايل الشيعه، ج 17، ص 32، حديث 21906.

278- بحارالانوار، ج 73، ص 274.

279- وسايل الشيعه، ج 12، ص 40، حديث 15587.

280- نهج البلاغه، ص 203، حكمت 161.

281- كافى، ج 2، ص 338، حديث 2.

282- سوره نساء، آيه 58.

283- سوره انفال، آيه 27.

284- كافى، ج 5، ص 542، حديث 7، وسايل الشيعه، ج 20، ص 318، حديث 25719.

285- تصنيف غررالحكم، ص 176، حديث 3365.

286- وسايل الشيعه، ج 28، ص 242، حديث 34656.

287- مستدرك الوسايل، ج 14، ص 12، حديث 15967.

288- مستدرك الوسايل، ج 14، ص 12، حديث 15964.

289- مشكاة الانوار، ص 108، حديث 246، مستدرك الوسايل، ج 14، ص 13، حديث 15968.

290- وسايل الشيعه، ج 9، ص 25، حديث 11428.

291- سوره ذاريات، آيه 19.

292- تصنيف غررالحكم، ص 460، حديث 10528.

293- تصنيف غررالحكم، ص 460، حديث 10521.

294- كافى، ج 5، ص 133، حديث 7، وسايل الشيعه، ج 19، ص 76، حديث 24190.

295- خصال، ج 2، ص 505، وسايل الشيعه، ج 15، ص 348، حديث 20704.

296- تصنيف غررالحكم، ص 419، حديث 9598.

297- تهذيب الاحكام، ج 6، ص 350، حديث 992، وسايل الشيعه، ج 19، ص 11، حديث 24044.

298- تهذيب الاحكام، ج 6، ص 350، حديث 988، وسايل الشيعه، ج 19، ص 73، حديث 24182.

299- امالى صدوق، ص 204، حديث 6.

300- كافى، ج 2، ص 104، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 19، ص 67، حديث 24167.

301- سوره سجده، آيه 7.

302- سوره ملك، آيه 3.

303- سوره روم، آيه 21.

304- سوره توبه، آيه 73.

305- سوره فتح، آيه 29.

306- سوره بقره، آيه 180.

307- سوره نوح، آيه 12.

308- سوره كهف، آيه 46.

309- سوره اعراف، آيه 32.

310- وسايل الشيعه، ج 5، ص 7، حديث 5745.

311- وسايل الشيعه، ج 5، ص 35، حديث 5827.

312- مستدرك الوسايل، ج 3، ص 236، باب 2 از ابواب احكام الملابس.

313- وسايل الشيعه، ج 5، ص 8، حديث 5747.

314- وسايل الشيعه، ج 5، ص 8، حديث 5747.

315- وسايل الشيعه، ج 5، ص 8، حديث 5747.

316- سوره ضحى، آيه 11.

317- كافى، ج 6، ص 440، حديث 12، وسايل الشيعه، ج 5، ص 9، حديث 5751.

318- كافى، ج 6، ص 440، حديث 11.

319- وسايل الشيعه، ج 5، ص 11، باب 4 از ابواب احكام الملابس.

320- كافى، ج 6، ص 439، حديث 10، وسايل الشيعه، ج 5، ص 11، حديث 5755.

321- كافى، ج 6، ص 439، حديث 7.

322- كافى، ج 6، ص 480، حديث 12.

323- سوره اعراف، آيه 32.

324- كافى، ج 6، ص 442، حديث 7، وسايل الشيعه، ج 5، ص 16، حديث 5770.

325- وسايل الشيعه، ج 5، ص 19، حديث 5775.

326- كافى، ج 6، ص 525، حديث 1، وسايل الشيعه، ج 5، ص 299، حديث 6592.

327- كافى، ج 6، ص 56، حديث 4، وسايل الشيعه، ج 5، ص 300، حديث 6594.

328- كافى، ج 6، ص 526، حديث 5، وسايل الشيعه، ج 5، ص 300، حديث 6595.

329- كافى، ج 6، ص 526، حديث 7، وسايل الشيعه، ج 5، ص 300، حديث 6596.

330- كافى، ج 6، ص 526، حديث 8، وسايل الشيعه، ج 5، ص 300، حديث 6597.

331- وسايل الشيعه، ج 5، ص 301، حديث 6599.

332- وسايل الشيعه، ج 5، ص 301، حديث 6600.

333- وسايل الشيعه، ج 5، ص 301، حديث 6601.

334- كافى، ج 6، ص 525، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 5، ص 302، حديث 6605.

335- معانى الاخبار، ص 152، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 21، ص 252، حديث 27020.

336- معانى الاخبار، ص 152، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 21، ص 252، حديث 27020.

337- نهج البلاغه، ص 200، حكمت 131.

338- نهج البلاغه، ص 200، حكمت 131.

339- عوالى اللئالى، ج 1، ص 267، حديث 66، كشف الخفاء، ج 1، ص 412، حديث 1320.

340- نهج البلاغه، ص 199، حكمت 119.

341- تصنيف غررالحكم، ص 135، حديث 2352.

342- تصنيف غررالحكم، ص 138، حديث 2415.

343- نهج البلاغه، ص 201، حكمت 133.

344- تصنيف غررالحكم، ص 142، حديث 2546.

345- تصنيف غررالحكم، ص 132، حديث 2269.

346- تصنيف غررالحكم، ص 138، حديث 2418.

347- تصنيف غررالحكم، ص 138، حديث 2417.

348- تصنيف غررالحكم، ص 139، حديث 2460.

349- تصنيف غررالحكم، ص 136، حديث 2377.

350- تصنيف غررالحكم، ص 136، حديث 2378.

351- تصنيف غررالحكم، ص 142، حديث 2519.

352- تصنيف غررالحكم، ص 65، حديث 858 و ص 142، حديث 2523.

353- عوالى اللئالى، ج 1، ص 290، حديث 149.

354- تصنيف غررالحكم، ص 65، حديث 856.

355- تصنيف غررالحكم، ص 133، حديث 2297.

356- تصنيف غررالحكم، ص 231، حديث 4613.

357- نهج البلاغه، ص 119، خطبه 193.

358- سوره منافقون، آيه 9.

359- سوره انفال، آيه 28.

360- بحارالانوار، ج 72، ص 205، حديث 12.

361- تصنيف غررالحكم، ص 458، حديث 10474.

362- تصنيف غررالحكم، ص 459، حديث 10503.

363- تصنيف غررالحكم، ص 354، حديث 8097.

364- تصنيف غررالحكم، ص 355، حديث 8107.

365- نهج البلاغه، ص 22، خطبه 42.

366- بحارالانوار، ج 97، ص 330، حديث 29.

367- سوره معارج، آيه 6 و 7.

368- تصنيف غررالحكم، ص 355، حديث 8109.

369- محجة البيضاء، ج 6، ص 98.

370- تحف العقول، ص 489.

371- كافى، ج 1، ص 30، حديث 4، وسايل الشيعه، ج 27، ص 25، حديث 33111.

372- نهج البلاغه، ص 222، حكمت 390.

373- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 256، حديث 18159.

374- وسايل الشيعه، ج 9، ص 432، حديث 12414.

375- تصنيف غررالحكم، ص 367، حديث 8286.

376- تصنيف غررالحكم، ص 369، حديث 8354.

377- تصنيف غررالحكم، ص 369، حديث 8355.

378- سوره ذاريات، آيه 19.

379- سوره نور، آيه 33.

380- تصنيف غررالحكم، ص 379، حديث 8582.

381- سوره بقره، آيه 261.

382- تصنيف غررالحكم، ص 380، حديث 8612.

383- سوره توبه، آيه 34.

384- وسايل الشيعه، ج 21، ص 557، حديث 27865.

385- تصنيف غررالحكم، ص 367، حديث 8291.

386- تصنيف غررالحكم، ص 367، حديث 8281.

387- تصنيف غررالحكم، ص 367، حديث 8282.

388- بحارالانوار، ج 71، ص 117، حديث 78.

389- تصنيف غررالحكم، ص 255، حديث 5390.

390- تصنيف غررالحكم، ص 142، حديث 2528.

391- تصنيف غررالحكم، ص 367، حديث 8288.

392- تصنيف غررالحكم، ص 166، حديث 2347.

393- تصنيف غررالحكم، ص 368، حديث 8334.

394- تصنيف غررالحكم، ص 367، حديث 8294.

395- سوره نور، آيه 35.

396- سوره بقره، آيه 257.

397- سوره بقره، آيه 257.

398- تصنيف غررالحكم، ص 241، حديث 4894.

399- تصنيف غررالحكم، ص 243، حديث 4936.

400- تصنيف غررالحكم، ص 235، حديث 4715.

401- تصنيف غررالحكم، ص 367، حديث 8294.

402- تصنيف غررالحكم، ص 168، حديث 3314.

403- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 18، ص 264.

404- تصنيف غررالحكم، ص 140، حديث 3473.

405- نهج البلاغه، ص 197، حكمت 103.

406- جامع الاخبار، ص 507، حديث 1404.

407- وسايل الشيعه، ج 18، ص 331، حديث 23787.

408- از كوه هاى رضوى و طور سينا.

409- من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 174، حديث 781.

410- سوره مائده، آيه 32.

411- كافى، ج 5، ص 146، حديث 7، وسايل الشيعه، ج 18، ص 118، حديث 23272.

412- من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 111، حديث 467، وسايل الشيعه، ج 18، ص 316، حديث 23750.

413- من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 111، حديث 468، وسايل الشيعه، ج 18، ص 316، حديث 23751.

414- من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 110، حديث 466، وسايل الشيعه، ج 18، ص 316، حديث 23749.

415- كافى، ج 5، ص 93، حديث 3.

416- كافى، ج 5، ص 93، حديث 4.

417- كافى، ج 5، ص 96، حديث 6.

418- وسايل الشيعه، ج 18، ص 322، حديث 23766.

419- وسايل الشيعه، ج 18، ص 322، حديث 23768.

420- وسايل الشيعه، ج 18، ص 322، حديث 23769.

421- تصنيف غررالحكم، ص 362، حديث 8213.

422- تصنيف غررالحكم، ص 362، حديث 8214.

423- تصنيف غررالحكم، ص 362، حديث 8209.

424- بحارالانوار، ج 100، ص 146، حديث 3.

425- من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 112، حديث 477، وسايل الشيعه، ج 18، ص 331، حديث 23788.

426- وسايل الشيعه، ج 18، ص 334، حديث 23792.

427- سوره بقره، آيه 280.

428- تهذيب الاحكام، ج 6، ص 192، حديث 418، وسايل الشيعه، ج 18، ص 334، حديث 23793.

429- كافى، ج 5، ص 99، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 18، ص 326، حديث 23779.

\*- من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 112، حديث 474، وسايل الشيعه، ج 18، ص 326، حديث 23775.

\*\*- عروه الوثقى، ج 3، ص 42، مسأله 3.

430- وسايل الشيعه، ج 18، ص 350، حديث 23825.

431- سوره رعد، آيه 26.

432- كافى، ج 5، ص 100، حديث 1، وسايل الشيعه، ج 18، ص 348، حديث 23821.

433- كافى، ج 5، ص 101، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 18، ص 349، حديث 23822.

434- وسايل الشيعه، ج 18، ص 350، حديث 23824.

435- وسايل الشيعه، ج 18، ص 367، حديث 23863.

436- وسايل الشيعه، ج 18، ص 368، حديث 23868.

437- تصنيف غررالحكم، ص 261، حديث 5584.

438- تصنيف غررالحكم، ص 260، حديث 5561.

439- تصنيف غررالحكم، ص 253، حديث 5310.

440- تصنيف غررالحكم، ص 261، حديث 5594.

441- تصنيف غررالحكم، ص 261، حديث 5595.

442- تصنيف غررالحكم، ص 260، حديث 5564.

443- تصنيف غررالحكم، ص 261، حديث 5608.

444- تصنيف غررالحكم، ص 265، حديث 5720.

445- تصنيف غررالحكم، ص 261، حديث 5576.

446- تصنيف غررالحكم، ص 261، حديث 5581.

447- غررالحكم، ص 388، حديث 8886.

448- تصنيف غررالحكم، ص 261، حديث 5588.

449- تصنيف غررالحكم، ص 261، حديث 5594.

450- عيون الحكم و المواعظ، ص 555، حديث 10233.

451- كامل ابن اثير، ج 5، ص 380.

452- مريب يعنى كسى كه همواره در حال شك و بدبينى است و به خاطر اين بيمارى درونى، روش هاى منافقانه اى را برمى گزيند.

453- بحارالانوار، ج 47، ص 74، حديث 39.

454- لسان العرب، ج 5، ص 11.

455- اقرب الموارد؛ ج 2، ص 873.

456- مفردات راغب، ص 284 و 285.

457- مفردات راغب، ص 375.

458- مفردات راغب، ص 144.

459- سوره نساء، آيه 142.

460- سوره انفال، آيه 49.

461- تصنيف غررالحكم، ص 458، حديث 10478.

462- تصنيف غررالحكم، ص 458، حديث 10485.

463- تصنيف غررالحكم، ص 458، حديث 10486.

464- بحارالانوار، ج 69، ص 205، حديث 6.

465- تصنيف غررالحكم، ص 459، حديث 10497.

466- طبقات الكبرى، ج 5، ص 38.

467- كافى، ج 2، ص 24، حديث 4.

468- وسايل الشيعه، ج 12، ص 242، حديث 16201.

469- تصنيف غررالحكم، ص 322، حديث 7475.

470- كافى، ج 5، ص 160، حديث 1.

471- كافى، ج 5، ص 160، حديث 5.

472- بحارالانوار، ج 72، ص 284، حديث 3.

473- بحارالانوار، ج 73، ص 363، حديث 30.

474- تصنيف غررالحكم، ص 360، حديث 8148.

475- تصنيف غررالحكم، ص 360، حديث 8147.

476- تصنيف غررالحكم، ص 291، حديث 6494.

477- تصنيف غررالحكم، ص 291، حديث 6496.

478- مستدرك الوسايل، ج 12، ص 102، حديث 13633.

479- تصنيف غررالحكم، ص 291، حديث 6497.

480- تصنيف غررالحكم، ص 291، حديث 6481.

481- تصنيف غررالحكم، ص 291، حديث 6482.

482- تصنيف غررالحكم، ص 291، حديث 6492.

483- تصنيف غررالحكم، ص 291، حديث 6489.

484- مستدرك الوسايل، ج 9، ص 85، حديث 10287.

485- وسايل الشيعه، ج 12، ص 17، حديث 15526.

486- وسايل الشيعه، ج 12، ص 16، حديث 15521.

487- مستدرك الوسايل، ج 9، ص 136، حديث 10476.

488- عيون الحكم والمواعظ، ص 134.

489- تصنيف غررالحكم، ص 460، حديث 10519.

490- كافى، ج 7، ص 407، حديث 1، وسايل الشيعه، ج 27، ص 22، حديث 5، حديث 33105.

491- كافى، ج 7، ص 406، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 27، ص 17، حديث 33091.

492- سوره نساء، آيه 141.

493- كافى، ج 7، ص 412، حديث 4.

494- كافى، ج 7، ص 412، حديث 5.

495- كافى، ج 7، ص 407، حديث 1، وسايل الشيعه، ج 27، ص 22، حديث 33105.

496- كافى، ج 7، ص 406، حديث 1.

497- وسايل الشيعه، ج 27، ص 13، حديث 33083.

498- تصنيف غررالحكم، ص 394، حديث 9116.

499- تصنيف غررالحكم، ص 394، حديث 9110.

500- تصنيف غررالحكم، ص 394، حديث 9122.

501- تصنيف غررالحكم، ص 394، حديث 9111.

502- تصنيف غررالحكم، ص 456، حديث 10463.

503- تصنيف غررالحكم، ص 456، حديث 10430.

504- تصنيف غررالحكم، ص 455، حديث 10391.

505- تصنيف غررالحكم، ص 445، حديث 10179.

506- تصنيف غررالحكم، ص 455، حديث 10181.

507- بحارالانوار، ج 74، ص 151، حديث 97.

508- وسايل الشيعه، ج 15، ص 271، حديث 20486.

509- تصنيف غررالحكم، ص 482، حديث 11131.

510- تصنيف غررالحكم، ص 409، حديث 9383.

511- تصنيف غررالحكم، ص 394، حديث 9112.

512- تصنيف غررالحكم، ص 86، حديث 1409.

513- تصنيف غررالحكم، ص 241، حديث 4894.

514- تصنيف غررالحكم، ص 456، حديث 10410.

515- سوره رعد، آيه 28.

516- سوره انفال، آيه 2.

517- بحارالانوار، ج 2، ص 131، حديث 18.

518- تصنيف غررالحكم، ص 214، حديث 4179.

519- تصنيف غررالحكم، ص 213، حديث 4143.

520- تصنيف غررالحكم، ص 58، حديث 591.

521- تصنيف غررالحكم، ص 343، حديث 7869.

522- من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 380، حديث 1.

523- خصال، ج 1، ص 72، حديث 111، بحارالانوار، ج 72، ص 209، حديث 1.

524- وسايل الشيعه، ج 12، ص 240، حديث 16196.

525- كافى، ج 2، ص 361، حديث 8.

526- سوره حجرات، آيه 9.

527- سوره حجرات، آيه 9.

528- مناقب ابن شهرآشوب، ج 3، ص 182.

529- مناقب ابن شهرآشوب، ج 3، ص 218.

530- سوره حجرات، آيه 10.

531- سوره انفال، آيه 1.

532- كافى، ج 2، ص 209، حديث 1.

533- كافى، ج 2، ص 209، حديث 4.

534- سوره شورى، آيه 38 و 39.

535- سوره آل عمران، آيه 159.

536- كافى، ج 8، ص 20، حديث 4، بحارالانوار، ج 1، ص 94، حديث 24.

537- وسايل الشيعه، ج 12، ص 44، حديث 15600.

538- وسايل الشيعه، ج 12، ص 44، حديث 15601. محاسن، ج 2، ص 437، حديث 2516.

539- وسايل الشيعه، ج 12، ص 44، حديث 15602. محاسن، ج 2، ص 437، حديث 2517.

540- كافى، ج 8، ص 20، حديث 4. بحارالانوار، ج 1، ص 94، حديث 24.

541- وسايل الشيعه، ج 12، ص 40، حديث 15588.

542- وسايل الشيعه، ج 12، ص 40، حديث 15587.

543- كافى، ج 8، ص 22، حديث 4.

544- وسايل الشيعه، ج 12، ص 41، حديث 15591.

545- تصنيف غررالحكم، ص 442، حديث 10074.

546- بحارالانوار، ج 72، ص 105، حديث 39.

547- وسايل الشيعه، ج 12، ص 42، حديث 15595.

548- تصنيف غررالحكم، ص 442، حديث 10071.

549- تصنيف غررالحكم، ص 442، حديث 10063.

550- تصنيف غررالحكم، ص 441، حديث 10049.

551- تصنيف غررالحكم، ص 441، حديث 10054.

552- نزهة الناظر، ص 12، حديث 11.

553- سوره زمر، آيه 9.

554- تصنيف غررالحكم، ص 55، حديث 496.

555- سوره يوسف، آيه 111.

556- سوره اعراف، آيه 176.

557- من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 278، حديث 10، بحارالانوار، ج 1، ص 160، حديث 46.

558- نهج البلاغه، ص 157، نامه 31.

559- سوره آل عمران، آيه 159.

560- سوره آل عمران، آيه 159.

561- وسايل الشيعه، ج 21، ص 476، حديث 27627.

562- سوره بقره، آيه 256.

563- سوره آل عمران، آيه 159.

564- تفسير مجمع البيان، ج 2، ص 245 (جزء چهار).

565- سوره احزاب، آيه 36.

566- سوره آل عمران، آيه 159.

567- سوره حجرات، آيه 12.

568- لغت نامه دهخدا، ج 33، ص 21.

569- كنزالعمّال، ج 3، ص 497، حديث 7587.

570- كافى، ج 2، ص 362، حديث 3، منية المريد، ص 190.

571- سوره حجرات، آيه 12.

572- سوره حجرات، آيه 12.

573- تصنيف غررالحكم، ص 263، حديث 5679.

574- تصنيف غررالحكم، ص 71، حديث 1044.

575- تصنيف غررالحكم، ص 263، حديث 5666.

576- تصنيف غررالحكم، ص 253، حديث 5320.

577- تصنيف غررالحكم، ص 92، حديث 1603.

578- تصنيف غررالحكم، ص 254، حديث 5333.

579- تصنيف غررالحكم، ص 253، حديث 5322.

580- تصنيف غررالحكم، ص 264، حديث 5690.

581- تصنيف غررالحكم، ص 295، حديث 6586.

582- مستدرك الوسايل، ج 12، ص 61، حديث 13512.

583- تصنيف غررالحكم، ص 294، حديث 6612.

584- نهج البلاغه، ص 204، حكمت 180، مستدرك الوسايل، ج 12، ص 67، حديث 13528.

585- تصنيف غررالحكم، ص 294، حديث 6630.

586- تصنيف غررالحكم، ص 298، حديث 6720.

587- سوره انعام، آيه 151.

588- اعلام الدين، ص 94.

589- تصنيف غررالحكم، ص 293، حديث 6560.

590- تصنيف غررالحكم، ص 293، حديث 6551.

591- تصنيف غررالحكم، ص 295، حديث 6574.

592- تصنيف غررالحكم، ص 293، حديث 6540.

593- تصنيف غررالحكم، ص 293، حديث 6554.

594- تصنيف غررالحكم، ص 292، حديث 6515.

595- تصنيف غررالحكم، ص 292، حديث 6511.

596- تصنيف غررالحكم، ص 292، حديث 6514.

597- سوره حجرات، آيه 12.

598- عيون الحكم والمواعظ، ص 283، حديث 5096.

599- تصنيف غررالحكم، ص 253، حديث 5331.

600- عيون الحكم والمواعظ، ص 453، حديث 7527.

601- عيون الحكم والمواعظ، ص 99، حديث 2271.

602- تصنيف غررالحكم، ص 72، حديث 1072.

603- تصنيف غررالحكم، ص 72، حديث 1066.

604- نهج البلاغه، ص 162، نامه 31.

605- تصنيف غررالحكم، ص 253، حديث 5322.

606- عيون الحكم و المواعظ، ص 498، حديث 9178.

607- تصنيف غررالحكم، ص 264، حديث 5689.

608- تصنيف غررالحكم، ص 263، حديث 5669.

609- تصنيف غررالحكم، ص 263، حديث 5672.

610- تصنيف غررالحكم، ص 263، جئيث 5673.

611- تصنيف غررالحكم، ص 264، حديث 5699.

612- ارشاد القلوب، ص 109.

613- مستدرك الوسايل، ج 11، ص 252، حديث 12911.

614- عيون اخبارالرضا عليه‌السلام، ج 1، ص 100، حديث 1.

615- سوره روم، آيه 10.

616- امالى صدوق، ص 362، حديث 9.

617- تصنيف غررالحكم، ص 105، حديث 1894.

618- بحارالانوار، ج 33، ص 510، حديث 707.

619- تصنيف غررالحكم، ص 482، حديث 11119.

620- مستدرك الوسايل، ج 8، ص 339، حديث 9601.

621- تصنيف غررالحكم، ص 434، حديث 9915.

622- محجة البيضاء، ج 5، ص 67.

623- مروج الذهب، ج 3، ص 41.

624- مروج الذهب، ج 3، ص 41.

625- مستدرك الوسايل، ج 9، ص 146، حديث 10505.

626- وسايل الشيعه، ص 12، ص 43، حديث 15597، بحارالانوار، ج 72، ص 102، حديث 30.

627- مستدرك الوسايل، ج 8، ص 344، حديث 9616.

628- وسايل الشيعه، ج 12، ص 39، حديث 15582.

629- تصنيف غررالحكم، ص 442، حديث 10086.

630- تصنيف غررالحكم، ص 442، حديث 10080.

631- تصنيف غررالحكم، ص 442، حديث 10082.

632- عيون الحكم و المواعظ، ص 298، حديث 5313.

633- عيون الحكم و المواعظ، ص 429، حديث 7328.

634- تصنيف غررالحكم، ص 442، حديث 10075.

635- تصنيف غررالحكم، ص 442، حديث 10076.

636- تصنيف غررالحكم، ص 73، حديث 1117.

637- بحارالانوار، ج 7، ص 105، حديث 39.

638- نهج البلاغه، ص 195، حكمت 86.

639- كشف الغمّه، ج 2، حديث 113.

640- تصنيف غررالحكم، ص 442، حديث 10077.

641- وسايل الشيعه، ج 12، ص 43، حديث 15597.

642- عيون الحكم والمواعظ، ص 486، حديث 8991.

643- تصنيف غررالحكم، ص 442، حديث 10092.

644- تصنيف غررالحكم، ص 442، حديث 10090.

645- بحارالانوار، ج 70، ص 304، حديث 21.

646- تصنيف غررالحكم، ص 442، حديث 10091.

647- نهج البلاغه، ص 173، نامه 53.

648- تصنيف غررالحكم، ص 442، حديث 10088.

649- وسايل الشيعه، ج 12، ص 31، حديث 15563.

650- عيون الحكام والمواعظ، ص 123، حديث 2812.

651- تصنيف غررالحكم، ص 442، حديث 10070.

652- بحارالانوار، ج 72، ص 104، حديث 37.

653- تصنيف غررالحكم، ص 443، حديث 10096.

654- تصنيف غررالحكم، ص 443، حديث 10099.

655- تصنيف غررالحكم، ص 443، حديث 10097.

656- عيون الحكم والمواعظ، ص 432، حديث 7431.

657- بحارالانوار، ج 72، ص 99، حديث 8.

658- تصنيف غررالحكم، ص 443، حديث 10102.

659- مكارم الاخلاق، ص 137.

660- مجمع البحرين، ج 2، ص 418.

661- اقرب الموارد، ج 2، ص 1306.

662- دعائم الاسلام، ج 2، ص 47، حديث 115، مستدرك الوسايل، ج 13، ص 327، حديث 15494.

663- كافى، ج 2، ص 47، حديث 5، وسايل الشيعه، ج 16، ص 382، حديث 21821.

664- كافى، ج 2، ص 208، حديث 3، وسايل الشيعه، ج 16، ص 381، حديث 21819.

665- سوره اعراف، آيه 79.

666- سوره اعراف، آيه 62.

667- سوره اعراف، آيه 68.

668- كافى، ج 2، ص 208، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 16، ص 381، حديث 21818.

669- كافى، ج 2، ص 171، حديث 6، وسايل الشيعه، ج 12، ص 207، حديث 16099.

670- كافى، ج 2، ص 208، حديث 4، وسايل الشيعه، ج 16، ص 382، حديث 21820.

671- تصنيف غررالحكم، ص 224، حديث 4547.

672- دعائم الاسلام، ج 2، ص 47، حديث 115، مستدرك الوسايل، ج 13، ص 327، حديث 15494.

673- سوره يوسف، آيه 11.

674- سوره قصص، آيه 12.

675- تصنيف غررالحكم، ص 225، حديث 4562.

676- تصنيف غررالحكم، ص 227، حديث 4605.

677- تصنيف غررالحكم، ص 225، حديث 4568.

678- تصنيف غررالحكم، ص 25، حديث 4549.

679- تصنيف غررالحكم، ص 225، حديث 4563.

680- تصنيف غررالحكم، ص 225، حديث 4577.

681- بحارالانوار، ج 43، ص 319، حديث 2.

682- سوره لقمان، آيه 13.

683- تصنيف غررالحكم، ص 56، حديث 520.

684- تصنيف غررالحكم، ص 226، حديث 4585.

685- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 20، ص 341، حديث 908.

686- كافى، ج 1، ص 23، حديث 15.

687- عوالى اللئالى، ج 2، ص 103، حديث 284.

688- كافى، ج 1، ص 11، حديث 7.

689- بحارالانوار، ج 92، ص 339، حديث 2.

690- بحارالانوار، ج 70، ص 168، حديث 4 و ج 72، ص 107، حديث 8.

691- بحارالانوار، ج 92، ص 339، حديث 2.

692- بحارالانوار، ج 70، ص 103، حديث 91.

693- بحارالانوار، ج 75، ص 182، حديث 8.

694- تصنيف غررالحكم، ص 225، حديث 4549.

695- تصنيف غررالحكم، ص 226، حديث 92. 45.

696- تصنيف غررالحكم، ص 226، حديث 92. 45.

697- تصنيف غررالحكم، ص 226، حديث 4587.

698- تصنيف غررالحكم، ص 226، حديث 4588.

699- تصنيف غررالحكم، ص 464، حديث 10663.

700- تصنيف غررالحكم، ص 226، حديث 4579.

701- تصنيف غررالحكم، ص 227، حديث 4606.

702- تصنيف غررالحكم، ص 224، حديث 4541.

703- تصنيف غررالحكم، ص 226، حديث 4596.

704- الامام جعفرالصادق عليه‌السلام، ص 142.

705- سوره روم، آيه 54.

706- مجموعه ورام، ج 1، ص 39.

707- كافى، ج 2، ص 165، حديث 1، وسايل الشيعه، ج 12، ص 99، حديث 15747.

708- مستدرك الوسايل، ج 8، ص 394، حديث 9775، كنزالعمال، ج 15، ص 664، حديث 42632.

709- كنزالعمال، ج 15، ص 664، حديث 42633.

710- مستدرك الوسايل، ج 8، ص 394، حديث 9775.

711- مستدرك الوسايل، ج 8، ص 394، حديث 9777.

712- كافى، ج 2، ص 658، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 12، ص 99، حديث 15748.

713- مشكاة الانوار، ص 293، حديث 892، مستدرك الوسايل، ج 8، ص 393، حديث 9772.

714- سوره حديد، آيه 10.

715- وسايل الشيعه، ج 15، ص 66، حديث 19996.

716- الامام جعفرالصّادق عليه‌السلام، ص 142.

717- مكارم الاخلاق، ص 219.

718- نهج البلاغه، ص 91، خطبه 166.

719- سوره انعام، آيه 151.

720- نهج البلاغه، ص 156، نامه 31.

721- بحارالانوار، ج 101، ص 99، حديث 75.

722- مكارم الاخلاق، ص 220.

723- تصنيف غررالحكم، ص 409، حديث 9397.

724- تصنيف غررالحكم، ص 409، حديث 9398.

725- تصنيف غررالحكم، ص 409، حديث 9399.

726- تصنيف غررالحكم، ص 409، حديث 9400.

727- تصنيف غررالحكم، ص 409، حديث 9402.

728- وسايل الشيعه، ج 21، ص 482، حديث 27646.

729- كافى، ج 2، ص 78، حديث 14.

730- تصنيف غررالحكم، ص 223، حديث 4507.

731- تصنيف غررالحكم، ص 223، حديث 4512.

732- تصنيف غررالحكم، ص 223، حديث 4506.

733- بحارالانوار، ج 101، ص 99، حديث 74.

734- تصنيف غررالحكم، ص 223، حديث 4505.

735- تصنيف غررالحكم، ص 479، حديث 11006.

736- وسايل الشيعه، ج 9، ص 12، حديث 11392.

737- عوالى اللئالى، ج 2، ص 70، حديث 179.

738- سوره توبه، آيه 104.

739- كافى، ج 3، ص 505، حديث 17، وسايل الشيعه، ج 9، ص 26، حديث 11431.

740- مستدرك الوسايل، ج 7، ص 507، حديث 8763.

741- تصنيف غررالحكم، ص 361، حديث 8185.

742- تصنيف غررالحكم، ص 361، حديث 8180.

743- كافى، ج 5، ص 63، حديث 3، وسايل الشيعه، ج 16، ص 157، حديث 21234.

744- تصنيف غررالحكم، ص 361، حديث 8193.

745- تصنيف غررالحكم، ص 377، حديث 8515.

746- تصنيف غررالحكم، ص 377، حديث 8518.

747- تصنيف غررالحكم، ص 381، حديث 8640.

748- تصنيف غررالحكم، ص 361، حديث 8180.

749- تصنيف غررالحكم، ص 361، حديث 8181.

750- تصنيف غررالحكم، ص 361، حديث 8183.

751- تصنيف غررالحكم، ص 193، حديث 3775.

752- تصنيف غررالحكم، ص 379، حديث 8574.

753- مستدرك الوسايل، ج 7، ص 222، حديث 8088.

754- علل الشرايع، ص 34، حديث 2.

755- وسايل الشيعه، ج 9، ص 443، حديث 12448.

756- بحارالانوار، ج 65، ص 165، حديث 16.

757- مستدرك الوسايل، ج 7، ص 220، حديث 8081.

758- سوره ضحى، آيه 6 و 7.

759- سوره ضحى، آيه 9.

760- كافى، ج 8، ص 45، حديث 8.

761- جامع الاخبار، ص 385، حديث 1075.

762- بحارالانوار، ج 93، ص 171، حديث 4.

763- نهج البلاغه، ص 194، حكمت 67.

764- امالى صدوق، ص 225، حديث 10، بحارالانوار، ج 41، ص 34، حديث 7.

765- فيض القدير، ج 5، حديث 420.

766- فلاح السائل، ص 111.

767- خصال، ج 1، ص 133، حديث 144.

768- مستدرك الوسايل، ج 12، ص 404، حديث 14431.

769- مستدرك الوسايل، ج 12، ص 439، حديث 14563.

770- مستدرك الوسايل، ج 12، ص 362، حديث 14302.

771- كافى، ج 4، ص 27، حديث 6، وسايل الشيعه، ج 16، ص 294، حديث 21582.

772- مستدرك الوسايل، ج 7، ص 237، حديث 8128.

773- مستدرك الوسايل، ج 7، ص 237، حديث 8128.

774- سوره بقره، آيه 195.

775- سوره آل عمران، آيه 134.

776- سوره اعراف، آيه 56.

777- سوره بقره، آيه 58.

778- سوره يوسف، آيه 58.

779- سوره توبه، آيه 120.

780- سوره انعام، آيه 84.

781- وسايل الشيعه، ج 9، ص 316، حديث 12109.

782- نهج البلاغه، ص 220، حكمت 372.

783- نهج البلاغه، ص 225، حكمت 425.

784- بحارالانوار، ج 47، ص 42، حديث 56.

785- تصنيف غررالحكم، ص 280، حديث 6206.

786- سوره آل عمران، آيه 134.

787- نهج البلاغه، ص 206، حكمت 204.

788- تصنيف غررالحكم، ص 208، حديث 6205.

789- تصنيف غررالحكم، ص 387، حديث 8842.

790- تصنيف غررالحكم، ص 279، حديث 6163.

791- تصنيف غررالحكم، ص 279، حديث 6161.

792- تصنيف غررالحكم، ص 279، حديث 6164.

793- تصنيف غررالحكم، ص 459، حديث 10501.

794- فلاح السائل، ص 111.

795- تصنيف غررالحكم، ص 278، حديث 6132.

796- سوره قيامت، آيه 14.

797- سوره ابراهيم، آيه 34.

798- سوره ابراهيم، آيه 32 و 33.

799- سوره ابراهيم، آيه 34.

800- سوره ضحى، آيه 10.

801- تصنيف غررالحكم، ص 319، حديث 7391.

802- كنزالعمال، ج 6، ص 431، حديث 16411.

803- فقه الرضا عليه‌السلام، ص 374.

804- سوره فجر، آيه 29 و 30.

805- سفينة البحار، ج 1، ص 614.

806- نهج البلاغه، ص 217، حكمت 333.

807- لطائف الطوائف، ص 9، انوار نعمانيه، ج 4، ص 97.

808- سوره رعد، آيه 26.

809- سوره قصص، آيه 76.

810- كافى، ج 2، ص 497، حديث 7، وسايل الشيعه، ج 1، ص 311، حديث 819.

811- كافى، ج 2، ص 189، حديث 4.

812- نهج البلاغه، ص 205، حكمت 197.

813- تصنيف غررالحكم، ص 91، حديث 1565.

814- كافى، ج 2، ص 189، حديث 5، وسايل الشيعه، ج 16، ص 351، حديث 21739.

815- نهج البلاغه، ص 209، حكمت 257.

816- مصادقة الاخوان، ص 44، حديث 2.

817- سوره نساء، آيه 43.

818- سوره نساء، آيه 149.

819- تصنيف غررالحكم، ص 245، حديث 5018.

820- تصنيف غررالحكم، ص 244، حديث 4998.

821- تصنيف غررالحكم، ص 245، حديث 5001.

822- تصنيف غررالحكم، ص 342، حديث 7818.

823- تصنيف غررالحكم، ص 245، حديث 4999.

824- سوره حجرات، آيه 9.

825- سوره اعراف، آيه 199.

826- سوره آل عمران، آيه 134.

827- سوره شورى، آيه 41.

828- سوره نحل، آيه 126.

829- تصنيف غررالحكم، ص 245، حديث 5005.

830- كافى، ج 2، ص 107، حديث 1.

831- تصنيف غررالحكم، ص 421، حديث 9644.

832- تصنيف غررالحكم، ص 447، حديث 10242.

833- تصنيف غررالحكم، ص 246، حديث 5055.

834- تصنيف غررالحكم، ص 245، حديث 5008.

835- سوره نحل، آيه 126.

836- سيره ابن هشام، ج 4، ص 55.

837- بحارالانوار، ج 32، ص 231، حديث 182.

838- سوره نصر، آيه 1 و 2.

839- سوره اعراف، آيه 158.

840- سوره بقره، آيه 179.

841- محجة البيضاء، ج 3، ص 362.

842- تاريخ مدينه دمشق، ج 3، ص 224.

843- بحارالانوار، ج 46، ص 95، حديث 83.

844- تصنيف غررالحكم، ص 323، حديث 7518.

845- مجموعه ورام، ج 1، ص 133.

846- بحارالانوار، ج 20، ص 215، حديث 2.

847- انوار نعمانيه، ج 1، ص 52.

848- خصال، ج 2، ص 570.

849- محجة البيضاء، ج 3، ص 362.

850- تصنيف غررالحكم، ص 245، حديث 5014.

851- روضة البهيّة، ج 9، ص 139.

852- روضة البهيّة، ج 3، ص 91.

853- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 20، ص 270، حديث 124.

854- تصنيف غررالحكم، ص 261، حديث 5579.

855- تصنيف غررالحكم، ص 188، حديث 3600.

856- سوره حجرات، آيه 13.

857- سوره فرقان، آيه 54.

858- سوره يونس، آيه 19.

859- سوره شورى، آيه 13.

860- سوره نحل، آيه 64.

861- سوره آل عمران، آيه 103.

862- سوره انعام، آيه 153.

863- سوره انفال، آيه 46.

864- سوره جن، آيه 16 و 17.

865- سوره طه، آيه 124.

866- سوره اعراف، آيه 96.

867- سوره مائده، آيه 66.

868- سوره اعراف، آيه 96.

869- سوره روم، آيه 41.

870- نهج البلاغه، ص 172، نامه 53.

871- نهج البلاغه، 172، نامه 53.

872- نهج البلاغه، 132، خطبه 216.

873- خصال، ج 2، ص 570، حديث 1.

874- كافى، ج 5، ص 542، حديث 7، وسايل الشيعه، 20، ص 319، حديث 25719.

875- تصنيف غررالحكم، ص 176، حديث 3365.

876- تصنيف غررالحكم، ص 253، حديث 5320.

877- تصنيف غررالحكم، ص 450، حديث 10344.

878- تصنيف غررالحكم، ص 449، حديث 10336.

879- تصنيف غررالحكم، ص 449، حديث 10335.

880- تصنيف غررالحكم، ص 246، حديث 5054.

881- نهج البلاغه، ص 168، نامه 45.

882- سوره طه، آيه 1 و 2.

883- سوره كهف، آيه 6.

884- تصنيف غررالحكم، ص 300، حديث 6802.

885- تصنيف غررالحكم، ص 299، حديث 6778.

886- تصنيف غررالحكم، ص 419، حديث 9602.

887- تصنيف غررالحكم، ص 299، حديث 6785.

888- تصنيف غررالحكم، ص 299، حديث 6766.

889- تصنيف غررالحكم، ص 299، حديث 6766.

890- تصنيف غررالحكم، ص 299، حديث 6788.

891- تصنيف غررالحكم، ص 92، حديث 1601.

892- تصنيف غررالحكم، ص 254، حديث 5337.

893- تصنيف غررالحكم، ص 92، حديث 1600.

894- تصنيف غررالحكم، ص 92، حديث 1608.

895- تصنيف غررالحكم، ص 409، حديث 9386.

896- تصنيف غررالحكم، ص 92، حديث 1618.

897- تصنيف غررالحكم، ص 92، حديث 1604.

898- وسايل الشيعه، ج 15، ص 269، حديث 20479.

899- تصنيف غررالحكم، ص 243، حديث 4956.

900- تصنيف غررالحكم، ص 244، حديث 4993.

901- مستدرك الوسايل، ج 11، ص 295، حديث 13074.

902- تصنيف غررالحكم، ص 342، حديث 7830.

903- كافى، ج 2، ص 120، حديث 11، وسايل الشيعه، ج 15، ص 270، حديث 20483.

904- كافى، ج 2، ص 120، حديث 16، وسايل الشيعه، ج 15، ص 272، حديث 20492.

905- تصنيف غررالحكم، ص 244، حديث 4988.

906- تصنيف غررالحكم، ص 244، حديث 4992.

907- كافى، ج 2، ص 102، حديث 17.

908- تصنيف غررالحكم، ص 234، حديث 4694.

909- تصنيف غررالحكم، ص 240، حديث 4853.

910- تصنيف غررالحكم، ص 89، حديث 1521.

911- تصنيف غررالحكم، ص 90، حديث 1537.

912- تصنيف غررالحكم، ص 90، حديث 1545.

913- تصنيف غررالحكم، ص 91، حديث 1572.

914- تصنيف غررالحكم، ص 89، حديث 1514.

915- تصنيف غررالحكم، ص 89، حديث 1517.

916- تصنيف غررالحكم، ص 90، حديث 1529.

917- تصنيف غررالحكم، ص 482، حديث 11128.

918- تصنيف غررالحكم، ص 90، حديث 1549.

919- وسايل الشيعه، ج 15، ص 141، حديث 20169.

920- مستدرك الوسايل، ج 16، ص 265، حديث 19822.

921- وسايل الشيعه، ج 12، ص 278، حديث 16300.

922- سوره حجرات، آيه 12.

923- سوره حجرات، آيه 11.

924- سوره آل عمران، آيه 130.

925- سوره بقره، آيه 188.

926- سوره مائده، آيه 1.

927- سوره مائده، آيه 90.

928- سوره حجرات، آيه 6.

929- سوره نور، آيه 27.

930- سوره مجادله، آيه 11.

931- سوره تحريم، آيه 6.

932- كافى، ج 4، ص 38، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 16، ص 327، حديث 21674.

933- تصنيف غررالحكم، ص 280، حديث 6200.

934- تصنيف غررالحكم، ص 280، حديث 6206.

935- تصنيف غررالحكم، ص 280، حديث 6205.

936- وسايل الشيعه، ج 7، ص 109، حديث 8874.

937- خصال، ج 2، ص 537، حديث 3.

938- بحارالانوار، ج 90، ص 385، حديث 10.

939- بحارالانوار، ج 90، ص 387، حديث 19.

940- مستدرك الوسايل، ج 5، ص 243، حديث 5784.

941- بحارالانوار، ج 90، ص 387، حديث 19.

942- بحارالانوار، ج 90، ص 387، حديث 19. 943- بحارالانوار، ج 43، ص 81، حديث 3.

944- تصنيف غررالحكم، ص 422، حديث 9675.

945- تصنيف غررالحكم، ص 422، حديث 9681. 946- تصنيف غررالحكم، ص 450، حديث 10345.

947- تصنيف غررالحكم، ص 450، حديث 10346.

948- وسايل الشيعه، ج 15، ص 141، حديث 20170.

949- سوره مائده، آيه 2.

950- سوره حشر، آيه 9.

951- تصنيف غررالحكم، ص 396، حديث 9170.

952- تصنيف غررالحكم، ص 422، حديث 9691.

953- بحارالانوار، ج 62، ص 166، حديث 4 و 5.

954- ارشادالقلوب، ص 153.

955- سوره توبه، آيه 29.

956- نهج البلاغه، ص 172، حديث 53.

957- سوره توبه، آيه 5.

958- سوره محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، آيه 4.

959- سوره توبه، آيه 29.

960- بحارالانوار، ج 8، ص 368، حديث 41.

961- سوره توبه، آيه 29.

962- شرايع الاسلام، ج 1، ص 327 - 335.

963- وسايل الشيعه، ج 15، ص 124، حديث 20128.

964- كافى، ج 7، ص 215، حديث 8، وسايل الشيعه، ج 28، ص 227، حديث 34620.

965- كنزالعمال، ج 15، ص 121، حديث 40364.

966- مستدرك الوسايل، ج 11، ص 100، حديث 12525.

967- مستدرك الوسايل، ج 11، ص 101، حديث 12527.

968- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 17، ص 65.

969- بحارالانوار، ج 41، ص 53، حديث 5.

970- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 17، ص 8.

971- نهج البلاغه، ص 176، نامه 53.

972- خراج، همان ماليات بر اراضى است كه از اهل ذمه گرفته مى شود.

973- كافى، ج 3، ص 540، حديث 8.

974- سنن الكبرى، ج 9، ص 205، اسدالغابه، ج 4، ص 24.

975- صحيح مسلم، ج 4، ص 1601، حديث 2613.

976- سنن ابى داود، ج 3، ص 169، حديث 3045.

977- وسايل الشيعه، ج 29، ص 21، حديث 35051.

978- سوره آل عمران، آيه 9.

979- سوره اسراء، آيه 34.

980- سوره مومنون، آيه 8.

981- تصنيف غررالحكم، ص 253، حديث 5298.

982- كافى، ج 2، ص 363، حديث 1، وسايل الشيعه، ج 12، ص 165، حديث 159660.

983- مجموعه ورام، ج 2، ص 440.

984- كافى، ج 2، ص 162، حديث 15، وسايل الشيعه، ج 21، ص 490، حديث 27669.

985- نهج البلاغه، ص 179، نامه 53.

986- نهج البلاغه، ص 179، نامه 53.

987- دعائم الاسلام، ج 1، ص 378، مستدرك الوسايل، ج 11، ص 45، حديث 12391.

988- دعائم الاسلام، ج 1، ص 378.

989- فتوح البلدان، ج 2، ص 481.

فهرست مطالب

[30 - حقّ امام جماعت 2](#_Toc394573254)

[پاداش و فضيلت نماز جماعت 3](#_Toc394573255)

[پيامدهاى سوء ترك نماز جماعت 6](#_Toc394573256)

[آيات قرآن و حضور در نماز جماعت 7](#_Toc394573257)

[ثمره و دستاوردهاى برپايى نماز جماعت 9](#_Toc394573258)

[فوايد نماز جماعت از ديدگاه روايات 12](#_Toc394573259)

[ويژگى هاى رهبر و پيشوا 17](#_Toc394573260)

[31 - حق همنشين 21](#_Toc394573261)

[علت ارسال رسل و انبيا 21](#_Toc394573262)

[علت موفقيت اديان الهى 24](#_Toc394573263)

[نمونه هايى از حسن خلق 26](#_Toc394573264)

[كرامت هاى اخلاقى 28](#_Toc394573265)

[عدم تاثير علم بدون عمل 30](#_Toc394573266)

[التزام عملى به كرامت هاى اخلاقى 32](#_Toc394573267)

[روش هاى اخلاقى در برابر ديگران 37](#_Toc394573268)

[32 - حق همسايه 58](#_Toc394573269)

[رعايت حقوق همسايه 59](#_Toc394573270)

[رعايت حقوق همسايه از نظر قرآن 61](#_Toc394573271)

[نيكى و احسان در حق همسايه 62](#_Toc394573272)

[محدوده همسايه از نظر اسلام 64](#_Toc394573273)

[حقوق همسايه 66](#_Toc394573274)

[33 - حق دوست 118](#_Toc394573275)

[ضرورت انتخاب دوست 119](#_Toc394573276)

[داشتن تناسب روحى با دوست 121](#_Toc394573277)

[اهميت دقت در انتخاب دوست 126](#_Toc394573278)

[پنج گروهى كه از دوستى با آنان نهى شده است 133](#_Toc394573279)

[حدود و قواعد دوستى 140](#_Toc394573280)

[حقوق دوست 147](#_Toc394573281)

[كمال انسانيت و ايثار 155](#_Toc394573282)

[شيعه واقعى از ديدگاه اسلام 158](#_Toc394573283)

[34 - حق شريك 161](#_Toc394573284)

[هدف از مشاركت 162](#_Toc394573285)

[حقوق شركا بر يكديگر 163](#_Toc394573286)

[آثار خيانت در امانت 165](#_Toc394573287)

[ثمرات امانتدارى 169](#_Toc394573288)

[35 - حق ثروت 173](#_Toc394573289)

[خلقت و آفرينش از منظر قرآن 174](#_Toc394573290)

[ثروت و فرزند؛ زينت زندگى 176](#_Toc394573291)

[سفارش به اظهار و بيان نعمت 179](#_Toc394573292)

[سفارش به وسعت منزل 183](#_Toc394573293)

[استفاده و بهره ورى از دنيا 186](#_Toc394573294)

[پرهيز از وابستگى به دنيا 189](#_Toc394573295)

[مال و ثروت از ديدگاه اسلام 194](#_Toc394573296)

[مفاسد به دست آوردن مال و ثروت حرام 196](#_Toc394573297)

[موارد مصرف مال و ثروت 201](#_Toc394573298)

[انفاق؛ بهترين مسير صرف مال 206](#_Toc394573299)

[نحوه انتفاع از مال بعد از مرگ 210](#_Toc394573300)

[مجاهده با نفس در مقابل تمايلات 215](#_Toc394573301)

[36 - حق بستانكار 219](#_Toc394573302)

[حقوق بستانكاران نسبت به افراد 219](#_Toc394573303)

[توصيه به بدهكاران 232](#_Toc394573304)

[ملاطفت و خوشرفتارى با بستانكار 236](#_Toc394573305)

[نشانه هاى انسان لئيم و پست 239](#_Toc394573306)

[پرهيز از شيوه هاى ناپسند 241](#_Toc394573307)

[37 - حق معاشر 245](#_Toc394573308)

[موارد نهى شده در معاشرت 246](#_Toc394573309)

[نشانه هاى نفاق از ديدگاه اسلام 247](#_Toc394573310)

[نمونه هاى تاريخى از نفاق 250](#_Toc394573311)

[غشّ، نشانه پستى و دنائت 253](#_Toc394573312)

[پرهيز از خدعه و نيرنگ در معاشرت 255](#_Toc394573313)

[كارشكنى نكردن در معاشرت 258](#_Toc394573314)

[عدم خيانت در معاشرت 260](#_Toc394573315)

[38 و 39 - حق طرفين دعوا 263](#_Toc394573316)

[قضا در اسلام 264](#_Toc394573317)

[شرايط قاضى 267](#_Toc394573318)

[حقوق كسى كه ادعاى باطلى كرده است 276](#_Toc394573319)

[حقوق كسى كه ادعاى حقى كرده است 287](#_Toc394573320)

[پرهيز از مشاجره و آثار آن 290](#_Toc394573321)

[اصلاح در جامعه اسلامى 292](#_Toc394573322)

[اهميت اصلاح اجتماعى، در روايات 295](#_Toc394573323)

[40 - حق مستشير 297](#_Toc394573324)

[مشورت؛ از منظر آيات و روايات 297](#_Toc394573325)

[آثار و فوايد مشاوره 300](#_Toc394573326)

[تفاسير مختلف از امر مشورت 308](#_Toc394573327)

[41 - حق مشاور 312](#_Toc394573328)

[پرهيز از سوءظن در مشاوره 313](#_Toc394573329)

[سوءظن و پيامدهاى آن 315](#_Toc394573330)

[عوامل پيدايش سوءظن 330](#_Toc394573331)

[افرادى كه از مشاوره با آنها نهى شده است 342](#_Toc394573332)

[حقوق مشاور از ديدگاه اسلام 345](#_Toc394573333)

[42 - حق نصيحت خواه 350](#_Toc394573334)

[اهتمام به راهنمايى و ارشاد 350](#_Toc394573335)

[ويژگى هاى نصيحت كننده 356](#_Toc394573336)

[حقوق مستنصح 360](#_Toc394573337)

[43 - حق نصيحت كننده 370](#_Toc394573338)

[وظايف نصيحت شنونده 370](#_Toc394573339)

[44 - حق بزرگسالان 375](#_Toc394573340)

[ملاك احترام به ديگران 376](#_Toc394573341)

[فوايد احترام به بزرگان 378](#_Toc394573342)

[مصاديق احترام به بزرگان 381](#_Toc394573343)

[45 - حق خردسال 384](#_Toc394573344)

[وظايف بزرگان نسبت به كودكان 385](#_Toc394573345)

[46 و 47 - حق سائل و مسوول 396](#_Toc394573346)

[پاداش صدقه 397](#_Toc394573347)

[موارد سوءاستفاده از صدقه 400](#_Toc394573348)

[حفظ آبروى نيازمند 402](#_Toc394573349)

[صيانت از عزت نفس مومن 403](#_Toc394573350)

[وظايف صدقه دهنده و صدقه خواه 407](#_Toc394573351)

[حقوق مسوول و صدقه دهنده 418](#_Toc394573352)

[48 - حق شخص شادمان كننده 427](#_Toc394573353)

[سرور و شادمانى از ديگاه اسلام 428](#_Toc394573354)

[فضيلت مسرور نمودن مؤمنين 429](#_Toc394573355)

[سيره رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خشنود كردن ديگران 430](#_Toc394573356)

[شادمان كردن مومن از بهترين اعمال 432](#_Toc394573357)

[49 - حق بدى كننده 436](#_Toc394573358)

[عفو و بخشش از ديدگاه اسلام 436](#_Toc394573359)

[آثار عفو و اغماض 440](#_Toc394573360)

[عفو و بخشش در سيره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرالمؤمنين عليه‌السلام 442](#_Toc394573361)

[عفو و بخشش ائمه اطهار عليهم‌السلام 447](#_Toc394573362)

[مصاديق عفو و بخشش مضر 451](#_Toc394573363)

[قابليت داشتن خطاكار براى بخشش 453](#_Toc394573364)

[50 - حق هم كيش 456](#_Toc394573365)

[حاكميت قواعد اخلاقى در اجتماع 457](#_Toc394573366)

[علت ارسال انبيا 459](#_Toc394573367)

[علت عقب ماندگى ملل مسلمان 463](#_Toc394573368)

[خيرخواهى و مهرورزى حاكم با افراد جامعه 465](#_Toc394573369)

[پرهيز از كينه و حسادت در روابط اجتماعى 471](#_Toc394573370)

[فوايد حسن نيت 474](#_Toc394573371)

[رفق و مدارا با ديگران 475](#_Toc394573372)

[آثار رفق و مدار 477](#_Toc394573373)

[ويژگى هاى مومن از ديدگاه روايات 482](#_Toc394573374)

[ويژگى هاى مؤمنان در قرآن 485](#_Toc394573375)

[دعا كردن به مؤمنان 489](#_Toc394573376)

[يارى و كمك نمودن به ديگران 493](#_Toc394573377)

[برقرارى پيمان برادرى بين مسلمانان 495](#_Toc394573378)

[ملاطفت و مهربانى با هم كيشان 497](#_Toc394573379)

[51 - حق اهل ذمّه 502](#_Toc394573380)

[اهل ذمه كيست؟ 502](#_Toc394573381)

[حكم جزيه در اسلام 503](#_Toc394573382)

[شرايط اهل ذمه 506](#_Toc394573383)

[حقوق اهل ذمه 510](#_Toc394573384)

[پايبندى به پيمان بسته شده 515](#_Toc394573385)

[و در پايان... 520](#_Toc394573386)

[پی نوشت ها 522](#_Toc394573387)

[فهرست مطالب 559](#_Toc394573388)